بسم الله الرحمن الرحیم

اجود لغات و اجید مصطلحات حمد منطقی که اختلاف السنه از آیات بینات کریمهٔ انطق کل شیء از امارات ظاهرات اوست
و اصح کلمات و املح ملفوظات لغت افصحی که افحام فصحا و اسکات بلغا از معجزات باهرات او علیه و علی آله و صحبه افضل
الصلوات و اکمل التسلیمات و اطیب التحیات و بعد نکهت نیکونامی جمیل احمد مستمند بخشش و بخشایش ذوالمنن مانند
بر جریدهٔ ضمیر رشک آفتاب بلند و بر تند خاطر خطیر آسمان پیوند هنرمندان دشوارپسند صورت نگار و نقش بند میگردد که مصطلحات الشعرا
در رفعت و اعتلا محسود شعرای فرهنگی است و الحق با انیق الترتیب عجیب التهذیب فصلش بابی و بابش کتابی تا ناظر او طرفه منظر او
غرفه مصنف او را نقادان سخن منتی عظیم و با طالبان این فن کرمی عمیم چند ش هر فقره و بیتش مشکور تحقیقش رایق و تدقیقش فایق نثر شعر
در رو نظمش اسلاک گهر چراغ هدایت محقق جاده و نگار انگاره این نگار دیگار این طراز بیکار و بهار عجم بهار دانش فرهنگ آمیز بود این
هر دو رنگ است تا امروز مصطلحات مطبوع از طبع مهجور و در حجاب کمیابی محجوب و مستور بود درین ذریعه اندیشه رسا و خاطر [illegible] مولای
و سیدی مولوی محبوب علی ابد الله مجده و جلاله را داعیه آن شد که این مجموعهٔ عجیب نادره و نظر بقالب طبع در آید و عیسیر و تیسیر کثیر
برآید ارشاد رفت که این کمترین بی بضاعتی و بجو بی استطاعتی [illegible] قید و تصحیح و از بهار عجم تکمیل و اجازه آن صحیح نماید هر چند این کار
علم کامل و وسعت شامل و فکر سلیم و ذهن مستقیم در کار و این هیچکاره از همه کنار و بابی بائگی دست یائگی بر هنر هاگر دمی و خوابید و دی مداد و ات
کجا می توانست که بار این بقه رقبه و تن بانجام این عقبه دهد مگر بحکم حکم مطاع و امر لازم الاتباع رغبا و رهبا این بار گران بر دوش و آن
باده مرد آزما بکاسه هوش کشید و تمامی بهار عجم را از آغاز تا انجام و از بدایت تا اختتام بنظر در آورده و آن بهارستان بی خزان را سر تا سر
همگی گلهای بیخار چیده بطرف حاشیه مصطلحات برشته لطیف عبارات بسته و گلدسته گران بهار ابهای ارزان بسته کرده سخن مختصر
گران بود و فراوان کردم جان بمعاینه بسیار بیکار ارزان کردم و جائی که در بهار عجم و مصطلحات باقتضای طبیعت [illegible] ان
سهو و نسیان راه یافته بود در تحت لغت تنبیه بر آن زلت رفته و مشکلات مصطلحات از قاموس و صحاح و دیگر کتب [illegible] افاده
تحلیل پذیرفت و زیرک خبیر و دانشمند نحریر داند که این تنبیه و تحلیل نه از قبیل اظهار مفاخرت است بلکه از مقوله هدایت و بقول شاعر
ع که ترک الاول للآخر و چون بسیاری از الفاظ که صاحب بهار عجم ذکر کرده متعارف و مشهور و از ذکر تنها [illegible]
درینجا تنگی میدان را در گنجائی اسناد نه هشت اغلب اکثر شعر را سند و نظیر قلم انداز و نبندی را که افاده هیچ است با مذکور را نیاز [illegible] و اگر
ضیق مجال و دیگر موانع اخلال نبودی از ماخذ حرفی نماندی که خامه با بلیغ اشارتی و اختصر عبارتی بر زبان نیامدی و نیز فوائد دیگر که پیش
نظر و زیادت آن بر اصل متصور بود ضمیمه اصل گردانیدی مجازات و تشبیهات که در استنباط ذکر کرده شد و قلم ایجاز رقم قلم زده مگر شطری که از
قسم لطف است و زاید بر مطلب کتاب بی سند و محل ارتیاب بود ترک داده و چون بدین جگر خون ز چشم خونین و دل محزون سینه حزین کرده شده امید
از فضل باری و از خاک دارنده خاکساری آنکه این نخل طوبی در انظار دقیق النظر و ابصار حدید البصر از نظر قبول بهره مند و محظوظ و بگوشه چشم عنایت
و عین عنایت نگاه رافت و التفات و ملحوظ دعوات [illegible] بحظ عفو معفو و زلات [illegible] لال محو و محو و راجی بدعای حسن خاتمه مدعو گردد [illegible] دل بیتاب من امروز
کسند فریادی [illegible] آه از مطلب من گر نجا بدیادی والحمد لله حمد الشاکرین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

بعون قادر توانا کتاب مستطاب دلکشا مجموعهٔ نوادر مسمیٰ به

بسم الله مجری‌ها میخوانم و سفینهٔ کاغذی در بحر سخن میرانم الهی بشرطه توفیق هوا دارم کن

تا کشتی اشکستهٔ تحقیق بسته خود را بجودی سلامت واصل گردانم و تاجر سخن را که عزلت نشین زورق

زبان است بساحل تحقیق رسانم بنده وارسته بمحض سر نوشت ازلی شب و روز محو مطالعه

دواوین فصحا بودم و دل و جان را وقف عشق نوخطان الفاظ و معانی می نمودم اکثر

محاورات غریبهٔ فارسی زبانان در اشعار فصاحت بار دیدم تحقیق آن کرسی محکم بستم هر چند

گرد کتب لغات گردیدم نفحهٔ حل معانی بعضی از ان نشنیدم ناچار رجوع بزبان دانان ایران دیار

آوردم و پانزده سال درین تلاش بسر بردم و آنچه از زبان آن جماعت شنیدم برای

انتفاع جمهور سخن پردازان خواستم در حیز کتابت در آرم لهذا آن را با بعضی لغات غریبه

با وصف آنکه معانی آن در نسخ لغات و شروح دواوین و مثنویات قدما مرقوم است بجهت

سهولت طلبه درین صحیفه مسطور نمودم و از ضبط محاورات و لغاتی که در مصنفات تازه گویان

بنظر در نیامد عطف عنان اشهب قلم واجب دیدم و این نامه را بمصطلحات الشعرا

جودی نام کوهی است در جزیره که برو سفینهٔ نوح علیه السلام ایستاده ۱۲ کذا فی القاموس

که مشعر تاریخ شروع تالیفست موسوم گردانیدم التماس از آشنایان بحر سخن آنکه
هرگاه ازین سفینهٔ چشمی آب دهند از انصاف درنگذرند و از تعصب و اعتساف پهلو تهی
کنند که الانصاف خیر الاوصاف گفته‌اند و در محلی که خطائی و سهوی معائنه نمایند زبان
تعنت بکام خموشی کشیده بقدر تیسیر در اصلاح کوشند و بر رای ارباب معنی و بیان
مخفی نماند که از بهر وثوق خوانندگان در آخر لغات و مصطلحات نشان مستنبط ماخذ منه ترتیب
مفصل بقلم آورده ن ج جهانگیری ک کشف اللغات هم مؤید الفضلا ل ادات الافاضل
ق قاموس ر رشیدی ت تاج المصادر خ شرح دیوان خاقانی و شرح
قصاید انوری ط لطایف مثنوی معنوی ص صراح ه ابراهیم شاهی ن منتخب اللغات
مح محاوره دانان ایران تناظر الف از منظر الف آب و گل بکسر کاف
فارسی کنایه از قالب بشری میرزا صائب گوید قبای صورتی آب و گل نمازی نیست
ازین لباس برآیید چون نماز کنید آب طینت بالاضافه آبی که خاک ابدان بدان
سرشته اند مح شوکت بخاری بیت بود اسیر تن ما بدام محنت خویش فتاده ایم بگرداب
ز آب طینت خویش آب دندان شکن آب بسیار سرد مح یحیی کاشی در تعریف حوض
گوید بیت گرت هست در سردی آن سخن بیا شام این آب دندان شکن آب بر آیینه زدن
و ریختن چون کسی بعزم سفر از خانه برآید کس قومی او چند برگ سبز بر آئینه گذاشته آب بران
ریزند و این را شگون زود بهم رسیدن نهاده اند مح نظام دست غیب بیت دیده را تر کنم از اشک
چو رفتی ز برم در قفای سفریی آب بر آئینه زنند طغرا بیت کوی تو منزلگه است در سفر آشنا بر ریخ
آئینه آب از پی بیگانه رنگ بستن آئینه چشم تر کردن آئینه و آئینه از پی داشتن و آب
از پی ریختن همانست صائب بیت کیست آنکس که براحوال مسافر گرید چشم آئینه بدنبال مسافر
گرید هم اوراست بیت چنان افتادم از طاق دل هم صحبتان صائب که وقت رفتنم آئینه چشمی تر
نمیسازد سنجر کاشی بیت سکندر را ز بیم آئینه داشت جبین وداع چشم زیاده چنینست کشید وقت

شدن * یحیی کاشی رباعی آنانکه بدامان حیات آویزند * مردن سفریست چند ازان
بگریزند * اشکی که بریزند عزیزان در مرگ * آبی ست که در پی مسافر ریزند آب روشن
رونق و بها صائب چه آب روشن ازین چرخ نیلگون جوییم * که رخ بخون شفق
آفتاب میشوید آبکش برگ رگ اوراق نباتات مح سالکای یزدی گر گوش
تو آهنگ شناس ست درین باغ * هر آبکش برگ گلی رشته سازیست * حکیم رکنای
مسیح کاشی تا ابر زد در دل من آب کشیده ست * جوشند همه از آبکش برگ گیاهم
و آبکش فقط بمعنی خورنده آب نیز حضرت امیر خسرو دهلوی فرماید مباش از صفا
کهن آبکش * که از کوزه نو خورند آب خوش * و کسی که از چاه و چشمه آب کشد طغرا
گوید بران آبکش می توان برد رشک * که خم را بدوش آورد جای مشک آب
کشیدن و دیدن و بردن زخم مرادف آب برداشتن و وزدیدن
زخم که آن معروف ست مح میرزا صائب زخم گل آب از نوای آبدارم
میکشد * شور بلبل خجلت از جوش بهارم میکشد * کلیم آب دریا را بجوی تیغ بیداد
میبندد * بسکه سیراب ست شمشیر تو زخم آب دید * سعید اشرف همچو زخم کهنه
گر آب بردن وا شود * غنچه نشگفته شد از موجه انهار گل * آب بجو بستن آب
در جو آوردن مح ستند در آب دیدن زخم گذشت آب آتشین کنایه
از شراب تند مح میرزا جلال اسیر زعشق مرتبه حسن دلنشین پیداست * ز شیشه
جوهر این آب آتشین پیداست * آب کشیدن چیزی شستن آنست مح
حاجی محمد جان قدسی دل را ز خیال می خضر آب کشیدم * تا عشق چشانید بمن لذت غم را
آب گردش تاثیر زبونی آب و هوا مح طاهر غنی در محفلی که دارد جام شراب گردش *
زاهد نیاید آنجا از بیم آب گردش * و نیز نقل مکان کردن بیمار از جائی بجائی دیگر برای تغییر
آب و هوا مح قدسی از درت تا دم تسلیم بجائی نروم * آب گردش نکند خسته تو چون

گرداب * آب گردانیدن و آب گردانی متعدد منه سعید اشرف ؎ جوش صهبا شرب بیمار
جو شانیدنیست * دور ساغر خستگان را آب گردانیدنیست * شانی تکلو ؎ بهر نام تعالی فکنده *
خاکساری و آب گردانی آبکامه چیزیست که از حموضات متعدده راست کنند ک مومن
استرابادی ؎ هزار شکر که با تلخ و شور خود ای چرخ * نیم منتظر شهد و آبکامهٔ تو آب
منجمد کنایه از شیشه و پیاله بلور و زجاجی حکیم شفائی ؎ در آب منجمد می آتش شال ریز
در پای بید با صنم غنچه وش دهان * و برف و یخ نیز * شانی تکلو ؎ چون آب منجمد بگدازد
ز تاب مهر * خورشید گر جمال تو بیند در آئینه * و در کتب لغات معانی دیگر نیز گور هست
آب غربت و آب سفر بالاضافه آبی که در اثنای سفر خورند مجیح آقا رضی دانش
؎ گل بدست گلفروشان رنگ بیماران گرفت * آب غربت تا ز پرورده گلستان را
نساخت * سالکای یزدی ؎ گل کند در دشت و در عمان گهر ساز د مرا * قطره
بارانم و آب سفر سازد مرا * آب آتشناک و آب آتش رنگ و آب گلزار رنگ
کنایه از شراب سرخ مرزا صائب ؎ دست و لب در چشمهٔ آتش بشو چون آفتاب
بعد از ان خود را بقلب آب آتشناک زن * هم او گفته ؎ ز خاک افسرده تر از باد
سرگردان ترم صائب * علاج درد من از آب آتش رنگ می آید کاشی
؎ بیا ساقی آن آب گلزار رنگ * که گه صبح زان گل کند گاه چنگ * آب
شدن گداختن و منفعل شدن اول مرزا صائب گوید ؎ هلال غبغب جانان
لطافتی دارد * که از اشارهٔ انگشت آب می گردد * دوم محسن تاثیر گوید ؎ شکر که
برد دل ز جانی بحلاوت * آب از شود پیش لبت از سر خامی هست آب بی لجام
و افسار خوردن مطلق العنان و خود سر معاش کردن اول معروف است دوم
بدیعی سمرقندی گوید ؎ همیشه تا فرس بد لگام ابلق چرخ * خورد ز چشمهٔ خورشید آب
بی افسار آب گرفتن خانه خراب و ویران شدن خانه مجیح حضرت کمال خجندی فرماید

از گریه مرا خانهٔ چشم آب گرفته است + افسانهٔ چشم تو ز من خواب گرفته است **آب**
در میان داشتن چیزی غش آلود بودنش و این ماخوذ است از آب
در شیر و کالا و متاع داشتن که آن پر معروف است مح خان خالص ه هر که گوید که می زیان دارد
سخنش آب در میان دارد **آب مرده** بالاضافه و ضم میم آب غیر جاری و افسرده
مرزا صائب ه افسردگان بعالم بالا نمی‌رسند + این آبهای مرده بدریا نمی‌رسند +
آب در سبد کردن مرادف آب در غربال کردن که آن کنایه است از ارتکاب
امر بیفایده مح ظهوری ه آورده نهال بخودی بار + صبر آمد و آب در سبد کرد
آب جاویدان آب حیات مح محسن تاثیر گوید ه سر بسر مضمون رنگین نعمت
الوان ماست + معنی تر در حقیقت آب جاویدان ماست **آب دست کن**
باضافت آب و کاف تازی مفتوح آبی که بکاوش دست از زمین برارند و آن در اراضی
ریگستان معمول است مح شفیع اثر در هجو حمام گوید ه بناخن طاس آبی از ته کرد +
چو آب دست کن باید برآورد + **آب جو** معروف و کنایه از دولت و مال مح سنجر کاشی
ه ز آب جو نبود آبروی ما سنجر + فنای مال اگر شد بقای همت باد + **آب از دهان**
رفتن و بدهان گردیدن کنایه است از آب حسرت بدهان آمدن که آن معروف است
طغرای مشهدی ه قدح را در مقام لب چشی می + ز یاد بوسه ات آب از دهن رفت +
سعید اشرف ه از خرامیدن شیرین تو با مدعیان + دیده را آب ز حسرت بدهان میگردد +
و آب بچشم گردیدن مرادف آنست طاهر غنی ه لبی مشکل بود دل کندن از خوبان پس از گفت
هنوز آب از غم یوسف بچشم چاه میگردد + آب بچشم گرداندن متعدی آنست درویش دهکی ه
خون ز درد کوهکن در بیستون گرید سحاب + صورت شیرین بگرداند روان در دیده آب + **آب**
گشادن بعضی گویند کنایه از ضایع شدن وقت است و جمعی بر آنند که مرادف آب از دهان
رفتن است مفید بلخی ه ز غنچه و بهشت خنده تا نقاب کشاد + دهان شیشه ز شوق لب تو

مرادف آب در غربال کردن ۱۲ بهار عجم

آب استاده بکسر تو صیغی آب ساکن ه نیست صائب بحر امکان بی آرام و قرار + با استادگیها آب گوهر در گذار ۱۲ بهار عجم

آب کشاده ✤ کشادن بمعنی ظاهر شدن و کردن و جاری شدن و کردن بسیار است چنانچه
آتش کشودن و دود کشودن و چشمه کشودن و خون کشودن آقا رضی
دانش ع شبهای هجر بی او داد از سحر گرفتم ✤ آتش ز دل کشودم آب از جگر گرفتم ✤ میرزا صائب
ع ز آه ما نشود نرم دل کواکب را ✤ که دود آب ز چشم شرار نگشاید ✤ طالب آملی ع عروس
باغ نقابی ز روی حسن افکند ✤ که چشمهای عرق از جبین خاک کشاد ✤ محمد قلی سلیم ع
غمش را از عدم با خود دل ما در وجود آورد ✤ در انجا زخم را بستیم و خون او کشود اینجا ✤
آب بر دست و پای کسی ریختن و کردن کنایه است از خدمتگاری او کردن میرزا
میرزا صائب ع روزگاریست که در دیر مغان میریزد ✤ آب بر دست سبو گریه مستانه ما ✤
طغرا ع چون سمد پوش شدی خدمت قیصر نکنی ✤ آب چون آئنه بر دست سکندر نکنی ملا محمد
کاشی ع باغبان بیجا نمیریزد بپای تاک آب ✤ دختری دارد که عقل و هوش از سر میبرد
باقر کاشی رباعی ع در حمامش بکام خاطر دیدم ✤ صد لطف نهان از نگهش فهمیدم ✤ چون
طاس ز دیده ریختم آب بپاش ✤ چون فوطه بگرد کمرش گردیدم **آب حرام** بالاضافه
دولت دنیا میرزا صائب ع هرکه از آب حرام رشوت آبستن نشد ✤ تیغ اگر باشد طرف مردانه
میگوید سخن ✤ و معنی نیز چنانچه با ایهام از شعر میرزا صائب هم معلوم میشود فوقی یزدی ع از چشم
مردمش آب حیا رفته است بی شبهه ✤ هر انکه مادرش آب حرامی در شکم دارد ✤ و شراب نیز مسیح کاشی
ع مفتی بجرم می کشیم میکند هلاک ✤ خون حلال بین که بآب حرام ریخت **آب زیر کاه
انداختن** مکاری و حیالی کردن حاجی محمد جان قدسی رباعی ع چرخ آب همیشه زیر کاه
اندازد ✤ یک کار بصد حیله براه اندازد ✤ مهر است که عیب چرخ را پوشیده ✤ رسوا است
چو گل سر کلاه اندازد ✤ ملا آب زیر کاه باتفاق اهل لغت مکار و حیال است و نیز چیز مخفی ر
سالک یزدی ع میدهم بر باد آب زیر کاه اعتبار ✤ زعفرانی کهربا کاه خرمن میکنیم ✤ یکی از قدما هم
میگوید ع میفروشد آب خوبی زیر کاه است **آب بردن چیزی** کنایه است از نهادن

اشکال و غرابت آن هم عبد الغفور خبردی سے از گریه کارخانهٔ دل کی شود تمام ٭
تعمیر این خرابه بسی آب می برد ٭ جان خالص سے پایمال خلق گشتن اندک آبی می برد
گر نداری طاقت این کار را زیل قرض کن ٭ نعمت خان عالی سے چون بیافتند مردم دیده
سراغ او ٭ این خیلی آب برد که بردند پی در آب ٭ محسن تاثیر سے غیر از برای یار می تاب
می برد ٭ این ماجرا ببین چقدر آب می برد ٭ و بعضی اعزه که ماجرا را جزو محاوره فهمیده اند
غرابت دارد و آب سیه و آب سیاه مرضی است از امراض چشم سند در بیاض بردن خواند
و شعرا بنیز هم حضرت امیر خسرو در صفت قلم فرموده سے آب سیه خورده چنان گشته مست
کش چو بگیرند بینفند ز دست ٭ و کل و لای نیز هم میر الهی همدانی سے دیدم ز بسکه روز سیاه
دگر بستم ٭ آب سیاه تا سر زانو گرفته است ٭ نصیحی فریادیه سے رفت بیست خط دوست که چون
بخت سر آید ٭ آب سیه از چشمهٔ خورشید بر آید ٭ و علتی است که در چشم اسپ پیدا شود سعید اشرف
در هجو اسپ گوید سے کند دره نوشتنها چو اصرار ٭ بچشمش آب سیه آرد قلم وار ٭ و آب
عظیم عمیق هم شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه گوید قصره بر لب آب سیاهی که در میان
فاصله بود فرود آمدند آب در جگر داشتن کنایه از استطاعت مالی داشتن اگرچه میر عضد الدوله
و شیخ عبد الرشید این محاوره را بودن نافیه بمعنی مفلس نادار نوشته اند و از آب در جگر
داشتن انکار دارند لیکن شعرا آورده اند چنانکه آقا رضی شاپور گوید سے ز آشوب گیتی گر
بودت پیرهن درست ٭ از خامی است گر بودت آب در جگر آب از چشم کسی و از کسی
گرفتن ترساندش هم مخلص کاشی سے ز بیم غیرت از بهر دیده صد سیلاب خون آید ٭
کسی هرگز چنین نگرفته آب چشم مردم را ٭ شفیع اثر سے مردم گزیده گر زه از خلق دور نیست
چشم تو آب چشم را مو گرفته است ٭ آب خوردن نصیب و قسمت و آن مشهور است و مقام
آب خوردن گ ورگی نمی سے تا توانی شکر نعمت کن فراموشی مکن ٭ آنچه خوردی از زمان
بر هم مباد اگل شود آبدان زمین پستی که آب باران در آن جمع شود و نیز ظرف آب

م و مجد الدین علی قوسی بمعنی آبگیر که تازی آن محدیرست نیز نوشته و لفظ دان اکثر برای
ظرفیت آرند مثلاً قلمدان و پاندان و نقلدان و گلدان و آتشدان
و امثال آن طالب آملی ؎ بازمی ناخورده از دست نسیم + موج بدمستی کند در آبدان
آب زیر کسی سر دادن فریب دادن و از جا بردن او مخ سلیم گوید ؎ درین چمن
چنان خفته ام که از غفلت + چو سبزه سر دهد آب این جهان بزیر مرا + و آب زیر آمدن
لازم منه باقر کاشی ؎ کی می نشینم انجا کاید بزیر آبم + جائی روم که انجا بالای باد باشد +
آب انبار حوض و تالاب کلانی که برای ذخیرهٔ آب در قلعها سازند و آن از آب باران پر شود
از کتب تاریخ معلوم شد سعید اشرف ؎ بسکه میگریم ز شوق آتشین رخسارها + گشت
آتشخانها از اشکم آب انبارها آب مروارید و آب گهر و آب آوردن چشم
نزول ماء بدکه از امراض معروفهٔ چشم است مرزا صائب ؎ آب مروارید آورده است چشم
جوهری + گوهری قیمت ما تا ببازار آمده است + ایضاً ؎ ما همچو چشم از خود برارد آب گوهر
خانه ام + این صدف از انتظار ابر نیسان فارغ است + هم او در تهنیت ورود شاه عباس
باصفهان گوید ؎ چشم پل کز انتظار شاه آب آورده بود + شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان
امام الشعرا خاقانی شروانی آب لولو نیز بدین معنی بسته در صفت شمشیر ممدوح گوید ؎ الحق
نهنگ هندوی دریانما از نیکوی + صفحش چو آب لولوی از چشم شهلا ریخته + گرفتن آب چشم را
نیز همین معنی دارد کمال اسمعیل رباعی ؎ ای غنچه که خنده بردم از سر گیری + دل میدهدت
که لب ز هم بر گیری + ای نرگس شوخ دیده بی چهرهٔ او + چشم آب بگیردت که ساغر گیری +
آب گرفتن آب دادن مخ مخلص کاشی ؎ چه باک از می کشی هنگام جوش خط نکویان را
که چون گلزار گردد سبز دهقان آب میگیرد و آب بر چیزی و بچیزی دهر رود و بیان
چیزی بستن آب دادن و سیراب کردنش مخ ظهوری فرماید ؎ نمیدانم چه آبست این که
برگشت جگر بستم + کزان جز خوشهائی دانه اخگر بر نمی خیزد + میر معز فطرت ؎ بوی جان

میشنوم از چمن زخم نگریه + آب عنوان بدم خنجر قاتل بستند + ظهوری ے در چمن از طراوت سخنش
آب بر روی ارغوان بستم + طالب کلیم در مرثیه حاجی محمد جان قدسی گوید ے آن نهالی که بود
آب گهر لائق او + بست دهقان اجل آب بپا از تبرش + و آب بر چیزی افکندن نیز چنانی
گیلانی ے برگ رویدار محبت خوشه بندد از وفا + جای آب از خون نا بر تاک انگور افکنند
آب بر رو و بر کسی بستن بمعنی باز داشتن آب نیز آمده فغانی ے بعمر داده راضی باش و ملک
جاودان کم خواه + که آب زندگانی بر سکندر زین گنه بستند + شفیع اثر در مرثیه امام الشهدا
گوید ے آب بر روی امام خویش بستند آن سپاه + پس آب تیغ شستند از جبینش
گرد راه + **آب از چیزی بستن و گرفتن و سر آب بستن** باز داشتن
آن آب است مح محتشم کاشی ے گر از خمار دهم جان عجب مدارای دل + که ساقی از لب
من آب زندگانی بست + محسن تاثیر ے بخ ز عشاق گرفتار گرفتن ستم است + آب از تشنه دیدار
گرفتن ستم است + بدیعی سمرقندی ے در گریه خواستم که کنم شرح درد خویش + منعم
ز گریه کرد و سر آب را ببست **آب از بالا بستن** سر چشمه بند کردن تا آب جاری
نشود مح طغرا ے تیغش که همسری ندارد + آبی است که بسته شد ز بالا آب لار برای
مهمله نام رود یست در کشمیر قدسی ے سوادش سرمه چشم بهار است + بهشت و جوی شیرش
آب لار است **آب شیراز و شیرازی** شراب شیراز مح شفیع اثر ے سر و برگ شگفتن نیست
گلزار طبیعت را + اگر در خاک صفاهان نباشد آب شیرازی + وحید ے هوائی اشرف است
و آب شیراز + اگر آب و هوائی در جهان است + آب شیراز را نام نهر گفتن آب رکنیان دارد
زیرا که جمهور ایرانیه از آن منکر اند **آب بر بنیاد بستن** در صدد خرابی خانه بودن اینجا هم آب بستن
بمعنی دادن آب است چنانچه گذشت محسن تاثیر ے آب می بندی زمی تا چند بر بنیاد تن + بر سر خود
میکنی این خانه را ویران چرا **آب بستن و آب بست** حامله اول معروف است دوم مغانی طلحی ے
از کشیده بیخوابی جود تو عجب نیست + گرامی ستردن بود آب بست نعم را آمد ست بفک اضافت و صحو

آب شدن
کردن
گداخته شدن و کردن
۱۲ بهار عجم
ے در اینجا مختار
صاحب بهار عجم
قول خان آرزو ست
چنانچه میگوید
آب شیراز با ضافت
نام جوی مازندران

بقیه

از حضرت کمال خجندی نماز عید خواهم کرد ساقی هان بیار آبی + برای آبدست من بابریق قدح

شویان + و باضافت خوبی و لطافت و چابکدستی طالب آملی گه چو آب دست او گوهر فشاند

شود پشت عرق دریا ز گوهر + و غساله دست و با تیز سلیم گه علاج درد دل ما زیست

ای ساقی + کز آب دست تو بوی گلاب می آید + ظغرا فقره سیدی که بماء اللحم آب دستش

کری گوش سپهر زایل می تواند گردید + آن را آبدست شو نیز گویند شفیع اثر گه انچه رفت

از جسمش روح سکندر للحکام + باشد آب دست شوی آن پناه خسروان آبی کبود

نیم رنگ + ظغرای مشهدی گه دنباله چشمت را چون سرمه کند آبی + از شرم برون

نیاید هرگز دم مرغابی **آب بر چیزی شستن** تو از دادن آب برای سیرابی

آن مخلص کاشی گه نه همین از جوی شمشیرت گلو یم تر نشد + آب پیکان تو هر گز بر لم ننشسته است

آب پوست افکندن اکثری برآنند که کنایه از بالیدنست مطلقا و ماخذ آن بالیدن

دلو و مشک پر آبست و بعضی گویند که چون میوه به پختگی رسد آب از جوهر میوه به پوست

آید و بالیده شود اینها اطلاق آن بر میوه دانند خصوصا الاول هو الاقوی ظهور

در تعریف انبه گوید رباعی گه زین انبه حلاوت آب در پوست فکند + خشکاب است زبانه

مغز لیش لذت قند + در دفع گزند تلخکامی حرزیست + از ریشه او ببازوی ذائقه بند +

سلیم در صفت خربزه گوید گه آب هر که به پوست افکنده + شده زهر مزرد او شرمنده +

ساطعای کشمیری فقره سقایان چکلی حمایل ساخته آبی به پوست انداخته تبلاوت و جعلنا

من الماء کل شیء حی پرداخته اند چون طفلی ببلوغ رسد گویند آب به پوست انداخت وجه

آن ظاهر است هر چند درینجا هم مراد بالیدن و بزرگ شدن است **آب ریزان**

و آب پاشان وقتی در فارس امساک باران سبب قحط عظیم شده بعد مدتی

سیزدهم تیرماه باران بارید فارسیان آن روز را عید گرفتند از آن باز

روز مذکور جشن کنند و آب و گلاب بر یکدیگر پاشند و آن روز بدین

بهار عجم که آب پوست انداختن تعریف آب به پوست افکندن است و اینجا خواه از سهو کاتب یا از سهو مولف لفظ انداختن از نوشتن باز ماند فتنبه

۱۲

نام موسوم شد نظیری نیشاپوری سه از سیه چشمان هندی آب در چشمت نماند + آبه زیر آن
میشود و ریزد چشمی آب ده + ولـه آب پاشیان هست در کوی پری رویان نریزد +
تا نمانی پای در گل چشم بر روزن مکن **آب از آتش برون آوردن** [illegible]
امر غریب غیر ممکن بظهور آوردن شفیع اثر سه در گداز دل عجب دستی هست مژگان ترا +
آب از آتش برون آرد برنگ شیشه‌گر + میر معزی سه من چو خواهم کرد فریاد آب آتش
برکشم + او چو خواهد خورد تشویر آتش افروزد ز آب + **آبی شدن معامله** سهم شدن
معامله و از نظام افتادن کار مح نعمت خان عالی در محاصره حیدرآباد گوید فقره
طائفه را بمقتضای فاغرقناهم فی الیم معامله چندان آبی شد که دست از حیات
ستغار شستند **آب بردار** سخنی که صدق و کذبش غیر معلوم باشد مح
آب رو خریدن چیزی از برای حفظ آبرو دادن و خود را از شکنجه آبرو تخمین
رهانیدن مح مخلص کاشی سه فروختم بغبار زه تو ملک جهان را + باین متاع
قلیل آبروی خویش خریدم + فائده خریدن بمعنی رهانیدن بسیار آمده حاجی
محمد جان قدسی سه از نصیحتهای غمخواران جنون بازم خرید + گلشن افسرده بودیم
آفتابم زنده کرد + مرزا صائب سه می تواند کوکب ما را خرید از سوختن + آنکه بر خال مجمر
آتش را گلستان کرده است + وحشی سه بفروخته خود را ز غمت باز خریدیم + آن خط
غلامی که بدادیم دریدیم + طالب کلیم سه که خریدی ز غم گردش دوران ما را + دیده
گر نفت نمیداد بطوفان ما را + حیاتی گیلانی سه بردار رنج من که بدردم ز روزگار +
جان مرا ز حادثهٔ آسمان بخر + گرفتن نیز بدین معنی آمده زبیع و اغطا سه زود رسیدن یار ارجمند
بر نیامد + از دست خلق آخر مردن گرفت ما را **آب بخیری دادن** و داشتن سیراب
گردنش مح واله هروی سه ز زهر چشم چرا آب میدهی بجرم + به تیغ ناز چو آب چه
ز دشمن باشد + طالب کلیم سه ز هر کاشت ندیدم که امید گلاب + تا نیاید میان آب

آب از آتش شدن [illegible]
آب شکستن
نشستن در حلق گره [illegible]

بگل ازنداد + سلمان ساوجی در فراق نامه گوید ؎ همه روز تخم طرب کاشتند + ز آب زرش آب میداشتند + و انزال کردن نیز مح زلالی ؎ زانگیز خرام آن پریزاد + در و دیوار خلوت آب میداد + هم او گوید در سلیمان نامه ؎ زغلط سرین سمن ریز وی زمین آب دادی زانگیز وی **آب دادن تیغ و خنجر** آبگیری کردن آنست چه آب بمعنی آبداری تیغ است که سند بالا گذشت میرزا معز فطرت نیز گوید ؎ زخم جانم از شکر خند نمی بندد دهان + خنجر ناز ترا آب تبسم داده اند + **آبخانه** مستراح هم و آنرا قدمخانه نیز گویند سلیم در هجو گوید ؎ رود در آبی که شست بر لب جو + هر حبابی شد آبخانه او + حضرت عرش آشیانی آنرا صحت خانه نامیده اند از آئین اکبری معلوم شد و این تسمیه ضروری گوئید **آب بر ریسمان بستن** تلاش بجد تمام نمودن در حصول آنچه میسر نیاید مح مخلص کاشی ؎ بطول فکر توان جمع کردن مال دنیا را + چرا بیهوده باید آب را بار ریسمان بستن **آبدانی** مختصر آبادانی که شانی تکلو ؎ شانی ز آبدانی عالم کناره کرد + چندان که در جهان خرابش کسی ندید **آباد** باوصف معانی کثیره خوب و نیک ازز احسان ؎ بفکر ذوق حضور چمن نمی ارزد + خوشا قفس که در و آب و دانه آباد است + قافیه غزل آباد و افتاده است **آبدندان** احمق و گول ضعیف و نحیف که طالب آملی ؎ زهی تیز کمان تو نرم شانه سپهر + خهی به پیش زبان تو آبدندان تیغ + و نوعی از حلوا که مخلص کاشی ؎ با شتها خورش ناگوار آسان است + قسم بذائقه حرص آبدندان است + و نوعی از انار و مطلق میوه لطیف که متصادم دندان نشود در شفائی در هجو نوعی گفته ؎ چو چغندر نوعی مسکین نمی بیند بخواب + سخت از وی آرزوی آبدندان مضحک است + **آبله پستان** تکمه که بر سر پستان باشد و آنرا عقد پستان نیز گویند شاعر ؎ نیم از شیر ور مادر گیتی راضی + زانکه خون خورده ام از آبله پستانش **آبله دولابی** آبله که بر تنش شد نقش و آب بر دارد نقشش دور دارد مح سالک یزدی ؎ خار خشکم که درین بادیه از بی

آتش دهقان

میده‌اند آب مرا آبله و دولابی آبگینه معروفست و بمعنی آئینه نیز آرند صائب ه گناه زشتی
خود را با بگینه منه * مکن چو تنگدلان شکوه از زمانه خویش * هم از وست ه از آبگینه
پشت بدیوار داده است * سیماب از مشاهده اضطراب ما * آب می باضافت
بیانی می سلطان علی بیگ آبی ه در خمار از انتظار آب می تابم نماند * ساقیا جامی که
بس مخمورم و بی آب و تاب آتش برگ چخماق مع غزالی مشهدی ه در رهت
خاک وجودم چون نگردد سوخته * شعله سیر ریزد ز آتش برگ نعل آن سمند * و آنرا آتش
زن نیز گویند میرزا جلال سیادت ه سرو قدش چون تمری گرم در گلشن شود * طوق
او چون شعله جواله آتش زن شود * وحیده روشنی یارا چو آتش زن برای خویش
نیست * گرچه هر کس را چراغ از آتش یار روشن است آتش تاک باضافت شراب
مع منیر بلخی ه از انتظار باده بلاکم چه میکشی * ساقی کباب آتش تاکم چه میکشی آتش
بیدود کنایه از شراب ج حکیم شفائی ه ساقی بیا و آتش بیدود بر فروز * از نور باده
مجلس مقصود بر فروز آتش تر کنایه از شراب است طغرای مشهدی ه از خشک سال زهد
قدح نوش را چه غم * باغ طرب ز آتش تر آب میخورد آتش کش و آتشگیره
چیزی که آتش از منقل و اجاق از آن بردارند محسن تاثیر یزدی ه بیتو سوزان بگذرد گر اینچنین
احوال من * خانه مانی شود آتش کش از تمثال من * طغرا ه گر کند آن گل با تشگیر تنباکو
نظر * بیضه فولاد دام رغبت مرغان شود * هم از وست ه شود زین مشت خس در شعله
دود تیره دوزخ * بغیر از من که خواهد بود آتشگیره دوزخ * میر هادی تغافلی زاده اله علیخان
سخایی لاری سگفت آتشکش یا آتشگیر چیزیست که سرش پهن باشد مانا به بیل که بدان از بخاری
و تنور آتش و خاکستر برارند و آن غیر آتشگیر است آتشکاری آتش دادن و گرم کردن
درکی تمی ه زلف چون با رخ نشیند فکر تسخیرم کند * کرده آتشکاری طوقی که زنجیرم کند
و آتشکاری نیز وجیهی سیستانی ه بسکه شوقم میبرد سرگرم در میدان عشق * میتوان

کردن زخونم تیغ را آتشکری * و آتشکار ملا طغرای مشهدی و آتشبار سلیم طهرانی ع از عشق لاله رخان
پرده دلی دارم * هزار داغ بر آن چون لباس آتشکار **آتش از آب برآوردن**
مرادف آب از آتش برآوردن مع و آن گذشت درویش واله هروی ع ز آتش
آب برآورده عشق و آتش ز آب * ز دل بدیده نیاورده ایم **آتش خوردن**
رنج و الم بسیار کشیدن حضرت امیر خسرو ع عاشق که بسوز و دل آتش از لعل تو بکشد کی بود
شمعی که آتش میخورد در راحت شمار و کار زار * استاد میر محمد علی رایج ع آب گردد شکر
از شرم کلامی که تراست * کبک آتش خورد از داغ خرامی که تراست **آثار** بثای مثلثه و فوقانی
جمع اثر است فارسیان بمعنی بنا و عرض دیوار استعمال کنند اول حسین ثنائی گوید ع
گر ز غبار دست ثباتت بنا نهند * شاید که تا قیامتش آثار نشکنند * دوم محسن تاثیر ع ترسم
اگر بیدل شوی گویند بیجا غم مخور * تا این غمخانه را یکبار آثاری کنم **آجیدن** دوختن
خرقه سالکان یزدی ع گریبان میتوانم پاره کردن گاهی از وحشت * چو سالوسان
بزور خرقه آجیدن نمیدانم **آجیده** و **آجده** بخیه میر معز فطرت ع خوابیده بخیه هم الف
زخم خدنگی * این جامه پر خون من آجیده ست * ثنائی بکلوچه گر رشته شود بنیه
خورشید کند کم * بر آجیده جامه جاه تو رسائی * و در شیبهائی روی سوهان که از امواج
سوهان نیز گویند وحشی در مدح ممدوح گوید ع صبا اگر بیاموزد محکم کاری خطش * بدارد
موج را بر آب چون آجیده بر سوهان **آچار** پست و بلند و ناهموار نیز گوید در هجو اکولی ع
پی آچار گرم رفتار است * کام سنج زمین آچار است **آخر ندارد** یعنی مآل بدی دارد
و چنین کسی را بیعاقبت نیز گویند مع مخلص کاشی ع چو شمع از شب بی منتهای هجر روشن
شد * که بر عاشق کند بس کین ستم آخر ندارد **آدم با دم میرسد** مثلاً شخصی است که از غنا بعنا
افتاده و از بینوائی در پیش شخصی رجوع آورده گوید بان دشمن گیر آدم با دم میرسد یعنی
کار عالم است نباید فرد امن هم احتیاج آری مع شفیع اثر ع شعور نگین را بهر تا قابلی نگر

مخوران * ثبت کن در دل اثر آدم بادم میرسد آرزو **آرزو شکستن** حاصل شدن و نشدن
آرزو واول کمال اسمعیل گفته بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد * تا آرزوی نرگس بیمار
بشکنند * ومفید بلخی نیز گفته بنرگس تو نظر کردم و خموش نشستم * بسنگ سرمه او
آرزوی خویش شکستم * اهلی شیرازی گفته دل شکست آنکه مراد آرزوئی نا وکی *
صد هزارم آرزو و در دل شکست اینهم یکی * دوم ظهوری راست گفته در دل ساغر من
آرزوی باده شکست * سر سنگ بلا بنده مینای من است * آصفی نیز فرموده گفته در دل ز زلف
پرشکن یار آصفی * بسیار آرزو که زنجت زبون شکست **آرزو بردن** آرزو کردن برد ن
در تقام کردن اکثر مستعمل میشود میر نور الله در شرح مثنوی معنوی نوشته محسن تاثیر گفته یک صبحدم
نرفت که آئی بخانه ام * تا چند عذر آری و من آرزو برم **آزاد نامه** دست آویز آزادی
میر الهی همدانی گفته من باده نوش و طرفه که از قید دور خم * آزاد نامه جز خط ساغر نمیشود
آزاد درخت موقوف درختی است که در جر جان روید آنرا درخت طلاق نیز گویند چون
بهایم بخورند در حال بمیرند واله هروی گفته آزاد درخت چمن عشقم و دهقان * بی آن
بلبل کند از برگ خزانم **آستین بینی گرفتن و گذاشتن** آستین بر بینی گذاشتن
تا بوی بد بدماغ نرسد محمد سلیم طهرانی در مخطیه گوید گفته رو در لوئی بد از هر سو بصد میل *
به بینی زان گرفته آستین فیل **آستین از چشم برداشتن و از مژه جدا کردن**
گریه کردن محمد اول درویش واله هروی گوید گفته آستین از مژه امروز که برداشت
که باز * کشتی باد مراد همه طوفانی شد * دوم قدسی گوید گفته آستین از مژه تر که جدا کرد
که باز * سیلی آمد که بگرداب فرو شد دریا **آستین برخ کشیدن** کنایه از رو
پوشیدن محمد وحید آستین میکشد از موج برخ دختر رز * چون قدح چشم که بر دست قدح
نوشانست **آستین برخیزی زدن** ترک دادن محمد تا تاثیر تبریزی گفته کی
شراب از دست این خونابه کش خواهد گرفت * آنکه از ناز آستین بر آب کوثر میزند آستین

آرزو بستن بمعنی حاصل شدن مطلب
کردن آرزو ...
کسیکه دست ...
زند ... از آرزو
می بندد **آرام**
بمعنی قرار و سکون ...
آرامگاه ...
...

برگذر گریه سودن کنایه از اشک چیدن باستین مح مولانای لسانی ع زردی زرد ضعیف من استخوان پیداست + زبسکه برگذر گریه آستین سودم **آستین بر چشم** و جبین و دیده و دل **کشیدن** کنایه ایست از دلاسا و غمخواری کردن صائبا ع نیست غیر از آه غمخواری دل تنگ مرا + رشته گاهی آستین بر چشم سوزن میکشد + ظهوری گوید ع در غبار کوی غم رو کی ظهوری گشت گم + آستینی بر جبین کش خاکسار خویش را صائبا ع آنکه دامن بر چراغ عمر می زد این زمان + آستین بر دیدهٔ شمع مزارم میکشد + اسیر ع از بسکه سینه ام نفس آتشین کشید + شد شعله هر که بر دل من آستین کشید **آستین کهنه و پاره داشتن** کنایه از مفلس و بی نوا بودن چون کسی در مجلس حرفی گوید مجلسیان گوش بر حرفش نگذارند گوید حرفم بجامی شنوند آستین کهنه دارم یعنی مفلس دارم مح سعید اشرف همین مثل ببسته ع خوار گشت از نکبت افلاس شعر تازه ام + گوش بر حرفم ندارند آستین کهنه ام + اسمعیل ایما ع گوشه فقر است ایما مانع رنگینیم + آستین پاره پوستید احوال مرا + **آستین نداشتن** نیز مبالغه نادار یست مح شفیع اثر ع در روز مخنثم سر دستی گرفته است + چون بهله آنکه در همه عمر آستین نداشت **آستین از دور برداشتن** آواز دادن و خبردار کردن مفید بلخی ع حیرت عشقم ز راه خاکساری برده بود گردبادی گرمی برداشت از دور آستین **آسا** از الفاظ تشبیه است و خمیازه نیز گک ابو البرکات منیر در کارستان بهر دو معنی آورده فقره بیکار جوانان کمان آسا آسا میکشند **آسیای فلکی با آب چشمه خضر و از آب طلا میگردد** یعنی در کمال دوستکامی و عزت و آبرو ست مح محسن تاثیر ع جاوید گشته عزتم از پاس آبرو + گردد بآب چشمه خضر آسیای من + شفیع اثر ع میل زاهد همگی از پی دنیاست ندین + آسیای دلش از آب طلا میگردد آسیای او از آب گهر میگردد نیز درین مقام گویند مح **آسیای فلانی از بی آبروی دایر** است یعنی مدارش از بیحیائی و بی آبروی میگذرد مح محسن تاثیر ع آسیا هر گاه از

بی آب روئی دار است + می تواند چون فلک با عالمی یکرو کند آسیا نگیر شبامیانه سالکای یزدی
ع بحر کلیم زمین نیست فرش در زیریم + بغیر دود جگر نیست آسمانگیرم **آسمان را بزمین**
آوردن مرادف از آسمان چیزی بزمین کشیدن و آن خواهد آمد با قر کاشی ع آسمان را
بزمین آوردم + تا در ابروی تو چین آوردم **آشنائی دادن** شناسانیدن کسی را مثلا
دو دیرین آشنا بعد مدتی بهم رسند و بهدیگر را نشناسند کسی آنها را از مهر و محبت قدیم خبردار
کند گویند آشنائی دادی صح و بعضی بمعنی آواز دادن گویند الاول هو الاصح ظهوری
ع باز دادند آشنائیها + داغ و دل را نشانه بوده است + مخلص کاشی ع مرا تا خیال
تو داد آشنائی + رسیدم بجان عاقبت از جدائی + میرزا صائب ع اینچنین کز سر بیگانگی
مست است مست + کی نگاهش با نگاهم آشنائی میدهد **آش کسی پختن** برای او مقدمه
از ترتیب دادن ح سلیم در زرسیه گوید ع اجل شد بر سر پرخاش هر کس + بدیگ توپ
پختی آش هر کس **آش** بقول صاحب کشف اللغات در اصل آشام بوده است
و صاحب فرهنگ رشیدی از فرهنگ بمعنی قوت مطلق که بدان قوام بدن باشد نقل کرده
در ضمن لفظ آشام لهذا در محاوره بر طعام مطلق مستعمل است شفیع اثر ع تا شود آش
خماری پخته بهر یا اثر + دیگ چرخ از آه شبها تا سحر در آتش است + سالکای یزدی ع
بر سر خوان بخیلان نان نیگردد سفید + جز بآش تعزیه مهمان نمیگردد سفید + قیلان
رباعی ع خون جگرم خوش است با موج سرشک + زان سان که میان آش پرهیز زرشک
زلف تو پر از دل است زانگونه که شام + برشاخچه فراهم آید گنجشک + وا را جانم میر اسمعیل ایما
ع مثال گرسنه چشمان شکم پرست مباش + که میدهد تعب آن سرین که دارد آش سعیدای اشرف
در تعدا و اشتغه تاجر گوید ع زکاشی پرده چینی سقرلات + ز صحن آشدار و طاس گجرات
آش تو در کاسه تست یعنی رزق و نصیب تو در آستین تست صح حیاتی
گیلانی ع ترا ایم از تو و تلو آشه تست + و گر نه آش تو در کاسه تست **آشمالی**

در جائی تعب و ذلتی دیدن و بامید لقمهٔ طعامی خوش آمدگوئی پیشه کردن محمد شفیع اثر
؏ از خوشامد تا بدام آرند صاحب خانه را * آشمالان خوب میگیرند فال شانه را **آش خیر**
طعامی که لله بدرویشان دهند محمد شفیع اثر در هجو محقق قلی آقا گوید ؏ شر بیست هر کجا که
شود پخته آش خیر * از بس کند برات بیاران خود عطا **آش تتماج** بهر دو تای مثناة
فوقانی نوعی از آش که نان تنک ریشه کرده دران ریزند ملا سلیم در هجو شکم خواره گوید
؏ وید از بسکه چو بر دست انداز * آش تتماج گشت ذبه گدا **از آغوش دادن** کنایه
از بیخبر شدن محمد طغرا ؏ نداری گر نگارش بد بد آغوش * نکردی شانه را در سر فراموش
آفتاب زرد موقوف وقت غروب شدن آفتاب * محمد میرزا صائبا ؏ شود ز رفتن
روشندلان جهان غمگین * که زرد روی زمین آفتاب زرد کند * شوکت ؏ بیرون
ز خود شدیم از ان خط زرنگار * بستیم بار خویش درین آفتاب زرد * بلی آفتاب
نزدیک غروب بزردی زند قدسی ؏ صبح وصلش گر پس از عمری بر اندازد نقاب *
روی در زردی نهد پیش از دمیدن آفتاب * آفتاب بزرد رسیدن نیز گویند سلمان
ساوجی ؏ زمانه بر رخ روشنش تیره کرد * ز دوران رسید آفتابش بزرد **آفتابگیر**
سایبان و سپر دسته دار که ملوک و سلاطین و امرا بدان سایه کنند تا آفتاب نرسد
استنباط آئین اکبری بدیعی سمرقندی ؏ ز روی قدر چتر آن آفتابگیر که زد * طنابش
بر رخ خورشید ساعتی صد بار **آفتاب رو** موقوف مکانی که رو بآفتاب باشد میرزا صائبا
؏ زنهار تن بسایهٔ بال هما مده * تا آفتاب روی قناعت میسر است **آفتابی** چیز آفتاب
خورده محمد محسن تاثیر ؏ گرچه از تاب عذارش آفتابی گشته است * بوی جان می آید
از سیب زنخدانش هنوز * هجری شمشیر قمی ؏ خوی عبیرآمیز از تاثیر آن رو میشود * هر گلابی
کافتابی گشت خوشبو میشود * ازین رو چهرهٔ افروخته آفتاب خورده را نیز گویند صائبا
؏ زلف شب عنبرفشان از نکهت گیسوی کیست * چهرهٔ روز آفتابی از فروغ روی کیست

آفتابی شدن ظاهر شدن مع سالک قزوینی سے نمی توان چو دران کوچه آفتابی شد
بکرد بر بهر آنکه وی و آفتاب مخور ٭ و آفتابی باصطلاح لوطیان لنگ حمامی است از آن جهت
که بسبب تر شدن هر وقت در آفتاب گذارند مع آفتاب خوردن معروف و بمعنی
محنت و تعب کشیدن نیز مع سند بالا گذشت آفتاب مغربی کنایه از تیغ مع طالب آملی
در مدح ممدوح گوید سے ز تجلت آفتاب مشرقی شد بر کنار آمدم ٭ که او را آفتاب مغربی
زیب میان آمد ٭ آلش بلام مکسور بدل کردن چنانکه گویند فلان روزی دو بار
رخت آلش کند و مغلان چیره عوضی را دستار آلش گویند مع طالب آملی سے صد جان
بدل بیک نگه گرم میکنم ٭ گر چشم نیم مست تو راضی بآلش است ٭ آل معانی بسیار
دارد که در کتب لغت مسطور است از انجمله سرخ نیم رنگ مع متاخرین سرخ مطلق
آرند و گویند شراب آل و جامه آل و چهره آل و گل آل و نام مرضی است مهلک
که زنان را در هفته اول وضع حمل عارض شود و عقیده عوام آنکه آل نام جنی است که
مزاحم زنان نو بار زاده شود مع و از اهل ایران شنیده شد که آل جانوریست که
موها دراز و پر نازک بر تمام بدن او نیز از ان دارد و سراپایش در مو پنهان است اگر
زن مئوف را در خانه تنها دریابد دلش را بجود می کشد و صاف میگذرد و مردم بعد
اطلاع سر بد بیالش گذارند تا نزنندش اگر آل خود را بآب رساند زن مئوف جان بر
نشود و الا آل را بگیر آرند و اسپ زرده یکرنگ را بر گرد زن میدان دهند زن بحال
خود باز آید والله اعلم بحقایق الامور از ین شعر سالک قزوینی سے فریب دولت
پا در رکاب دهر مخور ٭ که اسپ آل ز ویش ستاره پیشانیست ٭ همین معنی مستفاد میشود
آل بزبان ترکی مهر پادشاه را گویند از جهت آنکه در قدیم الایام مهر پادشاه بمنا تسیر و اشتلم
شنجرف میزدند مع منیر در کارستان گوید فقره بر نسب نامه اهل سخن آل میزنم و ماهی
درم داز نیزک میر الهی همدانی گوید سے ایکه در زنجیر زامرت پی نخچیر نهنگ ٭ از پشیزه تن خود و دام کند

ماهی آل + وماهی قزل اله ماهی است سرخ درم وازچه قزل در ترکی شیر سرخ است و در محاورهٔ
بر هر چیز سرخ استعمال کنند واله بمان درم دار محسن تاثیر ے پابست گرد دست
خیالبستهٔ مرا + این ماهی قزل اله کرد انچه دام کرد + آل شراب را نیز گویند در زبان
فارسی ج سعید اشرف مازندرانی ے لبش گلناری از لعل بتان بوسه ساغر +
جمالش چهره از آل شیرازی که میدانی + صاحب سراج اللغة در فصل میم قسم دوم بتقریب
می شیراز نوشته که شراب خصوصیتی بشیراز ندارد بل شیشهٔ خوب در انجا بهم میرسد بر نشاه
یاب بادهٔ سخن پیداست که جمیع شعرای ایران و یار بتوصیف شراب شیراز تر زبان
گشته اند چنانچه شعر مذکور سعید اشرف مازندرانی دال است بر آن و محسن تاثیر نیز درین
نیز گوید ے حسن و عشق عاشق و معشوق همشهری خوشست + بادهٔ شیراز باید شیشهٔ
شیراز را + وحید ے لاله روئی ز دلبران ممتاز + ساز چون کیف بادهٔ شیراز + میرزا صائب
ے بهر معنیهای رنگین لفظ را پرداز کن + بادهٔ شیراز را در شیشهٔ شیراز کن + سلیم طهرانی
ے سلیم معتقد نظم خواجه حافظ باش + که نشاه بیش بود با شراب شیرازی + میر نجات ے شعله
کردار نگاری همه طور و انداز + تلخ و تیز و زور و بلا چو شراب شیراز + بتقیماے پیاله نوش که خواهد شکست
در جنت + خمار بادهٔ شیراز ت از شراب طهور + فعلی هذا التقدیر نفی خوبی شراب شیراز بخلاف
جمهور از مردم هندی الاصل غرابت دارد آلکی قسمی از پالکی که آنرا در عرف نالکی بنون گویند
کلیم ے ناشد ظفر بر آلکی و پالکی سوار + او کیلور شده اسمه در یک زبان گرفت + او گیر واو رسمه
بضم اول نام شهریست از هند که دوم را او دوتیسه گویند آلتمغا در ترکی مهر پادشاه را گویند
ج یعنی مهر سرخ از جهت مذکوره که در لفظ آل گذشت میرزا صائب ے روز محشر سرخرو
چون لاله برخیز و ز خاک + آلتمغای شهادت هر که دارد بر جبین + هاتفی در نامه تیمور نوشتن
صاحبقران بقیصر روم گوید ے بپرداخت نقاش نقش حریر + شد از آلتمغاش زینت پذیر +
ونیز فرمان سلطانی و کاتبی ے بهر عزل عامل منصوب و نصب نامیه + آلتمغائی است از

پیوند سادات عرب
در نگاهم دختری
از آل شیراز است
و بس + لبش
گلناری از لعل
بتان بوسه ساغر +
جمالش چهره
از آل شیراز
که می دانی
بهار عجم

سلطان دریا بارکل + وزمینی که ملوک بر سبیل انعام و جاگیر تنخواه کنند حالا اطلاق
آن بر زمین انعام است خصوصا قدسی ع بجز کشوری بی نظام انچه بود + با آن مخلصان
التمغا نمود **آلتمغه** بالمد و فا و شنات فوقانی زند اهل مشرب شانی ع کلو زان کمر زیر جا آ
زیر انداز + راز نهفته را تماشا کن + شانی اوراچاک سن افکن + سن آلتمغه را تماشا کن
آماج و آماجگاه بجیم تازی تودهٔ خاکی که برای مشق تیر اندازی سازند و آنرا در فارسی
خاک توده نیز گویند میر الهی ع خندان شود از گوش کمان غنچهٔ زنبق + بر سینهٔ آماج دمد
شاخ گل از تیر + تاثیر ع آماجگاه تیر حوادث نمیشود + آنکس که خویش را بجهان بیغرض گرفت
سالک یزدی ع سینه آماجگاه از ناوک اندازان ندید + انچه ما را بر دل از تیر تغافل میرسید
آماجگاه مکانی را که آماج در آن باشد نیز گویند محسن تاثیر ع تاثیر آنکسی که در آماجگاه دهر
ممتاز شد خدنگ بلا را نشانه ایست **آماج خانه** نیز همانست وحید ع در آماج خانه چو گردم گذر
آمد شدن مرادف آمدن واله هروی ع در جواب چرا داری از خانهٔ من آن پا + کاندر
دل هر ناکس آمد شدنی دارد آمده را **بمو میتوان کشید** مثلیست مشهور یعنی چون دولت
رو آورد بمو میتوان کشید چه سهل ترین توجه توان بدست آورد میر مخلص کاشی ع بر وز وعده
چسان انمیان ز دست گذارم + که گفته اند چو آمد توان کشید بمو پیش بمو کشیدن چیزی
کنایه است از بدست آوردن آن بسهولت و بی محنت واله هروی ع ادای بردن دل سهل
ممتنع چیزیست + کشیده عشق بموئی خرد بناهان را **آمد و آتش گرفت و رفت** یعنی
چا کرم ناگروه رفت مبالغه است در زود برگشتن میر مسیح کاشی ع در سینه ام درآمد و بنشست
یکنفس + پنداشتی که آمد و آتش گرفت و رفت + با آتش گرفتن آمده بود مرادف انست طالب آملی
ع برفت جان لشتابی که در تن آمده بود + گمان بری که با آتش گرفتن آمده بود + سعید اشرف
ع دل از سینه آن بت سرکش گرفت و رفت + در خانهٔ من آمد و آتش گرفت و رفت + آنهم
ترسیده است که هندوانه در گوشش مغلطه یعنی از بیم و ترس گوشش آنقدر پاره شد که

هندوانه دران مبغلطد ع طغرا در هجو بوجی گوید فقره سپاهیانش را از تند باد ترس جهت هندوانه
در پالیز کون مبغلطد پوجی بجیم عجمی لفظ ترکی است یعنی راهبران ذقر را گاو خورد
یعنی حساب پاک شد ع یحیی کاشی رباعی ع رفت آنکه چو سر کنند نظم تر را + هم حرف تری
مصاحبان خر را + گفتی که مرا لقب ز ذقر کار است + افسوس که گاو خورد آن ذقر را +
آواز خراشیده حزین صوتی که از بسیار زیاد کردن بلند نتواند شد ع آقا رضی لیوزه
از همه بیم تو بزندان عدم بجز + آواز خراشیدهٔ زنجیر گزفت است آوردن آب چیزی را
کنایه از مفت و رایگان یافتنش چون کسی خواهد که جنس گران قیمت را بهای ارزان
خرید کند فروشنده گوید این را آب نیاورده است یعنی مفتم بدست نیفتاده ع و این ترجمه
مثل هندیست آب نیاورده چیزند گویر مخلص کاشی ع چون درین بحر پر آشوب نظر باز کنم
چشم من آب نیاورده بمانند حباب آوازهٔ کسی نشاندن بلندنامی او پست کردن
ع ظهوری ع خونابِ جگر سرشک کردیم + آوازه ارغوان نشاندیم آوازه شستن
لازم منه سعید اشرف ع خط دمید از رخ و آوازه خوبیت نشست + گشت نمودار چنینی رصد
می افتد + و بند شدن آواز نیز ع مخلص کاشی ع سخنوری در آمد چون شد از گفتار می ماند
گر چون آواز بشنید زبان از کار می ماند آواز افتادن و گرفتن نیز همان معنی است
حضرت امیر خسرو دهلوی فرماید ع بودن قص صوفی را زده گاز + ز حلوا خورد نش افتاد آواز
سلیم ع ای مرغ چمن از اثر باد خزانست + کاواز تو چون بلبل تصویر گرفتست آواز کشیدن
و کردن طلبیدن ع شانی تکلو ع صبر تا کی لب را آواز نمیباید کشید + پردهٔ شرم از رخ این راز
نمیباید کشید سلیم ع بی تکلف من نمیرقصم ببزم او سلیم + سرمهٔ چشم پر افسونش مرا آواز کرد + کلیم ع
کام دل از که بخشم از نبر ما کامان رفت + قلقل شیشهٔ می کی بود آواز کند آه باد انداختن
متصل بلا فصل آه زدن ع ظهوری ع از روش جلوه آه باد افکنیم + ور خلش غمزه خون بچکیدن
دهیم + از بیعالم است آواز با واز رسانیدن سالک یزدی ع بانگ جرس

آویزه ع زیوری که از گوش آویزند + آویزه بند آنکه آویزه از گوش آویزد

بهار عجم

قافله راست روانیم * در بادیه آواز بآواز رسانیم **آب بآب رسانیدن** متصل آب وادن هست نظام دست غیب * بآن رسیده که خاک از میان کناره کند * زبسکه چشم ترم آب را بآب رساند **آهنگ** بچند معنی آمده اول آواز موزون هم سالک یزدی * درین گلشن که رنگی از وفا نیست * بنفشه بو ندارد بلبل آهنگ * وحید * از گلشن باخته گل رنگ خویش بلبل دلسوخته آهنگ خویش * مصنف بهار عجم درین شعر وحید آهنگ سوختن بانفراده محاوره فهمیده و نفهمیده که قصد شاعر آنست که گل رنگ خویش و بلبل دلسوخته آهنگ خویش باخته دوم قصد و نیت هم طغرا * چون مستی بلبل کند آهنگ تنزل * گل غنچه نشیند زبغل جام برآرد * سیوم کوک و موافق شانی تکلو * دی که در رقص آمدار باب ذوق از آه من * ناله ام آهنگ با اشعار شور انگیز بود * چهارم مقام سرود سلیم * دود از جگر ز زمزمه چنگ برآورد * این نغمه ندانم بچه آهنگ برآورد * مفید بلخی * کی ز آهنگ عشق بیرون است * نغمه زار دلم نقانون است * معنی دیگر در کتب لغت مرقوم است و آن در کلام متاخرین بنظر مولف نیامده **آهار** آشی که بکاغذ و جامه مالند و پولاد جوهردار * راو البرکات منیر در زمینه قصره بکر ساده رو باز آهار تیغ مانند کاغذی بربیند **آهوی مانده ولنگ گرفتن** بی انصافی و عاجز کشی کردن مخ ظهوری * سارمق نماند بمن ز شکار صید کنند * زهی سوار که آهوی مانده میگیرد * صائب * بود مصاف تو ای چرخ با شکسته دلان * همیشه شیر تو آهوی لنگ میگیرد **آئینه حباب** آئینه که بر دو را و حباب ها از عالم حباب شیشه باشد مسیح * سید امتیاز خان خالص * آن طفل است از شرم در عین بیحجابی * شد از عرق عذارش آئینه حبابی **آئینه برپیشانی بستن** رسم خواتین ولایت است که در حالت تقطیع آئینه برپیشانی می بندند شیخ ابو الفضل در جلد اول اکبرنامه در بیان واقعات آبستن شدن مریم مکانی و قریب ایام وضع حمل نوشته و میرزا صائب نیز گوید * کدام آئینه رو احرام این میخانه می بندد * که می آئینه بر پیشانی از پیمانه می بندد **آیات متشابهات** آیاتی که مفسران در تفسیر آن محتاج بتاویل اند مثلاً الرحمن علی العرش استوا

ویداللّه فوق ایدیهم * سراج الدین علیخان آرزو سے ماند اگرچه مصحف گل روی یار را * اما چو آیهٔ متشابه بأول هست آیات محکمات ایاتی که محتاج بتاویل نیست وحکم آن بر ظاهر معنی است سلمان ساوجی سے محکوم باد ملک برا چون اساس دین * ز ایات محکمات واحادیث محکم است **آئینه پیش نفس و بر نفس داشتن و پیش لب گرفتن** در حالت سکته و بیهوشی تمام که مشتبه بمرگ باشد آئینه را پیش نفس گذارند تا حال موت وحیات معلوم کنند واین از قواعد طبّیه است مح مرزا صائب سے حیرت چمن از هوش چمن را برده است * شبنم آئینه به پیش نفس گل دارد * سعید اشرف سے دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن * بر نفس وا ندرو واپسین آئینه را * تاثیر سے غمگساران دیار ما تشخیص نفس * پیش لب گیرند چون آئینه روی ساده را **آئینهٔ طاوس** نقوش بال و پر طاوس مح سلیم سے دارم به بساط همچو طاوس * آئینه زنگ بسته چند **آئینهٔ بلند** آئینه دراز چه بلند بمعنی دراز بسیار است کما لا یخفی علی المتتبع درویش واله هروی سے در شان قدش بهار در باغ * خواند از سر وآیهٔ بلندی **آئینهٔ تمثال دار** آئینه ایست دورو که تصاویر را در قفای او گذارند و چون تماشائی ملاحظه کند داند که این صورتها را در صفحهٔ آئینه کشیده اند واین کار فرنگ است سعید اشرف سے بسکه نقش عارضت در دیده پابرجا بود * می نماید عینکم آئینهٔ تمثال دار * **آئینهٔ تصویر نما** نیز گویند میر معز فطرت سے خود هم قفس آموز گرفتاری خویش است * چشمش بکف آئینهٔ تصویر نما داشت **آئینه بر انگشتری نشاندن** آئینه بجای نگین در نگین دان نشاندن وآن خاصهٔ زنان است میرزا داراب جویا سے می نماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه * یا نشانیده است بر انگشتری آئینه را * مرزا صائب سے این قوم خود آرا که کنون بر سر وسینه اند * وقت است نگین خود از آئینه بسازند * ایضاً سے گهر مبر سر چارسوی خود بینا * که غیر آئینه اینجا نگین نمی باشد **آیائی** مرادف شایستگی و خوبی

هر چیز عموماً استعمال کنند طغرا در قصیدهٔ توحید گوید ؏ دل چسپ تماشائی ثمره رایانی
چشمک * پسنجر فزائی نگه از شوخی ایما * معانی بلیغی ؏ لشکرت را طعنه آیا نیست بر چرخ فلک *
مجلست را نه ایشایا نیست بر خلد برین * میرزا جلالای طباطبا فقره سرچشمه در لطافت مانند
لطیفه آیان بحیر مصنوع آئینه دار ارباب لغت بمعنی حجام و سرتراش نوشته اند و در استعمال
شعرا بمعنی کسی است که آئینه پیش رو گذارد میرزا شفیع اثر ؏ حال شوشم را آئینه دار باشد *
زرداری و غربت افلاس و گدائی بهم زا صابا ؏ آئینه دار روی تو شرم و حیا بس است
پهلو نشین سرو تو بند قبا بس است آیه حجابی و حجاب آیه کریمه که در باب ستر نسا
از نامحرم نازل شده اسمعیل ایما ؏ خطش دمید و گردید محجوب تر نگارم * گویا که باز نازل
شد آیه حجابی * خان آرزو سلمه ؏ انداختی بچهره پر نور خود نقاب * نازل بشان حسن
تو شد آیه حجاب تناظر الف از منظر بای موحده ابا بفتح آش خصوصاً و مطبوخ
عموماً کمال اسمعیل ؏ آتش که از تکبر سرمایه اباست * در مطبخ تو چوب خورد با ابا پزد *
منیر در هجو شکم خواره گوید ؏ زندگی گر بتا تواند کرد * از ابا کی ابا تواند کرد ابدال
مولوی جامی در نفحات الانس آورده آنان که اهل حل و عقد و سرهنگان درگاه
حق اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر ایشان را ابدال گویند اذا مات
احد منهم کان الآخر بدله من الفتوحات المکیه فارسیان بمعنی جمع اعتنا نا کرده
بمعنی مفرد استعمال کنند و بر مرید اطلاق نمایند واری گیلانی ؏ قلندر وار عمری راز کو
با چشمیان گشتم * بامید یکه شاید یکه هم ابدال خود گوئی * کوچک ابدال و کوچک فقر
باضافت و بی اضافت نیز مرید را گویند نه اینکه مرید خرد سال مراد باشد بل کوچکی
مرید در فقر مراد است مسیح سالک یزدی ؏ کوچک ابدال منست آنکه محیطش خوانی *
بحر را من بکمر گشتی چوبین بستم * طغرا در صفت شمع گوید ؏ چو در فقر شد از لگن تکیه دار
شدش کوچک فقر چندین شرار ابدالی ظرافت و مسخره مسیح شفائی در هجو حسن نام شخصی گوید

گر بگویم سخنی از حسن ابدالیماست + از دف و تنبک و بوق و سنک و خرچین گویم
غزالی مشهدی راست بهمدم کاشکی سبو دمجنون + که میکردم با او ابدالیی چند + **ابجد**
روان ساختن خواندن ابجد که آن از عالم الف تا تا خواندن هست گویند فلانی
هنوز ابجد روان نساخته یعنی الف تا تا نخوانده چه بر جاهل است مح شفائی راست روان
نساخته ابجد بمکتب معنی + ولی بعالم جهالت یگانه استاد **ابر مرده** باضافت چیزیست که آنرا
در هند بادل گویند که آن ترجمه ابر است غلیان کشان هند در موسم تابستان برای تر کردن
تنچه دارند و آن بر روی سواحل بحور شبیه بکف متکون شود و جذب رطوبات از خواص
اوست و در تازی اسفنجه خوانند کما قال شارح الموجز الاسفنجه یسمی عیناً و عامة الفرس یقولون
ابر مرده واذا القی فی الماء نشفه و هو جسم خفیف یمیل الی السواد و غالباً ینبت فی صخور السواحل
و منهم من نطق انه حیوان لانقباضه و تجمعه اذا لمس انتهی صاحب سراج اللغة سراج الدین علیخان
آرزو راست کس غم چشم ندارد جز دل پرشور من + نوحه گر گر هست غلیان است
ابر مرده را + **ابروی مردانه** ابروئی که نشان جوانمردی از آن نمایان
باشد مح شانی تکلو راست و از دار غربت همچو مردان سر نمی تابم + مگر در عرصه طاق
ابروی مردانه یابم + منع اطلاق لفظ مردانه بجز ابرو بر اعضای دیگر غرابت دارد
زیرا که در اشعار فصحا بسیار آمده چنانکه امتیاز خان خالص گوید راست بی تکلف حلقه
مردانه چشم ترا + گر بدست قمری افتد طوق گردن میکند + درویش واله هروی راست
گر محتسب و تو به گرفتند هوائی + باد ابسلامت سر مردانه ساغر + میر نجات در گل کشتی
آورده راست کلهٔ قند بوارفتگی خود نیکوست + کله کوب همه کس کلهٔ مردانه اوست +
ساطع کشمیری هم آورده راست پنجه را در پنجهٔ خورشید تابان میکنم + چون هلالم بازوی
مردانه کو چنبر شود **ابرو نمودن** و **بلند کردن** نمودار شدن و اشارت کردن مح
مثال معنی اول خواجه شیراز فرموده راست هلالی شد تنم زین غم که با طغرای مشکینش +

که باشد همه که نماید ز طاقِ آسمان ابرو ٭ طالب آملی ؎ اینک بکلک ناطقه عید سخنوریست
کابرو بلند کرده هلال معانیم ٭ مثال معنی دوم درویش واله هروی ؎ ابرو نما که جان
و هم جان ٭ بی بسمله بسملم مگردان ٭ وحشی نیز گوید ؎ رسید و آن خم ابرو بلند کرد و گذشت
تواضعی که بابرو کنند کرد و گذشت ٭ سنجر کاشی نیز گفته ؎ در محفلی که گوشهٔ ابرو کنند بلند ٭
گیرم ز رشک دمه برابرو نهد هلال ٭ کو قدرت اشارتی و کو جذبهٔ قریب ٭ توان نیز رگ
بودن تنها بجاه و مال ابرو زدن رضا دادن ج شاعر ؎ طبع تو نه بخشیدن
صد گنج گهر ٭ ابرو زند دگره برابرو دنزند ٭ ابریشم معروف و تار ساز طغرائی چو مضراب
گرد دبر ابریشم سوار ٭ دود در رکابش کف نغمه باز ٭ ابرو نازک و تنک کردن
کنایه از ناز و غرور نمودن مح مقیمای حسینی در تعریف پادشاه گوید قصره از پهلوی
تربیت آفتاب ضمیرش ماه نو ابرو بچرخ نازک میکند ابو البرکات منیر لاهوری
رباعی تنهانه همین سهت ترا خو نازک ٭ داری بصفت میان چون مو نازک
با ابروی تو شباهتی دارد از آن ٭ از ناز کند هلال ابرو نازک ٭ حاجی محمد جان قدسی
در تعریف تیغ گوید ؎ چو در غمزه ابرو تنک میکند ٭ سپاه گران را سبک میکند
ایضا در تعریف کمان ؎ چه شد گر کمان ساز دابرو تنک ٭ بود تیغ فولادهم رو تنک
ابلق دو رنگ و آن معروفست و بمعنی پر کلاه نیز آرند مرزا طاهر وحید ؎ علم کرد کس
بمردی گشت هرکش در نظر باشد ٭ برنگ شمع سر از ابلق خود در خطر باشد ٭ ابلق طرف
کلاه نیز گویند صائب ؎ باشد همیشه در صف عشاق سر بلند ٭ آنرا که آه ابلق طرف
کلاه شد ابن سیرین بسین مهمله مکسور و یای حطی معروف و رای مهمله نام معبریست
که او را محمد بن سیرین معبر گفتندی ک حکیم رکنای مسیح کاشی ؎ سر سبز خواب پریشانم
ببوی زلف دوست ٭ ابن سیرینی نمی یابم که تعبیرم کند ابن السبیل بقول صاحب
حسینی مسافریست که از ملک و مال خود جدا مانده باشد و در محاوره نیز بهمین معنی است

در صفت قاش فروش ع دل دست فرسود این بیقرار ه از آنچ گسسته قاش او شد فگار ه
قاش در ترکی ابروست **اخته بیکی و اخته چی** لفظ ترکیب بمعنی دار وغه اصطبل از نصاب
ترکی معلوم شد و علامی فهامی در آئین اکبری نیز نوشته و اخته خانه طویله اسپان
حکیم شفائی ع غربال زحمت اجاره کرده ه سرگین بری اخته خانه ه شفائی ع در اخته خانه عالم
چو او حماری نیست ه خریکه چو تو حمادی کشد به پالانش ه و شعرا اخته بمعنی اسپ آرند سلمان ساوجی
ع شب تقسیم اختکانت ز ارتفاع سنبله ه بیکند حاصل بدوش کهکشان می آورد ه تقسیم و تقضا
بمعجمه چو شبر که ستور را دهند یکی از اهل ایران میگفت که اخته خانه جائی است که اسپ و قاطر را
در انجا اخته کنند والله اعلم بالصواب **اختر** معروف و علم درایت ک طالب آملی ع
زند خنده از مین آثار علوی ه سر جامه بر اختر کاو یا تم **ناظر الف از منظر رای مهمله**
ارده بفتح اول و را و دال مهملتین کنجد را در آسیای مخصوصی که ارده آسیاش گویند
آس کنند و چیزی بقوام عسل ازان حاصل کنند آنرا با قند و نبات و خرما و شیره آمیخته
خورند و حلوائی که ازان سازند آنرا حلوای ارده گویند و چون آب در ارده ریزند چشمه
چشمه شگفتگی ازان ظاهر شود هم مجد الدین علی قوسی نوشته که ارد آس کرده شل
ارد گندم و جو و امثال آن ارده است و آرد ما یع شل کنجد و مغز بادام ارده انتهی کلامه
میر ابو البرکات منیر در هجو اکولی گوید ع انچنان از سنای ارده شگفت ه که سخنهای چرب
و شیرین گفت ه قوتی نزدیی ع زندان اگر ز دو ره کون ارده میخورند ه قوتی نبات
میخورد از مرتبان کس **اراجاف** بالکسر خبرهای دروغ افکندن و اراجیف خبرهای
واهی ک ظهور ع نبودیم مرد اراجیف عقل ه خبر از خود و بیخبر ساختیم **ارذک** بضم اول
و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و کاف تازی لغت ترکیب بمعنی مرغابی ارشاد طاهر ع
آنکه از صولت سرپنجه شاهین و عقاب ه بال طاوس فلک را شکند چون ارذک ه
پرانی ظرافت و استهزا کردن سلیم در تخطیه گوید ع چنان برق خصومت شد جهانتاب ه

که اردک می پراند موج از آب + سعید اشرف ؎ بفوج طایران آسمانی + کند موج از عراب اردک پرانی + بعضی گویند بجنگ پیش آمدن و ضراط زدن نیز نعمت خان عالی ؎ بگزرت کلم زفرق شاهین + تا از کونش پراند اردک + لوطیان گویند چنان ضرب دستی بر سرش زدم که اردک از کونش پراندم ارابه گردون سیلی ؎ پی فرش درگاه او بارابه + همی آورد سنگ مرمر تنگو فه + ارباب الفاظ عربیت بمعنی معهود باصطلاح اهل ولایت رئیس ده را گویند باغماض نظر از معانی جمع ابوتراب فرقتی انجدانی گوید ؎ دل خون گشته که ارباب ده عشرت بود روزگاریست که در مزرع غم برزگرست ارسال لفظ عربیت بمعنی فرستادن فارسیان بر تحفه و سوغات استعمال کنند و در هند هم بدین معنی معروف است سالک یزدی ؎ ارسال نیاز مرهمگی ناز تو رو کرد + من خوب فرستادم و او خوب فرستاد + ارغنون و ارغن بغین معجمه نام ساز رومیان که واضع آن افلاطون حکیم است ظهوری در صفت قلم گوید ؎ بگسلانید از غنون هدیه + از تار غنون شهرت ارغنون + مغانی بلخی ؎ گر جوش گریه جوش تیم بشکند + پس نیش ناله در رگ ارغن برآورم ارغنون قومی از ترکان است و نام پادشاهی نیز از کتب تاریخ معلوم شده سند بالا گذشت و از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی نام جائی نیز معلوم میشود ارضه موریست که کتاب و پشمینه و دیگر اسباب خورد جلال طباطبا فقره یعنی اگر کسی کتاب بخرد ارضه و از کتاب بخورد ارض بالمد و القصر و رای مهمله و شین معجمه نام سلاح دار طهماسپ پادشاه ایران که تیر حکمت را ست کرده بود درویش واله هروی ؎ سلطان سلاطین نشه جمشید کمان ارش + بهرام زحل ترکش لشکر کش ایران ارانی بکسر رای مهمله منصوص است فارسیان یک و نیز از بند سالکای یزدی ؎ مرغ ارنی گو شوق لن ترانی می پرد پیش موسی خارزار وادی ایمن گلست ارژنگ نگارنامه مانی که آن را ارتنگ بتقدیم رای مهمله بر تای مثنات فوقانی نیز گویند و بدین معنی مشهور است نام مانی نیز درویش واله هروی ؎ منطق باد بهاری نچه و غرور دی

بود چو خانه از تنگ از تو خانه زین تماشا ــ الف از منظر زای معجمه **از آسمان خبری**
بزمین کشیدن و آوردن کار ممتنع الوقوع غیر ممکن سرانجام دادن ــ محسن کاشی
ــ گنند جلوهٔ ناز تو جذبه دارد ؛ کز آسمان بزمین میکشند مسیحا را ؛ نظام دست غیب ــ دور
وصال نیست مرا ور نه آه من ؛ آرد ز آسمان بزمین آفتاب را ؛ **از بهر توتیا نیافتن خبری**
مبالغه در قحطی و نایابی آن ــ میرزا صائب ــ از بهر توتیا نتوان یافتن درو ؛ چندانکه چشم کار
کند در ره غبار ؛ **و از بهر دوا نیافتن** ایضا بهمین معنی در کلام اساتذه بسیارست **از بن
دندان** کنایه از کمال طوع و رغبت است ــ سلیم ــ خواهد که خدمت از بن دندان کند ترا
زین آرزو به تو گشت است چون خلال ؛ **از نر شیر دوشیدن** شکلی است مشهور
بمعنی امر غیر ممکن بظهور آوردن ــ حاجی قدسی رباعی ــ نا بینا را عشق کند صاحب دید
توفیق از دست ناتی گفت و شنید ؛ از بی شکلست آنکه دلش گر خواهد ؛ شیر از نر شبان تواند
دوشید ؛ **از پرکار افتادن** ضایع و بیکار شدن ــ ح بلی پرکار بمعنی سامان و نظام است
فیضی فیاضی ــ با حرف تو چون بنقیدم کار ؛ پرکار قلم فتد ز پرکار ؛ میرزا صائب ــ تا نیفتاده است
از پرکار غربال بدن ؛ خرمن خود را بچیدن چشم از غش پاک کن ؛ **از پوست برآوردن
و بیرون کشیدن** پوست کندن که بتازی تسلیخ گویند شاعر گوید ــ غنچه ز دلاف لطافت
با دهان تنگ دوست ؛ زان صبا تند آمد و آورد بیرونش ز پوست ؛ طالب آملی ــ زانسو
هوس نشانه من میدهد لباس ؛ زین سو فنا ز پوست برون میکشد مرا ؛ **از پوست برآمدن**
کنایه است از کشف حال خود کردن و از خودی خود برآمدن ــ فیاض لاهیجی ــ در ادای
درد دل چند آنکه اشب پیش یار ؛ همچو اشک از پوست بیرون آمدم باور نداشت ؛ میرزا صائبا
ــ غنچه از پوست برون آمد و با بید ردان ؛ جامه چاک نکردیم درین فصل بهار ؛ و کمال
شگفتگی و شادی ــ طالب آملی در تهنیت صحت ممدوح گوید ــ تا سیارک نهست از درد
بیاسود ز شوق ؛ اهل دل غنچه وش از پوست برون آمده اند ؛ **از پیش کسی و از بر کسی**

یعنی از طرف اوبی تحریک و تعلیم غیر مح عالی سه دل با اینهمه پیدا ز تو چشم نداشت بیت
از پیش خود البته با پای کسی ست + خان خالص سه ندید کس کمر تنگ لسان ترا +
مقصود از بر خود میکشد میان ترا از پیش خود گرفتن چیزی مشغول و متوجه آن شدن
مح حاجی قدسی سه از چه خاکی ای دل ویران که از روز ازل + هیچکس از پیش خود نگرفت
تعمیر ترا از پیش پای کسی برخاستن بتعظیم او برخاستن مح محسن تاثیر سه ما خویش را
بسکه پی دنیا نکرده ایم + از پیش پای باد نخیزد غبار ما از جا بر داشتن کسی را ترقی
دادن و مرتبه اش افزودن مرادف از خاک برداشتن مح سالک یزدی سه رفعت نیا
دون معراج پستیها بود + گشت قارون هر کرا بر داشت از جا آسمان از ترس منه دانه
افکندن مرادف بیضه افکندن که آن خواهد آمد مح یحیی کاشی سه یابند دانه تا فکلن از ترس
رنجشم + مگذر ز دوستی چو من از بهر خربزه از جا آمدن و بیرون آمدن و رفتن
و شدن از چیز بر آمدن و بیحوصلگی کردن مح واعظ قزوینی سه ز بار غم چه پر والیک
یار آید چو در گفتن + از آن ترسم که از جا در نیایم از گرانیها + محسن تاثیر سه بیرون نیامدیم
بهر حسان ز جا + گرکین بخاطری نه نشیند غبار ما + فوجی نیشاپوری سه آسمان مانند طفلان
زود از جا میرود + یک سخن گفتیم و دانستیم سر جاهل ست + باقر کاشی سه بوقت غضب دوست را
آزما + گر از جا نشد جان فشانش بیا + از جا بر آوردن و بردن متعد منه محسن تاثیر سه نباشد هیچ
دیگجا قرارم + عجب حسنی مرا از جا بر آورد + رفیع واعظ علیه الرحمه سه چنین که پای فشرده است
بار تمکینش + که میتواند بردن ز جا دل ما را از چشم کسی و از کسی چیزی دیدن ظهور آن
از پهلوی او دانستن مح بیا تا سه ترا میخواهم ایداغ جنون رویت سیه گردد + من این آتش
که در سر دارم از چشم تو می بینم + طالب آملی سه سپردم خویش را با محرمانت پاس دار ای غم
گر از عیشم رسد گردی بدامان از تو می بینم از چوب و از چوب خشک و از سنگ
تراشیدن و از زیر سنگ و از سنگ پیدا کردن و بیرون آوردن

افتادن — افتادن از نظر — افکندن — افکندن — بهار عجم

چیزی از جائی که حصول آن از انجا توقع نداشته باشد مح زلالی در آذر و سمندر گوید ع
آنجا که نمایش در تلاشند + عاشق از چوب می تراشند + حاجی قدسی ع ز چوب خشک
خوبان می تراشند آشنا قدسی + مگو چون زلف شان از شانه هر سو محرمی باشد +
مرزا صائب ع ندیدم محرمی چون کوهکن تا درد دل گویم + بشیرین کاری صنعت ز سنگ
آدم تراشیدم + مخلص کاشی ع گر شود آئینهٔ دل آب چشمت را چه باک + میکند پیدا ز زیر
سنگ حیرانی دگر + وحشی ع دیدم از درد وحشی سنگ بر دل میزند + هر زمان درد
دلی از سنگ پیدا میکند + وحید ع کی تواند بر رخ فرهاد خسرو راه بست + زور عشق از سنگ
می آرد برون معشوق را + از سنگ پیدا شدن لازم منه نعمت خان عالی ع سخت رویها
ز مردم چون کشم از بهر رزق + روزی دیوانگان از سنگ پیدا میشود **از دنبل**
دولت آمدن گویند هر کرا دنبل شود دولت باو روآورد مح محسن تاثیر ع ضرری نیست
که سودی ز پیش گل نکند + دنبل غنچه بدنبال زر گل دارد + سعید اشرف ع ز رنجش
راحت گیتی مهیا + چنان کز دنبل آید چرک دنیا + چرک دنیا کنایه از دولت دنیوی است
از دست هم ربودن چیزی کنایه از نهایت عزیز بودنش مح مرزا صائب ع
بپاک چشمی من شبنمی ندارد باغ + ز دست هم ربایند گلعذارانم **از دهان و از سخن زیاده است**
یعنی فوق حالت و استعداد است مح شفیعای اثر ع بعید نیست چو دندان فیل از هند و
که حرفهای زیاد از دهن کند اظهار + وحشی ع سجده در گهش ای چرخ زیاد از سر ست
مکن این بی ادبی راست کن این پشت دوتا + چنین هم گویند که فلانی دهن آن دارد
یعنی استعداد آن دارد مح طغرا ع مزن ای غنچه لاف نازکی تنها درین گلشن + زبان بگشا
بر آن شکرین لب گر دهان داری **از دور بوسه زدن** کنایه از نهایت ادب و تعظیم
مح مرزا صائب ع [illegible] داغ جنون دار که درماندهٔ عقل + بوسه از دور برین مهر
همایون زده است + محسن تاثیر ع دور باش حسن را نازم که ماه و آفتاب + بوسها

از دور بر لبهای باش می زنند ازرق شامی نام شخصی است که در قتل امام الشهدا علیه التحیه
والثنا معاضد شمر علیه اللعنه شده بود صح تاثیر ؎ هر صبح چشم فلک تیره حرامی است +
هر شام گهم چرخ کبود ازرق شامی است از راه دور آمده و رسیده کنایه
از مضمون تازه و خیال نازک بعضی گویند عبارت است از مهمان عزیز + سلیم ؎ چون
مصرعی ز من شنوی عزتش بدار + از راه دور آمده موزون تازه است + میرزا معز فطرت
؎ از راه دور میرسد این گوهرین متاع + غافل مباش از سخن دیر دیر ما از زیر سنگ
بیرون آمدن از مهلکهٔ شدید خلاص یافتن صح میرزا صائب ؎ آمد ز زیر سنگ برون
هر دلی که ریخت + بر خاک میوهای تمنای خام را از زبان و ضد افتادن مجال
سخن نداشتن رفیع واعظ علیه الرحمه ؎ از بس بحال واعظ دلخسته ناله کرد + افتاده از زبان
قلم مژده نال ما + سند دوم در آوازه نشستن گذشت از زبان افگندن متعدیش میرزا صائبا
؎ نرگس مستانه اش از سر مه شرم و حیا + شوخ چشمان هوس را از زبان افگنده بود
از سر وا شدن و گشتن جدا شدن میرزا جلال اسیر ؎ بلائی شب جمعه وا گشته از سر
خماریم ساقی بده می + از سر وا کردن متعدیش شفیع اثر ؎ از تو یارانی که درد خود
مداوا کرده اند + وقت راحت هیچو تعویذت ز سر وا کرده اند + از سر باز شدن و کردن نیز
چه واو باز مرادف هم اند از سر در رفتن و بدر شدن و بدر رفتن و از سر شدن
و رفتن از حد تجاوز کردن چون پیمانه و سبو و دیگ از سر لبریز شدن آن باشد یا بی که
آنچه در و هست بریزد مخلص کاشی ؎ بر تنگ ظرفی چو من چندین مپیما جام لطف + بیم آن باشد
که از سر در رود پیمانه ام + زلالی ؎ می عشقش چو شور بام و در شد + پیاله تنگ بود از سر
بدر شد + ظهوری ؎ رفتیم ز سر بدر خوشا حال + بستیم ز جرعه ایاغی + نعمت خان عالی ؎
از سر شدن نشاه گذشتم ز سر خود + ساقی بس من برس و جام دگر ده + کلیم ؎ مبادا آتش
سودای کس زنگیونه تند افتد + ز جوش گریه ام چشمی است چون دیگ از سر رفته +

سعید اشرف گوئیا از سر بدر رفت است آب جدولش + کاین چنین گلزار اشعارش خراب افتاده است + از سر بدر بردن تعدیه شد ظهوری گه ساقی از سرم بدر برداست نطق سرشار و جام سر جوشت از سفت سوزن گذشتن مراد از سر سوزن برون شدن که آن معروفست و نیز بهر اظهار تلون حال گویند که فلانی گاه از سفت سوزن میگذرد و گاه از توی پیلپایی نمیتواند گذشت مح شانی تکلو گه ستم که در فلک از فربهی نمیگنجد ز سفت سوزنش از لاغری گذار آمد + سفت بضم سوراخ کوچک عموماً و سوراخ سوزن خصوصاً رو حشمی در صفت اسپ گوید چنان زان بگذر دکش تنگ نگردد موی بر پیکر + بسفت سوزنش ره گر چو تار ریسمان باشد از شاخ سوست کردن پیوند کردن نهال که آن را برگ پیوند نیز گویند و آن خواهد آمد مح علی نقی کمره گه درخت تحیش با بیوه بار آرد بر بخت + کند گر بوستان پیر از شاخ خلد پیوستش از صحرا یافتن و جستن و آوردن مفت و رایگان یافتن مح سلیم گه تیمچو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا یافت از صحرا اگر دیوانه جان خویش را + سعید اشرف گه کی مجنون یا بقربانش زیر بیکنم + اگر دیوانه خود را از صحرا جسته ایم + لمولفه گه میکند پامال و در چشمش نمی آرد دلم خار کوی یار را گویا ز صحرا جسته است + تقی الدین اوحدی گه ز صحرا نیاورده بودیم دل را + که از ربودی بصحرا افکندی + جستن بمعنی یافتن بسیار آمده صائب ناثبات نیست در راه نسیم مصر صائب چشم ما بکنعان یوسف گم گشته خود جسته ایم + سنیع اثر گه مرا نبود گمان مد ز طالع خویش + چو گنج جسته چراغم ز جیب شد روشن + شانی تکلو گه در پیش شمع رو بیو ترک چراغ گفت + پروانه که جسته بصد آرزو چراغ + واله هروی گه کرده جا مانند معنی با در اجزای علوم + جسته در آئینه کار آگهی چون نور جا از غلاف بر آمدن بیجا سیاه شدن مح سند در محاوره بر سر آن و این نهادن خواهد آمد از کسی کسوت و جامه داشتن کنایه است از مرید و خلیفه او بودن مح محسن تاثیر گه کوئی از یک نگه قاصد ما

از همه چیزی کلاه و داشتن هم طور دهم دفع او بود کلیم سه عیب است که بینند بجز بدی دل از ما چون از ند آئینه داریم کلاهی از هم

کسوت داشت ؛ که بقدر مژه بر هم زدنی باز آمد ؛ شوکت سه طوطیم جائیه حسن آئینه از من دارد ؛ بال من خلعت سبزی بقد آئینه است از کسی کشیدن و بر داشتن جور و ستم او برداشتن مح بیابانی سه کباب کردی از آه بیاپی ؛ دلا چند از تو می باید کشیدن ؛ فرج الله شوشتری سه چشم تو چه داند که از و ما چه کشیدیم ؛ از نشاء خود می چه خبر داشته باشد طالب کلیم سه بردباری چیست جور از دشمنان بردن کلیم ؛ ورنه جان پرور دست از دوستان برداشتن از کف دست مو بر آمدن کنایه از وجود گرفتن امر ممتنع الوقوع در مقام تعلیق محال بمحال گویند مح مرزا صائب سه زند چون خط شکین تو نقشی بر آب مو بر آید ز کف دست اگر مانی را از کسی ذخیره داشتن شکوه او در دل گرفتن مح ایما سه در کیش اهل همت فکر ذخیره کفر است ؛ از هیچکس نباشد در دل ذخیره ما را ؛ ذخیره بمعنی شکوه مستعمل است شافی تکلو سه من درد هم هجر از بس که نالها ؛ یک یک ذخیره های دلم از زبان کشید ؛ واله هروی سه مرو ببزم بزرگان که ز اختلاط اکابر ؛ ذخیره میتوان بر دختر ذخیره خاطر شفیع اثر سه مدعی را ذخیره خاطر ؛ سبز شد همچو دانه در انبار از کیسه رفتن ضایع شدن و گم گشتن بر شخص و غیر شخص اطلاق کنند مح زلالی در حسن گلو سوز گوید سه بغم او عمر خطا میرود ؛ زور و شب از کیسه ما میرود ؛ صائبا سه چو گل زخورده من روی باغ رنگین است ؛ روا مدار که از کیسه بهار روم ؛ شفیع اثر سه نقد عمر خویش را صرف عزیزان کرده ایم ؛ هر که از یاران رود از کیسه ما رفته است ؛ و نیز از گره رفتن مرادف آنست و این ترجمه محاوره هندیست مرزا صائبا سه خون چکد ز غنچه منقار بلبلان ؛ زین نقد تازه کز گره روزگار رفت ؛ از گلو کشیدن مرادف از حلق کشیدن و آن معروفست مخلص کاشی سه اگر از سینه بی یادش بر آید ؛ نفس را از گلو باید کشیدن از هم گذشتن مردن و از یکدیگر جدا شدن مح درویش واله هروی بهر دو معنی بسته سه با این نا امیدی از و کم گذشتیم ؛ چو از هم گذشتیم از هم گذشتیم از هم گذشتن کار و معامله آخر شدن و فیصل گشتن آنست مح

محمد قلی سلیم — گر چنین خون دل از دیدهٔ پرنم گذرد + دیده برهم خورد و کار دل از هم گذرد +
باقر کاشی — خراب مجلس دار القضای میکده ام + که صد معامله از هم بیک پیاله گذشت +
از هوا گرفتن از جائی که بغیر ممکن باشد چیزی حاصل کردن **مح** نظام دست غیب —
مرغی که بود برین او بال و پر عذاب + تا نام نامهٔ تو شنید از هوا گرفت **از ین و این**
معروف و بدل از چنین و چنین واقع شود وحشی — چرخ گوید چه گشتم پیش تو در پای نجوم
در زوایای ضمیر تو ازین بسیار است + ظهوری در تعریف عمارت شاه نوازخان گوید
رباعی عالی همت بنای پستی نکند + این طرح بجز دراز دستی نکند + برخاسته اند
گاو و ماهی بفغان + سنگین ست بنا زمین نشستی نکند **ناظر الف از منظر سین**
مهمله **اسپ افگن** بهادری که بکه بر غلیم زند **مح** واله هروی — اسپ افگن میدان دلیری
بدلیری + درهم شکن جوشن فولاد بفولاد **اسپ را لجام انداختن** رام کردن
اسپ توسن و از نجیری باز آوردن ابو نصر نصیرای بدخشی — آه مار و بفلک کرد که مانع
گردد + توسن سرکش ما را که لجام انداز د **استخارهٔ ذات الرقاع** استخاره در لغت طلب کردن
خیر است از خدا و فی الاصطلاح فال گرفتن و ذات الرقاع نوعی است از استخاره که برای استخاره
از کتاب امری بر رقعهٔ افعل و بر رقعهٔ دیگر لا تفعل نوشته آن رقعها را پیچیده
زیر گوشهٔ مصلی گذارند بعد ادای نماز چشم پوشیده یکی را از آن دو رقعه بردارند از امر و
نهی هر چه برآید بدان کار کنند محسن تاثیر — کس و لباس تجرد که خرقه پوشی من + باستخارهٔ
ذات الرقاع خوب آمد + آنرا قرعهٔ ذات الرقاع هم گویند عالی — چشم درویش بوسه
داد اندر وداع + اذن هم چون قرعهٔ ذات الرقاع + **استان بپشت**
باز افتاده رسیر دور رزمیه گوید فقره ستیزه جویان بر استان اجل ستان بخوابید
استخوان سنگین بالاضافه نجیب و شریف چه استخوان بمعنی اصل و نسل آمده **م**
اسمعیل ایما — خواهم ازبرای دل لبری تمکینی + هر این هما باید استخوان سنگینی **استخوان دار**

محکم و قاسم مح ناظم هروی راست ریاضت هست سبب گفتگوی محکم را * کسی که خشک بود و خوش
استخوان وار است اسپ یام بپای حطی اسپی که بطریق ڈاک چوکی در منازل گذارند
رعلامی فهامی در طلب فرمودن عرش آشیانی مرزا کوکه را گویند فقره از گجرات
با اسپ یام طلب فرمودند تا از پیش قدمان رونق افزای معامله وداع گردد استاده
معروف و در هند چوبی را که سایبان خیمه بران نصب کنند گویند خان آرزو راست آسمان
شد با شکوه اول رعاجز نالیم * خیمه اش برپای از استاده آدم است * مولف
در فارسی بودن آن تردد است زیرا که نه در کتب متداوله لغت بدین معنی دیده و نه در شعر
استادی بنظر در آمده ظاهرا خان آرزو لفظ هندی بسته باشد لیکن مصنف بهار عجم که از معتقدان
اوست با دعای فارسی بودن آن بدین معنی آورده و همین شعر متمسک گشته ای کاش
بشعرای ایرانی که زبان دانی فارسی حق ایشان است تمسک صحیحت تا تردد از میان
بر خاست من ادعی فعلیه البینة اسلیمی ختائی گره بندی و نقوش که آنرا در عرف هند روم
گویند اشرف راست خط پیشانیم را داغ سودا در بغل دارد * برین سرلوح اسلیمی ختائی اینچنین باید
اسلیمی سیلمی نهانیز حسن رفیع در تعریف نقاش گوید راست در اسلیمی او گر سیاهی کار *
بود از طراوت در شاهوار * هلالکای یزدی راست خطا باشد اگر بندی بدل نقش ختائی را
گرت لوحی بود سیلمی تو از اسلام پردازی اسیر خانه و اسیر جای زندانخانه مح محتشم کاشی
راست یاد را اسیرخانه آن زلف بود عمری * من در شکنجه بودم و او در عذاب بود * حیاتی گیلانی راست
نگارخانه چین است این نه زلف و رخ است * اسیرجای دل است این نه طره و گیسو است ناظر
الف از منظر نشین مجمعه اشتر [illegible] موج دریا قاسم گونابادی راست ز لشکر شد آراسته روی آب * شتر
اشتر شد جرس چون حباب اشرف معروف و نام قصبه از مضافات مازندران از عالم آرای
عباسی سکندر بیک منشی معلوم شد سند در هوای ابر چو ابدا اشتک شنگری اشکی که
از خنده بسیار بچشم آید ح زلالی در ذره خورشید گوید راست ذرد و در کلبه چو نابه گری

سست غلطیدن اشک شکری اشک ریختن خوش و محظوظ شدن کسی گوید که من خبر
عجبی شنیده ام یاران گویند ما هم بشنویم و اشکی ریزیم یعنی خوش شویم مح شرف الدین پیام
رباعی میکرد دلم نهان ز چشم پر آب ٭ در یاد کسی گریه بیرون ز حساب ٭ باشوق تمام
دیده ام گفت بدل ٭ من هم اشکی بریزم ای خانه خراب اشکبوس بالفتح علم باول مکسور و شین
معجمه و کاف تازی و بای موحده بواو رسیده و سین مهمله نام سواریست که بمدد
افراسیاب آمده بود در رستم اورا کشته ک محسن تاثیر ے از اشکبوس گریه تاثیر غم مخور
کز رستم ست عشق تو فیروز جنگ تر اشعث بفتح اول و عین مهمله و ثلثه فوقانی نام
طماعی ک نعمت خان عالی بیای موحده آورده ے تو بعباس دوس برده نسب
او ست دیدان معده اشعب ٭ صاحب منتخب اللغات نوشته که بثای مثلثه غلط ست و بموحده
صحیح عباس دوس بفتح دال مهمله نام داماد اشعب ست که او در طمع از اشعب گذرانیده
بود مح دوس بفتح دال نام قبیله ست درین اشکنه بکسر اول و کاف تازی و نون
دبا ترید منیر در هجو اکولی گوید ے خورده مانندهٔ غم آشوبان ٭ از پی اشکنه غم خوبان ٭
پیچ و تاب زلف و عشوه سند با پیام در شعر مذکور گذشت مناظر الف از منظر صاد
مهمله اصحاب منقل یاران همصحبت و مشیر ما منقل آنکه در ایران موسم دی یاران منقلها
پیش گذاشته شب نشینی کنند و از هر باب با هم حرف زنند و در امور هم مشاورت نمایند و از
یاران
با صحاب شور مجاز مستعمل شد مح محسن تاثیر ے در محفلی که بسته زبان سپندمین ٭ صد
آتشین عذار ز اصحاب منقل اند ٭ منقل بفتح اول معروف سنجر کاشی درین شعر بضم میم
و نون مفتوح آورده ے که در درون شعله و گه شعله در درون ٭ سنجر گهی سمندر و گاهی
منقلم اصلاح لفظ عربیست بمعنی نیکو کردن خلاف افساد و در اصطلاح بر شمردن موی
مستعمل شده معروف علیخان موجی ے گر چنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش
تا که منقراض در گوشش نوا خواهد شدن اصول لفظی ست مقابل فروع و بحر ها

اصول موسیقی کہ مثال بحور شعر مرکب اندازوند وفاصلہ تفصیل آن درین مختصر گنجا
نیست از شرح اخلاق ناصری معلوم شد وحید ؎ زتاب سیلی غم چون صدای
دف گاہی ٭ برون زدایرہ پامی نہم ولی باصول ٭ وکنایہ از حرکات وسکنات
ناز آلود چون کسی بناز وغرور حرف زند گویند چہ اصول گرفتہ مع محسن تاثیر ؎ زاہد
زنجگاہ نماز ریائیش ٭ بردین حق ببین چہ اصولی گرفتہ است ٭ درینمقام چہ اصول
چہ اصول گرفتہ نیز گویند کچول بکاف تازی وجیم عجمی جنبانیدن سرین در رقص است
ج شرف شفروہ رباعی بکشاد نقاب دگفت زیبائی بین ٭ در رقص وکچول
شد کہ رعنائی بین ٭ یکدستہ گل بدست وزند قہا سرخ ٭ یعنی گل باقلی وخرمائی بین ٭
بی اصول نی اندامی نعمت خان عالی ؎ جملہ ابنای بوالفضولی او ٭ ہمہ رقاص بی اصو
او ٭ بناظر الف از منظر عین مہملہ اعدادی کسی است کہ خانہای مثلث ومربع وغیرہا
با اعداد پرکند برای حصول مقاصد مع شفیع اثر ؎ بلی است قرینہ خشت مال واعدادی ٭
کہ ہر دو را شدہ پرکردن مربع فن ٭ بناظر الف از منظر غین معجمہ اغری بضم اول وعین معجمہ
ورای مہملہ ویای حطی معروف لفظ ترکیست بمعنی ذردم واز نصاب وفرہنگ ترکی نیز معلوم شد
باز اغری باز معلمی است کہ بتعلیم قوشچیان برای صید مرغابی سر آب فرو بردہ بر روی آب
رود ومرغابیان جنس خود شمردہ طبل سنجوزند چون نزدیک رسد ناگہان چنگل بنجون مرغا
نگارند مع میرزا داراب جویا ؎ ای شوخ قوشچی کہ رسید از خوبی تو ٭ اغری دو دیدہ باز
نگاہم بسوی تو ٭ بناظر الف از منظر فا افتادن دل در جائی قرار و آرام گرفتن دل
در انجا اہل ایران در محاورہ گویند دلم در انجامی افتد یعنی قرار می گیرد محمد سعید اشرف
؎ چون دلم در تنگنائی این قفس افتد کہ من ٭ بیضہ افلاک را در زیر پر دارم بیاد ٭
مخلص کاشی ؎ در جہان فکر اقامت کی کند پا در گلم ٭ سرو تصویرم درین گلشن نمی افتد
دلم ٭ چون حرف از صلہ آن واقع شود بمعنی بیزار یست حضرت کمال خجندی ؎ افتاد دل

چه مه خورشید آلی دهندش اگر بهر دهان اکال + از ازاله مزیل علیه الزاله حرف ترست صائب که خورشید بدر کرده به ناتمام را با ناتمامان بساز اگر

نخبیرین دل گاه گاهی میکشد + قیمه سر موری آن خط سیاهم میکشد + یعنی قیمه بسیار
باریک ایضا که ترش روئی از منه خط چشم موری میکشم + توتیائی غوره در چشم صبوری میکشم
افیون معروف و بمعنی تازه آر از ظهوری که زخم خوب ست اگر سنجره مرهم نشود + زهرین
نیست اگر دو تخوش افیون ست نا ظر الف از منظر **قاف اقطاع** بالفتح گوشهای زمین
جمع قطعه ک و بالکسر پاره از چیزی بریدن و بکسی دادن ک نظر بدین معنی در اصطلاح
زمینی را گویند که بملوک نوکران و ارباب استحقاق تنخواه کنند چیانی گیلانی که زاغ و زغن
این باغ باقطاع گرفتند + یا بلبل بن باغ بجانا که نوا نیست **اقچه** در ترکی روپیه هیچ فوقی برزر
که از اقچه میتوان کرد کام از هیچ حاصل + یارب که هیچ متعلم بی سیم و زر نباشد **اقسم**
بسین مهمله مضموم کسی که در فکر کاری باشد که چسان سر انجام آن نماید و قسم بسکون سین
فکر کردن چیزی که چگونه باید کرد ت ظهوری که این قسم اشتلم بحریفان نکرده کس
ناخورده باده محتسب شهر اقسم ست + قافیه غزل کلیم و قسم ست ناظر الف از منظر
کاف اگر بر آسمان رفته ست از وین کار نمی آید یعنی اگر خواهد بلند پرواز
کند و سعی فوق مقدور بجا آورد از دستش اینکار بر نیاید مح شفیع اثر که اگر بر آسمان
رفته ست ماه نو زیکتائی + نبودن توسنی ابروی یار نمی ماند + طالب کلیم که نمک ز گریه
تاثیر از فغان رفته + دعا اثر نکند گر بر آسمان رفته **اگر چنین شده است او**
میکند چون امر کروهی سر زند از هر که گمان خصمی داشته باشند گویند هر چه میشود او میکند
مح سعید اشرف که رشته جان گر گسست آن تار گیسو میکند + خانه دل گر شکست آن
طاق ابرو میکند **اگر حریف انگشت بگوشش میگذارد** خیال کنید چه با قبایش
میدوزد در تحمیق و تجهیل کسی گویند مح **اکسیر رنگ** و **اکسیر دهی** کنایه از شراب
مح صائب که بده دست من اکسیر رنگهای سباحی + که تجمیر برگ خزان دیده ست ز سارم + چیانی گیلانی
در طلب شراب گوید قطعه نقد جان را بجرعه امروز + همی خر و شند و نیک از انند

ز رود بستان و در بها نفرست ❊ انچه اکسیر مردمی خوانند اگر گوید که ماست سفید سنت
باور نیست در مبالغه تکذیب کسی گویند مح سلیم ع باهر که نشینند نفسی خواجه حسن را
از گاو و ز گوساله خود گفت و شنیده ست ❊ از بسکه سیاهی زند از ماست بمردم ❊
باور نکنم گوید اگر ماست سفید ست تناظر الف از منظر الام الچی و الچه مال و جنسی و بندے
که در تاخت ملک بیگانه گیرند چنانچه در هنگامه نادر شاه و احمد شاه درانی در ملک پنجاب
عیناً و عیاناً دیده شد نعوذ بالله منها خواجوی کرمانی ع آن سرو سهی چون قدح مے
بگرفت ❊ از آتشش می برگ گلش خوی بگرفت ❊ بیچاره دل ریش من سوخته را
آن دلبر ماه چهره الچی بگرفت ❊ و الهروی در تجوزگی گوید گر صاحب الزمان را
وقت ظهور می بود ❊ از بهر الچه میرفت دنبال لشکر او الف قامتان قمرگان
کنایه از نگاه مح طالب آملی ع خمیده پشت الف قامتان ز مژگانش ❊ ز بار غمزه که در چشم
فتنه باز شکست ❊ سلیم ع کرشمه سنج نگاه ستیزه خو بانیم ❊ سواد خوان الف قامتان
مژگانیم الغ بالضمتین و غین معجمه لغت ترکیست بمعنی بزرگ جلالای طباطبا در توحید
گوید ع کافر و ترسا یهود و گبر و مغ ❊ جمله را روسوی آن سلطان الغ الف معروف
و کنایه از زخمی که بر صورت الف باشد از عالم الف داغ مرزا صائب ع گریبان چاکی
عشاق از ذوق فنا باشد ❊ الف در سینه گندم ز شوق آسیا باشد الف تازیانه خطی
که از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود میر الهی ع حرف نخست ابجد لوح جفای تست
هرجا که بر تنم الف تازیانه ست الف بر خاک و زمین کشیدن کنایه از خجالت
کشیدن صائب ع ز سایه سرو و صنوبر الف کشد بر خاک ❊ بهر چمن که کند جلوه قد رعنایش
و لگذشته است ز تعریف قد رعنایش ❊ الف کشد بزمین سرو پیش بالایش الف
بر خاک کسی کشیدن در مذهب امامیه رسمی است که میت را در خاک کرده هفت بار
سوره انا انزلناه خوانند و هر بار بر قبر خط کشند صائب ع بر خاک ما بجای الف تیغ می کشد

واماں زنہاری ذی ہمی وبا لفظ دادن وخواستن مستعمل است مجنون پیروان مجنون کہ عبارت از عشق پیشگان ست ۱۲ بہار عجم

خصم سیہ دلی کیئی ماگرفتہ ست الماس معروف وفولاد جوہر دار وتیغ وخنجر از ینجا ست کہ پنجہ فولاد کشتی گیران رانیجہ الماس گویند صائب ع قصہ خنجر الماس مگوئید بجا + کہ درینجا سخن از تیغ زبان میگذرد + ولہ ع مراچون مہ تابان داغ دار د آسمان چشمے کہ ماند پنجہ الماس را مژگان ز بینش + الماس پارہ مرادف آتش پارہ کہ آن در محاورہ باتشپارہ گیراندن خواہد آمد سعید امتیاز خان خالص ع مرہم علاج زخم دل من نمیکند + الماس پارہ برساند خدا بمن النگ بادل مضموم منعزا ایرج رلالی ع زپاس عدلش در چشم شیر بیشہ علوی + چرد چو برہ آہو برین لنگ ستارہ وتحقیقین دیواری کہ برروی رزمگاہ برای حفظ لشکر کشند وآنرا مورچال گویند امیر خسرو ع پس پشتش النگ گل کشیدہ + ومطلق دیوار باغ وقصر میرم سیاہ قزوینی ع کون ست چون بہشت بود موی در سرش + در چشم اہل ذوق النگ در بہشت + الفیہ شلفیہ کتابی ست کہ حکیمی برای تقویت باہ بادشاہی مشتمل بر اشکال عجیبہ جماع ترتیب دادہ بود از نسخہ ہفت اقلیم معلوم شد سند در لغت ستان می آید الفیہ کنایت از آلہ تناسل بر سوزنی راست ع کہ راحت از سر الفیہ کلان بیند + شلفیہ کنایہ از فرج ازین جہت زن بدکار را شلف گویند بر سوزنی ع ریش تو باد در کس آن کندہ شلف انوری در ہجو گوید ع جلبی چند بودہ اند حریف + الفیہ شلفیہ تبار ونسب + ہمہ در آرزوی ایر بزرگ + دست بر کس زنان کہ من بر عیب تناظر الف از منظر سبحہ امام سبحہ دانہ کلانی کہ واسطۃ العقد تسبیح باشد طاہر غنی ع شود براہ یقین پیر دستگیر امام سبحہ گر از خاک کربلا باشد + از اسر کرہ وسر لا حول وتقری سبحہ وگل سبحہ نیز گویند امروز معروف وبمعنی این زمان آن زمان شانی تکلو ع امروز کسی نیست کہ در میکدہ عشق + باشانی خون جگر آشام بر آید امید بریدہ امید بنومیدی رسیدہ محمد طالب آملی ع نومیدی وصال تو حسرت گذار بود + صد جا گرہ زدیم امید بریدہ را ام الصبیان نام

بادر دیو ست که اطفال را آسیب رساند در کتب طبیه مرضی است که با طفال عارض شود
مخ راضی رباعی زنهار ز ترویج نگردی شادان ٭ باشد عربی مایه راحت
بجهان ٭ زن صاحب فرزند چو شد علت تست ٭ دشوار بود علاج ام الصبیان
مناظر الف ازمنظر نون اناریاسین روز نوروز چهل بار و بقولی صد بار
سوره یس برانار دمند و گویند هر که آنرا بی شرکت غیر بخورد تمام سال از امراض جسمانی محفوظ
باشد مح سالک قزوینی ؎ گزند بوسه اغیار بر نمی تابد ٭ که گفت سیب ذقن کم ز ناریاسین است
صائبا ؎ سیب غبغب اگر بدست افتد ٭ بهتر از صد اناریاسین است ٭ شاپور ؎ شرکت غیر
بر نمیتابد ٭ نار پستان اناریاسین است انبان سلیمان انبان ظرف چرمیست
که در روزادنگاه دارند حضرت سلیمان انبانی داشته که هرچه هر وقت دلش میخواست
ازان برمی آمد بقدرت الله تعالی سند در نخدان خواهد آمد انبانچه مصغر آنست فانی
هروی ؎ اسیر لقمه مردم مباش تا باشی ٭ توکل تو چو انبانچه سلیمانست انداختن رقمن
از کاری که در سر انجام آن باشند دست برداشتن و بکاری اهم ازان رفتن مح
مخلص کاشی ؎ برابت از پی عرض نیاز انداختم رفتم ٭ تو بیرحمانه رخش ناز بر من تاختی رفتی
اندام دادن خوش اسلوب و خوش ترکیب ساختن چه اندام نظام و آراستگیست
رمز را صائبا ؎ میدهد از سادگی اندام آتش را بچوب ٭ آنکه میخواهد بچوب گل کند عاقل مرا
انسی بکسر همزه باصطلاح اطباطرف درون عضو و وحشی بخلاف کما قال صاحب بحر الجواهر
لکل اثنین من الانسان مثل الساعدین والزندین والقدمین فما اقبل منهما علی
الانسان فهو الانسی و ما ادبر فهو وحشی و باصطلاح خطاطان طرف راست قط قلم
انسی است و طرف چپ وحشی مح عالی ؎ زد کاتب صنع از پی ایجاد رقم را ٭ این
هر دو جهان انسی و وحشی است قلم را انگشت فشردن و گرفتن کنایه از آگاه کردن
حاجی قدسی ؎ چو طفلی که بود در کف استاد کفش ٭ ادب انگشت من افشرده خبر کرد مرا

سنجر در معراج گوید ؎ چو پهلو آشنا شد باز بینش + گرفت انگشت با روح الامینش

انگشت بر در زدن استجازت باز کردن ملا ظهوری در صفت نورس پور گوید ؎ کاشانهٔ باد اگر سر زند بهوئی رخصت انگشت بر در زند **انگشت عسل بدیوار کشیدن** کنایه است از هنگامه بر پا کردن یعنی چنانکه مگسها بر عسل فراهم آیند در آن معرکه مردم گرد آیند ملا باقر کاشی ؎ فتنه سازند بشیرین سخنی و چه عجب + گر بدیوار کشد شیطان انگشت عسل **انگشت رد** مرادف دست رد که آن معروفست حاجی محمد جان قدسی ؎ بود حسن آزاد ز انگشت رد + مگر دست در در آهن عشق زد **انگشت بر جبین نهادن** کنایه از سلام کردن ملا زلالی در ذره و خورشید گوید ؎ چرخ بتعظیم در ترانه و سال + بر جبین می نهاد انگشت بلال **انگشت نیشکر** باضافت بیانی نیشکر مرز اصائبا ؎ نکرده است کسی جمع شور و شیرین را + منم که بر نمک انگشت نیشکر زده ام **انگشت در چشم کردن** مزاحمت و تعرض کردن ملا نصیرای همدانی رباعی هرگز نگهی نکرد نور در چشم + جز گریه نکرد کار دیگر چشم + شد کیسه تهی دیده ام از اشک ز طعن هر دم مژه انگشت کند در چشم **انگشت نما** کامل الشهره و رسوا اول معروفست دوم سالکای یزد گوید ؎ بگذر از نام که تا گل نکند رسوائی + خاتم انگشت نما گشت که نامی دارد **انگشت بر لب زدن** کنایه از استدعای سخن حاجی قدسی ؎ نالهٔ خشک زبان بر اثری هست از آن + قدسی انگشت زند بر لب پیمانهٔ خویش **انتوفی** بسیوم مثنات فوقانی نام خلیفهٔ اول حضرت عیسی بزعم نصاری حاذق گیلانی ؎ نزدیک کمینه عالم تو + انتونی و پیدر و بست ملزم **انگورک** مردم چشم حضرت شمس تبریزی ؎ انگورک چشم ماست خالت گوئی + و بثوری که از انصباب مواد عفنه در بدن پیدا میشود اشرف ؎ پیش آن کس که بر و نشاند ز لعل نمکی + دختر رز بود انگورکی آتشکی + آتشکی کسی که مرض آتشک داشته باشد **انگشتر یا انگشتری** که زمان در انگشت پا کنند صائبا ؎ شدی بر حلقهٔ انگشتر پای نگارینش + نمی دیر کم آشوخ کز زلف بلندش را + بمجاز چیز بی اعتبار را گویند اسمعیل ایما ؎ قدح چو خم میشود انگشتر پا میگردد

قدر و قیمت بجو انیست کهن سالانرا **انگشت پیچ** عهد و پیمان و دست آویز مثال معنی اول کمال خجند فرماید ع سررشته قرار شد از دست و بیچپیان + انگشت پیچ با سخن زلف دلرباست مثال معنی دوم ظهوری در صفت قلم گوید ع نکته چون مو شود انگشت پیچ دقتش + حرف گیر و خرده دانش گشته شاه نکته دان **تناظر الف از منظر وا و او باش** لفظ عربیست بمعنی مردم مختلط جمع نوشست بخلاف قیاس **ل** نعمت خان عالی **ب** فیحکس را درا مباد معاش + تا که هستند این چنین او باش + فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند واله هروی ع گلی از جمله گلهای خراسان دیدم + گفت زنده من و شلاقم وا و باشم من + بسکه خوردم سر سخت از همه کس سخت سرم + پشیم دین نیستیم امروز تمرباشم من **اوجدی** لفظ ترکیست بمعنی نیمه آستین از نصاب ترکی معلوم شد شانی تکلو ع اوجدی پوشیم و پیر خرقهٔ ما آفتاب + دلق مار انیست عیبی جز گریبانی درست **اوراچه میشود** یعنی از گره او چه میرود واو را چه نقصان عاید میگردد **مح** طغرا ع هرکس بقدر حوصلهٔ خویش کام یافت + بخشد اگر دو کون خدا را چه میشود **اول دشت** باضافت و شین معجمه سودای اول که او را در هند بوهنی گویند **مح** میر نجات ع نو روز شد ای اهل وفا اول دشت است + یعنی زر پی آب و سوا اول دست است **اوباج** بواو معدوله آشی که از آرد سازند و آنرا در بعضی بلاد سلطان سنجری گویند غالبا سلطان سنجر مبدع آنست از نسخهٔ مولفهٔ مجد الدین علی توسی واضح شد **ب** دوم منیر در هجو اکولی گوید ع بطناب او قند ز شوق اوباج + خیمه دوزی بکند ز عشق کماج + **تناظر الف از منظر با اهل بخیه** بخای معجمه هم مشرب و درازدار پادشاهی امر کرد که خیمه بسرعت مهیا سازند عمله فراشخانه خیمه دوزان بسیاری فراهم آوردند پالان دوزی هم در آن مجمع حاضر شد پرسیدندش کیستی گفت من هم از اهل بخیه ام یعنی از شمایم من بعد بدین معنی مستعمل شد **مح** حکیم سعید عطا ع اکه وصف لذت شمشیر جانان میکنی + تیغ هم از اهل بخیه هست از که پنهان میکنی + مرزا جلالای طباطبا در مکتوبی که در طلب طالب کلیم نوشته **فقره** یاران همه

اهل بخیه اند که گل بخیه میکنند و بخیه بر روی کار می افتد **اهل قبل** جمعی که در محاصره باشند قبل بمعنی محاصره است از کتب تاریخ مستفاد میشود سنجر کاشی سه آن بوسع اندر چون مملکات از کوششت میغ ٭ این تضییق اندر چون دل بر اهل قبل ٭ طالب آملی سه بسیر فیض بر کز نفرستند بحصار ٭ لشکر پاس کند قلعهٔ امید قبل **اهل نشست** تارک گوشه نشین لسانی سه در آتش محبت شمعی نشسته ام ٭ کز روی گرم فتنهٔ اهل نشست شد **اهل فرصه** تمغاچیانی که بر سواحل بحور از تجار باج گیرند سعید اشرف در قصهٔ تاجر گوید سه باهل فرصه مرسومات وادند ٭ عشور و رشوت مبوقات دادند ٭ فرصه زمین کشاده و فراخ بر کرانهٔ رود و دریا که کاروانیان انجا فرود آیند و از انجا در کشتی نشینند **تناظر الف** از منظرهای حیطی **ایام** روزها فارسیان بمعنی وقت و هنگام آرند صاحب کشف اللغات بر ورگارش ترجمه کرده سلیم سه چون شام سلیم آمد ایام قدح نوشی است ٭ فیضی ندید در روز ساغر چو گل شبنم ٭ ایضا له سه در زمان دولت او این بنا اتمام یافت ٭ آری ایام سکندر را اثر آئینه است **ایچ** مرادف هیچ ح و ک واله هروی سه دهان خصم نوشد جامش که باد از موج ٭ بخیمهای حباب ایچ یک طناب نه بست ٭ امر گفتن نیز حضرت مولوی روم گفته سه ترکی قدحی پر کرد زانو زد و گفتا ایچ ٭ گفتم من و انیعنی شاباش مسلمانی **ایچا ایچ** نوشانوش پیاله شراب میر نجات سه از فقیهان شنیده ز منع جام باده را ٭ در صبوحی بانگ ایچا ایچ میدانیم ما ٭ چه ایچ بجیم عجمی از لغت ترکی امر نوشیدنست ح **ایستادن باران** باز ماندن بارش وحید سه تجاز دیده من ضبط گریه می آید ٭ که ایستادن باران بدست مردم نیست ٭ مولوی جامی در نفحات در جاهای متعدد ایستادن باران بمعنی آمدن باران نیز نوشته چنانکه در حال بابا فرغانی گوید قصه یکی درآمد و گفت ای بابا دعا کن تا باران آید دعا کرد در زمان باران ایستاد یکهفته دیگر همان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد دعا کرد باز ایستاد انتهی کلامه

ایشیک آقاسی لفظ ترکیست داروغهٔ دیوانخانه چه ایشیک بهمزه و یای حطی
و شین معجمه و تحتانی و کاف تازی فضای دروازه و آقاسی سردار همه ظهیری تفرشی
فقره ایشیک آقاسیان چیّا با عصاهای مرصع بنظم و نسق بزم خسروی ایستاده ایشیک
بدون تحتانی هم درست است از فرهنگ ترکی معلوم شد این سروان سر یعنی ازین سر تا
آن سر مصرع میرنجات ؎ خوش بود گوشهٔ زندان بمن زندانی * این سروان گلی از گل ازرا
و باصطلاح کشتی گیران آنست که کمند سوار حریف غالب را گویند این سر شو کن و آن سر شو کن
یعنی این طرف و آن طرف بگردانش تا از پا در آید مصرع این بیک انگشت او بسته است
یعنی بیکتر توجه او سرانجام شود مصرع تاثیر ؎ بقدرت خامهٔ صاحب سخن دستی چنان دارد
که چندین رستم دستان بیک انگشت او بسته ایوان کیف معمورهٔ ایست نزدیک
بلدهٔ طهران از عالم آرای عباسی نواب وحید الزمانی معلوم شد ایوار بهمزهٔ مکسوره
وقت عصر و رفتن وقت مذکور نیز مجد الدین علی قوسی نوشته که ایوار مقابل شبگیر است
و این هر دو لفظ مصطلح مسافران است چون قافله وقت پسین براه افتد گویند ایوار کرد
و اگر وقت سحر براه افتد گویند شبگیر کرد پس ایوار داخل کردن پاره از روز است بشب
و شبگیر عکس آن لیکن در محاوره مطلق بر رفتن راه در روز مستعمل است چنانکه
شرف الدین علی یزدی گوید فقره چاشتگاه ایوار کردند سالکان یزدی ؎ فلک با دیده
بیدار با ایوار و شبگیر است ؎ تو با این پای خواب آلوده خواهی قطع منزلها این خیلکی
کارست یعنی خیلی کارست و مشکل امریست خان خالص ؎ هر کسی با بیقراران برنمی آید
بزور پکشتن با خیلکی کارست سیما بهم آتناظر بای موحده از منظر الف و آن دو
تناظرست تناظر اول در بای تازی باب حمام ضیافت کردن
در ایران رسم است که چون کسی در حمام باشد و آشنائی از قفا وارد شود آب گرم بر پایش
ریزد و این را ضیافت حمام گویند مصرع شفیع اثر ؎ رسم اهل جهان کی کنند از گریه مردم

بپای یکدگر ریزند گاهی آب حمامی + وکنایه از ضیافت هیچ و پوچ است مسیح کاشی راست بیا که تا کنم تر دماغی از جامی + کنم ضیافت خشکی تا آب حمامی **با آستین نم از جبین گرفتن** مرادف آستین بر جبین کشیدن و آن گذشت محمد شفیع اثر راست با آستین گرفت نم از اشکم از جبین + با آب دیده شست زخساره ام غبار **با آب رسیدن و رساندن بنیاد** کنایه از محکم و استوار شدن و کردن از جهت عمیق کندن بنا عالی راست محکم گر رسد بنیاد دنیا تا باب + چون حباب این خانه بی بنیاد میدانیم ما + و خراب کردن نیز چنانکه راست چگونه شمع تجلی ز رشک نگدازد + رخ تو خانهٔ آئینه را آب رساند + حاجی قدسی در حمد الهی که در ضمن آن مدح شاهی گفته گفته راست بگوش عطایش رساند این خطاب + که بنیاد و کان را رساند بآب + طالب کلیم راست هزار میکده را محتسب بآب رساند + بنای صومعه شید همچنان برپاست + **بابل** بکسر سوم شهریست از عراق و در انجا چاهیست که هاروت و ماروت در آن معذب اند قال عز و جل ببابل هاروت و ماروت بضم سوم نیز اهل لغت نوشته اند و شعرا هم آورده ظهوری راست در دکن کین چشم پیدا میشود + باج خواه ساحران بابل است + سلیم راست در رہ عشق ای دل از سحر و فسون ایمن مباش + خانهٔ هر مور این صحرا است چاهی بابلی + بنامی؟ هر و غزال زجمه است **با آتش پاره کیر اندن** تعین کردن محصل است و منزل او شدید بدنبال کسی هم سعید اشرف راست شاط شوخی و رستاده است و مارا خوانده است + یار چون شمع با آتش پاره گیرانده است ولهٔ راست بایدم چون شمع استادن بیکپا تا بصبح کو با آتش پاره گیرانده مارا چون چراغ + بی آتش پاره بمعنی شوخ و شنگ بسیار است هم او گوید راست سرکش آتش پاره ام آسان نگردم رام تو + از نگاه هم شعله جواله گردد دام تو طغرا راست طفل بسیارست کز شوخی دود بر روی شمع + هیچ طفلی همچو طفل شعله آتش پاره نیست **باجی** باج گذار و کنایه از خواهر نیز لیکن از ثقات ایران مسموع شد که این لفظ مخصوص بخطاب خواهر است و الا مرادف آن نیست سعید اشرف راست بر تو رسید که خراج

از همه خوبان گیری ✤ شاه حسنی و ترا لیلی و شیرین باجی ✤ طرف ایهام بمعنی ثانی است و بطریق ایهام در هجو گفته رباعی نواب که باشد بجهان تاراجی ✤ چسپان شده اختلاط او
با باجی ✤ زن باگیر ز روجه فرج لولی ✤ هستند این قوم از برایش باجی **باد کردن چشم**
ورم کردن چشم از مادهٔ ریحی و مجاز غرور و نخوت محمد مخلص کاشی ؎ نخوت بود ز اهل نظر
ناگوار تر ✤ باشد بلا چو چشم کسی باد میکند **بادپا** تند رو باقر کاشی ؎ شوق نگر که دل ز پی خیزد
و پیشتر رسد ✤ نامه بدست اگر و هم بال بادپای را ✤ بیشتر در صفت اسپ آید بل علم اسپ شده
باد بخود کردن کنایه از نازبالیدن محمد شفائی در هجو دوقی گوید رباعی دوقی نخوت
بگردن بینی تست ✤ البرز جوی ز خرمن بینی تست ✤ چون باد بخویشتن بروقت نکند ✤
پرورده زیر دامن بینی تست **بادهٔ جوان** شراب نورسیده و بادهٔ پیر مقابل آن یعنی
شراب کهن ✤ میر معزی ؎ چه باک از آنکه جهان سرد گشت و ناخوش شد ✤ که خانه گرم
و مغنی خوش است و باده جوان ✤ مظهر کاشی ؎ آنکه در پیرانه سر دارد جوانی آرزو ✤ بادهٔ پیرش
ز ساقی جوان باید کشید ✤ نازکی و کهنگی بتقضای لفظ جوان و پیر است خصوصیت بباده
ندارد چنانکه استاذه گویند شانی تکلو ؎ من از سپهر پیری افلاک می نالم که روز و شب ✤
بلاهای جوان زین مادران پیر می زاید ✤ باقر کاشی ؎ عمارت نو و شهر جوان مبارک باد
بنای شهر تو بر آسمان مبارک باد ✤ حاجی قدسی ؎ کسی همت من پی نبرد و عمر گذشت ✤
چو گوهری که شود پیر در ته دریا ✤ لفظ برنا هم ازین قبیل است واله هروی ؎ واله اگر پیر شد
جوانست سخن ✤ در می کهنه نشاء برناست **بادگیر** بکاف فارسی دریچه و روزنی
که برای باد در خانه سازند بتازی آنرا غرفه گویند و خانه که از هر چهار طرف بادگیر جهت
وزیدن باد داشته باشد نیز مجد الدین علی قوسی نوشته ه فرخ شفائی رباعی
بینی تو سبریده گیری عجبی است ✤ دندان کراز را نفیری عجبی است ✤ از چار
طرف تیر درو می جهد ✤ از بهر سبیل بادگیری عجبی است ✤ همان را بادرو گویند طغرا

؏ غیر از قفس که هر طرف دارد هزاران بادرو + نتوان شمردن خوش هواخسخانهٔ در بسته را
بادآورده مرادف آب آورده که آن درآوردن آب چیزی را گذشت مح میرزا صائبا
؏ باغبان بیرون کن این گستاخ بادآورده را + خوش نمی آید بگل این های های
عندلیب + **باد سرخ** مرضی است معروف سلیم گوید ؏ باد سرخ آورد در رو لی
خاک از گلگون او + بسکه گرد اعراض از رشک سپهر چنبری **باد** با وصف معانی متعدده
که در کتب لغت مرقوم ست بمعنی ضراط استعمل است مح سند در لفظ بارخانه خواهد آمد
بادپرانی چهارم بای عجمی خوش آمد کردن ج و ر ظهوری ؏ در کوی تو پرواز
کنان بلبل و قمری + گل بادپران سرو هوادار ندارد + لاف زنی نیز مح مخلص کاشی ؏ آه
آه کشان از دل افسرده تبرویر + در دعوی آتش نفسی بادپرانند + شفیع اثر ؏ هر کجا
بادپرانیست درین عجز و زمان + بمیان سنگ قناعت چو فلاخن دارد + ضراط زدن
نیز بلی باد بمعنی ضراط است چنانکه گذشت طغرا گوید ؏ بجز سرنائی کاوش ساز دیگر کو
نیست + ازنی انبان شکم چون بادپرانی کند **باده** شراب بمجاز پیاله را گویند تسمیة المحل
باسم الحال گویند یک باده و دو باده یعنی یک پیاله و دو پیاله کمال خجند ؏ ساقیا
باده بگردان که بلولیم زخویش + تا زمانی که زمان هستی ما برگیرد **باد بدامان کردن**
کنایت از غرور و رعنائی مح درویش واله هروی ؏ بر باد دهد خرمن بس صبر و سکون
را لعبت چو زنیرنگ کند باد بدامان + بعضی گویند عبارتست از امر غیر ممکن بظهور آوردن
والاول هو الاصح **بادهٔ پشت دار** و **شراب پشت دار** شرابی که مقویات کیف در آن
داخل کرده باشند و **بادهٔ بی پشت** مقابل آن میرزا صائبا ؏ از سیه مستی کند کم خویش را
هر کس چشید + زان لب نوخط شراب پشت دار بوسه را + هم او راست ؏ بادهٔ بی پشت
از سر زود بیرون میرود + بوسهٔ لبهای نوخط را تو امی دیگر ست **باد مسیح** و **باد مسیحا**
کنایه از دم مسیح که اموات را حیات می بخشید مح واله هروی ؏ چه آب خضر و چه باد مسیح

بر در ویکیست * در دست مرگ اگر در و انتظار این است **باد در کله داشتن** کنایه
از غرور و نخوت مح ملا نظیری نیشاپوری ع مرا گر هست کبری در دماغ از کبریائی او
حباب از جوش دریا باد نخوت در کله دارد **باد فروش** شخصی است که انساب مردم
نام بنام یاد کند بر سبیل مدح و آنرا در هند بهاٹ گویند بباى موحده مختلط الهاء و تاى مثناة
فوقانی هندی ابو نصر نصیرای بدخشی ع بسان باد فروشان چه باد پیمائی * که در شمار افتد
خود از گروه ابراری * عزیزی باد فروش را فارسی تراشیده اہل ہند گویم اگر چنین
باشد ابو نصر نصیرا که بهند نیامده چه قسم در شعر آورده و معهذا صاحب رشیدی در ترجمه
باد خوان نوشته که آنرا باد فروش گویند **بادام زنجیر** باضافت خرده زنجیر که آنرا
دانه زنجیر نیز گویند مح علی رضای تجلی ع بران مجنون که انداز نگاه هست کرده تسخیرش
تهند از چشم لیلی مغز در بادام زنجیرش * **بار انداز** محلی فرو کش کردن مح
حاجی قدسی ع از خس و خار درین دشت صدا می آید * که درین منزل پرخوف
مکن بار انداز **بار افکن** محل مذکور طالب آملی ع گلزار عیش و لاله ستان نشاط را
بار افکن نوافل شوق این مشام بود **بار خانه** پشتهای امتعه که آنرا در هندی لادا گویند
درویش واله هروی ع در بار خانه دل ما غیر داغ نیست * این کاروان قافله
سالار آتش است * سعید اشرف در مزاحمت مغاچیان بتاجر گوید ع همه در پشتهائی بار خانه
بکاوش کرده کار موریانه * و نیز نفایس امتعه و اقمشه که ملوک و امرا بجنگی با هم فرستند و آن
در هند بچیره خانه معروفست و نیز چیزیست که در آن نجاسات پر کرده از خانه بیرون کشند
مح فوقی ع من هم از روی ظرافت ز مو دم * کاین چنین بار خانه جا وید * باد و قف بروت
آنکه من * از ره کینه دشمنی ورزید * چه بار بمعنی نجاست است بر از جهت آبگیری را که آب حمام
و مطبخ و مزبله در آن فراهم آید **بارکین** گویند حکیم حاذق ع حوض کوثر که مشرب الروح
است * ناودانی ز بارکین من است * اعوذ بالله من شطحیات الشعرا **بار آوردن**

جمع بادیه سپاه و بادیه آشام و بادیه گرد بفتح کاف فارسی بمعنی دوم از عالم دوزخ آشام ع کعبه را تشنه تری نیست ظهوری از من * شاهد من قدم بادیه آشام

در حالت نسبت بدرخت ثمر آوردن است و چون نسبت بنسا کنند وضع حمل انهاست و انهما
متعارفست و در وقت نسبت برجال پیدا کردن فرزند است سعید اشرف گوید از انواع
هنر پرورده بودش * پدر زینگونه بار آورده بودش * بار بچند معنی مستعمل است
اول بمعنی میوه مستعمل است گویند درخت بارآورده دوم بمعنی کرت مشهور است یکبار
و دوبار سیوم آبستنی زنان محاوره است فلانه زن باردارد و بار نهاده چهارم
بارنده چنانچه چشم خونبار و لب شکربار پنجم باری که برکسی گذارند ششم بزرگ و جلیل
گویند بار خدا هفتم راه دخول گویند فلان را در بزم نواب بار دادند و لفظ بارگاه مرکب
ازین است هشتم و یک بار نهادن و آن خواهد آمد بارگیر بمعنی اسپ حیائی گیلانی
گوید تحتش هم از تحریک بادی قند بنجاک * هر چند بارگیر سلیمان هم از هواست *
ذوکر نیز نعمت خان عالی در هجو خواتین خان جهان بهادر گوید مشغول بچه بدار
ذوقرانش * مشغوف ببارگیر و جیله * ظاهر اید بمعنی بند نیست باره دیوار دور قلعه
که از ابتازی فصیل خوانند زلالی در مثنوی میخانه گوید قاعه قهقهه دهان کرده *
تخته پل بر درش زبان کرده * باره از کهرشید بر و * زده قفلی ز لعل بر در او * آنرا
باره نیز گویند هاتفی گوید دو بدید بالا باره و بام * کشیدند شمشیر بر قتل عام * حصاره نیز
حسین ثنائی گوید خانه عیشش مرا بام و در آمد فرو * باره صبر مرا رخنه بدیوار شد * باره بمعنی دوست نیز
آمده چنانکه شخص عاشق زن را زن باره و امرد دوست را غلام باره و زن فاحشه را از بسکه
دوست شب است شب باره خواننچ سعید اشرف گوید بر در او خیل غلامان بود حصار زرین
غلام باره توان گفت خواجه را * فردوسی طوسی گوید شبستان مرا و افزون از صد است
شهنشاه زن باره باشد بد است * مولوی معنوی گوید نیست شهرت طلب این خسرو شاعر بارة
تا ربیت و غزل و شعر روان بفرستیم * بار بحذف ها نیز همین معنی است و ابن یمین گوید
آنکو بچه بار و طفل گایست * ای بسکه کشند ز خجر و زنجه * اگرچه درین شعر بچه بازی برای

معجمه هم درست میشود لیکن محققان لغت برای مهمله ضبط نموده اند باره بمعنی اسپ نیز آن
پر معروف است و حق وشان نیز رطالب آملی ــه دانه با کلوخوشه پروین دارد + سعی
دهقان نبود بیهده درباره ما بارانی نمدین یا سقرلاتی جامه وکلاهی که در بارش پوشند
اسمعیل ایما ــه کسوت فقر است ایجا مانع تر دامنی + خرقه پشمینه من گشت بارانی مرا +
وبارنده نیز طغرا ــه جائیکه از گل شرم رویش عرق فشان شده + بارانی کلابست او رانمی شناسی
باریک شدن لاغر شدن محمد مسیح کاشی ــه تن سودائی من در غم آن موی نحیف
گشته باریک که ابریشم سازش کردم + و نهان از جائی بدر زدن محمد مرزا صائب ــه به
از روشندلی تیر شهابی نیست شیطان را + که شد باریک را ابرو با هلال عید پیدا شده + باریک
رسیدن درکار بغور تمام وارسیدن و بکمال خوبی آنرا سرانجام دادن فتح غزالی مشهدی
ــه غزالی شهد نظم گر خورد عقل + نماید تا ابد انگشت لیسی + و به سر رشته حرف ار بکاتب +
که موشگافد از باریک ریسی + بگو شد تا غلط کمتر نویسد + گر از دستش نیاید خوشنویسی + و لاغر
شدن نیز صحیح سند در پیلته هیچ خواهد آمد بعون الله الصمد بار گرفتن آبستن شدن چه بار
حمل است هم بدین معنی سمرقندی ــه بار گیرد از نسیم نطق تو ابکار باغ + همچنان کز روح قدسی دختر
عمران گرفت بار بستن زبان خلور کردن بر زبان رنگ سیاه و سفید و زرد و سرخ از علتی
خلطی از اخلاط اربعه درین حالت گویند زبان بار بست محمد محسن تاثیر ــه وضع ناخوش تر بخور
سخت باشد ناگوار + بار می بندد زبان هر که بدن رنجور شده + گویند بمجاز کنایه از عدم طاقت
بر گفتار است که آن نوع بیماریست بار خدا آنکه همه کس را بار دهد و این بر غیر خدا
اطلاق ندارد و الا بر پادشاه نیز اطلاق کنند مجد الدین علی توسی نوشته بار خدا یا
ایزد جل و علا و معنی خداوند نیز آید از جهت جائز است که صفت مخلوق نیز شود و اله هروی
در صفت ممدوح گوید ــه پشت ملک آصف جم قدر عنایت انوار + آنکه بر کل جهان
بعد خدا بار خداست بار و بند مصالح هر چیز چنانکه رشته برای تسبیح و دوال و امثال آن

برای شمشیر صح طغرا سه تبسیح شبنم کذلی بازو بند باز گردش بود تا سحر بهره مند ٭ در محاورهٔ
بند و باز گویند بازار منی منی موضعی است از ارض مکه که قربانی دران کنند و بازاریکه
همانجا است و آن منای حضرت اسمعیل است حص طالب کلیم سه ساکن بیت اللهی
اما کار از دست آیدت ٭ خانه را نزدیک تر سازی ببازار منی ٭ باز از آشیانه
بلبل پراندن با وصف استعداد نیکی بدی و درشتی کردن صح والهٔ هروی
سه از ان دهان چو جان جانگزا حدیث مگو ٭ ز آشیانهٔ بلبل چرا پرانی باز بازار زرد
فایدهٔ خاطرخواه گرفتن رضائیا سه امروز هر که سنگ ملامت بمار ساند ٭ کودست
خود بهوس که بازار میزند ٭ وسود و معامله و سودا را نیز بازار گویند مرزا صائبا سه
سودی که زیانش نبود در دنبال ٭ بار می بندم از ان شهر که بازاری نیست ٭
شکوهی جربادقانی سه فتنه بازاری بخششش داشت پرسیدم که چیست ٭ گفت
آشوبی برائی روز محشر میخرم ٭ قراری گیلانی سه با همه بازارِ مهربانی بیوفا خواندی مرا
کافرم گر در قیامت با تو این بازار نیست بازدید کردن در تحقیق چیزی تفحص کردن
صح سند در ناظر بیوتات خواهد آمد شرف الدین علی یزدی در قصهٔ عاشق شدن خلیل سلطان
بر شاد ملک قمهٔ امیر حاجی و انحراف مزاج صاحبقران ازین ماجرا و صدور حکم باحضار
شاد ملک و بردپوش ساختنش خلیل سلطان گوید فقره حکم شد که او را بازدید کرده چیز
سازند بازکردن جدا نمودن طغرا سه رشوه گویان عقد شبنم را زرویش بازکرد
شحنهٔ باد صبا گل را چو با بلبل گرفت ٭ ازینجاست که فطام را از شیر بازکردن گویند
ثنائی تکلو سه چو رفت ایام شیر و مهد نازش ٭ بعادت دایه کرد از شیر بازش بازگشت
معروف و از بدپرهیزی یا هوازدگی اعاده کردن بیماری که آن را در تازی نکس گویند
صح حاجی قدسی در قصهٔ گریختن چهار بند یله گوید سه شنیدی به گشتن از کوه و دشت
که بیمار را بد بود بازگشت بازگوئی سخن گفته باز گفتن نظیری سه سخن از بد وست باشد

برهم برون ز دنیا * دل پر ز حسرت باید باز گوئی بازندگی تکاری وحیائی محسن تاثیر
 بسکه بازندگی از مردم عالم دیدم * صورت گنجفه خلقم بنظر می آید باز و گشادن
کنایه از جوانمردی و سخاوت مخلص کاشی بی دست گشاده نیست مقبول دعا * زنهار
زبان به بند و بازو بگشا * بازو قوت و استعداد شفائی ای دل باین قرار مزن
لاف عاشقی * بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو * ظهوری بازوی زری ضرور
دارم * شاید که با آن کمر در آید با شمشیر رسیدن کسی را برای قراری که کرده باشند شمشیر
تهدید کردن آقا هری شاپور خدنگش زد نگردم پس چه بد کردم نمیدانم * که با شمشیرم
آن چشم شکار اندازمی پرسد باشی یعنی سردار بسیار است لیکن ترکیست چنانکه توپچی باشی
و مین باشی و امثال آن عالی در هجو کس و کوی خان جهان بهادر گوید در جرگه اولیا
سرافراز * هر یک بخطاب مجه باشی * در خراسان قرم ساق را باشی گویند شفیع اثر
در هجو حمام و حمامی گوید حذر از تیغ این دلاک باشی * که سر بازیست اینجا سر تراشی *
باطن خوردن بدعای بد گرفتار آمدن سنجر کاشی غفلت شبها باین روزم نشاند
باطن شب زنده داری خورده ام باغ نظر باغیست در کرمان نه در صفاهان از اهالی ایران
تحقیق شد و اغلاط است با عکس گل بروی تو در چشم تر ماست * دامان پر از خون شده باغ
نظر ماست باغ هرات باغیست در هرات در عیش واله هروی در وصف هرات گوید جا
که هشت است و چندان شود از ذوق * در فال گر آید صفت باغ مرادش باغ سبز نمودن
کنایه از وعده های دروغ محسن تاثیر عنبرین خطی بدامم وعده خامم کشید * باغ سبزی
هر طرف بود و در دامم کشید با فلان چه داری یعنی با او چه خصومت داری طغرا
میدارتش چو دشمن در چاه سخت باون * ای دوستدار گلشن با زعفران چه داری با قفل
کودک نشان ریشش بر آمده و نام شخصی که بحمق شهره بود و شخصی که بکاهلی و درماندگی بیان شود
جلالای طباطبا گوید فقره من با قفل سخن که کار دانش بسر انساخته ام ملا باقی دو گشمارا

یعنی اینقدر گفتیم دیگر اختیار شماست بفهمید و معنی حرف وا رسید محسن تاثیر ۵ زان دلربای جانی

با صد حضور تاثیر ٭ حرفی برمز گفتیم باقی دگر شمارا **باکسی در جوال رفتن و بودن** بمخانه

او بودن و با او معارضه اتفاق افتادن رسید اشرف ۵ با چنین خرسی بفرمان تو رفتیم

در جوال ٭ ورنه سودا یم دماغ این تماشا با نداشت ٭ حضرت امیر خسرو ۵ خواجه که با نوش

زبان آور ست ٭ با سگ وحشی بجوال اندرست ٭ باکسی در جوال کردن متعدیمنه ظهوری

۵ ظهوری کجا پیشه کردن تواند ٭ که کردند با نفس خود در جوالش **باکسی دست در زدن**

از عهده او بر نیامدن سلمان ساوجی ۵ سر در رهش نهادم و کاری بسر نرفت ٭ با او بهیچ

حیله مرا دست در نرفت **باکسی دست و بغل زدن** با او کشتی گرفتن مسیح کاشی

۵ با فلک دست و بغل میروم انجواجه ببین ٭ که تماشاست تلاش دو زبردست بهم بمعنی مسابقت

و برابری نیز شنیده شد چنانکه صاحب سراج اللغة در رساله سراج منیر بدین معنی آورده **باکسی**

گرفتن کسی را درعین فعل شنیع گرفتن مسند در باز کردن گذشت **باکسی راز**

کردن ظاهر کردن راز با او مسیح باقر کاشی ۵ بر من شبی نمیگذرد کز جفای تو ٭ تا روز راز

دل نکنم با خدای تو **باکسی آتش شدن** با او در مقام خشم بودن چه آتش بمعنی خشم است

ک ظهوری ۵ بیم است که بر باد رود خاک ظهوری ٭ ساقی مکن آتش چه شوی عالم آب است

بالا مقابل زیر از ینجاست که ملا اعلی را عالم بالا گویند واله هروی ۵ سرو ار چه برعنائی

قامت چمن آراست ٭ رعنائی بالای تو از عالم بالاست ٭ و قامت سند بالا گذشت و بمعنی

پیش هم آمده مخلص کاشی ۵ بپوشیدم ز بالائی سخن هر چند تشریفی ٭ همان از لب گریبان

میدرد شوق ثنا خوانی ٭ شفیع اثر ۵ عزت از بالای زر دارند اهل روزگار ٭ عبرت از من

گیر و پاس عزت خود را بدار **بالا گرفتن** بلند شدن مسیح دانش ۵ فتنه از رفتار طاوس

چمن بالا گرفت ٭ خوشخرامان را بمشق جلوه پامال میکند ٭ قاسم گونابادی ۵ چو گل بر سریر

چمن جا گرفت ٭ چمن را از و کار بالا گرفت ٭ و شخصی را غافل کرده چیزی از مال او ربودن

آنرا در رسید اکاس لینا گویند مخلص کاشی ے سرو در بار ندارد زرعونت نقدی + مگر از قامت رعنای تو بالا گیرد + سلیم طهرانی ے بی سبب نیست همه گردش افلاک اینجا + شیشه ترسم ازین میکده بالا گیرند + وحید ے فرد بیت آفتاب که مستوفیان چرخ + از دفتر جمال تو بالا گرفته اند لمؤلفه ے طرز رعنائی و زیبائی بباغ + سرو و شمشاد از قدش بالا گرفت **بالا دادن** ترقی و بلندی دادن و بعضی گویند تعریف کردن است مح ظهوری ے سدره در پستی است از بالای او + و اعظش بیهوده بالا میدهد **بالا خوانی** زیاده از حالت و استعداد خود را افزودن ج و محسن تاثیر ے چو دید از قامت او سرو نرخ خویش را نازل + ز بالا خوانی بجای قمری منفعل باشد **بالا رفتن** بلند پروازی کردن مح بدیعی سمرقندی ے ای سر با قد او بگذار سرکشی را + بسیار پیش قدش بالا نمیتوان رفت + گویند فلان کس با اسپ تیز یا لباس زرین بالا میرود یعنی باین چیز مفاخرت دارد مح **بالا رفتن سال** آخر شدن سال و افزون شدن آن بر سالهای گذشته عمر مح نعمت خان عالی ے بهجر از تو لنبها بجائی میرسد حالم + که میسوزد نفس هرگاه بالا میرود سالم + **بالا بردن** متعد منه اسمعیل ایما ے کی ترقی میتواند داد احوال مرا + میبرد بالا سپهر دون همین سال مرا + بالا رفتن عمر نیز همین است مرزا طاهر وحید ے هست بر بام عدم راه نفسها را ببین + نردبانها باشد که از آنجا عمر بالا میرود **بالای پاردم گوزیدن** لاف و گزاف بیجا زدن مح فوقی یزدی ے همیشه گوز بالا پاردم زنم از عقل + چو این خران نبرد سیم افتخار ندارم **بالین کج نهادن** خواب گران کردن بعضی گویند نخوت و غرور بهم رساندن است الاول هو الاصح طالب املی ے فلک وسیلهٔ بیداری مهیا ساز + که بخت خفتهٔ ما کج نهاد بالین را **بالش و بالشت** بالین اول معروف است و دوم یحیی کاشی ے با سر بید و لتان دولت نگردد جفت اگر + از پر و بال هما سازند بر بالشت را **بالین شکستن** پارهٔ تعظیمی کردن که آن از بالین جدا شده نشسته گویند پیش او از تعظیم برای ما بالین شکست یعنی اعتنائی بحال ما کرد مح مرزا صائب ے صد کتور گر مستعد

سود اگر فرصت ... در سعید
نهال او ببالا گرفت ...
برافراختن نخل ...
ے اگر سرو ...
چمن جا بگیرد + عجب
باشد از سرو بالا
نگیرد + و شخصی را
غافل کرده چیزی
از مال او ربودن سلیم
ے بی سبب نیست
همه گردش افلاک
اینجا + شیشه
ترسم که ازین ...

کعبه بالین نشکنیم ✤ ما و بت یکروز در بتخانه پا افشرده ایم **بالین پرست** شخصی تنبل بیکار آرام دوست که سر از بالین نتواند برداشت ح صائب ره سر زردی چو خورشید از دو عالم آرزو دارم ✤ نه از بالین پرستانم که جفتم آرزو باشد ✤ و تابع وحدتگاری که هیچ گاه از بالین جدا نشود مح زلالی ره شده بالین پرست بخت مدهوش ✤ سراپا چشم و نظاره فراموش **بالای چشم ابرو گفتن** حرف راست گفتن بیشتر در جائیکه حرف راست و درست برروی مخاطب نتواند گفت استعمال کنند یعنی با آنکه ابرو بالای چشم است نمیتوان گفت مح سالک قزوینی ره سه نوکی جگردار و که گوید ✤ که بر بالای چشم تست ابرو ✤ و بزیر چشم ابرو بهمین معنی آمده زلالی در حسن گلوسوز گوید ره باکه توان گفت که آهو بود ✤ بزیر چشم تو ابرو بود **بانگ خلیل اللهی** کشتی گیران چون حریف را از جا بردارند و خواهند بر زمینش نوازند الله اکبری که بها نگ بلند گویند آنرا بانگ خلیل اللهی خوانند و وجه تسمیه آنکه حضرت ابراهیم خلیل الله عم در جمیع حرکات و سکنات الله اکبر گفتی بدین مناسبت این آواز را باین نام موسوم ساختند مح میر نجات ره گوش بر حرف تو دارند رمه ماهی گاه کشتی چو کشتی بانگ خلیل اللهی **بانگشت حساب کردن و دادن** بی تامل از عهده حساب برآمدن مح سلیم ره شمار دور فلک از سلیم گر پرسی ✤ چو آفتاب بانگشت خود حسا[ب] کند ✤ محسن تاثیر ره هر نقد دل که می برد آن دست خوش نگار ✤ آخر بما حساب بانگشت میدهد **با آهو سوار بودن** کنایه از شتاب و جلد رفتن طاهر وحید ره ز دست آن نگه چون جان توان برد ✤ با آهو آن شکار افکن سوار است **مناظره دوم در بای عجمی** **با از پیش بدر رفتن** و **رفتن** لغزیدن و کنایه از عنا بعنا افتادن مح سعید اشرف ره مفلسی کرد ز رزندان وطن آزادم ✤ پایم از پیش بدر رفت به بند افتادم ✤ مخلص کاشی ره سودای سخن با سر و سامان نشود جمع ✤ این بود که پای قلم از پیش بدر رفت ✤ شفائی ره رود پای دل از پیش ارباب سلامت غریب بسنبره خطش سر چاه ذقن پوشید ✤ تاثیر ره دست تهیست حاصل من از کمال خویش

از پای پیش رفته بمنزل رسیده ام ✤ پا افشار بر چیزی که چو لاهه بریسمان بسته در پا گاه
دارد سیفی ؎ دست بر سر میزند سیفی ازین غم چون نورد ✤ تا چرا پائی تو میبوسند پا افشارها
پا و قدم از جائی بریدن ترک آمد و شد آنجا کردن محمد سلیم طهرانی ؎ پا بریدم ز کوی او
چه عجب گر برید و شد ✤ تا کی بروی شیشه دل ناتوان گذشت ✤ حاجی قدسی ؎ بریده شد قدمش
ساعتی ازان در و بام ✤ با آفتاب گرفتن خوشم برای همین ✤ پا بر تیغ کردن متعدیست عارف
تبریزی ؎ حلق را پا بر توان کردن تیغ حلق کج ✤ پی سپر خود را ز ترک تندی خو کرده ام
پا بکلات کردن بکاف تازی و مثنات فوقانی فنی است از کشتی که حریف را از کمر گرفته
چنان بر دارند که پایش بلند شود و معنی کلات خواهد آمد انشاء الله الصمد محمد میر نجات ؎ کرده
پا بکلاتش که ازو رفت حیات ✤ بگذر از غیر چه خواهی ازین کهنه کلات پا بر سر لباس نو
گذاشتن رسمی است که چون جامه نو خواهند که پوشند اول پا بران گذارند یعنی در زیر دست
و پا کنند شود از اهل ایران شنیده شد که این مرسوم زنان انجاست محمد محسن تاثیر ؎ دولت
تازه دولت خواری کشد کز اول ✤ پوشنده پا گذارد بر سر لباس نو را پاپیچال
اول و سوم بای عجمی و چهارم یای حطی و جیم فارسی نباتیست از قبیل عشق پیچان
که ساق ندارد و بدرخت و بگر پیچیده بالا رود و چنین نبات را بیاره گویند بیای موحده
و یای حطی و رای مهمله محمد محسن تاثیر ؎ چو پاپیچال دارم دست پیچی فاش میگویم
که باشد مصرف رنگین زری بر خاک افشاندن پا بر سر حرف کسی گذاشتن
بحرف او توجه نکردن محمد حسن رفیع ؎ پا بر سر حرف من گذاری ✤ آری
هست سخن نیست پا بر سر ماه و سال نهادن زمانه را مغلوب خود دانستن بسبب
فراخی معیشت محمد ظهوری رباعی وقت است که بر پای هوس بند نهی ✤ در حصر قوت
گوش بر بند نهی ✤ در تنگ زمان فراخ رو چو تو کم دید ✤ پا بر سر ماه و سال تا چند نهی ✤
پا بر مصحف کشیدن کنایه از کمال بی ادبی محمد زلالی ؎ چه زلفی هندوی ایمان بریده ✤ پیش

پای بر مصحف کشیده پا بر داشتن و بالا نهادن و گذاشتن دویدن و بشتاب رفتن

مح سالکای قزوینی ع همچو مجنون پی آواز درائی بردار * سر زنجیر دو وحش افکن و پائی

بردار * مرزا صائب ع داغ ناسور مرا گر بر دل صحرا ننهند * از خجالت لاله بر کوه پا بالا ننهند *

مخلص کاشی ع نیستی بیمار خود ای ناله پا بالا گذار * درد دل بیچاره پیش مسیحا میکنی

پا بالا کردن کنایه از حالتیست که امرد را در وقت خاص رو دهد فوقی یزدی ع چون

روی در زیر مهای دلبر محبوب من * سر به بالا گر کنی سهل است پا بالا مکن پاتابه پیچی مخصوص

عیاران و تیمان است پاتابه چیزیکه زیر موزه پوشند و عیاران بدون موزه در پا کنند

مح رفیع واعظ علیه الرحمه ع سر ز ننگ مصر گوشه نشینی منم کنون * پاتابه پیچی من عطف

دامن است * از انجهت عیار را پاتابه پیچ گویند مخلص کاشی ع پاتابه پیچ و سرکش

و طرف کله شکن * مغرور و تند و خودسر و بیجا عتاب کن پا پیچ پای بپا پیچیدن از ضعف

و ناتوانی مح طغرا ع گردون غلط فهم بسر منزل جانان * پا پیچ مرا پیچش دستار شده

پاچناری پاچنار مقامیست در ایران که ساکنانش همه اراذل و نامقید اند لهذا هر نامقید

و فرومایه را پاچناری گویند طغرا ع کار هر یک را که می بینی ز سرسبزان باغ * همچو کار

پاچناری بی ثبات و ابتر است * میر صیدی طهرانی ع سروی تو و این بوالهوسان

پاچناری * زنهار بر ایشان مفکن سایه یاری پاچنار یگری نامقیدی و فرومایگی

یحیی کاشی ع نیم سایه گر پاچنار یگری * بجائی روم هر زمان سرسری * بیچاره

خدمتگار دائم الحضور را گویند سلیم ع حدیث عهد گل و دور لاله از من پرس * که همچو آب روان

پاچناری چمنم ایضاً له ع بهار رفت سبزه پاچناری باش * سلیم سیروی از باغ

همچو آب کجا پای چنار نیز گویند حاجی قدسی ع نسیم پای چنار قدیمی چمن است *

که گه مطیع خزانست و گه مرید بهار پاخاکی کردن کنایه از سفر کردن حج و طلب نمودن

مخلص کاشی ع ز دل بر دم عزیزی همچو عمر را عذر میخواهم * که پاخاکی کنم جائیکه پیکانش فرو آید

پای خود آمدن بپای خود آمدن که آن کنایه است بکمال طوع و رغبت آمدن محسن تاثیر ؎ پای خود زر بطلب گاری او می آید ٭ هر که چون سکه زر از سر ... برخیزد ٭ حذف باء در اکثر مواضع جائز است کما لایخفی علی المتتبع صائبا ؎ تشنه معنی تازه است مرا ساغر گوش ٭ نتوان کرد مرا خواب بافسانه خطا ٭ یعنی بخواب نتوان کرد سعید اشرف ؎ زحصت آشکی بچشم گوهر افشان میدهیم ٭ هرچه باد آبا دخود را دست طوفان میدهیم **پا و قدم جفت کردن** در تلاش کار سعی فوق مقدور بجا آوردن شد اول در کلفت می آید دوم ظهوری در صفت قلم گوید ؎ نکرده کسی از عبید و خدم ٭ چو او جفت در راه خدمت قدم مرزا صائبا ؎ چون خامه قدم جفت نمایند درین راه ٭ در سیر و سفر عادت پرکار ندارند **پای دکانی و پای دکان و پادکانی** شخص کم مایه که پای دکان دیگری نشسته بامداد او سودا کند و دلال را نیز گویند حکیم شفائی ؎ زهی نگاه تر افتنه پای دکانی ٭ بطره نو متقید دل پریشانی ٭ شفائی ؎ نقد جان برکف ببازار تو می آییم ما ٭ گول خوردن از حریف پادکانی زود بود ٭ هم او راست ؎ بجار سوی تکدی چو مشتری گیران ٭ استاده است شب و روز پای دکانش **فائده** مثل تکدی اکثر الفاظ فارسی است که فارسی زبانان عربی دان تصرفی دران کرده بطور عربی ساخته اند و بعض الفاظ عربی را بطور فارسی تراشیده مفید بلخی ؎ هر گل که خار خار طمع سر زند از و ٭ در دیده بد تماشش چو روی متترش است ٭ ابونصر نصیرا ؎ نزد مسلمان نبود شایان ٭ بهر امامت مرد مترش ٭ صاحب مدار الافاضل ؎ امردان گرچه گل گلشن حسن اند ولی ٭ خار خار دل از ان شوخ مترش باشد ٭ سالک یزدی ؎ سالک بصر وشند بما باده صافی ٭ کو ذوالقه محتسبی تا تبیر د نعمت خان عالی در هجو کشمیری گوید ؎ ای سفله تمام کار و بار تو دغاست ٭ انجا با دب باش تکبر جاست ٭ مهمانی ما که وعده کردی نرسید ٭ آخر کلیچه چه شد و بته کجاست ٭ ظهوری ؎ چهره گل شد زمین از روی مهران مهره را ٭ بر بساط امرا و نقش شد ریافته ٭ و آلهره

سه تاریخ بناش گفت واله + حمام شریف شد مرتب + قافیه حسب و نسب است یحیی کاشی
ع شد موی سفید و خرم نیست ز غفلت + چون خفته که غافل ز طلوعیدن صبح است +
طلبیدن و بلعیدن و فهمیدن مشهور است بعضی گویند که این تصرف موسوم بغارتست لا نسلم
زیرا که عربان تصرف خود را در الفاظ فارسیه معرب نام گذاشته اند و فارسیان تصرف
خود را در عربیه معجم گویند و لفظ غارت بر سرقات شعریه و کلامیه استعمال دارد هکذا افاد
مجد الدین علی توسی **پای در و پاشنه در** چیزیست که تختهٔ در را بران بگردانند
در هند آنرا چول گویند مح طغرای مشهدی ع در ته تا کی بایستی شاه را بر آستان +
آخر از استاده بودن پای در هم اثر برست + شفیع اثر ع خانهٔ صاحب دولت
ز ازدحامی گرد + این در از پاشنه پای گدا میگردد + **پادشاه است** یعنی
بسر خود است و در حکم کسی نیست مح سلیم ع گر رود بگلشن و رجا کند بگلخن + چیزی
نمی توان گفت دیوانه پادشاه است **پادری** بدال و رای مهمله بزبان فرنگی عالم و فاضل
است از اکبرنامهٔ علامی فهامی معلوم شد صاحب سراج اللغه گوید ع هر یک ز پادری
و مغ و شیخ و برهمن + دارد زبان دیگر و گویا بیان تست **پارسه** اهل لغت بمعنی گدائی
مطلق نوشته اند و نزد اهل ایران گدائی هنگامه گیر است خصوصا و آن چنان است این
جماعه در عین گرمی هنگامه دست از کار برداشته بدریوزه پردازند مح صادق
دست غیب در دستور العمل سیر صفاهان **فقره** هر گاه آن ملائم حرکات خود متوجه
پارسه گشته بتجزیهٔ جانگداز از دلها دریوزهٔ آرام و قرار نماید نقد جان نیز در خطر است
پارهٔ تن جزو تن و خویش و نزدیک را که حکم پارهٔ تن دارد نیز گویند مح مخلص کاشی
ع باید بکار پارهٔ تن روز احتیاج + کی شانه یاد طرهٔ شمشاد میکند + میر نجات ع در جدا
سر که هست دشمن تست + غیر گوشت که پارهٔ تن تست **پارچه کار** بفک اضافت شوخ
و شنگ و عیار مح عبد الغنی بیگ قبول ع شوخ تر از نگاری که مراست + هست خود

پارچه کاری عجمی + و در کلام قدما پاره کار باضافت بدین معنی آمده ح نظامی ره چو شاپور اندر آمد چاره کار + دلم را پاره کرد آن پاره کار + پاروب و پاروا ز عالم جاروب و جاروجه که بدان پای اسپ از کاه و سرگین پاک کنند + پاردم برای مهمله موقوف و دال مهمله مضموم زان بند اسپ و گاو و خر که از مصالح زین و پالان است ح حکیم شفائی ره ای خر مه آلوده بخورانی زان حائق + وی پاردم کون خر کم شده افسار + پاره سعروف و رشوت نیز از نصاب ابونصر فراهی معلوم شد سوزنی ره قاضی ما دعوی ما نشنود تا نبرم سوی زنش پاره کیر + پاره خوار رشوت خوار است میفید بلخی رباعی ازیست که شب خبری او آدم نیست + ور کنی هیچکس سر او خم نیست + بی قطعه کس نظر نسازد با کس + چون ابر تو پاره خوار در عالم نیست + پاره گز آهنین نبیند ر پارچه بلنیه برای مهمله و جیم و بای عجمی و یای حطی و نون معشوقه خرد سال و گویند کنایه از فرح الثانی هو الاقوی سعید اشرف ره شد پاره لباس طاقتم از عربانی + یک پارچه نسیبه خدایا برسان پا سبز میانجی واعظ گوید ره کند صفای چمن خلق را بجی تکلیف + شده است دختر زر را نهال گل پا سبز + سبز پا شوم قدم و آن بر معروفست پای علم رنگین کردن چون در رزمگاه تقابل صفین رود بد جمعی یکه تاز از یک جانب سبقت کرده یکی یا چندی از فوج غنیم بگیر آورده پای علم خود گردن زنند و گویند پای علم رنگین کردیم اما باصطلاح لوطیان کنایه از اغلام است ح میر نجات ره جان من خون بدل دشمن بد آیین کن + نیوازش بر همین پای علم رنگین کن پا علم خوان کسی است که در ایام عاشورا پای علم تابوت خصوصاً یا در زیر علم مرده مطلقاً چیزی خواند ح میر نجات ره نه عشوره و نه عزائیست نه بزم فقرا نه پا علم خوان ز برای چه شده ای ملا پای کلاغ نوعی از خط ارباب دیوان که بز زشت و ناخوان باشد چنان مینماید که گویا کلاغ پنجه زده پنجه گربه نیز گویند ح سلیم ره واز خط شکسته استغناشی طبع او + زشت تر باشد شکسته چون شود پای کلاغ + پاگشش

پادشاه خود و پادشاه وقت خود و سلطان وقت خود

بپیند از چون کشتی گیر که حریف را نزدیک با فکندن رساند کهنه سوار گوید پاکش بپنداز
یعنی تماشش بپنداز مح میرنجات سے لیکنه اش رابکش و برسرجا کش انداز ٭ بعد
ازان شد مخالف کش و پاکش انداز پاکی معروف و استره مح ظرا سے چون نکردم
لاله وش از پاکی اصلاح داغ ٭ گر خط نو خیز او گلدسته بند نوش شد پا گرفتن ستقامت
و قیام گرفتن مح شفیع اثر سے از سرشک خود بغربت پای در گل مانده ام ٭ همچنان
کز آب گیرد سبزه بیگانه پا ٭ پاگیر ضد انیست یعنی قوت و استقامت نگیرد و زرود میرد
مح بیانات سنبیه شوخ من وارد ٭ یارب استاد او نگیرد پا ٭ میرنجات سے هر کرا قوت
بازوت زهم می پاشد ٭ پاگیر دیجهان گر همه رستم باشد پا کار کنایس ز حکیم شفائی سے چکوم
از پدر و منصبش که بود دور و زر ٭ بکوچه ز محلات کازران پا کار ٭ و نیز شخصی که در شهرها و قریات
محصلان دیوانی را جای مردم نشان دهد این را مرادف خانه خواه دانستن نیز غریب است
پاک فروش کسی ست که هرچه داشته باشد برباد دهد مح سالک یزدی سے سالک
رند که اسباب دریغ داشت لبی ٭ رفته در میکده و پاک فروش آمده ست پا کشیدن
آهسته رفتن طالب آملی سے ز ملک معصیت سامان غربت کرده ام اکنون ٭ لیعد افتاده
در راه جانان میکشم پائی ٭ چون بصله از آید معنی باز رفتن باشد سلیم سے بلبلان پا
کشیدند ز اطراف چمن ٭ میرود آنکه درین باغ سراسر باد ست پائیدن جست و جو
کردن مومن استرابادی سے دل من گم نشد جائیکه بتواند شدن پیدا ٭ ولی جائیکه گم شد
گشتن و پائیدنی دارد پا واکردن وا شدن و باز کردن نوبر فتار آمدن طفل حالا
در محاوره خصوصیت نمانده مح بیانات با که بودی شب کجا رفتی جنایت را که بست ٭ بیوفا
گو پا بزم غیر پا وا کرده ٭ سعید اشرف سے زاهد آخر بدر میکده پایش وا شد ٭ دختر آخرت آخر بسیر
دنیا شد ٭ طالب کلیم سے بسیر کوی او تا باز شد پای سرشک من ٭ چه طفلان را بامین امید
از کتب رها کردم پا به پرچه و چیدن یعنی بر خود و از ر وادن مح حاجی قدسی سے نمکن انتقد

موشگافی چو شانه ٭ همچین انقدر پایه بر خود چو منبر **پای بر افکندن** قصابان گوسفندی بر پای بر دمند و آن پا را هر جا افکنند رمهٔ گوسفند آن بخود آنه بهمان طرف رود قصابان بی شفقت گرفته یک شنبج سند در شیرین خسرو نظامی گنجه ایست ارادت خان واضح نیز گوید در تعریف کوه **قصره** شکار جویانرا در کوی محبتش پای بر افکنده **تناظر با ار منظر با ودین** دو تناظر است **تناظر اول در پای تازی بباد نفس گرفتن** مراد از باد دشنام گرفتن یعنی صدمهٔ دشنام رسانیدن محمد شفیع اثر ع گرفته است بباد نفس خلائق را ٭ فقیه شهر چو قصاب تا برارد پوست ٭ لیکن باد بدینمعنی مخصوص نفس و دشنام نیست باد گرز و باد تیر و باد سیلی و باد خامه و باد تازیانه و باد رکاب و باد سم و باد نگاه و باد تفنگ و باد پشت دست و باد رمح و باد شمشیر و باد سنگ وغیره هم آمده وحشی ع ز باد گرز تو بهرام راشود رعشه ٭ ز عکس تیغ تو خورشید راشود خفقان ٭ ظهوری ع باد تیری غنچهٔ دلرا نواخت ٭ رو ظهوری در جگر پیکان شکن ٭ هم او گوید ع پشت گشتش بباد سیلی ٭ پروانه که کشتهٔ چراغ است ٭ امیر خسرو ع بگاه مدح تو از باد خامهٔ خسرو ٭ هزار زلزله در خوابگاه خاقانیست ٭ شانی تکلو ع آندم قیامت است که آری بجنبش خیز ٭ از باد تازیانه چو آتش سمندرا ٭ مولانا مظهر ع آب سنان و باد رکابش ز روی دین ٭ بستر در فضها و نشست اغبر الهبا ٭ طغرا ع بیابان نوردی که از باد سم ٭ پریشان کند جاده را همچو دم ٭ واله هروی ع اگر می رسی از باد نگاه بو الهوس واله ٭ بر پروانه خبر شمعهای این شبستان کن ٭ ابن یمین ع همچو سیمرغ که طوفان نبرد از جایش ٭ نه چو گنجشک که افتد بدم باد تفنگ ٭ سنجر کاشی ع از باد پشت دست تو بر سینهٔ جهان ٭ نه آسمان قبا و بیکبار از قفا ٭ محمد قلی سلیم ع موی عدو که راست شد از باد رمح تو ٭ اظهار زهر چون سر دندان مار کرد ٭ حاجی قدسی ع چنان باد شمشیر دستی فشاند ٭ که در خرمن عمر برکت نماند ٭ شوکت ع گلشن عیش آب و رنگی وار دار موج خون ٭ غنچهٔ مینا چو گل از باد سنگم بشکند پیر بیان اول و دوم و چهارم

طالب آملی ؎ از دور چو بینید سر آن طرف کلاہست + بوسید سپاہی تو سپارید سری را
به پشت خوابیدن بآرام خواب کردن مح اشرف ؎ گنونکه ہیچو تو مردی برای
خود دیده + عروس دہر زشادی به پشت خوابیده **نساطربا از منظر مثنیات قوقانی**
بت اشرفی و بت زر صورتیکه بر اشرفی مسکوک کنند در عہد اکبری و جہانگیری
در ہند بیکر وید اشرفی صورت گاو و آہو و امثال آن نقش میکردند مولف ازین قسم
اشرفی دیده اشرف ؎ از حرص چه پیچی بزر و سیم مکر + چون بت اشرفی
از بہر زرت ساخته اند + طغرا ؎ ز حساب بت زر که بود شش قره گیو + تا گشته نظر کرده آن
روشره وار دیده واشرفی که بر دو رویش صورتی مسکوک باشد آزاد و تی گویند صیاد
؎ از سکه مہرشان ببازار وفا + قلبم چو طلای دو تی گشت عزیز **تن بر دادن و برگرفتن**
تحمل کردن ناملایم و مکروه مح رضی دانش ؎ تن حرف لباس از خود نمایان نرسیدم
چو صحرا جامه عریانی من دامنی دارد + حسن رفیع ؎ بیچکس گلا از بوریای فقر مکن + اگر
از و تو رنجی رسد تن بردار + ظہوری ؎ آورده خوش معامله ہجر در میان + جان داده ایم
و مرگ تن برگرفته ایم **تبازه** یعنی تبازگی سلیم ؎ خطش تبازه باعث ناز و نیاز شد + کوتاه
کرد زلف و شکایت دراز شد تحفه ہم بمعنی تحفگی آرند بر متتبع پوشیده نیست **تبازیانه**
گرم کردن تندی و خشونت بر سر کاری آوردن ماخذ آنکه اسپ را ساعتی قبل از سواری
بمیدان جولان دہند و تبازیانه گرم کنند تا در سواری حرونی نکند + دور تا ختنها
نقش گرفته نشود مح فغانی ؎ تا کی دہد عنان مرادم فلک بدست + حالا تبازیانه مرا
گرم کرده است + شاپور ؎ آہم تبازیانه دگر گرم کرده است + تا در کدام معرکه سر میدہد مرا +
تبلنک دائره بدر کردن لوطیان ایران نوائی دارند که برای فرح محفل مجلس خوانند
چون از سر واشود گویند تبلنگ دائره بدر کردیم و تلنگ دائره و دوف با انگشتان زدن تا صدا برآید مح
طغرا در رساله جدیه گوید قفره حرمت مشغولی سازها از تبلنگ دائره بدر کرده است **نساطربا** سی

عجمی از منظر تامی مثلثات فوقانی تپیاره برای مهمله چیز مکروه و مهیب که دلیر و بی اختیار
بر رو آید رواله هروی در هجو فوج راجه آشام گوید ه جان تن جان بستانند چه ها مون چه
کوه * همه تپیارهٔ عفریت عمل در دنیا * آشام ملکی است از طرف بنگاله تناظر با از منظر جیم
و در ان دو منظر است منظر اول جیم تازی بجا افتادن از ناتوانی
از پا افتادن عموماً و باز گشت که گذشت خصوصاً مثال معنی اول وحشی ه در هوای
گلشنی صدره چو مرغ بسته بال * کرده ام آهنگ پرواز و بجا افتاده ام * مثال
معنی دوم شفائی گوید ه خستهٔ درد محبت را بسر بهبود نیست * بار با به گشته و دیگر بجا افتاده است
بجا گذاشتن گذاشتن و رفتن محمد فغانی ه دریا در رفت و کوه ملامت بجا گذاشت
کار تمام ناشده در پیش ما گذاشت * بجا ماندن لازم منه مخلص کاشی ه نخواهم که چیزی
بجا ماند از من * که دیگر رجوعی بدنیا ندارم * محتشم کاشی ه باز ما را جان باستقبال
هجران میرود * تن بجا می ماند و دل همره جان میرود بجلد چیزی رفتن بشکل نقش و شکل
شدن محمد محسن تاثیر ه هر جا حدیث طرهٔ جانانه میرود * موج هوا بجلد پریخانه میرود *
هم او ه سحر بدیدن آئینه یاد گلشن کرد * صبا بجلد پری رفت و از چمن برخاست *
سالک یزدی ه پریزادان بجلد آهوان در جلوه می آیند * اگر چشم تو صیادانه در فکر شکار
افتد بجوج بهر دو جیم تازی نام شخصی که از مشاهیر و مساقان بود ناظم تبریزی ه در هند
اگر کساد شود جنس کون کشی * رو همره بجوج بملک عراق نه بجان کسی افتادن
در صدد قتل او بودن سالکای یزدی ه خلق عالم خویش بجان یکدگر افتاده اند *
برلنج هم میکشند از کینها شمشیرها منظر دوم جیم عجمی بچشم کردن انتخاب کردن وقع
و وقار گذاشتن خاقانی ه ما را بچشم کرد که تا صید او شدیم * زان پس بچشم رحمت
بر ما نظر نداشت * طغرا ه جام جم خویش را بچشم کند * چون در آید بچشم جانانه *
بچشم داشتن نظر بند کردن حسن بیک رفیع ه چون کسی از چرخ بگریزد که مردم

بهر دو پا و بهر دو دست مثل چارپا استادن مح میر نجات ره چه شود گر بزمین آری سر
و در خاک کنی ٭ با فلک کشتی خصمانه خود پاک کنی ٭ و دفن کردن سلیم ره سپهر را
ز لباس عزا برون آریم ٭ سر بریده خورشید را بخاک کنیم ٭ هم او راست ره میکنم در غبار
خاطر خود ٭ آرزوهای کشته را در خاک ٭ **بخاک رفتن** دفن شدن نسبت شد و در حشر خواهان
خواهد آمد ٭ **بخام کشیدن** در پوست دباغت ناکرده کشیدن چه گنهگار را در پوست
خر و سگ و گاو میکشند کلیم ره شود ز لطف هوا پرنش قبای حریر ٭ درین بهار گنهگار
گر کشند بخام ٭ خام بقول اهل لغت پوست دباغت ناکرده است سعید اشرف ره هیچ
جوانی که خاکش طبل گردد بعد مرگ ٭ شد عزای دشمنت شادی فزای دوستان
بخاری در بالا و سر و سیر طاقی سر گشاده در دیوار خانها سازند و آتش دران بر کنند تا خانه
گرم باشد آنرا بخاری نامند شفیع اثر ره اشکر دی رانکه بی اهل دنیا بار نیست ٭ گو بخاری هست
تا زین قلعها در هر مکان ٭ **بخرمن کسی افتادن** در صدد خرابی و پایمالی او بودن
مح مرزا صائب ره مردم چرا بخرمن من اوفتاده اند ٭ هرگز بسهو خاطر موری نخسته ام
بخواب کردن در خواب کردن مح باقر کاشی ره مگر فهمیده آن بدخو که خواهم کرد وصل
خیالی ٭ که هر جا قند هر سو میکند خود را بخواب امشب ٭ **بخود در خود شکستن** تحمل ناملایم کردن
و بر رو نیاوردن مح محسن تاثیر ره تعدیل که ز موجت رسد بخود شکن ٭ بوصل بحر رسی تا حباب وار
انجاه ٭ مخلص کاشی ره بر شکستی با توکاری مومیائی میکند ٭ بیچ زلف یار گر یکدم تو بر خود بشکنی
اینکه عزیزان معنی آن نازیدن و مغرور شدن نوشته اند و این شعر محسن تاثیر ره نقش از درد
بخود ما صفت می پیچد ٭ بسکه بر خود شکند شوخی طرف کاکلش ٭ بسند آورده بقیاس راه رفته اند
و معنی بیت مذکور نفهمیده ٭ **بخود نبودن** از خود بیخبر بودن شهیدی قمی ره چو گفتیم که بهر خویش هست
امام از شوق ٭ بخود نبودم و این فهم کردم از نخست ٭ **بخود گرم بودن** خود پسند و خود رای بودن
حضرت کمال خجندی ره آفتاب ار گویدت من با تو میمانم مرنج ٭ چون بخود گرم است خود را

می‌بستاید اقتاب بخود و برخود و بخویش نهادن و گرفتن و نوشتن و بستن
و برداشتن و گذاشتن و تراشیدن و سپردن و دادن بخود و وا رو ادن و حاص
خود و انستن مح سعید اشرف ؎ در خلوت اگر دست دهد وصل حرام ✣ نامردی را بخود
نهادن مردیست ✣ وحشی در مثنوی مسمی بناظر و منظور از زبان عاشق گوید ؎ اگر باشند بر خنجر
خار آن راه ✣ نهم برخویشتن آزار آن راه ✣ واله هروی ؎ بخواب بلبل و گل مدعی نگه کرد
گریستن بخود آن و بن بخویش خندیدن ✣ لسانی ؎ مرده و عریان بخاک کوی او افتاده ام
وای اگر برخود نگیرد خاک کوی او مرا ✣ مخلص کاشی ؎ بیار حال دل پاره پاره کردم عرض
نوشته است بخود نامه‌ام دریدن را ✣ سالک یزدی ؎ آسیاهای فلک بروانه من آفت اند
تا دلی برخویش می‌بندم غبارم کرده اند ✣ شفیع اثر ؎ بصورت معنی انسان میسر کی شود زاهد
ببندد از جبه و دستار برخود آدمیت را ✣ سالکای یزدی ؎ من درین دریا دلی برخود
نه بستم چون حباب ✣ گر شکستی میخورم در بند تاوان نیستم ✣ شفیع اثر ؎ خط او گشتن
اغبار را بخود برداشت ✣ مصرع دوم لیاقت تحریر ندارد ✣ اسمعیل ایما ؎ همیشه بست زری
بخود گل بکف دارد ✣ بدیهه برگ گذار در بخویش خواری را ✣ زلالی ؎ بخود مسعود شاهی تر برا
ترش رشک بر محمود باشند ✣ طالب کلیم ؎ نیست نفس دون امانت دار یک جو اعتبار
حق بدست ماست گر چیزی بخود نسپرده ایم ✣ شفیع اثر ؎ درین زمان که بزرگان پناه کس
نشنوند ✣ ندانم از چه بخود داد کوه رخنه غار ✣ انچه بعد از تتبع معلوم شد اینها خصوصیت
برخود ندارد بل اسناد بغیر نیز آمده حیاتی گیلانی ؎ ای صنوبر پیش سرو باید دعوی برخود
دلربائی را جدا بر آن تجدد ازادیست ✣ شفیع اثر ؎ برنگی عاری اند از قابلیت مردم دنیا
که نتوان چون حنا بستن بر ایشان آدمیت را ✣ مخلص کاشی ؎ اگر وفا بتو نسپرده ام
مرنج از من ✣ از انکه عمر منی اعتبار نیست برانچه بر چیزی و بر روی کار و بر رو
و برزنخ افتادن و بخیه کردن کنایه از فاش و رسوا شدن است اول و دوم معروف

سیوم میرزا صائب ع بخیهٔ شبنم و گل بهر بخ کار افتاده است + ورنه حیران تو صاحب نظری
نیست که نیست + چهارم سالک یزدی ع دمی که بخیه کند زان من بلند شود + صدای خندهٔ
چاک از لب گریبانها + بخیه بر رو فکندن متعدیست قاسم مشهدی ع نفس بر آتش بخیهٔ جراحی
بر رو فکند + خصم اگر دریای آتش شد کفش خاشاک بود + بدنا ظر بابای موحده از منظر
دال مهمله بدادا مقابل خوشادا میر الهی همدانی ع چون خوشادا نکنم زانکه بدادا کفرست +
خاصه جائیکه حقیقت بود انجا گفتار + بدادا کسی است که ادای خارج ازو سر زند و آن معروفست
و نیز کسی که در ادای قرض حیله جو باشد + شفیع اثر ع چو زر بقرض دهی خواجگی مکن تنخواه
بقرض دار میاموز بدادائی را + بطرز ایهام اشعار بمعنی اول است خوش ادا مقابل آنست
آقا شاپور ع غمزه اش از من بقرض گر طلبد جان بقرض + نیست نگویم که هست دام ستان این
خوش ادا بدخواب کسی است که چون از خوابش بیدار کنند بدخوئی آغاز د و اکثر اینحال
در اطفال مشاهده میشود + محمد اشرف ع بسان طفل بدخو بخت خواب آلوده دارم + که گر
بیدار سازم یکدمش بدخواب میگردد و لیس از عمری که شد بیدار از آمد شد جانان +
نگردد بخت با من رام بدخوابست پنداری + بدندان فرو کردن خوردن و فرو بردن
ظهوری ع آن روز که افگند قضا سفرهٔ روزی + خصمت جگر خویش فرو کرده بدندان +
بدقدم شوم قدم شفیع اثر ع بدقدم مانند طاؤس است در کیشیم هما + بسکه دیدم دولت ایام را
بی اعتبار + بدست کم گرفتن حقیر و بیقدر دانستن بچشم کم دیدن مرادف آنست میرزا صائب ع ما
سبکروحان مشرب را بدست کم مگیر + کز کف بی مغز باشد چهرهٔ عمان سفید + بدست چپ خفتن
بآرام خواب کردن محمد طالب آملی ع خلوتی دارم از هوس رفته + عشق در وی بدست
چپ خفته + بدسودا بد معامله طهماسپ قلی وهمی ع چو زلف دل ربود از صبر ستم قطع نظر کردم
ببدسودا چو کار افتاد مرد از سود بر خیزد + بدست و دندان بر چیزی چسپیدن
و بدست و دندان نگاه داشتن و بهر دو دست چسپیدن و بهر دو

دست و دهان نگاه داشتن بجد تمام پاس و محافظت آن کردن محمد شفیع اثر
که هر کس اثر نوائی از شغل خویش بیند * چه پیوند دست و دندان بر کار خود چو نائی * وله
که نماید هر که چون مسواک جمعی را پرستاری * کنند اهل دعا با دست و دندانش نگهداری
خان خالص که نمیماند ز زور می بوقت رعشه ترسیدن * بهر دو دست میباید بجام باده
چسپیدن * یحیی کاشی که گردش از کمال غمخواری * بدو دست و دهان نگهداری
بدل گرفتن بکسر دال مهمله یاد داشتن محمد حسن بیگ تجزی که فلک بعمر خود
از هر که یافت آزاری * بدل گرفت و بعهد تو انتقام کشید * بدل بفتحتین معروف
و باصطلاح کشتی گیران فنی که دفع فن حریف بدان کنند چه هر فن کشتی بدل دارد محمد
میر نجات که دارد آن تیر جهان دیده هر فن با هر * هر فنی را بدلی هیچو فلک در خاطر *
لیکن بدل بدین معنی خصوصیت بکشتی ندارد دفع کردن حمله خصم است عموماً ظهوری
که زدم بر تیغ تا او تیغ میکند * بنازم دست پیشین را بدل نیست بدل بفتحتین
جمعی است سر و پا برهنه نامقید که آنها در هند بود که گویند وزن فاحشه کوچه گرد را بودلی نوفی
در هجو ابنای زمان گوید که همه نعمت آب لیک دنی * همه فطرت آب لیک بدل * و بدلا
بوزن فقرا نیز حاذق گیلانی که بدور این جهلا اینچنان حکم اکنیم * بمعنی این بدلا با الحسان
یکسان * که گر سخن بطرازم درین شعبده ام * بجای شعر برادر نهم از بن شهریان بدندان آن
کنایه از لایق و مناسب است محمد در میر معزی که دوش بدندان بگزیدم لبت * زانکه لبت بود
بدندان من * و حیدر که آن عقیق لب که از نقش کلهم ساده است * گر اجازت میدهی جانا بدندان
میکنم * چون دندان بمعنی بوسه هم آمده و بجای خود مرقوم خواهد شد لفظ بدندان درین هر دو شعر
لطف پیدا کرده و رحمت و خواهش نیز محمد کلیم در قطعه تب لرزه گفته که تا انسوز دوری تن من
یادگار دوست را به استخوان پیکان جانان را بدندان میکشم * منیر در صفت نیشکر گوید که بتان
چون لعل خندان میکشایند * گره هایش بدندان میکشایند * بدوستی یعنی قسم دوستی این قسم

در ایران بسیار شائع است مح سالک یزدی ع بدوستی که زمان تهمتی نمی آید + تهی ز خود شده چون شیشه سنگ خاره باشد **ناظر بای عجمی از منظر دال معجمه پذیره** پیش رفتن و مجد الدین علی قوسی نیز نوشته و این شعر فردوسی بتمثیل آورده ع چو بشنید گفتار او نامدار + پذیره شدن را بیاراست کار + لیکن در موارد کلام فصحا بمعنی استقبال کننده هم دیده شده طالب آملی ع چون در آید پذیره شود دو سه گام + اولش تازه روی کن بسلام صاحب تذکره دولت شاهی مینویسد اتابک بن سعد زنگی او را پذیره شد انتهی مصنف سراج اللغة در رسالهٔ تحقیق لغات هندی نوشته پذیره بمعنی استقبال که صاحب برهان قاطع نوشته سهو کرده انتهی **ناظر بای موحده از منظر رای مهمله و آن دو ناظر است ناظر اول در بای تازی برات** کاغذ تنخواه سند در آتش خبر گذشت و تنخواه نیز مح میرزا صائب ع گرد راه عدم از خویش نیفشانده هنوز + تنگ چشمان حوادث برتیم داد برات برگشتن قبول نا شدن تنخواه است و زر بوصول نرسیدن له ایضا ع بحث آن جنگجو بر آب و آتش نیز بد خود را + برات خط چو حکم آسمانی برنمیگردد + چنین برات را برات راجع نیز گویند هم او راست ع چون ز خط صفحهٔ رخسار تو ضائع نشود + خط شبرنگ براتیست که راجع نشود **بر آمدن** معروف و بالا رفتن سنجر کاشی ع سراغ یوسف خود گیرم و قرار نگیرم + اگر بماه بر آیم و گر بچاه در افتم + و از عهده بر آمدن نیز ظهوری ع دل ناز کست ناز طبیبان نمی کشم + نازم بدرد خویش بدارو بر آمده است + شانی تکلو ع چندانکه تافتم نظر از روی مهوشان + بر نامدم بدیدهٔ زود آشنای خویش + و پرورش و ترقی یافتن شانی تکلو ع کجا بزیر سوالم لب جواب کشاید + شکر لبی که بشیر و شکر بر آمده باشد سلیم ع ز گل مپرس که مرغ چمن چه میگوید + که من بر آمده ام همچو لاله در صحرا + بر آوردن تنعد منه میرزا صائب ع هر چند بر آورده آن جان جهانم + چون خانه ندارم خبر از صاحب خانه شانی تکلو ع هزار نخل بخون جگر بر آوردم + امید نیست که یک نو تیم ثمر بخشد + از اینجاست که

کنایه از بی ثبات و ناپایدار کردن و آوردن شیخ شیراز ع جهان بر آب نهاده است و زندگی بر باد + غلام همت آنم که دل برو ننهاد

بر آتش نشاندن کنایه از مضطرب و بیقرار گردانیدن کسی را صائب ع ز شوق بیستون آئینه را بر سنگ زد شیرین + خوشا کاری که بر آتش نشاند کارفرما را

بر آفتاب افکندن خشک گردانیدن چیزی را با آفتاب غیاثای حلوای ع نی بزیر اتی رود و چشم بر آب افکنده ایم

بهار عجم

بران دل وبران

چون دو کس باہم از خردی بیکجا پرورش یابند گویند فلان و فلان باہم برآمده اند یعنی بایکدیگر
پرورش یافته اند مح مخلص کاشی سه جدا از ہم چه ممتنع بزند چون دندان ✤ جماعتی که ز طفلی بہم
برآمده اند ✤ برآوردن ظاہر کردن میرحاجی قدسی سه نشست موافق بکسی نقش مرادم
باہر که در صلح زدم جنگ برآورد ✤ وبند ومسد ود کردن میر شانی تکلو سه ماییم وخیال تو
که برغم حسودان ✤ راہیست که نتوان بگل وسنگ برآورد ✤ فغانی سه عشق آمد
ودر چاه فراموشیم انداخت ✤ وانگاه سر آن بگل وسنگ برآورد ✤ برات کسی بر یخ
نوشتن کنایه از مایوس وبی نصیب ساختن مح فوقی یزدی سه گفت بقاضی محمد
کرد مت اینک برات ✤ آخر از گرمی برات بنده را بر یخ نوشت برای آتش بردن آمده
مرادف آمد و آتش گرفت ورفت وآن گذشت عزت فیروزابادی رباعی شوخی که
مباح داند م خون خوردن ✤ آمد چو پس از ہزار عذر آوردن ✤ بنشست زمانی
ودلم باخود برد ✤ گویا آمد برای آتش بردن برآب بستن چیزی سیراب کردنش طغرا
سه زبان برگ پان تا در دہان غنچه اش دیدم ✤ برآب گریه بستم گلبن آشفته حالی را
براه بردن بسر بردن مح سلیم سه دو روزه عمر که خواه ونخواه میگذرد ✤ چنانکه میبری
آنرا براه میگذرد بر انگشت پیچیدن یاد داشتن ومشهور کردن مح مثال معنی اول
مرزا صائب سه آن ستمگر از نگاه دور بر پیچیدن نداشت ✤ این گناه سهل بر انگشت پیچیدن نداشت
مثال معنی دوم سنجر کاشی سه تا اشک مرا غیر بر انگشت نه پیچید ✤ شبهاز خدا می طلبیم باتو نشستن
برآب وآتش زدن در کمال تکلیف وتعب بودن مح سند در لفظ برات بر گشتن گذشت
بر بید باد زنگ کنایه است از ظهور امر ممتنع الوقوع مح حیاتی گیلانی سه باآب و ہوای
اعتدالش ✤ بر بید ہمیشه باد زنگ است برابر رسیدن چیزی کنایه از کمال عروج
پایه اوست مرادف سر بسر یا سود لست که خواہد آمد مح فطرت سه ہر قطره باران زحمت وانه اشک است
تیغ ستم ناز تو برابر رسیده است بر پشت خوابیدن ہمان بپشت خوابیدن مح امید

فرا ہانی رباعی بشتاب بسوی نجف ایدل بشتاب + دریاب این نور رانبرودی دریاب
چون خواب بنجف عبادت یزدانست + خود را بنجف رسان وبرپشت بخواب بر پارچه
رید یعنی خیلی ترسید ترجمه محاورهٔ هندیست مح طغرا در هجو یوچی گوید فقره چون نظرش
بر علیم افتاد بر پارچه رید + بشلوار ریدن نیز مرادف آنست عالی ے آن قابل مقنعه که در
جنگ + از بجگری رید بشلوار + بر پشم زدن سیوم بای عجمی کنایه از حقیر وساقط الاعتبار
دانستن اینجا پشم بمعنی موی خایه است مح مخلص کاشی ے صوفی نیم کز سر کشتی بر سر گذارم
تاج را + زور کمان وحدتیم بر پشم زد حلاج را + بر تراز و زدن امتحان کردن وقدر
چیزی دریافتن مح مخلص کاشی ے تا که سنجد با متاع حسن او هر ماه وسال + آسمان
خورشید ومه را بتراز و میزند بر جلا زدن وبجلا زدن وبر در جلا زدن معروف
واز حجاب برآمدن وبی پرده شدن مح جلا بالفتح از وطن بیرون رفتن وکار آشکارا
کردن ک میرافسر ولد میر سنجر کاشی ے تا بریزیم خون دشمن خویش + همچو شمشیر بر جلا
زده ایم + مرزا جلال اسیر ے رابدار دست تو آخر بجلا خواهم زد + مستی کوچه وبازار سلامت
باشد + شفیع اثر ے تا سر غیرت دم از صفا زده است + آرزو بر در جلا زده است + برج اولیا
نام برجیست از بروج قلعهٔ هرات از کتب تواریخ معلوم شد شفیع اثر ے از که جوید نوش دار وی
شفا زیرا که نیست + این دوا در طبلهٔ عطار برج اولیا + برج زهرمار کفچه مار اشرف
ے نیست جز زهر ندامت حاصلی او را اگر + طالع حصمت چو عقرب بود برج زهرمار + بکنایه
شخص ترش روی غضب آلود را گویند لیکن استعمال آن بدینمعنی بالفاظ تشبیه مانند
چون وهمچو وامثال آن واقع شود اشرف ے چو برج زهرمار از خشم گشته + چو افعی
سینه مال از وی گذشته + هم اوراست ے همچو برج زهرمار آمد بچشم مدعی + چون
کبوترخانه از طعنش مشبک ساختم برج کبوتر در ایران رسم است که عمارت بلندی
چشمه چشمه در صحرا سازند وآن خاصه برای کبوتران است موسوم برج کبوتر چون پنجال

کبوتران بکار رنگرزان آید محصول برج کبوتر در سرکار شاهی ضبط شود مح شفیع اثر ے عدو

کنند خدنگ تو قلعه را خالی ٭ بدان صفت که برج کبوتر افتد مار ٭ برج کبوترخانه نیز گویند

اشرف ے زجوش فکر مرغ نامه آورم ٭ مرا برج کبوترخانه شد سر **برچیده ناف** بجیم فارسی

کسی که حوالی نافش بالیده باشد مح تجلی ے از زنخدانش زدی در حسن لاف ٭ قرص ماه

سیم بود گر برچیده ناف ٭ محتشم کاشی در صفت اسپ گوید ے نرم کاکل سخت سم بالیده مو

برچیده ناف ٭ خرد سر کوچک دهن فربه سرین لاغر میان **بر چیزی چیزی دوختن**

مشغوف بودن این بآن بنحوی که چشم ازان برندارد مح ظهوری ے گل اگر دوخته

بر بوی تو خود را رسدش ٭ جیب از شوق تو در دست دریدن دارد **بر خود کشیدن**

سوار کردن مفعول فاعل را بر خود مح محسن دماغی گوید **فقره** اگر نامرادی که از عمل تشنیع

اعلام نائب شده باشد از تکلیف بر خود کشیدن استعفا نماید نشاید بکینه کون کمر بعداوت

بستن در بهار دانش هم باین معنی آورده **بر خر خود نشستن و سوار شدن**

بمکافات عمل خود گرفتار آمدن مح عالی ے تا چه خر بامنش زرند بسر ٭ بر خر خود نشست

یاران خر ٭ طغرا ے امید اسپ سواری ندارم از گردون ٭ چو عیسیم بخر خود مگر سوار کند ٭

بر خشت زادن معمول زنان باردار است که بوقت وضع حمل خشت زیر پا گذاشته بر سر پا

نشینند و زور بر هر دو پا زنند تا طفل بسهولت از رحم بر آید مح سالک یزدی ے من بخشت لاله

در گلزار گیتی زاده ام ٭ میشود لبریز خون گر خاک من ساغر شود ٭ طغرا ے پیش ازان کز دایه

بیند یاد در گلبن مدد ٭ طفلهای غنچه بر خشت لطافت زاده اند ٭ این حالت را بر سر پا نشستن

نیز گویند شانی تکلو ے در تولدگاه حضرت مریم آبستن هست ٭ چون نشیند بر سر پا

کلک عیسی زای من **بر خود زدن** سعی فوق الطاقه کردن در تحمل امر غیر مرغوب مح

سعیدا اشرف ے بر سر لطف آمد آخر سینه کو با هم چو دید ٭ خیلگی بر خود زدم تا مهر بانش ساختم

مخلص کاشی ے گر کشند خنجر بقتلم غیر از شب باک نیست ٭ زانکه بر خود میزند با من چو بیند یار را

بر خود چیدن اوضاع زیاده از حوصله بخود قرار دادن و برعنائی خود مغرور بودن
مح محسن تاثیر ؎ این لطافت نه سمن دارد نه برگ یاسمن ✤ بسکه بر خود گرانی با بر خود
چیده اش **بر خاک و زمین افتادن و انداختن تکلیف و حرف** کنایه
از قبول ناشدن و نا کردن حرف کسی مح سنجر کاشی ؎ می خورده و مستانه خرامیده
بصحرا ✤ بر خاک نینداخته تکلیف هوا را ✤ مرزا صائب ؎ میتوان خواند از جبین خاک
احوال مرا ✤ بسکه پیش یار حرفم بر زمین افتاده است ✤ اسیر ؎ گفتگوی بیغرض آخر بجائی
میرسد ✤ حرف طوطی بر زمین افتاده سنبل سبز شد **برخصت او** یعنی باجازت او سلیم
؎ برخصت تو که خواهم بآب می شستن ✤ نه صفحه را که سخن در رساله میگذرد ✤ رخصت
بمعنی اجازت نوشته اند محمد قلی سلیم ؎ بهانا کرد حاصل رخصت منع مرا امشب ✤ که در سیر چمن
بر مش مدعی خشنود میگردد **برخی بهره** بسیار بهره برخی بفتح با و سکون را بی مهمله و خای معجمه و یا
حطی معروف و زیادتی و بسیار ارزانی از فرهنگ اخلاق ناصری و آنچه بدل چیزی کسی
دبندک سعید اشرف ؎ بجملی گشته ام از فضل خدا مانده بهمین ✤ که شوم از مدد فیض تو برخی
بهره **بر در عرفان زدن و بر عالم عرفان زدن** از حجاب و شرم بر آمدن
مح مرزا صائب ؎ زشرم نیست که از همنشینی صائب ✤ تو نیز بر در عرفان زدن و مکرم باش
سلیم ؎ داد میلی بجنون و امن ناموس ز دست ✤ زده بر عالم عرفان و فراغی دارد
بعرفان بیرون بردن عمداً تحمل کردن و دانسته بسهم گذرانیدن مح ظهوری ؎ جائی آه
دلی از سنگ میباید مرا ✤ اینهمه خواری بعرفان سخت بیرون می برم ✤ علامی فهامی در اکبرنامه بهم
باینمعنی آورده **بر در جلال زدن** خشمناک شدن مح عالی در محاصره حیدرآباد گوید
وقتیکه پادشاه بر جلال مخاطب بسر براه خان خشم نموده فقره بر در جلال زوند و یمنش گرفته
کشیدند **بر دار و بد و** ذر دعیار یکه چیز را از پیش کسی بچستی بردارد و راه خود گیرد و در محاوره
گویند ظرفه بردار و بد و بیست مح سلیم در صفت سپ گوید ؎ بسنگینی بازی کوه آورد

تاب + که بردارو بدو باشد اعراب بر دوش و سر نو مسلم تیغ گذاشتن چون کافری نقل مذهب کند تیغ بر سر یا دوش او گذاشته تبلیغ احکام کنند و این از برای تهدید است تا ارتداد نکند مح آقا شاپور ع بدست خصم کفن گیر او بود شمشیر + ازان قبیل که بر دوش نو مسلمان تیغ + طغرا ع چون شود کافر مسلمان بر سرش دارند تیغ + نیست نخم هندوی چشمت گر به ابرو بود + بر دنبه دندان زدن کنایه از رغبت بلوطت مح سعید اشرف ع نه هر که بر دنبه دندان خویش + بشانه حیا پاک سازد ز ریش + دنبه بمعنی سرین آمده یحیی کاشی ع مو دیدار و دنبه گر دیده + بچو اعلامی سرین دیده + عالی ع دستک زن و غزل خوان باتنبک دنی انبان + در رقص و دنبه گردان بسیار حشو مهمل + میر نجات ع شیخ مرطوبی با دنبه سستی دارد + گوسفندی است که اندازه دستی دارد + دندان خواهش رطمع چنانکه خواهد آمد بر رخ انگشت سیاهی کشیدن رسوا نمودن مح شاپور ع ز لوح سینه شستم پاک حرف بیگناهی را + بدست خود کشیدم بر رخ انگشت سیاهی را بر رو و بر رخ و دیده دویدن گرم عتاب شدن اول مشهور است ج دوم طغرا گویده گر از خوان گردون لب نان شکستم + دود بر سرم همچو باران گرفتن + سیوم حسن بیگ رفیع گفته ع پامال در عشق شد آخر دل رفیع + چون اشک اگرچه برخ مژگان دویده بود + چهارم طغرا ع اشکم زیک نگاه تو بر دیده می دود + این خون گرفته باید خود رقیب شد بر رو و بر رخ با صافت چهره میرزا صائبا ع چون صفحه مسطر زده آمد به نظرها + از سیلی برجی اخوان بر رویم + یحیی کاشی ع گل با بر رخش نتواند بر آمدن + گیرم که خارهای جهان تیز کرده است بر روی بزرگی نیاوردن از روی بزرگی ادای خارج کسی بر رو نیاوردن مح میرزا طاهر وحید ع کنند از وسمه پیرانی که ریش خویش را رنگین + نمی آرند بر رو از بزرگی عیب پیری را برزین بالفتح آتش و نام یکی از تابعیان زردشت که آتشکده برزین بنام او مشهور است ره میر الهی

سه اگرچه داشت سر انگشت قهرش آنقدرت + که برکشد ز دل قلزم آتش بزرین + ولی ز ابر
تحمل فشاند رشحی چند + که یافت آفت تیغ سیاستش تسکین بر سر خود و بر سر خویش
خود سر و خود رای با ختیار خود اشرف سه کافی نبود بارش گردون که گشته است +
هر گرد باد بر سر خود آسمان برف + ایضاً سه اینقدر هم نمی توان بودن + بر سر خویش
و پیش خود بر پا بر سر پا بودن استاده و قایم بودن مح میر نجات سه دار منصور فلک
در همه جا بر سر پاست + چه عجب گر سخن حق ز کسی سر زند + ای سه خفته چون غنچه گل زنده
دلان بیدار اند + همچو نرگس تو چرا بر سر پائی در خواب بر سر پا آمدن ظهور کردن و پیدا شدن
اصطلاح لوطیان است مح میر نجات سه سرو بالا صنمی آمده خوش بر سر پا + از سر صدق
بگوئیم همه نام خدا + حاجی قدسی سه یادگار سخنی چند بر اوراق نوشت + هر که آمد دو سه
روزی چو قلم بر سر پا بر سر قدم بودن در بیت الخلا بودن چون کسی به بیت الخلا
برود گویند بر سر قدم است مح فوقی یزدی سه مگر از لفت پیچشی دارد + که تعبیر و زر
بر سر قدم است بر سر کسی چیزی شدن شریک شدن با او و او را زیر چاق خود داشتن
مح بر سر پای کسی زدن بر پای او افتادن از راه نیاز طغرا در تعریف فقیری گوید
سه شده زهره قربان بالای او + زده مشتری بر سر پای او بر سر ترحمه علاوه مح جلال اسیر
سه اکرم بر سر پرسش قدمی نهی به بالین + سر خود کشم به پای تو و صد نیاز بر سر بر سر سخن
یعنی بدنبال سخن و عهده سخن عالی سه عجب حریفی که برده دلم ز تو + وگر دلم تو بسر باخته است
بر سر سخن بر سر آیین نهادن برای آن این از دست دادن مح سالک یزدی
سه سامان زهد بر سر رندی نهاده ایم + تا توبه نامه را بمی ناب شسته ایم رباعی ای
سر تا پا تن تو چون آئینه صاف + چون تیغ فرزه بر آمدی خوش ز غلاف + رفتی بفضیحت
حریفان آخر + کون را بسر شکم نهادی چون ناف بر سنگ زدن دلیرانه ظاهر
کردن و گفتن سالک یزدی سه کوهکن بیجا زند بر سنگ تیک راز دل + صورت شیرین

کسی را ترقی دادن و برتبه او افزودن نیز افضل کاشی رباعی عیبی است عظیم برکشیدن
خود را * در جمله خلق برگزیدن خود را * از مردمک دیده بباید آموخت * دیدن همه کس را
و ندیدن خود را **برگردیدن** خراب و ضایع شدن یعنی از حالت اصلی برگردیدن **مح**
قدسی ع عمش در خاطر از بس ماند رسم خرمی گردد * که چون بر شاخ ماند میوه بسیار برگردد
سلیم در هجو اکولی گوید ع سوی سفره چو سایه گستر گشت * خشک شد خشکه و شله برگشت *
برگردد نفرین است یعنی از وضع و حالت خود برگردد ظهوری ع بجاه حشمت افگنده بخت
برگردد * هنوز در پیم افتاده کاش برگردد * طاهر غنی ع ز شرم چشم تو بادام خشک برگردد
می رسیده چو بیند لب تو برگردد * **برگشته** خراب و تبه بدیعی سمرقندی ع برکنده
باد دیده و برگشته باد رو * گر چشم بر گهر بود و روی بر زرم * ازینجاست که قمار بازی را
که نقش بمراد ننشیند برگشته قمار گویند صائب ع کاری بمراد م نشد از نقش موافق * امر
که برگشته قمارم چه توان کرد * **برگردیده و برگشته** بمعنی استفراغ نیز شانی تکلو
ع هر خون دلی که بی تو خوردم * چون باده ناگوار برگشت **برکار خود سوار بودن**
بر کسب و پیشه خود غالب بودن و کار را مغلوب خود کردن وحید در تعریف سراج گوید
ع سوار است سراج برکار خویش * که از خوبرویان قناوست پیش * سوار بودن بمعنی غالب
بودن مخصوص کار نیست چنانکه زعم عزیز انست بلکه عموم دارد میر الهی ع اسپ هوس چه
رنیسان که گشته ام * از کام دل پیاده و برآرزو سوار * میرزا صائب ع قباد کیست
که میرسد بزمین * بخصم خویش سوارم من از تحمل خویش * سلیم ع نیست حرف آرزو در گفتگو
ما سوار * همچو باد انفاس عیسی مرکب خاشاک ماست * ایضاً ع بنوعی کابلی بر روی
که گوئی جاده بر بالش جدا است * این شعر در مثنوی هجو است در ویش واله هروی
ع ساقی بود آیا که تو باشی و من و بس * آن لحظه که می بر خرد و عقل سوار است برکار
باضافت برآید کی صندوقه سینه مح لوطیان گویند این زن خوش برکاری وارد

یعنی سینه و پستان خوشی دارد و نیز پستان نو رسیده نخ در بوا دسینج از جهت
در کار هم گویند شند در سینه باز خواهد آمد برصحرا به صحرا افتادن و نهادن کنایه
از ظاهر شدن و کردن راز ع حیاتی گیلانی ؎ قصه گل میکند و راز بصحرا افتد ✤ آه اگر
باد صبا نامه ما بگشاید ✤ کمال اسمعیل ؎ بنیم جرعه که از ساغر هوا نکشید ✤ نهاد خاک همه
راز خویش برصحرا برغو بموحده و غین معجمه شاخ تهی که مانند نفیر نوازند بعد از ظفرنامه شرف الدین
علی یزدی بمعنی منادی معلوم شد خواجه حافظ شیراز هم فرماید ؎ عاشق از قاضی نترسد
می بیار ✤ بلکه از برغوی سلطان نیز هم ✤ حالی فقره برغوی با دلیج و سرنای تفنگ نیز برگ
و کوچکی بهم آمیخت برگ بغرا برگ گل عبارتست از شکلهای بغرا که زوالهٔ رقیق همین کرده
بشکل برگ سازند سلیم ؎ برگ بغرا لطیف چون نسرین ✤ همه تن گوش از پی تحسین ✤ نازک
و نرم و دلکش اندامش ✤ بی سبب برگ گل نشد نامش ✤ از ین عالم است برگ پالوده و برگ آتش
یعنی نخت پالوده و نخت آتش یحیی کاشی ؎ کاسه ببینید چو شربت آلوده ✤ لرزد و شد ل چو برگ پالوده
ظرافت طبعش چه بفکر برگ آتش افتاده ✤ سرسبز نخود و برنگ ماش افتاده ✤ خوانش که با نان
هیچ مطلق نرسد ✤ با خوان خلیل هم قماش افتاده ✤ بغرا طعامی است که آنرا بورک گویند
برگه بکاف فارسی چیزیکه از مال و زر دیده پیش دزد و شناسند و بدست آوند آن مطالبه
باقی کنند منصور فکرت ؎ شعر رنگین مرا کس نتواند بردن ✤ برگه دزد هاز ودیکف می آید
برگ نی رنگیست بهمرنگ برگ نی سیفی ؎ سرو من سبز است شیرین راست همچون نیشکر ✤
چون ببالای قبای برگ نی بند دکمر ✤ و قسمی از خربزه تاثیر در صفت خربزه گوید ؎ هنگام نزد
بشکرستان ✤ برگ نی او شود نواخوان بر کاشتن اعراض کردن و روگردانیدن جمیع
ارباب لغت نوشته اند واله هروی ؎ اشک بر آتش دنباله روی زوالی ✤ یار از ناز اگر روی
زو ابرکاشت برگ پیوند باضافت پیوندی که نهال را کنند میر رفیع واعظ علیه الرحمه
؎ زبرگ سیلی استاد برگ پیوند است ✤ که بید بد ثمر اعتبار نخل ادب ✤ برگ سبز

کنایه از چیز بسیار کم صائب ع بینوایان را ببرگ سبز گاهی یاد کن * چون ز نیرنگ جهان
خرج خزان خواهی شدن ع و له ع انصاف نیست کز جهت بعد صد بهار * بی برگ سبز
رو بدر آسمان نهم برگ سبز سائل آنست که گدایان بتوقع زر پیشی برگ سبز پیش اغنیا گذارند
محسن تاثیر ع بوسه میدارند خوبان در بهار خط طمع * خط سبز گلعذاران برگ سبز سائل ست
برگ سبز فرستادن مرادف گل فرستادن ست که انشاء الله تعالی خواهد آمد طغرا
فقره نثر پردازان از فقرهٔ تازه برگ سبز همکاری بجانب طوطیان چمن روانه نموده اند
برکت نفحتین معروف بسکون ثانی نیز آمده سند در ضمن بیاد نفس گرفتن گذشت و بمعنی
در معراج گوید ع چو افتاد بر آفتابش عبور * شد از برکتش چشمه دریای نور برگ بید
کنایه از شمشیر و خنجر و نوعی از پیکان میر الهی همدانی ع ساز بر روی صفحه خاکش قلم قلم *
گر سایه بر چنار کند برگ بید تو برهم زدن مژگان و دیدن چیزی و نظر آمدن آن چیز طالب آملی
ع چو برهم زدن مژگان و دید آن جلوه گاهم * چو گل بشگفت اجزای نگاهم برگوش کسی کشیدن
شنواندن او را سلیم ع به بزم حسن رخ او کنایه جوبی * بماه گوید و برگوش آفتاب کشد
برمالیدن بالا کردن آستین و پاچهٔ تنبان از جهت ساختن کاری و روان شدن
بشتاب سنجر کاشی ع چون آمدی بدیر گناه کبیره کن * برمال دست و ساعد و انگور شیره کن
مرزا صائب ع چرا آزاده در وحشت سرای لنگر انداز د * که سرو از خاک بیرون ساق برمالیده
می آید * بمجاز گریختن و بشتاب رفتن ست ح ظهوری ع شب وصال که پروانه خواست
برمالد * بسوخت حسرت اینش که بال و پر تنگ ست بر لنگ زدن گریختن رعالی
در محاصرهٔ حیدر آباد گوید فقره بهادران چو دیدند که معامله فروتی شد همچو لنگره بر لنگ زده
برمالیدند برنج زنده برنجی که طبخ تمام نیافته باشد مح لیکن از اهل ایران شنیده شد که
زنده بمعنی نیم خام خصوصیت به برنج ندارد هر چیز نیم خام را زنده گویند والله اعلم بالصواب
محسن تاثیر ع هست از برنج زنده لبس ناگوار تر * از واعظان مرده دل اظهار زندگی

بهار عجم

برنس بضم موحده و رای مهمله ساکن و نون مضموم و سین مهمله جامه که از پشم سیاه بافند و نادر از سفید هم باشد و آن لباس ترسایان و نصاری است خاصّه صاحب کشف اللغات مینویسد که در صحاح بمعنی کلاه دراز آورده[له] میرزا جلال طباطبا در توحید گوید **فقره** رشته برنس راهب و طیلسان زاهد را یک چرخ رشته **بر و ز فلانی نشیند** یعنی شل او بحال تباه گرفتار آید باقر کاشی ؎ هر آن سینه که داغ عشقی ندارد ✤ الهی بروز گریبان نشیند ✤ شاهی ؎ آنکس که شبی نشست با تو ✤ بسیار بروز ما نشیند **بر و در ماندن** بشرم حضور کسی از چیزی که نتوان گذشت گذشتن مثلاً گویند این شمشیر دلم نمیخواست که بکسی بدهم لیکن چه کنم روا ز سنگ و آهن ندارم برو در ماندم و باو دادم نیز در مقام گویند رو نیز از شمشیر است محمد طغرا در رساله فردوسیه در صفت کشمیر گوید **فقره** بنفشه خط گلرخان اگر برو در نمی ماند خود را به بنفشه زار شهر میرساند بیانا ؎ مرا سوا چو هوا دیدن ✤ برو در ماند رنگم از پریدن ✤ شفیع اثر ؎ دلم با مردم دنیا ندارد میل آمیزش ✤ برو در مانده است آئینه ام از بی غباریها ✤ وحشی در قصهٔ ناظر و منظور در حالتی که پدر ناظر از بیم بخیه کردن راز عشقش که با منظور نام بادشاهزاده پیش در بند بوده حکم بسفر فرمود گوید ؎ نه روئی آنکه گویدش جوابش ✤ نه رائی آنکه سازد با خطابش ✤ برو در مانده پیشش آخر کار ✤ جوابش گفت چون شد حرف بسیار ✤ که مقصود پدر چون رفتن ماست ✤ زما بودن بجائی خویش بیجاست ساطعای کشمیری ؎ شد چهره با تو آئینه نشکستیش چرا ✤ درمانده تو اینهمه جانان بروی خویش ✤ رو بمعنی شرم در کلام تازه گویان بسیار دیده شد چنانکه سلیم گوید ؎ چه سود جلوهٔ خوبان که از حجاب مرا ✤ نظر بآئینه کردن زرو نمی آید ✤ شخص بسیار نظر بهمین معنی نیز گویند هرگاه بقول زبان دانان معنی برو در ماندن این باشد که گفته آمد این بیت یکی از معاصر که در حمد الهی گفته ؎ برو در مانده هم اکبر هم اصغر ✤ تعالی شانه الله اکبر ✤ نشاید که

له و از قاموس برنس بمعنی کلاه دراز و هر جامه که سر آن جامه از آن جامه باشد اعم از آنکه پیراهن بی آستین باشد یا جبه و بارانی یا غیر آن معلوم می شود فتامل فیه ۱۲

درست باشد فافهم والتصحف **بروت کسی ریختن** زبون و مغلوب کردن مح زلالی در شعله
دیدار گوید ع پنبه از خفظش چو یابد وجه قوت * ز آتش موسی فرو ریزد بروت **بروت**
کسی را پنبه نهادن کنایه از ظرافت و تمسخر مح زلالی ع شگوفه در تبسمهای شادی
بروت باد را پنبه نهادی * پنبه بر ریش نهادن نیز میرزا محسن دماغی ع کیری ایراد
بمردم که خطا کرد فلان * پنبه بر ریش تو دارند و تو غرق شادی **بره بند** بالتشدید
تجربه کار و ماهر مح ظهوری گوید ع چو کرگت در اندکی ز سخن * نباشی اگر بره بند سخن *
بتخفیف هم مستعمل است مح بره بنده نیز قومی است که قوچ جنگی پرورند و بجنگانند و بهای گران
فروشند مدار آن جماعه بر بیع و شرای قوچ است شاعر ع گوسفند کسی سال طبل لوندی زدی
صلا از پی بره بندی زدی * و ریسمان پای خیمه نیز بستند آن و در کله دراز خواهد آمد
بر ریسمان چیزی بخود بستن بزور دعوی آن کردن مح حیاتی گیلانی
ع شمع از سوختن نپرهیزم * شعله بر خود بریسمان بستم **بر ریسمان عجب افتادن**
با حیال مکاری سر و کار افتادن مح طغرا در هجو پوچی گوید فقره هر که با و قرض داده
بر ریسمان عجب افتاده **بریش کسی فراغت داشتن** بریش او ریدن چه فراغت
بمعنی ریدن مستعمل است از جهت مستراح را بیت الفراغ گویند مح شاعر ع هر که از ما بروت
می تابد * ما بریشش فراغتی داریم **بشاط دوم در بای عجمی** **پرتاب کردن**
دور انداختن میر الهی همدانی ع ما اهل را اهل سینه پرتاب کند * زشت آنچه را نخجالت پرتاب کند *
پیوند پیکان کند از نیکانت * سنگ را نمکستان نمکین تاب کند **پرچین** خارستی که گرد کشت
و کلزار بندند سلمان ساوجی ع ما نشکست گرد باغ چهره پرچین بسته اند * عالمی دل در خم
آن زلف مشکین بسته اند * و نیز محکم شدن چیزی بچیزی چون میخ ریخته قایم شود گویند پرچین شد
ظهوری ع کشت بر آستان زینت * میخ سیمین اختران پرچین * و نقشی که از سنگ
پاره ها در سنگ دیگر کنند آنرا هم پرچین کاری گویند مح خان آرزو ع جز این جوهر بمیدا

قابل + پرچین کاری بیت الله دل پرده مشکین و نیلوفری جامهٔ سیاهی که در آشوب چشم بر چشم بندند صائبا ــه پردهٔ مشکین بچشم شوخ بستن بست آن نگار + یا شده ست از نافهٔ آهوی چین مشک آشکار + بیچوا بر کعبه دارد گر بهار در آستین + پردهٔ نیلوفری بر گوشهٔ ابروی یار + غزل طولی است که در آشوب چشم معشوق گفته پراندن تعریف بجا کردن رمز را صائبا ــه بیک دو جلوه زمین گیر گشت کاغذ باد + بهیچ جا نرسد هر که می پراندش پرزه بضم اول و رای ساکن و زای معجمهٔ مفتوح ریسمان و جامهٔ کهنه که زنان بر دارند فرزجه معرب آنست و فرازج جمع رسند در شستک و ته بندی بیاید شفائی در هجو گوید ــه نسخهٔ پرزهٔ زمن میخواست + گردم این شانه ساز و آمد راست + و گرهی که بر روی جامه یا مخمل نمودار باشد روا نزاکت بضم اول و سکون ثانی و لاس بسین مهمله نیز گویند پرست زدن سیر و دور کردن محمد افضل ثابت ــه بر در میکده بازبزن بکید و پرست زلف آشفته دخوی کرده و خندان لب و مست + ایضا ــه سنگدلی همرهی عقل زدم یکید و چه پرست دیدم از در رگرهی همه دیوانه و مست + یکی از صفاهانیه میگفت پرست زدن آنست که مثلا دو کس باهم راه میروند یکی را جهی برای بازایستادن رو داد رفیق خود را گوید تواند کی پرست زن یعنی آهسته آهسته رو من هم از قفا میرسم پروار بهای موحده خانهٔ تابستانی و بیای عجمی پرورش ک مجد الدین علی توسی نیز هر دو معنی نوشته صائبا ــه از لحد خاک شکم پرور دهان واکرده است + تو ز غفلت همچنان در بند پروار خودی ایضا ــه زان است دین ضعیف که در مان دهان شرع + عمامهای خویش پروار بسته اند وحید ــه عجب فربه میشود تن از ریاضت چون گداخت + کرده پرواری ریای زاهدان را لاغری + بمجاز فربه را گویند حاجی قدسی ــه ز لاغری نبود در و غن استخوان مرا + چه سود داد که کردم بروغنش پروار + یحیی کاشی در هجو اکولی گوید ــه لقمه اش گوسفند پروار است چه عجب بره بند این کار است پرسیدن و پرسش معروف و بمعنی تعزیت و عیادت آرند

سالک یزدی ؎ دارم دیگر بدارم ای محبت پیشگان ✤ چون بمیرم پرسش پروانه و بلبل کنید ✤ طالب کلیم ؎ دگر تقریب رفتن چون ببزم او نمی دیدم ✤ برای پرسش آن نرگس بیمار میرفتم ✤ قاسم بیگ حالتی ؎ بر دو دلم راز کار پرسش بیمار تو ✤ این همه شیرین مکن شربت بیمار را ✤ وحال پرسی مطلق نیز شفیع اثر ؎ دست را کی فرصت پرسیدن چشم تر ست ✤ یا گریبان میدرد یا خاک میریزد بسر پرسه بضم اول عزا پرسی آصفی ؎ رفتن جان هزار پرسه مکن روز وداع ✤ بر لبم آمده موقوف خرامیدن تست ✤
پردهٔ عنبی نام طبقه از طبقات هفتگانهٔ چشم است که آن شبکیه و عنکبوتیه و مشیمیه و عنبیه و صلبیه و قرنیه و ملتحمه است از شرح موجز مستفاد شد عالی ؎ مرا که جام چو نرگس شده است چشم و چراغ ✤ چو نور دیده شرابم به پردهٔ عنبی است ✤
پر در پر هم بافتن مرادف بند در بند قبا بافتن و آن خواهد آمد سنجر کاشی ؎ پر در پر هم بافته بلبل بتماشا ✤ در سایهٔ آن گل که گریبان چمن اوست **پرزده** روا باید و ماخذ آنکه در وقت نخجتن زوائد نان را پهن کرده پر مرغ می خلانند اثر آن مشتبه بالمها رو بعد نخجتن باقی می ماند و آن را نان پرزده گویند **مح** طاهر غنی ؎ پروانه بجست پرزده بر گرد رخ شمع ✤ بر گرد رخت شمع بود پرزده روئی ✤ نظام معجز نیز در هجو کسی گوید **رباعی** تا صنع ازل نیک و بدی در بنکاشت ✤ یک پرزده روئی چو تو در هم بنداشت ✤ خائیده بر آمدی ز بطن مادر ✤ گویا گس مادر تو دندان هم داشت **پرقازه** باصطلاح مصوران خامهٔ موچه در ولایت از پر باریک قاز خامه می بندند از مصوری معلوم شد طغرا ؎ تا دست بتصویر رخت برده مصور ✤ موئی قلمش با سر پر قازه در آبست ✤
پروانه معروف و حکم امرا ظهوری هر دو معنی بسته ؎ شمع از شعلهٔ حسن تو بر افروخته است گرد او پرزده پروانهٔ پروانهٔ ما **پروانی** برای مهمله دو او نام فنی است از کشتی و آن گرد حریف گشته پایش بر داشتن و از جا بردن است **مح** میر نجات ؎ چه شود گر

ولی زود لیسمش زبانها ٭ ورسوا شدن و کردن نیز صائباست زرسم اخر احتلاط وگرخیر این گروه

بزربانها افکند لعل سخن گوی ترا ٭ **بزم سنگین** بزمی که مردم کثیر دران جمع باشند

مح داراب جویاست زخش شد محفل آرا شمع را بردار ازین محفل ٭ که باشد چون رگ یاقوت

عیب بزم سنگینش **بزمین تو اختن** بزمین زدن حریف سند دریا علم زنگین کردن

گذشت **تبرری تنخواه کردن** مرادف خواجگی تنخواه کردن که آن معروف است مح

مرزا داراب جویا در تعریف کوه پیرپنجال گوید کند بر رهروان این کوه تنخواه ٭ بهرکامی

بزرگیهای براه **تیز نگاه** بکسر اول جائیکه خوف رهزنان داشته باشند مح سعید اشرف

است لب شکوه را گی وبدراه حرف ٭ بجوم سخن در تیزنگاه حرف ٭ وکنایه از مقعد نیز مح

شفیع اثر در بجو گویدست هرکرا شوق صحبت چسپید ٭ بوصالت چو احتلام رسید ٭ نیست

دشوارتر ازین راهی ٭ کس ندیده چنین تیزنگاهی **تناظر با** از منظر سین مهمله و آن

دو تناظر است تناظر اول دربای تازی بساط معروف ونطعی که جهت

جواهر را بران ریخته در نظر مشتری عرض دهند یا برشته کشند مح ظهوری در صفت مفرح گوید

است زین نشاه خرد طرح نشاط افکنده است ٭ جا نراثر ش در انبساط افکنده است ٭ گردید

دل از او ویاش کیسه نفع ٭ سینه ز جواهرش بساط افکنده است **بستن شعر** از عالم معنی بستن

تاثیر است قسمت بنظم روزی ما را حواله کرد ٭ سد رمق به بستن اشعار بسته ایم **بستن فرزند**

در مهد نشاندن یا خوابانیدن او در مهد محسن تاثیر است از دور مهد این گردون اخضر ٭

بسته عشق فرزندی خلف تر **بسر کشیدن** بیکدفعه بلا جرعه کشیدن مح عالی است جام

داعی از جیحون عالی بسر خواهم کشید ٭ در خمارم ساغر سرشار میباید مرا ٭ بر سر کشیدن نیز

مرزا صائب است دامن فرصت مده از کف که ایام بهار ٭ نیست چندانیکه گل بر سر کشد

پیمانه را **بسر آمدن** از حیز بر آمدن و جوش کردن مح مرزا صائب است چرخ را اشر

بار من از جا بر داشت ٭ دیگ کم حوصلگان زود بسر می آید **بسر کسی رسیدن** بحال او

که بعد پاک شدن کشتی حریف کنند سوار از جهت تعلیم با او کشتی گیرد مح میر نجات ع بتر از سرو
و گل و نخل دمن پایه نیست ٭ زیست پس خیز تو خیر سایه که همسایه نیست پس رز رسائی مع شوکت
ع کس نیست به بزم باده بیگانه ز کس ٭ ساقی پس رز است و می دختر رز پس کار و بی کار

نشستن و بودن و رفتن و بر سر کار نشستن و رفتن مشغول شدن

بکار حیاتی گیلانی ع رو پس کاری نشین چند نصیحت کنی ٭ از پدر و جد خویش موعظه نشنیده را
شفائی ع نه دیده کس از خواجه چون مرخص شد ٭ رساند نیک و بلند و نشست در پس کار ٭
میرم سیاه ع میرم که بود حقه زدن کار او مدام ٭ کس را طلاق داد و پس کار خود نشست
سلیم ع شد بهار و رفت هرکس بر سر کار ای سلیم ٭ محتسب هم در پی کاری که میدانی نشست
عالی ع میمون و خرس و گفتار رقصند چون پس کار ٭ این شکل شد پدید از زشت و پشت
و مضحک ٭ ابن یمین ع بنشین بعزت از پس کاری که کار تست ٭ تا پیش کس بپای
نبایدت خاستن ٭ داراب جویا ع تا چند رود دل پی کاری که ندارد ٭ تا کی بود آواره یاری که
ندارد ٭ طالب آملی ع زبان مار شده موی بر تن دشمن ٭ چو تیغ موی شگافش نشسته بر سر کار

پس کار نشاندن متعدی نشستن والهروی ع اشک بر چهره ما بست بهار آتش را ٭ عشق
بنشاند عجب در پس کار آتش را ٭ صاحب سراج اللغه در شرح این بیت شیخ شیراز که ع شاید
پس کار خویشتن بنشستن ٭ لیکن نتوان دهان مردم بستن ٭ معنی پس کار نشستن گذشتن از کار
و مطلب نوشته و حال آنکه این معنی باستشهاد اشعار مذکوره خلاف قدما و متاخرین است نون نافیه که
در شعر شیخ بر سر نشستن است و افاده ترک کار و مطلب میکند آن را موحده فهمیده که منشای غلط
گردیده فافهم شفائی ع گفتمش شوی از تو بیزار است ٭ گفت تا صبح در پس کار است ٭

پس آک نوشته ترکیست بمعنی اشتر که از تساوی قد حمار بر بادیان تو جو و آید از فرهنگ ترکی معلوم شد
وحشی ع ز چرخ عربده جو غافلی که بر سر تست (حقیقی) ٭ بهوش باش که بد سرکشی است این پس آک

پس خم گریختن است مح مرزا صائب ع اشارت بر می تا بدل وحشی نژاد من ٭

شند کنایه از بیکدستی و موشگافی ست با آنکه در واقع این امر محال ست پشتک ... قندی حلوای پشتی که آنرا پشمک نامند ٭

مح حکیم شفائی ے خالی نبود یکدم از آمد شد اجلاف ٭ از گیوه و کفش بندین پشت در او
تاثیر ے تا بود در خلوت شدی خورشید پابوس ترا ٭ گروه از پس دیر اکنون پشت در افتاده ست
پشت پا زدن و پا زدن ترک کردن اول مشهورست دوم صائبا گوید ے در
چون در گهر موج تپیدست زنخم ٭ منکه چون رشته مکرر یکبه پا زده ام **پشتی** یعنی حمایت سلیم
ے چون گل رخسار خش بالا بهر جا چهره شد ٭ رنگ روئی زر دمن هم پشتی او میکند ٭ و تکیه
طولانی که اغنیای مسند نشین دارند و آن گاو تکیه است عرفا مح شفیع اثر ے از نزاکت تکیه
گی آن به پشتی میکند ٭ موج دارائی باندامش درشتی میکند ٭ و مالونی نیز ناظم هروی در تحفه
گوید ے بروقت ناپشتی آبرویش را ٭ روندارد که رو کند بکسی ٭ **پشت بر خویش
بودن** خود را در نظر نیاوردن مح ظهوری ے پشت بر خویش باش چون دفتر ٭
روی در خود مباش چون طومار **پشم دین و پشم دین آقا** لفظیست که در مقام
تحقیر گویند مح سند اول در لفظ او باش گذشت و دوم طغرا گوید ے دارند گمان که پشم
دین آقائی ٭ صد حیف که نیست در کلاهت پشمی **پشم قلی** نیز مرادف آنست همو گوید ے زرفتن
پشم قلی که پوچی آقا شده است ٭ بگریز که بوی ریسمان می آید ٭ خضاب بطلهٔ کلیله ایران است
که لفظ آقا بر سر نام برای تعظیم آرند و آخر نام از جهت تحقیر از ثقات انجا معلوم شد **پشم
در کلاه داشتن** عزت و اعتبار داشتن مح سند بالا گذشت و تاثیر نیز گوید ے گر
کسی راهست پشمی در کلاه معرفت ٭ جامهٔ شهرت نساز و خرقهٔ پشمینه را **پشت کمان
بر کسی زدن** تیر بر و انداختن چه در حالت تیر انداختن پشت کمان جانب حریف باشد
مح علی رضای تجلی در مثنوی معراج الخیال گوید ے ابروش از چشم مست نیم خواب ٭ میزند
پشت کمان بر آفتاب ٭ پشت کمان گرفتن نیز مح تاثیر ے تاثیر با اشارهٔ ابروی بر طرف
سنگین دلان بپشت کمانم گرفته اند ٭ **تا ناظر باز منظر صاد مهمله بصحرا انداختن**
چیزی رایگان از دست افگندن مح حسن رفیع رباعی ے شد فصل طرب نظر بمینا انداز

بر دل اگر رت عجمی است دریا انداز + هر جام که بی باده بدست تو دهند + چون ساغر لاله ا
بصحرا انداز + طغرایست برسرم گر افسر شاهی گذارد روزگارم + چون کلاه لاله بردارم بصحرا
انگنم **مناظر باز منظر طای مهمله بطاق ابروی کسی کار کردن** بیاد او
کار کردن محمد اشرف باشد بطاق ابروی درگاه عالیش + هر کس بهر کجا که کند سب
اعتبار + خان خالص میتوان ای شیخ گاهی بر در میخانه هم + قطرهٔ اشکی بطاق ابروی
محراب ریخت **مناظر باز منظر عین معجمه بغداد کهنه و خراب** کنایه از گرسنگی و خلو معده
ملا طهوری این شکم کانچنین ورم کرده است + از ورم نایر با دوم کرده است + هیچگه
از طعام پر ندیدی + حال بغداد کهنه پرسیدی + سلیم در محطبه گوید چو سطا چشم خلیفه گرسنه است
عجب نبود که بغداد وش خراب است + و **بغداد معمور سیری شکم** + **بغلی** چیزی که در بغل گنجد
یعنی کوچک آنند و اله بروی یارهم سر و قد و هم بغلی مرغوب است + روز نهم گاه بلند است
وگهی کوتاه است **مناظر باز منظر فا و در آن دو مناظر است مناظر اول در بیان**
تازی بقلان گفته نرسی یعنی انیمه عظیم الشأنی در کار خود سواری که فلانه که سر اند عصر است
او را گفته بمن نرسی محمد سعید اشرف گدای نشاء جام تو نشاهای دگر + هزار بار به پیاک گفته نرسی
مناظر دوم در بیان عجمی پف کاسه گری کنایه از زمان اندک میرزا صائب میگوید
جام علاجش پف کاسه گری + هر سری کز خرد خام غباری دارد **پف پوز** بپای عجمی
و دال مجهول پیرامون دهن یعنی باد دهن که کنایه از اقل اشیا است میر الهی همدانی
رباعی چون رونق بخت تیره روزی شکند + گر کوه شود از پف پوزی شکند + زرین
گنبد گوز پشت خیز آواز + کاین باد بروت هایکوزی شکند **مناظر باز منظر قاف**
بقلم گرفتن و دادن کنایه از نوشتن شفائی در هجو فکری گوید هر دو بسیار نفیس است
ندانم کاول + آن یکی را بقلم گیرم و این را گویم + شفیع اثر داد سیم وزر خود نرگس شهلا
بقلم + پیش چشم تو که عاشقگر این بستان است **بقائم** **تحقین** جنگ ناکرده عاجز آمدن

ج باصطلاح شطرنج بازان بازی حریف دیدن وازراه عجز مهرها از دست ریختن وگفتن بازی قائم است چه دران وقت گویند فلانی بقائم ریخت ج ظهوری در رسالهٔ خوان خلیل درصفت شطرنج بازی ممدوح گوید ع چون بجد رخش بازی انگیزد ✤ مفت بردار بقائمی ریزد

بناظر با از منظر کاف وآن دو تناظر است **تناظر اول در بای تازی از منظر کاف تازی بکر** دوشیزه ودر بعضی بلاد که باکره استعمال یافته از مخترعات عوام است وصحیح بکر ولا غیر نذا من تدقیقات مجد الدین علی توسی واول هر چیزی فرهنگ اخلاق ناصری گویند سخن بکر ومعنی بکر ودوشیزه بکر نگاه معشوقی که هنوز دلربائی نیاموخته باشند ناقر کاشی ع نازم بطفل بکرنگاهی که درخیال ✤ چشمش نکرده غارت یک خانمان هنوز ✤ بادهٔ بکر بادهٔ که هنوز ازو نخورده باشند میر الٰهی ع نقل شیرین چه کنی تشنه لب شور طلب ✤ بادهٔ بکر نخواهد کز کس مستعمل **بکر تراشی** اقربازه اختراع کردن طالب کلیم ع معنی بکر تراشی چه بود کوهکنی ✤ خامهٔ فکرم از تیشهٔ فرهاد نشد **تناظر دوم از منظر کاف عجمی بگرد است** یعنی تباه وضایع است وبرابر گرد وغبار است ظغرا ع هوا از عکس گلها سرخ وزرد است ✤ دل کشمیر در پیش بگرد است ✤ دل بفتح دال تالابی است معروف در کشمیر **بگرد رفت** خراب وتباه شد ظهوری ع زداغ دل شده روشن چراغ کوکب ما ✤ بگرد رفت سحر پیش ظلمت شب ما ✤ صائب ع خط غبار بوجه حسن تلافی کرد ✤ اگر دو سلسلهٔ مشکبار رفت بگرد ✤ تمام غزل برین وتیره است **بگرس** براو سین مهمله قسمی از تحرلات است که کلاه بارانی ازان سازند ع زکی همدانی ع بارگاه طرب باده پرستان ابر است ✤ شفقی بگرس وبارانی باران ابر است یعنی سیوم نون ویا معروف شرابی که از برنج وارزن سازند زنداری ع دست کشتم زجرعه بگنی ✤ شد مزاجم زرنگ مستغنی **تناظر دوم از بای عجمی از منظر کاف تازی پاک** چیزی گنده وناهموار ج پک وچک نقشی است بجل بازان را ع میر الٰهی در هجو شید اگوید رباعی شید اکه زپشت پدر آمد مشرک ✤ زین روی صلوه وصوم

راشد تارک ٭ خرگشته بحولی ست بعلم یک وچیک ٭ خود قابل ضحک و نظم و نثرش مضحک
شنائی تکلوئے دو بحولند فی المثل عملی ٭ تاک وخواهر عزیز مالک ٭ کز برای مقامران فساد
این یکی یک نشیندآن یک چک تناظر با از منظر اهم بلبل شدن بر بشور آمدن
و عاشق شدن نیز سلیم یعنی اول بسته ٔ سفله راکی میتوان ازلاف دولت منع کرد ٭
باغبان چون در چمن گل دید بلبل میشود ٭ خان خالص یعنی دوم آورده که در فکر
که غنچه گشته باز ٭ گل گرد که بلبل تو گردم بلبل کردن متعدد منه سلیم که سواد
جوهر آئینه بلباش کرده ست ٭ ورنه طوطی ما گفتگونمی داند بلکه بلبل با وصف معنی ترقی
واضراب فارسیان یعنی شاید آرند علی نقی کمره ٔ رنجه تقبلم بساز غنچه و بنگر ٭ بلک مردم
بیک نگاه برآید ٭ طغرائے کر بطغرا نظری میکنی امروز بکن ٭ بلکه از درد فراق تو بفردا
نرسد بلا کردن کنایه از کار عجیب بظهور آوردن صحیح باقر کاشی ہے نه مجنون داشت
این همت نه فرهاد ٭ تکلف برطرف باقر بلا کرد بله ستار یعنی بلی ستار این نصرت
که لوطیان در لفظ بلی کرده اند صحیح میرنجات که از بنده و بخشیدن عصیان باقست
بله ستار که ستاری رندان باقست ٭ لوطیان و مقامران ولایت بیشتر خدا را
بلفظ ستار یاد کنند قسم هم به ستار میخورند صحیح طغرائے چشمان او راهر زمان درکنده بر نقد
جان ٭ هیچ مقامر پیشگان سوگند بستار آمده تناظر با از منظر هم موئی بند است
یعنی با مهلی موقوف است صحیح بدیعی ہے بازلف تو رگ جان مرا پیوند است ٭ زندگی
من نخسته بموئی بند است ٭ و بهیچ بند است و بیضی بحرفی و نسیمی بند است از یعالم است سعید اشرف
ہے کج بحثی موج ریش خند است ٭ ریش گلی بهیچ بند است ٭ ظهوری رباعی دستار
خود آرای کم از سر بند است ٭ خرمن از آب خنجری تر بند است ٭ از آه بد و داده است آتش شوق
کو باد سر کوئی در بند است ٭ سنجر کاشی ہے این حرف گرانست بیکحرف تو دربند ٭ بگشای
زبان تا شود این مشکل آسان ٭ صائبائے فنای من نسیم بهار در بند است ٭ بنجاک

با سر ناخن نوشته اند **بمسمار دوختن** چیزی بکمال احتیاط نگاهداشتن **ان** محمد سعید اشرف
ناگرفته یاد از چشم ثمیت طرز تجمل ٭ دوخته زر را بدست خویش با مسمار گل ٭ **مسمار در**
بیخ است و مسمار کردن در عرف ویران کردن خانه را گویند و جهه آن معلوم نیست با آنکه زبان دانان
هم آورده اند ساطع آنکه باز و ربازوی اسلام ٭ خانهٔ کفر را کند مسمار ٭ نعمت خان عالی
در مفرح القلوب گوید **فقره** اما یک مسمار آنچنان محکم نشسته بود که اگر خانه را مسمار میکرد بر نمی آمد

تناظر با از منظر نون و آن دو تناظر است تناظر اول در بای تازی

بناف نهادن چون کسی را بکسی کاری افتد و از تشا در میان آید گویند فلانه چیز تا آید
دینار بنافش نهادیم و کار خود کردیم بمجاز بمعنی دادن آرند مطلق با توخر و کاشی مدعی
گرگ کردن بجدل کنده کند ٭ نیم تسلیم بنافش نه و خاموشش کن ٭ و حرف بناف کسی
نهادن کنایه از ظرافت و استهزا کردن **مح** اشرف نه گوهر است که باشد بحقه گرداب
نهاده چو تو حرفی بناف دریا را **بنا بر آمدن** قایم شدن بنا صائب اگرچه از دل
سنگین دلبران سازند ٭ بنای توبه بر این بوم بر نمی آید **بنا انداختن** مرادف رنگ
خانه ریختن آصفی ز تو میخواهم اندازم بنای عشرت آبادی ٭ که روزی خاک و خشت
این کهن ویرانه خواهم شد **بنا برداشتن** بنا بلند کردن خان خالص گردباد تو کجا
آه کجا ای صحرا ٭ این بنا را دل ویران شده بهتر برداشت **بند بستن** توقع کردن بی
مجدالدین علی توسی بند بمعنی توقع نوشته سلیم در هجو طماعی گوید گر به پیراهن و قبا رفته
بسته بندی بهر کجا رفته ٭ مخلص کاشی ز خود نیست این چاشنی نیشکر را ٭ در آن لب
بجانا که بسته است بندی ٭ سالک قزوینی خوبان فریب چاک گریبان نمیخورند ٭ تا چند
بر قبای ثبات بند بشکفت ٭ لمولفه دل ز زلفش مشک چین دار و هوس ٭ این پریشان
بند بر مو بسته است ٭ میر نجات سر سودای جانان نیست دل را از پریشانی ٭ مگر
با صد فسون بند و با آن زلف دوتا بندی ٭ پیوند کردن نیز طالب آملی در صفت اسپ گوید

[illegible]

جشمش ز پیوند لعل رشته * نباشد کاسه ایش بند بسته **بند کردن** کنایه از جماع کردن
مح منیر لاهوری که نگاه بند کردن میتوان دید * زچاک جنتهٔ او خواب خرگوش * و بستن
تسبیح و امثال آن بتار ابریشم و کلابتون مح یکی از لوطیان بیباک تسبیح بعلاقه بند
پسری داد تا بند کند فوراً این شعر خواند که تسبیح مرا نمود بندی * ساده پسر علاقه بندی
علاقه بند در جواب گفت که بند کرده و پول هم گرفته * از هیچ تو مردک بلندی * در عرض بیت
بمعنی اول هست این نقل از زبان میر هادی تعالی زاده زاهد علیخان سخای لاری بگوش
رسیده و پیوند کردن موی شیشه و چینی و امثال آن مح رفیع که صید دلها رقص طبع
ملایم باشد * شیشهٔ آئنه را موم بر اعضا بند هست * واله هروی در صفت کارگران هرات
گوید که آرند ز صنعت چو اعجاز * در چینی بند کرده آواز * و بند زدن هم باین معنی آمده مح
میرزا صادق دست غیب رباعی شوخی که ز بند شیشهٔ دلها را بند * سوزد ز نجوم هر شبش
چرخ سپند * از دیدن شیشهٔ غلیان و نکرد * یکبار دل شکستهٔ را پیوند * بند کردن و بند شدن
قائم کردن و شدن نیز مح مخلص کاشی که با بر راه سیل تنها بند کردن مشکل است * از هجوم
گریه مژگانم بهم چسبیده است * وحشی که عجب که بند شود یا پشت گاو زمین * نعوذ بالله
اگر یا فرو رود تحت الثری **بندی شدن** **تب** مزمن شدن تب بحیثیتی که اصلا مفارقت نکند
مح محسن تاثیر که گرچه در قید تو باشد امین از دشمن مباش * میشود جانکاه تر سل گر تبی
بندی شود **بند کردن کار** سر انجام دادن کار مح مسیح کاشی که گرچه هستم ز جا لطف
چکنم چون کشتم * ریزه ریز از آنکه کسی بند کند کار من * بند تو کل باید تو کل مح طغرا رباعی
در بحر قناعت در شاهی خواهم * مشت درم از لطف الهی خواهم * با سستی تن نیاید
از فقر بیش * پس بند توکلی چو ماهی خواهم **بند و کشا** در حجهٔ حل و عقد واله هروی بندین
بند و کشا دستم طریقی یار * ره سوال بست و در جواب کشاد **بنکاب** شیره که بعد سحق
از بنگ حاصل شود و بنکاب ساز کسی هست که بنکاب فروشد قاسم مشهدی که سیر چشم ما

منور خود بود چون آفتاب + کاسه نکاب ما سرچشمه حیوان ما + طغرا در هجو محتسب گوید
نه بنکاب سازان کند احتساب + که آرند هدیه ز راه شتاب **بند در بند قبا**
بافتن کنایه از هجوم بسیار سنجر کاشی نه ز استین دست برآور بدعا روسنجر +
که فلک بند قبا بافته در بند قبا **بنیچه بستن** بضم اول و نون و یای حطی معروف و جیم تازی
جمعی که بر املاک بندند و آن دو قریست جداگانه که بدفتر خارج الحال و صادر مملکت
موسوم است مخ ظهوری رباعی نخل آخر نتیجه خواهد بست + زخم بر دل دریچه خواهد بست
داغ تو که چیده بر سر هم دفتر + بر سینه من بنیچه خواهد بست + شارح دیوان حکیم انوری
از تکمیل الصناعه آورده که جمع کردن میان حرف عجمی و عربی در قافیه مانند چپ و طرب
و شنگ و سگ و نتیجه و دریچه عیب بغایت ناپسندیده است اما در اشعار شعرا بسیار دیده شده
چنانکه در رباعی مذکور ظهوری و در این شعر شوکت و طاهر وحید فلک و سگ و ترک
و برگ بهم آمده شوکت نه چو نفس آید بزاری کی دگر بهم از فلک باشد + که جواب کله
از افسانه آواز سگ باشد + وحید نه دیده تا دیده جمالش دل و جان ترک شده است
دلم از داغ جنون لاله صد برگ شده است + دیگر اشعار ازین قبیل بسیار است **بنی شیبه**
اولاد عبد المطلب شیبه بیای حطی مجهول و موحده نام عبد المطلب است وجه تسمیه
آنکه تمام موی سرش وقت تولد سفید بود بعضی گویند یک موی سفید بر سر داشت نقل
از معارج النبوه در کعبه طاقی است مشهور بطاق بنی شیبه محسن تاثیر نه کعبه روی جوا
که مرا در نظر است + جلوه طاق بنی شیبه کند ابروش **بندر عباسی** نام بندریست
از بنادر محسن تاثیر نه بتو تا گشته تنم بندر عباسی داغ + بسته اش نخت دل و داغ جگر
خواسته است **بندر رنگ و بندر ریگ** هر دو نام بندر است وحید در تعریف مازندران
گوید نه هست این رشک روضه رضوان + بندر رنگ آتشین رویان +
محسن تاثیر نه جز غبار غم متاعی نیست در سر شهر دلم + بندر ریگ است همچون شیشه ساعت دلم

بن بالضم اصل بر چیزین دار گنجور و خزانچی که چه او اصول خانه داری را محافظت میکند ناصر خسرو ع بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد ٭ بر خزعلی گنجور نه بر خز علی بن دار نیست

تناظر دوم در بای عجمی پنبه کردن پریشان کردن مح مرزا صائب ع پنبه سازم از طپیدن رشتهای دام را ٭ کوه و صحرا رم کند از سایه نخچیر من پنبیه دیگری پیما میساز د یعنی حمالی کار دیگری میکند برای خود انتفاعی ندارد مح پنیر یخچالی بتقدیم خای معجمه بر جیم عجمی پنیر یکه در یخچال گذاشته سرد سازند یخچال گو کی یخ در ان گذارند مرزا صادق دست غیب در دستور العمل سر صفاهان گوید فقره نان سنگک پر ویز دلو آتش استاد پنیر با پنیر یخچالی و ماست جوالی تناول نمایند پنیر قالبی پنیر یکه در قالب ریزند تا بسته شود مح تاثیر ع خام است نقره با بدن نازنین او ٭ در قالب پنیر کند جان سرین او پنجه مریم گیاهی است که حضرت مریم وقت بار نهادن دست بدان در زده و آن شکل پنجه گرفت و از ان باز داشتنش زنان حامله را موجب سهولت در دزه میشود و با لخاصیته آنرا بخور مریم نیز گویند ح سلیم ع چو دایگان زپی زادنش نهاده صدف ٭ ز شاخ پنجه مرجان در آب پنجه مریم

تناظر با از منظر واو و آن دو تناظر است تناظر اول در بای تازی بو بردن زخم ناسور شدن زخم از رسیدن بوی مشک و گل مح مخلص کاشی ع دل نمیدانم کدامین عنبرین مو برده است ٭ اینقدر دانم که زخم سینه ام بو برده است ٭ طالب کلیم ع خونابه گلاب فشاندیه پیرهن ٭ زخم کسی که از گل رو تیو بو برد بوریا و نفط و آتش برای کسی بهم آوردن در صدد سوختنش بودن چه در ولایت عاصی واجب القتل را در بوریا می پیچند و نفط و آتش در ان زنند تا زود سوخته شود مح داعی انجدانی رباعی در بیشه با شیر و سیمیا بید ٭ با گور از عصا کشی بلیا بید ٭ از فقر رسید بوریائی ما را ٭ اندک نفطی و آتشی میباید لب خویش زدن حالتی است که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن دستی به بازوی خود میزند و آواز که از انجه گویند هبرد و جیم عجمی بر کشد بعد از ان دست حریف گرفته زور زند مح میر نجات

بوسه زد بلب خویش دگر مستانه ٭ رفتم از کار ازین کش زدن مردانه **بوسه خوردن و چیدن**
و زدن و کردن و کندن بوسه گرفتن حکیم شفائی ع ممنون حرفی از لبت آنها
که نیستند ٭ بوس از لب خیال مگزان دهان خورند ٭ بوس معرب بوسه است ن میرزا صائب
ع از شعله نفس برق سوخته است ٭ پائی که بوسه چین رکابش شوم کجاست ٭ و له
ع مار اگزیده است زبس تلخی خمار ٭ از ترس بوسه بر لب پیگون نمیزنم ٭ و له ع چشم بوسه
زدن چون فراق می آرد ٭ چگونه بوسه بر آن حلقهٔ رکاب زنم ٭ ایضا له ع میچکد خون از گل
رخسارش از تاب نگاه ٭ بوسه بر رخساره چون از غبار اشک چون کنم ٭ کمال خجندی ع پیر پابوسی
از آن لب بر نکند ٭ چون کند بیچاره دندانیش نیست **بو** معروف چون بو از گل و مشک سراغ
دید بمعنی سراغ و اثر آرند مح صائب ع بوی دل از نفس باد صبا می آید ٭ میتوان یافت که آن
زلف دو تا می آید ٭ فطرت ع بود هر صید را از شیوهٔ صیاد خود بوئی ٭ شکار آهوی مشکین
زلف عنبر نفسش را ٭ یعنی امید بهم آرده ک ظهوری ع رخش هر زمانی که امروز دارم ٭ نه از
هجران بوی وصالست ٭ **بولی و باولی دادن** شیر کردن جانوران شکاری
مح طغرا ع باز دار فلک از بهر تدرو افگنیم ٭ خواست بولی بدهد بر کس انداخت مرا ٭
امین مستغنی ع شاهین تخت خصم شکار ترا نیافت ٭ دست زمانه هرگز محتاج باولی **بوی**
فتیله آمدن کنایه از بوی نطفه و وابسته شنودن مانقل رم کردن آهو هست از یک پیدا
راه با استشمام بوی فتیله تفنگ در محاوره گویند از ینجا بوی فتیله می آید زود بدر رویم مح
نعمت خان عالی در محاصرهٔ حیدر آباد گوید فقره وحشی روحش بوی فتیله شنیده خواست
که رم کند **بوی ریسمان آمدن** مرادف آنست سند در چشم قلی گذشت **بوی خون**
از جائی آمدن کنایه از کمال خوف و خطر بودن در انجاست مح ظهوری ع آید از راز
ظهوری بوی خون ٭ مهر و مشت بر لب محرم زده است **تناظر دوم در بای عجمی پوست**
پوشش گدای بینوا و عاشق ترجح مثال یعنی اول نظام دست غیب گویند نسکه معنی

در لفظ دزدیدی + پوست پوش از غم تو گشت کتاب + بمعنی دوم زلالی گفته پوست پوست

نافه در صحرای چین + چشم آهو مردم صحرانشین پوست تخت و پوست تخته بساط پوست

شیر و پلنگ و آهو که فقرا اندازند اول مشهور است دوم سالک یزدی گوید پوست تخته ایلق

نشین چو درویشان + مخواه تخت منقش ز آبنوس و ز عاج پوست کندن و در پوست

و پوست پوستین افتادن و پوستین کردن و در پوستین کسی بودن

و پوست دریدن بمعنی غیبت کردن چه پوستین و پوست در لغت بمعنی غیبت

کردن است ح سعید اشرف گفته بعد چندین پوست کندن این خوشامد ها ز تو + همچو از استاد رگ

پنبه چسپانیدن است + سلیم طهرانی گفته بدل آزرده هم افتاده جهانی در پوست + اینقدر گرم تن

خسته ایوب نه داشت سید پوست افتادن در لفظ ساقری خواهد آمد زمانه همچو گرگ اخوان مرا

در پوستین افتاده اند + من یوسف در ته یک پیرهن خوابیده ام + سعید اشرف گفته خویش را

در آتش افکن پوستینت گر کنند + در جهان این پند را از تیره وارم یادگار + قدسی گفته بکار

بیگانه را کار نیست + بجز خویش در پوستین تو کیست + ظهوری گفته خلق را پوست چه داریم

در مزّ بیمغزی + هیچ کاری به از این نیست که در خویش افتیم پوست انداختن و گذاشتن

و افکندن ترسیدن مح وحید گفته بیم دارد از سخن سازان تنگی هر که هست + پوست

انداز دلبت چون با زبان همسایه است + با قر تبریزی گفته می خون شود جدا ز لبت در پیاله ام

نی همچو مار پوست گذارد ز ناله ام + سالک یزدی گفته کرامت زهره که بر صدر عشق بنشیند

که پوست افکند از هیبتش پلنگ اینجا پوست و کله ز دندان زده است یعنی چیزی مفتی

بدستش افتاده در هر کاریکه احتمال نفع قلیل باشد گویند اگر هیچ نباشد پوست و کله بگیر می آید

مح پوشیدن معروف لازم و متعدی هر دو آمده اول مشهور و دوم شفیع اثر گوید

گفته دوستان کسوت تجرید می پوشد خدا + شاه می بخشد بخاصان خلعت پوشیده را

تناظر با از منظر ها و آن دو تناظر است تناظر اول در بهای تازی

بها گرفتن ارزش پیدا کردن مح مخلص کاشی سه هران متاع که افزود کاست قیمت آن
بنجر جیا که چو افزون شود بها گیرد بهار بند خانهٔ هوادار که فصل بهار در آن نشینند گ
و جائی که اسپان را موسم بهار در آن بندند سعید اشرف بهر دو معنی بسته ے نشینی ابنیهم
زاید بخانه چند برا + بیا بسیر بهار از بهار بند برا + ولہ ے هرچند باغ دل پسند است
کاخر جعل گهٔ بهار بند است + بهار عنبر سفیدی زردی آمیز که از شکستن عنبر اشهب
پدید آید استنباط آئین اکبری صائبا ے بهار عنبر شبها سفیده سحر است +
خوشا کسی که ازین نو بهار بهره ور است + بهار کردن شگفتن گل و ریاحین
طالب کلیم ے درین بهار ز تشریف عام نوروزی + نهال قامت هر شخص گرده
بهار + وقی کردن نیز از عالم شگوفه کردن مح رفیع سه بستند همچو لاله جمعی
سیاه کاسه + کز بخل می نخوردند اما بهار کردند + بهانهٔ شاخ دار چون کسی
گوید من بهانه نمی کنم از راه تعریض گویند بهانه شاخ دار دو لیک مخصوص بهانه نیست
در چنین مواقع همه جا گویند مح بزعم بعضی شاخ بهانه شقوق بهانه است سعید اشرف
ے تا بجو جنبیدهٔ از یکدگر پاشیده است + بر سر شاخ بهانه هست آشیان زندگی
بهبهان شهریست پای تخت کوه کیلویه که ساکنان آنجا همه نا مقید و ارذل اند
و سیم آنجا هم کم عیار است مح واله هروی سه اثرهای نیکو ز نام نکو به + کو اسم عیار
زر بهبهانی به گزیده موقوف بکاف عجمی رنگی است سرخ مایل به بنفشه مانا به لکه داری که
از انیاب زده یا بدندان گزیده باشند مح حاجی سابق ے تریاق صبر چارهٔ دردم
نمیکند + آن رنگ به گزیده دلم را گزیده است + بهم زدن دل بر سر غثیان
و تهوع آمدن طبیعت نعمت خان عالی ے هر دخل که بیجا است بهم زد دل ما را +
همچون مگس افتاد در آتش سخن ما بهمن با وصف معنی کثیره بر همین را گویند باقر کاشی
ے شرمشان باد از سر زلفت + گر ببندند بهمنان زنار بهند رفتن حنا بر سیاهی

زدن حنای بسته مح رضی دانش ـ راه دور هند پابست وطن دارم مرا ✣ چون حنا شب در میان رفتن هندستان خوشست **تناظر دوم در یای عجمی** ـ پهپه بهردو یای عجمی مرادف وه وه میرزا کاشی ـ زنده رود مژه را دید دلم خشک وچه گفت ✣ گفت پهپه نبو و بخت بدین شادابی **پهلو تهی زدن** برابری با آن کردن ج و میرزا صائبا ـ ز اقبال قناعت مور من زیر نگین دارد ✣ کف خاکی که با ملک سلیمان میزند پهلو **پهلو زدن و خوردن** صدمه زدن وخوردن حکیم شفائی ـ پهلو زند زمانه بگردون که میشنیشین ✣ گر سفره بوضع سخاوت بگستریم ✣ ظهوری **رباعی** گردون که در دست روی سر بیروی ✣ در قبله ایوان تو دارد روی ✣ گردش همه جا زخود تهی میگردد ✣ ترسد که خورد ازطاق پهلوی **پهلو نهادن** خوابیدنست ملک قمی ـ هر که او را خار بستر سنجاب نیست میتواند بردم تیغ بلا پهلو نهد **پهلوی چرب** فایده معتد به عالی ـ در روزگار پهلوی چرب از کس ندیده ✣ دایم بود لیکدن انگشت کارشمع **پهلو** بمعنی فایده نوشته اند ج سلیم ـ کام کرد رکشور هندای درویش ✣ تن مردم همه چربست ولی پهلو نیست **پهلودار** چیزی که از و فایده توان برداشت ظهوری ـ روزگاریست زابنای زمان نخبه سخن ✣ هیچ کس را نشنیدم که بود پهلو دار ✣ و له ـ نجمی را که صاحب دستگاه ✣ پشت کس بر عیش پهلودار نیست ✣ و کنایه از حرفی که زیاده بریک محل داشته باشد ج اسیر ـ گرگشائی در چمن بند قبا نگاه خرام ✣ بشنود از لاله و گل حرف پهلو دار سر **پهن چشم** یعنی بیحیا ظهوری ـ بحجر وکان با توحرف جوز زند ✣ پهن چشم این وآن دریده دهان **تناظر بای فارسی با حطی وآن دوتناظرست تناظر اول در یای تازی بی بها بی قیمت** کالای بیش قیمت سند در آب مروارید گذشت و متاع بتقدیر نیر مسیحی ـ در زمان ما نسخا بسکه بی قیمت بود نعمت دارد قطره نیسان اگر گوهر شود نایاب شه گرچه بتقدیر یتیم باشیم ز حادثات چون متاع بی بها بر جا نشسته مانده ایم ✣ **بی برکار** بیفایده و بی اسلوب سند آن

در تحقیق بپای کسی رفتن گذشت **بیت اللطف** تو بنجانه مح شفائی ع آنانکه زنان

(در بهار عجم بنون مضموم بجای لام مرقوم کرده ظاهرا همین صحیح است)

خویش نمایند مبدل * جهند به بیت اللطف انجمن تو * آقا رضی شاپور ع دیروز آنکه مرید

شیخ و دین بود * امروز کله شمار بیت اللطف است * **بیحضوری** جمعیت خاطر و فراغ

دل نداشتن چه حضور شگفتگی و خرمی است و حضورستان مقام امن و امان مخلص کاشی

ع از بس دلم ز حلقه کثرت رمیده شد * گردید بیحضور به جمعیت حواس * عارف ایجی

ع چون خامه سبک مغز از بیحضوری دل * شد پیش روسیاهی در هر بجو و مارا * بیحضور بمجاز

بیمار را گویند شانی تکلو ع ترا که در لب نوشین هزار گونه شفا است * چرا همیشه مزاج بیحضور

باید داشت **بی روزگار** شخصی که شغلی و کسبی نداشته باشد سالک یزدی ع دل آواره ام

بسن بیقرار است * به بند زلف او بی روزگار است * **بی سکون** بسین مهمله کسیکه از شوخی

در هیچ جا قرار نگیرد مح میر نجات ع بهوی (بار اول) اول تماشائی و از کار شدم * بی سکون دیده ست

از دور و گرفتار شدم * وحید در صفت دزد گوید ع همچو شرر مضطرب و بی سکون *

باز شدی از ره روزن درون **بی سکه** بیقدر و بیمقدار طالب آملی در حکایت رابعه

و مردنش گوید ع محو شد نقش روح از جسدش * ماند بی سکه نقش کالبدش **بیش فروش**

مرادف پاک فروش و آن گذشت سالک یزدی ع دهقان تنک مایه بالش فروش است

در باغ گلی نیست که نفروخته باشد **بیضه افکندن** (وا انداختن) ترسیدن و زهره باختن مح

محسن تاثیر در مدح شاه یزد گوید ع تا کرده ز دست و پنجه اش یاد * افکند ز بیم بیضه فولاد *

بیضه اسلام و مجلس دایرهٔ اسلام و مجلس مح اسمعیل ایما ع نیست دستی بر دل

روشن نجم ایام را * می تواند کس شکستن بیضه اسلام را * سند دوم در دیوان خاقانی

شیروانی است **بیضه در کلاه و در سر و در افسر شکستن** عاجز کردن و رسوا

نمودن وحید ع شکستند از ان بیضه را در کلاهش * که نخوت بسر داشت از زر شکوهش *

جامی ع حامی بیضه گیتی رفتن * بر سر فتنه گران بیضه شکن * قاسم بیک حالتی ع ز ردقی [illegible]

پر چیست گزنه سحر کنان + بنده تو چرخ را بیضه در افسر شکست + میرزا صائب است دست شوخی

چون برارد از آستین آن شاخ گل + بیضهای غنچه را برورق بلبل بشکند + ماخذ آنکه بازیگران

بیضه در کلاه یکی بگذارند و دیگری را گویند بشکن او بهر دو دست زور کند بیضه غایب شود

و آنکس خجل گردد و مردم هنگامه در خنده آیند **بیکشاخ و بشاخ و یکشاخ چادر**

افکندن یکسو کردن زنان رعنایی خود نما چادر را بجهت اظهار حسن ترکیب و تناسب

اعضا میرزا صائب است + بهر نخل پر شکوفه درین باغ لیلی است + کز خیرگی فکنده بیکشاخ

چادرش + میر صیدی است + از شکوفه هر طرف گشته نهالی جلوه گر + چون پریزادان

چادر را بشاخ انداخته + وحید است + بسوز بهم بر دختر رز سپند + که از شیشه یکشاخ چادر

فکند + میر نجات است + اگر نبار بیکشاخ افکنی چادر + دگر شگوفه نگردد بشاخسار سفید +

بیکروزه محتاج کردن بنان چاشت محتاج کردن مبالغه افلاس است از والی

در سلیمان نامه گوید است نظامی برو بوم تاراج کرد + سخن را بیک روزه محتاج کرد **بیکولی**

بکاف تازی بواو رسیده مرادف بیکسی آری کس و کوی مرادف یکدگر است سنجر کاشی

است نسیم و از آوارگی و بیکولی + هر اصلا زده بلبل تا شیانه خویش **بیوگانی** بفتح بای موحده

و ضم یای حطی و کاف عجمی که حدائی که آنرا در ترکی طوی خوانند **بیوک عروس** می فهما

در مدح بادشاه در خطبه آیین اکبری گوید قصره عروس جهان زاید و پیوند بیوگانی **بینه** بیای حطی

معروف جامه کن حمام شفیع اثر در هجو حمام گوید است ندارد بینه آن تنگ ماوا + بسان

کفش بیش از یک قدم جا + چو دیار عدم از پیش بینه + ره تاریک تا پای خزینه +

بینی کوه برامدگی سر کوه که آنرا در تازی قاعده خوانند سلیم است بر رویش بینی از بس

ضعف و اندوه + کشیده تیغ را همچون بینی کوه + و هم از تیغ کوه گویند **بی نمازی** کنایه

از حیض طغرا است و شب که دختر رز بی پرده جلوه گر شد + نزدیک ما نیامد از دست بی نمازی

بیهده بال هرزه گرد شفائی است تهمت آلود تماشا دیده حیران ماست + بیهده بال

گلستانِ وفا افغانِ ما بیهمان جهان بهمان معروف واله هروی سه زرنگین تو باد
ملک سراسر بهزاران نکنم عرض بهمانِ فلان را تماشا ظ دوم در بای عجمی پیاز حلقه
طباخانِ ولایت پیاز را حلقه حلقه کرده می پزند مح وحید در صفت طباخ گوید سه دارم
چشمی بروی جانان ❊ چون چشم پیاز حلقه حیران ❊ پی پر کرده سیوم بای فارسی
مضموم آزموده کار و گرم و سرد روزگار چشیده مح اوستادی سه نقش پائی نامرادات
از رشک می پوشند بخاک ❊ چون صبا هرگز ندیدم رندِ پی پر کرده پی بریدن فوردن
و کردن گوشت پاشنه بریدن برای منع دویدن و راه رفتن مح شاپور سه دو اسپه
تاندواند پی زمانه ببرد ❊ ملایم از نرود گوش روزگار بمال ❊ ظهوری سه چو ز توسن
وحدتش پی زدند ❊ رهبرِ اهیش سایه را پی زدند ❊ وله سه چو برناقه فاقه ره طی کنی ❊ گر آرند
رخش عنا پی کنی ❊ پیچان بیای حطی غیر معروف و جیم عجمی پیچیدگی مح طالب کلیم سه تبارک الله
ازین گردش آفرین قلمت ❊ که برده آب رخ پیچان طرهٔ حور ❊ زکی ندیم سه تو گر خواهش
پیچانی عارف دلها توانی کرد ❊ چه مطلب همچو گل دستار اوغانی بپیچی ❊ اوغانی قومیست
که در قدیم الایام قطع طریق پیشهٔ انها بود دستار آشفته و پریشان پیچیدند صاحب قران
استیصال انها کرده از ظفر نامه معلوم شد پیدا ور صاحب پیدا لفظ ور افادهٔ معنی صاحب
کنند عموماً چنانچه هنرور و سخنور و دانش ور و قس علی هذا لیکن بی ترکیب نیامده طغرا
سه موی خود را بی سبب سنبل پریشان میکند ❊ بی کسی مشاطهٔ بی شانه پیدا ور ست ❊
تمام غزل برین وتیره است پیراهن تبن کردن جامه به بر کردن شانی تکلو سه شکست
بران کرم ضعیفم که زهستی ❊ پیراهن اول که تبن کرد قبا کرد پیدر و بیای حطی مجهول
و دال در ای مهمله نام خلیفهٔ دوم حضرت عیسی سند در انتو بی گذشت پیر افشانی کار
عظیمی در پیری بعمل آوردن فغانی سه خزان آمد کیسانی برندی چاک خواهم کرد
بمن می ده که پیرافشانئی چون تاک خواهم کرد ❊ پیر پنبه فرا بانی از صاحب

اصطلاحات نقل نمود که آن علامتی است که کنار مزروعات تعبیه کنند تا طیور بر مند کمال اسمعیل

ع در خانقاه باغ نه صادر نه وارد هست ✤ تا پیر پنبه گشت حریف کران برف ✤ ایضا

ع اگر نه بیست اندر چمن پیر پنبه ✤ چرا زاغ را پر نهد پیر شگوفه ✤ پر نهادن پس سرکردن

و آواره ساختن و صاحب فرهنگ جهانگیری معنی پیر پنبه پیری که در تمام بدنش موی سیاه

نمانده باشد نوشته و بیت اول لسند آورده گرفتم در بیت مذکور بتکلف این معنی توان

راست نمود لیکن در بیت دوم اصلا درست نمی شود فلا محاله قول شارح انوری صحیح است

قنابل پیر چیز کسیکه موی سرش سفید باشد واله هروی ع دیار عشق را آب و هوائی

واژگون باشد ✤ جوانان پیر باشند و پیران را جوان یعنی پیرو تابع و این صحیح است

زیرا که ترکیب لفظی و استعمال فصحا افاده این معنی میکند و بعض مولفان که بالاتفاق انرا

بمعنی پیروی نوشته این دو شعر لسند آورده اند ع عاقلان پیر و نقط نکنند ✤ یا نخوانند

تا غلط نکنند ✤ وحید ع گر نکردی کرم زا بدر تلاش اعتبار ✤ پیرو ز باخنک میسوختیم

این بیچاره را ✤ از عدم اطلاع باصل نسخه در هر دو شعر تسامح ورزیده اند چه بیت اول

چنین است که مصراع ع عاقلان پیرو نقط نشوند ✤ چون این بیتی است از قطعه که یکی از شعرا

در زمان سلطان بایقرا گفته احتیاج بقافیه مصرع اولی ندارد که آن منشاء این غلط

گردیده و در شعر دوم بجای لفظ پیر و لفظ پیروی است که باز بدخنک کرم هیچ شد و لطف این سخن را

سخندان نازک خیال در می یابد پی سرکردن مرادف پشت سرکردن و آن

گذشت شاعر ع بر مال خود منازبرای پیر قافله ✤ بسیار کاروان پی سر کرده این رباط

پیش ایوان پیش طاق پیشگاه صحن خانه ظهوری رباعی ای درره

نقش شهنشهی جفت نه طاق ✤ گردون بدرت زکهکشان بسته نطاق ✤ پیشگاه سلام پیش ایوان

تو عرش ✤ تا زان بجواب گوشه ابروی طاق ✤ حیاتی گیلانی ع در پیشگاه کعبه و در پیش طاق

دار ندر و شبنم که چراغ محتشم پیش حرف شخصی که حرف او غالب باشد طالب آملی ع شبلی آن

پیش حرف وصاحب حال ٭ وان مربع نشین صدر کمال **پیش دندان** چیزیکه ناهار
بدان شکنند مح شفائی در هجو گوید ے خارش حلّه او چو بشکنند ناهار ٭ پیش دندان کند خیار و مناره ٭
هم او ے هزار توبره بنگ و هزار طاس افیون ٭ کم است بهر یکی لحمه پیش دندانش **پیش خورد**
نیز همان و بعضی گویند آنچه بر سبیل چاشنی خورند نظامی گنجوی ے جهان پیش خورد جوانیت باد
فزون از همه زندگانیت باد **پیش خیز** شاگرد و خادم و باصطلاح کشتی گیران شاگرد دست
که مقابل پس خیز است وآن گذشت مح طاهر وحید در صفت معشوق کشتی گیر گوید ے چه پیری
از فتنه آن عزیز ٭ که او را قیامت بود پیش خیز **پیش رو** معروف بمعنی خادم نیز آزند
ازین رو که پیش پیش اسپ میرود مح میر نجات ے دل شاد است تر اپیش رو و خدمتگار ٭
پیش خیز گل و گلشن که بود غیر بهار ٭ نیز شیدائی که پیش از نقش خوانند طغرا ے معنی بشنود
گر پیشرو های فغانم را ٭ پس از مردن بنی پیوند سازد استخوانم را **پیش سلام** موقوف
کسی است که از خوش خلقی با همه کس در سلام سبقت کند مح شفائی ے هر جا همی است پیش سلام
دل منست ٭ مشهور ملک فتنه بود در و شناس من **پیش خود بر پا** خود سر و خود رای
گویند اینهمه پیش خود برپا مباش بسر خواهی افتاد نصیبی گیلانی ے یار تا بدیند پا صبح نشنود
سرو بالا پیش خود بر پای باش ٭ همان را خود برپا گویند بجای خود خواهد آمد **پیش خرید**
آنچه بیع سلم خرید کنند در ولیش واله هروی ے هر چه بینی همگی پیش خرید عدم است ٭
از فنائی همه تحصیل نکو حالی کن **پیش پای کسی برخاستن** کنایه از قیام تعظیمی برای
او کردن محسن تاثیر ے سفیده دم مه من چون ز خواب برخیزد ٭ به پیش پای رخش آفتاب
برخیزد **پی سفید شدم** قدم صائب ے دل از سفید گشتن مو نا امید شد ٭ عالم سیه بچشم ازین
پی سفید شد ٭ معصوم کاشی ے امشب شب امید بجانان رسید نیست ٭ ای صبح پی سفید
چه وقت دمید نیست **پیش رفت حرف** موافق گفته بعمل آمدن مح تاثیر ے تاثیر پیش باده
دگر آبرو مریز ٭ پیش رفت پیش حرف تو اکنون نمیرود **پیشوا** از ترجمه استقبال مح طغرا

یک شهر جنگ هر طرف آید به پیشواز ما + چون ره فتد بکوچهٔ آن تند خو مرا + و جامهٔ مقابل نعل بند
که آن مخصوص زنان است محسن تاثیر ؎ فروغ لاله گلشن بسیمای تو میزیبد + قبای
پیشواز گل به بالای تو می زیبد **پیشوا** معروف و مستقبل نیز و بمعنی استقبال هم آرند سلمان ساوجی
؎ شعار عاشقان دانی درین ره چیست ای رهرو + غمش را پیروی کردن بلا را پیشوا
رفتن + **پیش کسی بند و گرفتار بودن** عاشق و فریفتهٔ او بودن مخلص کاشی
؎ بود نشان خدنگ دو جو رکیش دلم + که چون کمان و نشان پیش یکد گر بند ست + طغرا
؎ چون زر شده منظور بتان از ره خوبی + من بعد گرفتاری من پیش زر او لی **پیش کشیدن**
در عتاب گرفتن ملا محسن تاثیر ؎ شوخی زلف کجت خوار کند سوسن را + میکشد پیش ز آئینه
رخت گلشن را + و بمعنی پیشکش نیز بسند در تحقیق این و از ین گذشت وحشی نیز گوید ؎ کشیدم
پیش من هم گوهری چند + ز درج طبع رخشان جوهری چند + و ملاطفت کردن نیز
یحیی کاشی ؎ ممنون ساده لوحی خویشم که نوخطان + گاهی برای خنده مرا پیش میکشند +
پیش نماز ترجمهٔ امام که در خلف او نماز کنند واله هروی ؎ جبهه سایان سجود در اجلال ترا
آسمان در صف پس آمدگان پیش نماز **پیش خوان** معروف یعنی چون کسی در مجلسی
وارد شود بیان حسب و نسب او کند تا اهل مجلس در خور آن تعظیم و مراعات او کنند ملا ظهوری
؎ در خلا هم رستمی ها کرد عشق + پیش خوان قصهٔ من نیز هست **پیشانی** در کتب لغت
پنجند معنی نوشته متاخرین از انجمله بمعنی لیاقت و شایستگی و وسعت و فراخی آرند ملا شناعی
معنی اول صائبا ؎ مشکل که گشاید گره از رشتهٔ کارم + ابروی تو پیشانی این کار ندارد
و دوم نیز هم او فرماید ؎ خلق مجنون را نسازد تنگ جوش دام و دد + کوه را دیوانگی پیشانی
هامون دهد **پیش مصرع** مصرع اول بیت ناظم هروی در نعت گوید ؎ مناسب مصرع آنشاه مطلع
که دارد از خدائی پیش مصرع **پیش دامن** خادم محمد سراجای نقاش ؎ از ان
درش زیدون گرفت عالم را + که پیش دامن آهنگر صفاهانست **پیشکش** انچه بطریق نذر گذرانند

سنجر کاشی سه زاندم که شنیده یم که اکسیر وجود ست + جان پیشکش آرم می پیش بهار + سلامی و سلامانه مرادف آنست الا در استعمال عموم و خصوص واقع است سلامی و سلامانه نذر خاصی است که در لقیه اولی بگذرانند و پیشکش عام است خواه در وقت مذکور بگذرانند خواه در اوقات دیگر بل در حضور پیش کشند یا از جای دیگر ارسال کنند بنده در مقام خود خواهد آید **پیش گرفتن** سد راه شدن ظهوری سه چو سیل شوق آورد موجه طوفان + نمی توانش بخاشاک صبر پیش گرفت + **پیش جنگ** کسی ست که بی انتظار کومک و اعانت رفقا جنگ کند مسح سالک قزوینی سه نازسی بس ست طاقت ما را تراگه گفت + سر خیل فتنه کن مژه پیش جنگ را **پیغام کاغذی** پیامی که بوسیلهٔ مکتوب ادا کنند خان خالص سه آمد بما زسوی تو پیغام کاغذی + خوردیم از نشاط می از جام کاغذی **پیلته پیچ** چهارم مثنات فوقانی ششم بای عجمی و آخر جیم فارسی چیزیکه مثل فتیله تاب یافته باشد این اصطلاح لوطیان است این جماعه فتیله را پیلته پیچ گویند مسح میرنجات سه مدعی ورزش بیجا چه کنی هیچی پیچ + چند باریک بریسی شده پیلته پیچ + **پیلور** بالام موقوف کسی است که مسی و سفیداب و امثال آن که از آرایش زنان است در کوچه و برزن فروشد مسح در کتب لغت بمعنی طبیب و داروفروش نوشته اند مخلص کاشی سه این رساله از هم طلبان معرکه گیرند + این خرقه پشمینه کشان پیلور انند + **پی غلط و پی کور کردن** محو کردن نقش پا تا کسی پی نبرد بعضی گویند اول از عالم نعل واژون زدن است تا آل واحد است ظهوری سه ذوق از پی غلط عشق ببالد بر خویش + آشنای دگران گشته و بیگانه ما + نظیری نیشاپوری سه سیاره اقطاع ز خوف تو بهر صبح + پی کور نمایند کاهکشان را بمعنی محو کننده نقش پا نیز آرند حیاتی گیلانی سه در کعبه و در دیر بجستیم و ندیدیم + از پی غلط خود زکه پرسیم سراغی + ایضا رباعی آنم که بعقل در جنون میکردم + با لهانه بهر سحر و فسون میکردم + با آنکه ره مقصد خود میدانم + پی کور ز نعل واژگون میکردم پیلته خر اشیده

بهار عجم

چه پینه خراشیدگی سیاه و سخت است که بر دست و پای مردم از کثرت کار ظاهر شود شیخ عبداللطیف
در ترجمه لفظ شعیر نوشته صائبا ز برهمن سال شعر تازه مخوان ✤ که دل پینه بسته
دارد ✤ ناظم تبریزی در هجو محسن ونجی گوید ع پینه بسته است حشفه هر دو ✤ بسکه از حمله
کون بکون زده اند ✤ یحیی کاشی ع یک مشت در کارم از کینه کرد ✤ که همچون شتر سینه ام پینه
کرد ✤ شفائی رباعی آخر چه کند زخمه چو سینه تو ✤ با کون کله خورده پر پینه تو ✤ یکبار
تو خود بفهم یک مسأله را ✤ چند از ره کون نهند در سینه تو پیه کردن بالیدن و تخم و تخم
بهم رساندن مولوی جامی ع گفتی تر از رشته جان آتش افکنم ✤ چون شمع میکند بمن
زین نشاط پیه پیه گرفتن و آوردن چشم کنایه از زوال بینائی چه افزونی
پیه چشم سبب نابینائی است محسن تاثیر ع بعد عمرم کاشب آن مه محفل آرای منست ✤
پیه اگر چشم رقیب آرد چراغم روشن است ✤ مسیح کاشی ع ز تنگ چشمی نگرفته پیه چشم فلک
مگر که می کشتم از پلک چشمش این تریاق ✤ التریاق زیادة شحم فی الجفن الاعلی نقل من
شرح الموجز پینکی مقدمه خواب و آن بیشتر تریاکی را رو دهد در تازی سنه گویند کلیم
در هجو گوید رباعی محسن دائم سرش در سینه زده ✤ از شنبه حرت تا آدینه زده
با سجده ایزد آشنا نیست سرش ✤ پیشانی او ز پینکی پینه زده ✤ باقر کاشی رباعی
آن خواجه که چون چراغ یک آب نخورد ✤ تا بود کسی ز پر توش فیض نبرد ✤ مانند
چراغی که بود کم روشن ✤ از اول عمر پینکی زد تا مرد ✤ و صاحب این حالت بیزین لیکن
خاص بالمعنی دانستن و انکار از معنی اول نمودن خلاف جمهور است پیه چیزی بر جود
و تخمیر مالیدن بصفات او متصف ساختن است سلمان ساوجی ع گرگست در عهد
شما از بز گریزان گوئیا ✤ عدل تو شحم گرگ را مالیده در لحم غنم ✤ استاد رباعی
تا پیرهن حیات را پوشیدم ✤ با شعله نخست همزبان گردیدم ✤ القصه که پیه سوختن را
چون شمع ✤ روز اول بخویشتن مالیدم پیه گرگ بر پیراهن مالیدن

گردن و آوردن مستعمل ۱۲ بہار

مکر و فریب کردن محمد سعید در دست چرب بسر کشیدن خواہد آمد صائبا نیز فرماید ع عزیز مصر

زحمت خواری اخوان نمی بیند ٭ چو بیہ کرک میالند بر پیراہن یوسف **تناظر تای**

مثنات فوقانی از منظر الف تابخانہ خانہ کہ دران جامکاری

کردہ باشند و نیز کرسی و نجاری دران باشد رو صاحب فرہنگ جہانگیری بتاویلات کشیدہ

نوشتہ کہ این مختصر بتابد صائبا گوید ع ای برق خانہ سوز کہ نعلت در آتش است ٭

در تابخانہ جگر ما چاو نہ ٭ کمال خجند ع گریہ عاشقان مبین زبرون ٭ روز باران تتابخانہ

در آی **تابخود و بر خویشتن جنبیدن** خبردار و آگاہ شدن و بخود وا رسیدن

یحیی کاشی گوید ع باد کینت چون وزد عاشق چو نخل میوہ دار ٭ تابخود جنبید سرش

در پیش پا افتادہ است مرزا رفیع واعظ علیہ الرحمہ ع یک نفس گردکدورت زندہ در گورش

کند ٭ تا طپید نہای دل بر خویشتن جنبیدہ است **تابدار** قماشیست کہ نخش را تاب دادہ

بافند و آن دیر پا دار بود و بیشتر در یزد بافند محمد قلی ع نیست خیالی جلوہ گلہای نہال من

پیرہ ٭ تابدار اینجا تتکلم نیز عربی میکند **تاب زخمہ دارد** لوطیان گویند فلان امرد

تاب زخمہ دارد یعنی تاب حرکات جماع آرد محمد طغرا در ہجو پوچی گوید فقرہ نسبت بشنیعک

زن اساس و اَوبیک خنثی لباس تاب زخمہ دارد زخمہ بمعنی حرکت جماع کہ آنرا دکہ بدال

مہملہ نیز گویند محمد سعید در پینہ گذشت **تاج پوش** کرباسیست کہ بر روی تاج کشند

یعنی غاشیہ تاج وحشی ع بہ گر بود تاج زر خور چون ز سر خالی بماند ٭ تاج پوشی نیست از خا

سیہ لایق ترش **تاج شمع** شعلہ شمع زلالی ع مجلس اشک ریزان سر نہادم ٭

ز تاج شمع بالین بر نہادم **تار و مار** زیر و زبر ج کلیم ع ہر تار پیرہن شدہ ماری تقصد

خصم ٭ جز دشمنش کہ یافتہ معنی تار و مار **تار بیجان** بجیم تازی تار نازک پر ضعیف

تاب نیافتہ مرزا صائبا ع چند زنجیر کند پارہ دل بیتابم ٭ تار بیجانی ازان طرہ طرار

بیار ٭ ہمان رشتہ بیجان گویند **تافتہ** قماشیست ابریشمی محمد محسن تاثیر ع چو گلبدن شود

از لطف داغدار تنش + اگر تا فتیمه کنند پرنش + **تا شاه رگ** زدم دار یعنی
تا جان دارد و تا نفس باشد مراد ازان آنست مح محسن تاثیر سه مریض عشق چون دستی
که بند د تسمه فصادش + گر بند د بخون خویشتن تا شاه رگ دارد + سالک یزدی سه زخوی
گرم او خواهم زدن دم تا دمی دارم + در آتش میروم چون باد و ترسیدن نمی دانم +
طغرا سه تا توانم همچو نی لب بر لب مطرب نهاد + از لبش لب بر ندارم تا نفس باشد مرا
تالار بقول میر انجو عمارتی بود که هر چهار طرفش ستونها در زمین فرو برند و بالای
آنرا بچوب و تخته گیرند و از اهل ایران مسموع شد که عمارتیست که پیشش بسته و هر سه طرفش
وا باشد ناظم هروی سه تالار عاشقی را کوته ستون نمیخواست + زر بنجه وانه منصور
بر پای دار دستی + صائبا در صفت عمارت شاه عباس ثانی گفته سه کشتی نوح است
بال از باد بان وا کرده + در نظرها صورت تالار او با سائبان + **تا لم** از باب
تفعل پرستش حق کردن کذا این لفظ در اکبرنامه بسیار است ازانجمله گوید **فقره** مولانا
عبد الرزاق گیلانی که در حکمت نظر و تا لهنیش فراوان سرمه دیده وری او بود و الی آخره
و متاله بضم میم و فتح تا و همزه و لام مشدد عبادت وزاری کننده از فرهنگ اخلاق ناصری
تا هوش شرابیکه بقرع و انبیق کشند ج و آنرا شراب عرقی گویند پیر شاعر
سه نیمی زحیات رقص پهلو است + وان نیم دگر شراب تا هو است + **تای تشریف**
یک خلعت انوری سه تای تشریف صاحب عادل + که جهان را بعدل عهد عمر است +
لفظ تا و ته موضوع است برای عدد چنانکه یکتا و دوتا گویند تای قبا و تای پیرهن و تای نان
و ته نان اشرف سه دیده نرگس شود بینا اگر فصل بهار + یوسفم با تای پیراهن ز بستان
بگذرد + مسیح کاشی سه پیاز راز فلک خانه فراوان است + نصیب غنچه گل جز ته
قبائی نیست + علی نقی کمره سه خون سبیل عاشقان رفته چو سیل بی بها + رفت که مشک آبها
خون عشق بتای نان دهد + یکتا پیرهن شخصی است که یک پیرهن در بر داشته باشد کلیم سه

قبای صبر دلها چاک شد چون آمدی + همچو شمع خلوت فانوس یکتا پیرهن + تاخفیف تا ہم ہست
ر وحید ره از احوالی وحید دو بینند مردمان + سازد دوتای دیر و حرم را نوایکی است
خواجه حافظ شیرازی ره مغنی ملول نوائی بزن + بیکتائی او دوتائی بزن + **تناظر تا**
از منظر بای موحده تب استخوانی تب دق ظهوری ره تب حاسدان استخوانی
شده است + گل سرو مهران خزانی شده است + **تب سوخته** تبی که از احتراق اخلاط عارض
شود و آن البته موجب هذیان و اختلال حواس باشد سنجر کاشی ره در ختم دعا کوش
مسیحا چو طبیب است + سنجر ز تب سوخته چند این همه هذیان + **تب بستن** ازاله
تب کردن از حیله و افسون بدون استعمال ادویه **مح** مرزا صائب ره چه میلرزی ز بیم
مرگ بر خود باده پیش آور + که این تب لرزه را یک ساغر سرشار می بندد + مقیما ره می آید
نرگس انگار جز با دام چشم او + تب لرز دل بیمار را از یک نظر بستن + **تبت واژگو**
دو واژون آیه کریمه تبت یدا ابی لهب از بهر دفع بلا واژون خوانند سالک یزدی
ره تا ز سر تو وا شود مایه صد هزار غم + تبت واژگون بخوان عقل ستیزه رای را
مرزا صائب ره بیطاقتی مکن که بلای سیاه خط + از صد هزار تبت واژون نمیرود + **تبق زدن** ورم کردن عضوی از اعضا است میر الهی همدانی
رباعی هر دم بفلک تبق زند بینی تو + پهلو همه بر افق زند بینی تو + چیرم همه پیمانه
پیمایش نرسد + چون با تو اگر تبق زند بینی تو **تناظر تا از منظر حای مهمله**
تحت الحنک معمول زهاد است که یکان پیچ عمامه از تحت الحنک گذرانیده بپیچند
حنک بالتحریک زیر زنخ **ص** آنرا تلحی بحای مهمله نیز گویند کما ورد فی الحدیث صلعم انه نهی
عن الاقتعاط و امر بالتلحی و الاقتعاط بهر دو قاف بی تلحی عمامه بستن **ک** صائبا هیچکس
منکر تحت الحنک واعظ نیست + این قدر هست که چسپان تر ازین می بایست + **تحریر**
معروف و خطی که بر گرد نقش کشند **مح** محتشم کاشی ره تا خط یافته تحریر رخ ساده رخان

پیش رخسار تو نقشی ست که بی تحریر ست ٭ و آواز پیچیده کشیدن موسیقیان ظهوری رباعی
از نغمهٔ شاه زهره کج افتاده ست ٭ اینجا نغمات جمله پیچ افتاده است ٭ مرغوله شود
صید از تحریر آتش ٭ زانزوره گوش پیچ پیچ افتاده ست ناظر تا از منظر خامی معجمه
تختهٔ تعلیم لوحی که اطفال بر آن مشق کنند سلیم ؎ چشم دل از پرتو دیدار روشن میشود
تختهٔ تعلیم ارباب نظر آئینه ست تخته شدن یاقوت مسطح شدنش محسن تاثیر
؎ مفتون راه و رسم هنر و نمیشود ٭ یاقوت اگرچه تخته شود در نمیشود تختهٔ پوست
همان پوست تخته که گذشت ابو نصر نصیرای بدخشانی ؎ با کلاه نمد تختهٔ پوست ٭ شهریاریم
تاج و تخت این ست تختهٔ حمام تختهٔ سنگی که در حمام برای ادای نماز گذارند محسن تاثیر
؎ هر چناری را که عادت کرده با سوز جگر ٭ تخته اش جز تختهٔ حمام تواند شدن تخت معروف
و چاق شدن باغ انشاء محمد سلیم ؎ گل از بستان کشیده سوی او رخت ٭ شقایق را
در و تر یاک بر تخت ٭ محسن تاثیر ؎ چو نیست تخت و ماخت سخن مگو تاثیر ٭ که شاه بیت بلند
تو باب اورنگ ست ٭ ظهوری رباعی این نشاه کسیکه یافت صاحب تخت است ٭
بزم دلان جدائی او تخت ست ٭ شاهنشه نشاء ما اگر نیست چرا ٭ گویند که هی فلونیا
بر تخت است تختگاه نام قهوه خانه است واقع صفاهان محمد مرزا صادق دست غیب
گوید در دستور العمل سیر صفاهان مثنوی ؎ گر و چون شوق خضر راه ست ٭ بنماید راه
تختگاه ست ٭ بینی صید تخت خسروانه ٭ هر یک ز بتان نگار خانه ٭ نسرین بدنان پاه پیکر
غلیان ساز قهوه آور تختهٔ شلنگ زدن مقرر کشتی گیر است که هفت هشت تخته
بدیوار قایم کرده و زنگها بآن بسته بوضع معهود بران شلنگ زنند و شلنگ جستن و پا
افشاندن شاطران و کشتی گیر است میر نجات ؎ دل دگر گرم طپیدن شده در سینه تنگ ٭
میزند آن بت طناز مگر تختهٔ شلنگ ٭ شلنگ تخته زدن نیز خان خالص ؎ چنین گر در
هر دم شلنگ تخته خواهی زد ٭ ترقی گر کنی آخر تو کشتی گیر خواهی شد تخته بر سر کسی

شکستن خراب و رسوا کردن شان سالک یزدی ع خرد شمار که با قطرهٔ طوفان الم
تخته به تخته شکسته شور شش ما در یار **از تخم چیزی بر افتادن** کنایه است از نابود و معدوم
شدن آن چیزی که نام و نشان از آن نماند گویند تخم فلان بر افتاد طغرا ع تا کف
گشود دیم بر شاخ عشرت ٭ باشد تخم گل تخمش بر افتاد **تخش** بشین معجمه نوعی از کمان که تیر
از آن تیر بلیه اندازند در مجد الدین علی قوسی نیز به همین معنی نوشته ظهوری ع بعطاری که عطار
گیسو دهد ٭ تیری که از تخش ابرو جهد ٭ هاتفی ع زهر سود و اندید تیر زده رخش ٭ بد انسان
که تیر از کمانهای تخش ٭ میرزا صائب ع گر اشارت نیست با چین جبین هم قانعم ٭ تیر تخشی
زان کمان ابروان ما را بس است ٭ وحشی در مثنوی موسوم بناظر و منظور گوید ع کمان تخش
از هر سوی میدان ٭ لب زه میگرفت از کین بدندان ٭ بعضی گویند تیر تخش آنست که در جنگهای
هند مرسوم است و آن آهنی باشد مجوف که از باروت پر کرده آتش بر آن زنند و جانب خصم بهوا
اندازند گویند صاحب برهان قاطع نیز برین است مع هذا شعر وحید و اشرف اشعاری بدان
دارد وحید ع تو گویی چو شد تیر تخشش بلند ٭ که گر دست این ریشه در خاک بند ٭ اشرف
ع از بسکه گرم سوی عدو تیش روان شود ٭ چون تیر تخش ناوک آتش فشان شود ٭ تیر چرخ
بمعنی بان نوشته ع برعم بعضی تیر چرخ تیر کمان سخت است چرخ بمعنی کمان سخت آمده است
طالب آملی ع حفظت اماتی نکند آشنا بزه ٭ چون تیر اگر بچرخ در آرند تیر ما ٭ حیاتی گیلانی
ع در دل خاره در روم چو شرار ٭ تیر چرخم که سخت کار گرم ٭ کمان چرخ یکی از آلات قلعه گیری
که فعلی هذا التقدیر بمعنی کمان رعد است که خواهد آمد **تخم بازی** روز نوروز و عید به بیضهای
رنگین بازی کردن طغرا ع بهر قمر گل کودک چرمی ٭ گرفته بکف بیضهٔ شبنمی ٭ که در باغ
هنگامه سازی کند ٭ ز روی طرب تخم بازی کند **تخمدان** بالضم جاییکه نهال در آنجا کارند
و از آنجا بر داشته جای دیگر نشانند و این زبان اهل شیراز است میر نجات ع تخم چشم
بیاد قد تو ای سرو خوش خرام ٭ از گریه تخمدان نهال صنوبر است **تناظر تا از منظر**

دال مهمله تدارک اسم مصدر است بمعنی دریافتن وبدست آوردن ک مخلص کاشی
ے تصدیع درتدارک هرما حضر مکش + واری چو سرکه ونمکی در دسر مکش + تناظر با از منظر
رای مهمله ترنج ونارنج درسمور نهان شدن نهایت خوبی سمور است
که ترنج ونارنج درتیغه سمور نهان شود مح تیغه مژه سمور را گویند سمور جانوریست که عرب اوشع
گویند بشین معجمه وعین مهمله ک سید اشرف ے سمور خط مشکینش چنان خوش تیغه افتاده
که میگر دو ترنج غبغب او درمیانش گم + سلیم ے چون پشت لاله گرم نباشد که می شود
نارنج آفتاب نهان درسمور ابر + تریاک بریدن گذاشتن تریاک شفیع اثر ے بریدن
از تو برنگ بریدن تریاک + رساندہ است بلب جان ناتوان مرا + ترش شیرین
دہ قوف می خوش را گویند رضی دانش ے درتبسم بجنبش چنین است + حسن خوش
چه ترش شیرین است + ترازو زدن کنایه ازآنکه چون روستائی درشهر وارد شود
بازاریان ترازوی مس یا برنج بردارند ودر قفای او روان شده ترازو بهم زنند تا آواز
ازان برآید ومردم شهر مطلع شده هنگامه ریشخند گرم کنند مح سالک قزوینی ے در پی عقل
جنون گرهم ترازو زدن است + شهر دیوانه کند هردم صحرائی را + ترجمان کسیست که از طرف
متکلم برای مخاطبیکه زبان او را نفهمد واسطه شود ومخاطب را بفهماند در کتب تاریخ بدین معنی
بسیار است لہ درفارسی آنرا تلچاک گویند با اول ودویم عجمی ج سلیم ے گفتگوی
خامشان را ترجمان درکار نیست + لال میفهمد بآسانی زبان لال را + وبمعنی نیاز وتحفه که بعذر
گناه گذرانند نیز استعمال شود مجدالدین علی قوسی نوشته ایضاً ے کار بر قانون ساقی
کن درایام بهار + ترجمان دارمی نهی گر بر زمین پیمانه را + تری بیدماغی وناخوشی
وظرافت میرالهی همدانی ے دل بیجه حمله را تاب ظرافت نبود + از تری دل غم شود آئینه
گر فولاد است + سید اشرف ے از تریهای جهان است مکدر دل ما + هیچ آئینه که از نم زصفا
می افتد + ترکی تمام شدن غرور کسی آخر شدن وظاهر گشتن عجز در وی که دعوی

کند ظهوری ع چو در ترکتازی کند اهتمام + شود ترکی ترک گردون تمام + ترک بمعنی کلاه
و گوشه کلاه نیز اول نظامی گنجه فرماید ع ز سر ترک برداشت گفتا منم + هژبری که زینگونه شیر
افکنم + حسن بیگ رفیع ع ز فقر بهرچه محروم کرده خود را + بیا و گوشه ترکی ازین کلاه بزن +
دوم سالک یزدی ع من ترک کلاه نمد فقر بگویم + سازند گر از بال هما ترک کلاهم +
مصنف بهار عجم گوید که بعضی شارحین در معنی بیت مذکور شیخ گنجه نوشته اند که وقت خوشی
و مفاخرت کلاه از سر برداشتن رسم ولایت است اما این معنی از هیچ کتاب ظاهر نیست
بل آنچه دیده شد هنگام تواضع از فرنگیان چنین رسم سر میزند بهتر آنست که کلاه
از سر مخالف برداشتن بود یعنی کلاه از سر خصم مقتول برداشته بمردم نمود که از من
چنین کار بوقوع آمده و این از راه مفاخرت باشد انتهی کلامه بنده وارسته از ثقات
ایران شنیده که چون کسی خواهد خود را بدیگری بشناساند کلاه را از مقدم سر یکسو کند
و بموخر سر برساند و این کنایه است از پیدا کردن سر و روی خود گوید هان مرا
بشناس که من باین بزرگی و شجاعتم در شعر حکیم شفائی بتصریح دیده شد والله اعلم
بالصواب **ترک جوش** بخنی نیم خام غیر مقرر اکه معمول ترکان است ج
سالک یزدی ع آشوب حشر کرده شور جنون ماست + طوفان نمیشود نمک
ترک جوش ما + **ترقین** بکسر قاف رقم کردن و بکرسی نشاندن سطور و تزئین آن باعراب
و سیاه کردن موضعی از فرد حساب تا گمان نشود که این را برای نوشتن چیزی سفید
گذاشته اند الترقین تسوید الموضع لئلا یتوهم انه ابیض لئلا یقع فیه الحساب این
اصطلاح اہل دفاتر است مغانی بلخی ع دفتر فضل ترا ابتر است یک ترقین طراز
مجلس عشق ترا نا بدید یک رامشگری + **ترند** بکسر مرغی است کوچک که در نار
صعوه و در ماوراء النهر دختر صوفی گویند رتا ثیر ع نخچیر دو چشم باز آن آهو می زند
گر خیل کبوتر است در جوق ترند + **تراش** معروف و بمعنی طمع نیز آمده ج ظهوری

در تراش اہل طمع خوش دلخراش افتادہ اند ٭ میکنم ہموار خود را در تراش دیگرم **ترنواز** خوش خوانی مطرب مح زلالی ے زدی رود روان در پردہ سازی ٭ بگوش خشک مغزان ترنوازی بمجاز خوش زبانی ہست مح **تریاک و تریاق** افیون اول مشہورست لیکن بایں معنی از مستحدثاتست در قدیم نبود و دوم سنجر کاشی ے عشق کامروزم چنین جان میفشارد در خمار ٭ اولم در دلفریب نشاۂ تریاق شد ٭ قافیہ غزل عشاق و مشتاق ہست و ہر دو معنی باز بر آمدہ و دوم ببند محتاج نیست اول شانی تکلو گوید ے درد ترا برابر درمان گرفتہ ام زہر ترا تصور تریاک کردہ ام ٭ قافیہ خاک و پاک ہست **تراز و بر زمین زدن** ابرام و سماجت طلب شدن مح سلیم ے بدور او فلک خود فروش چند زند ٭ ز مہر و ماہ بحث بر زمین ترازو را **ترنفسی** مرادف تر زبانی مح شعر سعید اشرف گواہ است ے اشرف اندیشہ ازین ترنفسی کن چو حباب ٭ کار رو بر طرف از نیم نفس میگردد ٭ **ترنج طلا و نارنج زدن** در قدیم الایام رسم بود کہ دختر بادشاہی چون بسن تمیز میرسید بر لب بامی بر می آمد و بادشاہزادہ ہائی کہ از اطراف بخواستگاری می آمدند پای دیوار حلقہ می بستند ہر کرا خوش میکرد ترنج طلا از بالای بام بر سرش میزد ہمان جوان عقد او می بستند مح صاحب نگارستان می نویسد کہ گشتاسب از پدرش رنجیدہ در لباس مجہول بروم شتافت در آنوقت تورۂ سلاطین انجا آن بود کہ چون دختر را وقت شوہر شدی ہجوم خلایق را جمع آوردندی تا دختر یکی را منظور ساختہ ترنج طلا بجانب او انداختی قضارا در آن ایام ہمین ہجوم بود دختر قیصر والہ جمال گشتاسب شدہ ترنج بر او انداخت انتہی مفاد کلامہ محسن تاثیر ے ای آفتاب دم شب وصل از وفا مزن ٭ زنہار این ترنج طلا را بما مزن ٭ فغانی ے نشان سنگ جفا سازدش بجرم راز ٭ عروس و ہر بہر کس کہ زد بمہر ترنج ٭ یحیی کاشی **رباعی** داغش نبود برین دل رنج زدہ ٭ خوش کردہ مرا ز خلق و نارنج زدہ ٭ بر فرق پر از داغ جنونم دستار ٭ مائیست کہ حلقہ بر سر گنج زدہ

وشوریده کردن و فارسیان بمعنی خجالت و انفعال و با لفظ دادن و خوردن و کشیدن استعمال نمایند تشویش شوریده کردن کار و این عربی الاصل و فارسیان ...

تر شدن منفعل شدن و آن بر معروف است تر آمدن تنگ آمدن مح محسن تاثیر
ع شوخی که گشته خون دلم از نیم نگهش + گل در چمن تر آمده از شوخ دیدگیش تر سیدن
چشم از دیدن چیزی نفرت کردن چشم مح دانش ع بسکه در کثرت سرای دهر وحشت
دیده ام + چشم تر سیده است از جمعیت مژگان مرا تر ساندن چشم متعدی منه قاسمی تونی
ع قاسما اینهمه گستاخ نگاه تو چه شد + غالباً غمزهٔ او چشم ترا تر سانده است تناظر تا
از منظر زای معجمه ترزک معروف ترکیست بمعنی ترکش تیر سنجر کاشی ع فوج صد بوالهوس
از ناوک آهی شکنم + ترزک سینه پر از ناوک دل دوز منست تناظر تا از منظر سین
مهمله تسبیح سال رشتهٔ سالگره صائب ع چه حاجت است بتسبیح سال عمر مرا که شود
بیک انگشت این حساب تمام تس بضم اول در فارسی گوز بی صدا و ضراط مقابل آن
و بعضی بمعنی براز گویند طغرا در هجو پوچی گوید ع دایم ز پی کنده براز خویش رود + مانند
تسی که از پس سنده بود + فوتی یزدی ع زر اگر داری بری و تس ببالای همه
ور نه چندین عز و کوزت چیست ای ابله بیاب + در عربی آب دهن انداختن بود ل
تس نفسی هرزه گوئی مح طغرا در هجو پوچی گوید فقره بدستیاری سنده گون کمر آرای
بر تس نفسی تشت الخ تسمه بازی دغلی طغرا ع تسمه بازی نیست چون شمراج
در بازار د هر به زین اسپی چون نساز دکم ز پالان خر است تناظر تا از منظر شین
معجمه تشریف فرمودن و آوردن و دادن اول و دوم مشهور است
سیوم سلمان ساوجی گوید ع بباید منتی بر پا نهادن + بسوی کاخ ما تشریف دادن
تشاقه سیوم تای مثنات فوقانی و پنجم قاف ترکیست بمعنی سنگ پشت از فرهنگ
ترکی معلوم شد یحیی کاشی ع چو قرباقه اکنون صدا میزنی + چو تشاقه این دست و پا
میزنی تشنهٔ چیزی بودن آرزومند آن چیز بودن ج رضای کاشی ع دل بنجوم
تشنه و دلبر بخونم مائل است + وای بر جانم که اینم دلبر و آنم دلست تناظر تا از منظر

صاد مهمله تصویر سایه دار تصویرهایی که از سنگ و آهن و امثال آن سازند و سایهٔ آنها افتد بخلاف تصویر رنگ بمذهب اهل تشیع شکستن اول واجب است بخلاف دوم محمد شفیع اثر ع هر کس بسایهٔ دگری از درش رود + می بایدش شکست چو تصویر سایه دار ایضا له ع شد زمین سایهٔ لطفش هما مرد و دخلق + در جهان مانند تصویری که باشد سایه دار + تناظر تا از منظر عین مهمله تعلیمی تسمه که بر سر لجام اسپ باشد طغرا در بیجا اسپ گوید ع ز تعلیمی همیشه بیم دارد + ندانم از که این تعلیم دارد + طغرا در صفت زین گوید ع ز تعلیمش بخیه چارجل + بود نزد فارس خط چار قل تناظر تا از منظر غین معجمه تغار آذوقه و راتبه را خوانند در ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی این لفظ بهمین معنی بسیار است تناظر تا از منظر فا تفت نام جایی از اعمال یزد که علامه تفتازانی از آنجاست وحشی ع تفت رشک ریاض رضوان است + که در و جای میر میران است + و سبدی که برای گذاشتن گل و میوه سازند محمد محسن تاثیر ع ای باغبان که هستی گستاخ چیدن گل + باری بساز تفتی از آشیان بلبل + میر نجات ع برای هدیهٔ نازتو ای برهمن شود + بگلشن تفت گل بسته است بلبل آشیانش را وحید ع دل ز آتش این جمال پر نور + پر آبله شد چو تفت انگور + تفتان با سیوم مثنات فوقانی قسمی از نان که آنرا در هند پراٹهه گویند ملا محسن تاثیر ع بمثل ز نعمت فراوان + یکتا و دوتا چو نان تفتان + تناظر تا از منظر قاف تقدمه در لغت عربی در پیش کردن و شدن و باصطلاح زری که پیش از کار بکارگر دهند در فارسی پیشدا گویند ظهوری ع اجناس شمار ابسلم هست خریدار + جود تو دهد تقدمه ارباب سخن را تقماق میخ کوب یحیی کاشی ع تا بنگرد و بزمین اول میخ + تقماق بضم اول ۱۲ بفرق تش ستوان محکم زده + آنرا تبر تقماق نیز گویند فوقی ع اگر بفرض کشم در طویله شبههٔ نظم + خورم ز مهتر اسپان دو صد تبر تقماق + بجای قاف اول خای معجمه دانستن سهو است از فرهنگ ترکی

معلوم شد **تقویم شمسی** تقویمی که کیفیات شهور شمسی دران نویسند و تقویم قمری مقابل آنست محسن تاثیر ست هست خط تقویم شمسی بروی تابان ترا + باشد ابر و شاخ آهوچشم فتان ترا + **تناظر تا از منظر کاف و آن دو تناظر ست تناظر اول کاف تازی تکلتو** خوگیر اسپ ظهوری در هجو اسپ گوید ست در تکلتو خوری و جل سائی + تیغه پشت ودشنه دندان + آنرا نمد زین گویند وریشی را که باختلاط سبیل دراز شده باشد نیز خوانند یحیی کاشی در هجو منظری گفته ست رنگ بدل کرده برو موی او + موی سپر دوش تکلتوی او + **تکیه خوردن** مالش خوردن ظهوری ست در طلع از گرانی سبکی بدم تکیه گاه خورد کوه وقار + طالب کلیم ست زبسکه شیشه رطوبت پذیر شد ز هوا + اگر زباده دهد سوم تکیه افتد از اندام + **منظر دوم کاف عجمی تنگ بند** بفتح سنگ کوه حق بطاعات کمر بند وصل سازند و بیدان کمر را محکم بندند **تنگ** وحشی ست بسته تنگ بند کمر بار ست سالک یزدی شد مگر قلندر گل + فغانی ست همیر چهره تو محبوبانند و عاشق کش هست اما + قبا برداشت + سعید اشرف چست و تنگ بند دلاویز است + **تناظر تا از منظر لام تله** بفتح میم + بر سر هر کفش که بدان جانوران را شکار کنند ورای دام عبدالرزاق که اخوند او این ازان جهت است انتخاب زده در بیاض خود نوشته ست روح درکسوت آدمی و گلگون تو نیست + این تله کرده اند این تله در خاک که عنقا گیرند + بتشدید لام هم آمده بمعنی مکان دادن باصطلاح ونیا ملایم آرند سلیم ست کجا موافق طبع تو ای خردمند نشستن بود مرزا صائب ست سختی ایام با فرزند ست + و دشنام نیز تاثیر ست نیشت لب نمکین سنگ را + شفیع اثر ست مهابت قند مکرر میشود شهد شکر رنگ آمیز تو + و سیاه تنبال رانمید به تمکین **تناظر تا از منظر نون** این دلمردگان + از چه دارد جامهٔ خود که معروف ج اول بنا بر شهرت محتاج تمثیل نیست زبان بازی اگر مایه درد + از چه هست نوبهاران آرزوی دل غم است + دوزخ است درکلام اساتذه کنایه از سبز پیسه مژده + قافیه غزل شکیبائی و رهائی است

زین ابنه سخن تازه و رنگین داریم + وز تازگیش جبهه پر چین داریم + در حسرت سبزه تلخ مردم
مردند + خوش دولت ما که سبز شیرین داریم + نیز نام جائیست که هوایش شدید البرودة است
محمد سالک یزدی ه دم مزن واعظ عذاب ما مکن + بدتر از دوزخ بود سرمای تلخ
مرگ باشد پیش چشم عاشقان + خواب شیرین در شب یلدای تلخ + **تلبیه** لبیک
گفتن حجاج **ل** خالص استرابادی ه شهاسنم که زشوق طواف مرقد تو + بجای تلبیه بر لب
درود ما مخصوص **تلک** با وصف معانی کثیره در شیراز کیل را گویند ج زبان دانی در رقعه
که از زبان خاتونی بشوهرش در هجو نوشته نوشته **فقره** شنیده شده ده تلک بنک و سه من
بوزه و چهار سیر تریاک تناول میفرمایند که سگ میخورند و بریش کنند دیده خود میخندند **تلنگ**
بکسر اول و بفتح دوم و کاف عجمی بسر انگشت نواختن دف و دایره ج و مرادف کوک نیز
میرنجات ه نوبت تحفه شلنگ است حریفان دستی + تلنگ ما به تلنگ است حریفان تو
دور دستی و صاحب مذاقی نیز هم او راست ه تو که از اهل تلنگی بر ارباب نیاز +
تا تلنگی بکن و بر حریفان نواز + باول مضموم حاجت و خواهش باشد ج تلنگی
گدای حاجتمند سند در لیوه خواهد آمد تلنگانه گدایانه **تناظر تا از منظر میم**
تماشا تفاعل مشی است در اصل تماشی بود مثل تمنی و تولی و تقاضی اینجا هم
یا را با الف بدل کرده اند معنی لغوی آن با یکدیگر پیاده رفتن است فارسیان بمعنی
دیدن آرند چنانکه شعرا گویند نعمت خان عالی ه جان بر سر دل رفت و دل از دیده
برون شد + اینها همه از بهر تماشای تو باشد + سلیم ه زینطرف عجز و نیاز و ز انطرف
دشنام و ناز + در میان ما و او قاصد تماشا می کند + **تماشائی** بیننده نیز
ه حسن منظور نظرها ست که جز صورت خویش + بهره نیست ز آئینه تماشائی را +
تماشا بمعنی هنگامه نیز آرند غالب ه غنچه دلها ز شوقت هر طرف وا میشود + گر
نقاب از رخ براندازی تماشا میشود + شائی تکلو ه بر ان سر دارد هم سودا که دست

انشان وپاکوبان ٭ درایم وزجنون درشهر بنمایم تماشائی ٭ سالک یزدی سے تعجب دارد
انصورت تماشا دارد ایمعنی ٭ جهان محو تماشا و تماشائی نمی بینم ٭ ازین قبیل است
لفظ سیر که دراصل بمعنی گردیدنست فارسیان بمعنی دیدن آرند عالی سے بیاض گردنت
از بوسه هرجا نقطه میخواهد ٭ بدستم ساعتی بسیار و سیر انتخابم کن ٭ سلیم سے کسی که سیر
خزان کرده است میداند ٭ که چیست نوحه گری در چمن صنوبر را ٭ تمغا اول باجی است
که بر درهای بلاد و معابر بحار از تجار گیرند ابوطالب کلیم در تعریف اکبرآباد گوید سے دران
از باج واز تمغا خبر نه ٭ ز تکلیفات دیوانی اثر نه ٭ تمغاچی ضابط تمغا است و دوم
مهری که بعد ضبط باج بر اجناس تجار زنند و آن از چوب باشد سند در چارسو بیاید سوم
فرمان سلطانی واله هروی سے در روز تفضل سعادات ٭ تمغای قبول حق بطاعات
چهارم داغی است که برای نشان بر کفل حیوانات سوزند گویا آنهم مهر است سالک یزدی
سے پیش تیرش غزال سینه کشاد ٭ نقش تمغاش از سرین برداشت ٭ سعید اشرف
در صفت اسپ گوید سے برگ لاله است که افتاده در آغوش نسیم ٭ بر سر هر کفلش
داغ نشان تمغا ٭ پنجم مکرر بستن شاعر مضمون خود را و این ازان جهت است
که گویا مهر خود میکند اشرف سے هیچ فرقی درمیان رخش و گلگون تو نیست ٭ این بهما
معنی بود گویا که تمغا کرده اند **تمکین** مصدر است بمعنی مکان دادن باصطلاح
فارسیان تمکین کردن و دادن قدر و وقع گذاشتن بود مرزا صائب سے سختی ایام با
بر سبک عقلان گران ٭ کی کند دیوانه سرشار تمکین سنگ را ٭ شفیع اثر سے مهابت
چو برافروز دار عتاب جبین ٭ بکار خویش فلک را نمیدهد تمکین **تناظر** با **از منظر** **تن**
تن آسانی و **تن آسائی** معروف ج اول بنا بر شهرت محتاج تمثیل نیست
دوم شانی تکلو گوید سے در بهشت نوبهاران آرزوئی دل غم است ٭ دوزخ است
انجا که می باشد تن آسائی درو ٭ قافیه غزل شکیبائی و رهائی است

تنبک بر وزن جنبک سازیست که یک سرش نخام کشند و یکطرف بسته باشد و آنچه از دو سو نخام کشند دهل است مح دہلک کوچک ج صاحب مؤید الفضلا لطابی دسته دار آورده بنابر قاعدهٔ اهل لغت که طا در فارسی نیست این محل تعجب است میر نجات ع درچمن تنبک تعلیم غمت غنچهٔ گل ٭ رندیا غاتی طنبور نوازت بلبل ٭ تنبک تعلیم آنست که کشتی گیران هنگام تعلیم ورزش بشاگردان نوازند **تنخواه گرفتن** معروف و باصطلاح لوطیان اخلام کردن مح **تنگ شکن** بفتح نام فنی است از فنون کشتی و آن هر دو پای حریف تنگ گرفته زور بر سر و سینه اش آورده بر زمین زدن است مح شفائی در هجو برادر قاضی نوری صفاهانی گوید ع آنزمان میکشی پشیمانی ٭ که بزیرت کشیم تنگ شکن ٭ **تنکه** بضمتین تنبان چرمی که تا سر زانو باشد و وقت کشتی گرفتن پوشند و بسیار تنک باشد ازین رو باین نام خوانند مح میر نجات ع تنکه در قدمش زود بهم بپاشد ٭ هر که رویش تنک افتاد چنین بپاشد **تنک شام** کیر اکیر شام مح مخلص کاشی ع باین حال پریشان خنده بر صبح وطن دارد ٭ دل آوارهٔ ام در تنک شام حلقهٔ موئی ٭ **تنگ** بضم ظرفیت مخصوص که گلاب و شراب و امثال آن در آن کنند و آن سر تنگ می باشد ج والہروی ع چند آتشگی که بیند از صفائی جوهرش ٭ هر چه در جوشش بود بی زحمت تو زنگاه ٭ **تنه** بفتحتین را هم و مطیع بیشتر در تن دادن امرد با غلام مستعمل است مح جلالای طباطبای **فقره** فلانی را که نخچه روزگار و تنه مادر زاد است پیخته و تنه کرده دستش را به پشت بسته پیش شما فرستاد **تنک جامی** بضمتین مرادف تنک شرابی محسن تاثیر ع باخبر باش که چون آئنه در عالم آب ٭ زود بی پرده نگردد ز تنک جامی ها ٭ **تنوره زدن** هوا گرفتن دیو است از ترجمهٔ مهابهارت که نقیب خان حسب الحکم عرش آشیانی و استصلاح شیخ علامی فهامی تصنیف نموده معلوم شد و صفاهانی میگفت که آواز خیشومی است که دیو در وقت هوا گرفتن بر کشند تنوره چرخ زدن و گرد گشتن و حلقه زدن رسلیم ع بسوی آسمان از شهر و پوره ٭ بلبسان دیو زد

آتش تنوره **تنورهٔ آسیا** برج بلندیست از آهک و سنگ که سرش دا باشد و آنرا مشرف بجدول آب سازند در تهٔ آن منفذی باشد که آب نهر دران جمع شود و تا آسیا را ویز ور خود آسیا را بگرداند **مح ج** ظهوری **ے** از حیا مست برای دانه سر + آسیا گشته بر تنورهٔ خون + آری تنوره مطلق مغاکی است که محل جمع آمدن آب باشد سعید اشرف **ے** بچشم اشک فشان من آستین کوبی + تنورهٔ است در وگشته آب باران جمع + تنورهٔ آسیا بمعنی چیزیکه در تهٔ آسیا سازند تا آرد دران ریزد گفتن خلاف اهل لغت و محاوره دانان ایران است و تنوره پوستی است که قلندران آنرا مانند لنگ بر کمر بندند و آنرا برگ نیز گویند **ح** ذوقی اردستانی **ے** تنورهٔ بمیان بر سر تنوره صدا + سفید مهره گرفت و ره قلندر زد + ازین جهت قلندر را برگ بند گویند شاعر **ے** چو گل هرچند با دامان پاکی + ز زر برگ بندان بیمناکی + دیگری هم گوید **ع** نهالان برگ بند از رشک سرو شس + مناسبت لفظی است تنوره نیز سلاحی مانند جوشن که در جنگ پوشند **ح** منیر در هجو اکولی گوید **ے** می نگیرد بر زم بهر فلاح + جز سنان و تنوره هیچ سلاح + و نیز حوضی را گویند که کاغذ مائیه کاغذ در آن حل کرده کاغذ سازند وحید در صفت کاغذگر گوید **ے** ز آب تنوره است کارش روا + ازین آب میگردد این آسیا + ز نانش بود آب دایم روان + ندیده است کس در تنور آب و نان + **تنها** معروف بمعنی خالی نیز آرند سالک یزدی **ے** درون کلبهٔ تنها بیا داو سالک + هزار گونه سخن با لب خموش زنم + ظهوری **ے** ذوق در بار عام چندان نیست + بزم خاص کسی که تنها ماند **تناظر تا از منظر و او تو دار ی** درون داری که آن ذخیره در دل داشتن است **مح** سعید اشرف **ے** همه صندوقهائی حلقه در گوش + ز تو داری چو رندان نمد پوش + **توشمال** بواو رسیده معروف خوان سالار شاعر **ے** از مهر توشمال فلک بر سماط دهر + آورد بهر لنگر او نان دشتری + **توز** درختی است که چون پوست آنرا باز کنند تو بتو باشد **ح** طغرا **ے** بجرم ناکی کم از درخت

توز نیم + چگونه وانگند چرخ پوست از تن ما + وچیزیست که بر کمان وامثال آن بکشند ح
طالب آملی ے چین غضب ملیح نماید برابروش + روز مصاف چون شکن توز بر کمان +
وجستن واندوختن نیز حیاتی گیلانی ے ما منزوا اریم بانده حیاتی را بگو + کو زحال ما نگوید
هیچ باکین توز ما **توله سگ** سگی باشد که در زیر پوتها جست وخیز کرده جانوران را برآرد
ح سگیست کوته پاچه که آن را سگ کرچی گویند مح حکیم شفائی ے ای توله سگک فخر کنی از جل رنگین
پیداست چه ارزد دو سه پالان دیوثی **تو و خدا** در مورد قسم گویند سنجر کاشی در منقبت گوید
ے جائیکه مصطفی سخن آشنا شنید + انجا خدای بود و تو بودی تو و خدا + خدای بر تو نیز مراد
آنست حیاتی گیلانی ے تو و کرشمه ما و دل جفا بردار + خدای بر تو که جور آنقدر که بتوانی
توش توت و توانائی ح سالک یزدی ے سالک بدین ز جای بلندی فتاده ام
دارم چو زلف او تن و توش شکسته **توی شاخ** فنی است از کشتی که دست درون هر دو
شاخ حریف انداختن یعنی در میان هر دو ران زور کنند شاخ دست و پای آدمی است از کتف
تا سر انگشتان و از ران تا انگشتان ح در کشتی گیران گویند دست توی دو شاخ
حریف کرد یعنی در میان هر دو ران یا هر دو دستش دست خود قایم کرد و تو بمعنی درون نیست
گویند فلانی توی ایوان نشسته است چنانکه باقر کاشی گوید ے گردنم از همه بلندتر است
بعد ازین سر توی خود برم + سلمان ساوجی نیز گوید ے چون غنچه بسته ام سر دل را
بصد گره + تا بوی راز عشق نیاید ز توی دل + میر نجات ے روی دستی مخور از چرخ
که کارش بازیست + توی شاخی زنش کار فلک کوتاه نیست + توی شاخ در فصل کشتی
دسته دار آوردن بر غریب است **توتیای غوره** شیرهٔ غوره با چند دوای دیگر
صلایه کرده توتیا سازند بجهت افزونی بصارت در چشم کشند مح سالک یزدی ے خاک
زر در چشم مستان توتیای غوره است + دیدها از حسرت آن توتیا گل میکند **توتیای
قلم و قلمی** قسمی از توتیا باقیات ے آید چو توتیای قلم بکقلم مرا + از سوز دل عیان نظر

استخوان ✤ محمد علی ماهر در صفت خوشنویسی پادشاه گوید رباعی کلکش زده دم ز نکتهای قلمی ✤ زد بر قد خط راست قبای قلمی ✤ هرگز نشود سفید زیرا که کشند ✤ در چشم دوات توتیای قلمی **ته ناظر تا از منظر یا ته بندی** باصطلاح صبّاغان رنگی که برای تقویت پیش از رنگ مقصود کنند مع باقر کاشی ع لاله ته بندی داغ از شب هجرانم کرد تا تأثیر ے خون در دل می میکند ته بندی صهبای تو ✤ گلشن بغارت میدهد رنگ حنای پای تو وجزبندی کتاب سعید اشرف ے ته بندی هوش برقرار است ✤ شیرازه طبع پایدار است ✤ **ته گیره** چیزیست که آنرا در عرف ته دیگی میگویند طغرا ے شد از سر جوش دوزخ بسکه کام زعیشم شیرین ✤ زدم چون دیگ حلوا دست در ته گیرهٔ دوزخ **ته پا** بالاضافه تحت القهوه وتحت الماء وتحت الشراب که اینها پر معروفست مع باقر کاشی ے بده باده کان هست اصل معاش ✤ ته پا اگر هم نباشد مباش ✤ ایضاً ے زهر مارست باده در ناهار ✤ ته پا تا نباشد آب مخور **ته میدانی** بالاضافه مردم فی سروپا که در میدان باشند وجا ومکانی ندارند مدار شان به پوست هندوانه وخسته بلو وامثال آن بگذرد وآن قریب ته بازاری است مع میر نجات ے سینه چاکان سرکوچه وبازار توایم ✤ ته میدانی نعمت خور دیدار توایم **تهی آخر** بنجای معجمه بمضموم کسی که مبتلای قحطی آب ودانه باشد چرب آخر مقابل آنست حکیم شفائی ے گاو دوشان بسکه تهی آخر ماند ✤ خشک پستان شده زانسانکه ندارد نم شیر **تناظر تا از منظر یای حطی تیر دو کمانه** تیریکه چون کشاد یابد وبجائی برسد از انجا جسته بجائی دیگر خورد وبعضی گویند کنایه از تیر کاریست سالک قزوینی ے تا زان مژه ها تیر ببندی بنشانه افتد همه جا تیر نگاهت دو کمانه ✤ سعید حکیم ے از شوخی ابروان فتان ✤ تیرش دو کمانه خورد بر جان ✤ **تیر پرتاب** چهارم بای فارسی وششم مثنات فوقانی قسمی از تیر که بکار دور اندازی آید وبه نشانه نمیرسد سالک یزدی ے چه تیر است اینکه هرگز یک خدنگم بر نشان ناید ✤ دعائی در دستدان تیر پرتابست پنداری ✤

وآنرا تیر پرتابی نیز گویند در صفت شکار شاه طالب آملی گفته ؎ کبوتر فلک از بیم تیر پرتابی + چو سایه آمده بر خاک رهگذار افتاد + **تیره کناسی** چیزیست طویل بر سر مثل بیل که کناسان برای گرد آوردن نجاسات دارند **مح** شفائی ؎ کو یکه هیولای وجود تو دو تخم است + از تیره کناسی و از کیسه گاکار + **تیر بند** رشته چند از پشم شتر بدرازی سه چار ذراع که بر سر آن چند زه گیر بندند و بر نگهبانان آویزند و شاطران پیکان بالای قلتوره بر میان بندند **مح** کاتبی ؎ بر سر پیکان تو خورشید فی المثل + زنگیست صد هزار زبانه در و ز زنگ + **تیر نی** تیر کوچکی که در ناوک کرده کشاد دهند تحقیق لفظ ناوک بیاید سلیم ؎ انچه در شور آور و شوریده حالانرا نی است + نالهٔ نی بر دل آشفتگان تیر نی است + **تیر بکسی دادن** سلاطین چون کسی را امان دهند و خواهند که مزاحمتی از لشکریان بدو نرسد تیریکه نام پادشاه بر آن منقوش باشد از جعبهٔ خاص باو دهند و این نشان امان باشد **مح** آصفی ؎ چشم تر از لشکر ترکان شدم اسیر + تیری بمن ز ترکش مژگان نشانه داد + همان را تیر امان گویند مسیحی ؎ چو مژگان بقتل عام شاد است + از آن تیر امان کس را نداد است + و چون سلاطین خواهند شهری را غارت کنند نشان حکم تاراج تیر بسردار فوج دهند آقا شاپور ؎ چشم او در ملک جانها حاکم فرمان روا است + قتل عام شهر را تیری ز مژگان میدهد + و چون از کسی چیزی طلبند برای نشان تیر فرستند **مح** حاجی قدسی ؎ گلش در غنچگی تیری دوانده + که باج از لعل پیکانی ستانده + **تیر آوری** عیاری و مکاری **مح** طغرا ؎ شحنه از تیر آوری پا بر در کرخانه را + چون کمان از خانه رو در خانهٔ دیگر نهد + سلیم ؎ می شناسم چشم او را طرفه مست کافریست + دیده ام مژگان شوخش را عجب تیر آوریست + آنانکه تیر آوری بمعنی ترسافی فهمیده اند تیری بتاریکی زده اند **تیر هوائی** تیریکه بهوا اندازند و آن معروفست و قسمی از آتشبازی ظهوری **رباعی** امشب ز دخان بروی مه نیل کشند + جرم مه و خور پهلوی ز قندیل کشند + از تیر هوائی شه اگر فرماید + در چشم ستارهٔ آتشین میل کشند +

تیر آتشبار نیز گویند سالک یزدی گوید سالک این آه تو گویا تیر آتشبار بود + چون حصار کاغذین نه آسمان راسوختی **تیر کاکل ربا** تیریکه موی کاکل را از سر برباید و شخص را خبر نشود کمال مبالغه است در صفت تیراندازی مح طالب آملی گوید مگر زسرت موی سر را رباید + یکی تیر کاکل ربائی طلب کن **تیر کشیدن** درد کردن تیرک درد و وجع ج محسن تاثیر گوید دهان شکوهٔ عاشق زبان نمیدارد + کشد چو تیر جراحت کمان نمیدارد + وله گوید مرد میدان غمی آدم که از طغیان درد + میکشد چون تیر ناسورت بمرهم میرفی + مرزا جلال اسیر گوید خونم بجوش آمد تیغ نگاه کو + مو تیر می کشد به تنم صیدگاه کو **تیرک زدن** جاری شدن خون از زخم تیر یا تفی در تیمور نامه گوید زخونی که تیرک زد از فرقگاه + یلان را برافراخت پر کلاه + وحشی گوید همه روی هوا را تیرهٔ خونی فرو گیرد + زبس کز تیغ شیران راز ند خون تیرک از شریان + **تیغ کوه** همان بینی کوه و بلندی هر چیز که صاف باشد گوید میشود چون تیغ کوه از ابر رحمت آبدار + هر که صاحب آن یا بد امان توکل بشکنند + **تیغ بخاک کردن** کنایه از ترک فتنه و خونریزیست و ماخذ رسم شکاریان است که بعد از صید هزار جاندار تیغ بخاک کنند و از شکار دست بردارند طالب آملی گوید متقرر است که بعد از هزار صید کنند + بلی شکارستانان بخاک نهان تیغ + بدین قیاس هما نا شکاری غمزه اش + بخاک کرده بود هر قدم هزاران تیغ **تیر و کمان و کمان حنا** رسم ولایت است که بر کف دست طفلان گاهی شکل تیر و کمان از حنا کشند و گاهی تنها کمان بیانی شاگرد مولوی جامی در شیرین و خسرو گوید بدست او کمان رستم زال + کمانی کز حنا بندند اطفال + به تیر انداختن میل آنچنان داشت + که در دست از حنا تیر و کمان داشت **تیر برکشاد** بالاضافه تیر از کمان جسته سلیم گوید بوقت پویه تیر برکشاد است + کند چون جمع خود را گردباد است + این شعر در صفت اسپ است **تیر گردانی** آنست که چون چیزی گم شود اسامی حضار بر دور پیاله نویسند و تیری گذاشته فسون خوانند تیر خود بخود در حرکت آید و چرخ زده برنام دزد بایستد مح این تیر را در تازی قدح گویند بقاف و حای مهمله **ک**

دراصل قباح بکسر تیر قمارست که قماربازان دارند و آن ده تیرست برای هریکی نام معین مجد الدین علی
قوسی نوشته فصاحت خان راضی ؎ از تو تا شد برم روشن خویش را گم کرده است ✤
تیر گردانی کند چون شعله سوالهٔ شمع **تیردان** قندیل و ترکش طغرا ؎ قندیل ما چو مهر پر از تیر
شد دلی ✤ تیری برون نمیرود از تیردان ما ✤ و بزای معجمه مقعدست خوقی یزدی ؎ سخن
تیرودهان چون تیردانست ✤ سخن قاروره شناش بیان است ✤ قاروره شیشه عموماً و شیشه
که بول بیمار در آن میکنند تا دلیل طبیب باشد در معرفت امراض خصوصاً ۰ در عرف اطلاق آن
بر بولست از عالم تسمیة الحال باسم المحل **تیغ سوزن بردار** تیغی که سوزن را بدم
بردارد و این کمال خوبی آب تیغ است مسیح صائبا ؎ شد مسیحا به تجرد ز علایق آزاد ✤
چکند رشته بان تیغ که سوزن برداشت ✤ همان را سوزن ربا گویند وحید ؎ شد زغمزگان
چشم جادوش ✤ تیغ سوزن ربوده ابروش **تیر مار** ماریست که از جا جسته نیش زند
سند در نخش گذشت **تیغ بخود نهادن** امر ناگوار بناچاری تحمل کردن و از سر چیزی
که نتوان گذشت گذشتن مسیح مخلص کاشی ؎ پیش آن جراح کارم کی رود بی زر زبیش ✤
از برای مرهم او حمی نهم تیغی بخویش **تیغش می برد و برش دارد** یعنی استعداد دارد
که کار از دستش برآید لوطیان گویند تیغت برش دارد که فلانه امرد را بشنه کنی مسیح سالک قزوینی
؎ اقبال اگر ندارد تیغت برش ندارد ✤ بازو بلند خواهد شمشیر آزمودن طالب کلیم ؎ چون در مصاف
حادثه آه از جگر کشم ✤ تیغم نمیبرد چه امید بر کشم **تیغ کندن** بکاف تازی مفتوح از نیام کشیدن
تیغ ظهوری ؎ زمانه تیغ ستم کند یا علی زنهار ✤ مباش غافل از احوال من که پر خطرم **تیغ خم** تیغی که
مثل محراب خم داشته باشد میرزا صائبا ؎ از سر گذشتگان را در عالم شهادت ✤ تیغ خم تو باشد
محراب زندگانی ✤ **تیغ حصرمی** تیغی که برنگ حصرم بر سبزی زند و آن کمال خوبی آهن تیغ است
مسیح حصرم غوره انگور طالب آملی ؎ بدل صفرای خصمی تا بکی بدخواه را چو شد ✤ تیغ
حصرمی بنشان لشش از جوش صفرائی ✤ آن را تیغ مینا رنگ هم گویند سهم او گوید در آن

مصاف که از عکس تیغ مینا رنگ ٭ هوای معرکه پوشد زمردین سربال ٭ سپر بال همو حمایه سپر

و هر چه پوشیده شود **تیغ کلدم** بکاف عجمی مضموم تیغ دندانه دار برگشته دم **مح**

میر نجات گلستان شهادت فیض دیگر در نظر دارد ٭ به تیغ کلدم او تا چو شبنم دیده ام

سرا **تیغ دو دستی** و **دو دسته زدن** کنایه از کمال اهتمام در تیغ زدن معروف

چسان ز دست نگاه تو جان توانم برد ٭ بفرق دل مژه این تیغ را دو دستی زده

صائب تیغ دو دسته کز زند خار بچشم روشنم ٭ شعله من نمیکشد دشنه انتقام را **تیغ بالا بردن**

و **بلند کردن** کنایه از مهیا شدن برای جنگ بود اشاره بآن که چون خواهند تیغ

حواله کنند تیغ بدست گرفته از جهت کمال حمله دست و تیغ بلند کنند و بعد از ان بر سر و گردن

حریف فرود آرند بدیعی سمرقندی دم بدم بالا برد تیغ و زند بر فرق من ٭ نیست یکدم

قطع فیض از عالم بالا مرا ٭ ظهوری بلند ساخته ایام تیغ نامردی ٭ حمایت شه مردا

سپر کشد بسرم ٭ بلند شدن تیغ لازم منه سلیم کشتن خود خواستم هر جا که تیغی شد بلند ٭ بهر

طوفان ماندگان هر موج محراب دعاست **تیغ و ترنج بمیان آوردن** کنایه

از امتحان ماخذ آن تیغ و ترنج زلیخاست که در امتحان حسن یوسف بدست زنان مصر

داده بود محتشم کاشی بر حرف من قلم شود انگشت اعتراض ٭ تیغ و ترنج اگر بمیان آورد

کسی **تیغ کشیدن بینی** حالتیست که در وقت نزع رو دهد و آن کشیده شدن بینی

در انحالت **مح** شفائی **رباعی** هر جا که سخن ز کندی طبع گذشت ٭ ذوق سخن تو در دل خنجر

گذشت ٭ بینی تو تیغ می کشید پیوسته ٭ عمر تو تمام در دم نزع گذشت **تناظر جیم از مبحث**

الف و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی جا انداختن

و **بستن** ساختن جا و مکان واله هروی نی آنکه همین کام و زبان وقف تو دارم ٭ در صدد

دل انداخته ام بهر تو جائی ٭ فغانی به تخت جم نسگنجید ذات مهربان الحق ٭ بعزت خانه عشق جمشید جا بسته

جا بر اسی کسی خالی کردن جای خود بدو تواضع کردن از روی تعظیم و توقیر طغرا ... نیست

زبقدری مرحوم درخاک + که لحد هم نکند بهرکسی جا خالی + جابرکسی گرفتن بتنگ آوردن

اورا از روی غلبه عرفی شیرازی ؎ در انجمن جمال رویت + بگرفته بر آفتاب جارا جادو

معروف وجادوگر نیز شانی تکلو ؎ چشم تو جادوی ست که چون صورت فرنگ + از یک نگاه

باهمه کس آشنا شود + جادو زدن باطل کردن جادو حکیم مسیح کاشی ؎ جادو زلف تو

با مصحف روبخانه است + این چه جادو ست که قرآن نتواند زدنش + جار زدن

منادی کردن محسن تاثیر ؎ دلا ز سوز جگر این قدر فغان از چیست + که گفته بر بد همسایه

جار باید زد + جارچی در ترکی نقیب جار لفظ ترکی است از فرهنگ ترکی معلوم شد

طغرا ؎ می کند از حکم عشق منع امید دوا + جارچی ناله ام بر سر بازار درد + جام

معروف وشیشه که در دیوار های خانه وحمام تعبیه کنند ج ذهنی تبریزی ؎ شب روم

بربام آن مه چشم بر روزن نهم + جام بردارم بجایش دیده روشن نهم + گلجام نیز گویند

معز فطرت ؎ دران خلوت که نرمش برقع از رخسار بردارد + کند معمار عشق از شیشه ناموس

گلجامش + جامکاری کردن خانه تعبیه کردن آنست در خانه حسین بیگ گرامی

؎ خانهٔ دل را گرامی جامکاری میکند + هرکه جامی میدهد امروز یاری میکند + وجامکاری

کردن پیاپی جام شراب کشیدن نیز ظهوری ؎ ورع را در خمار خامکاری + بسر چون

نکردی جامکاری + وجام باصطلاح کاسه گران هفت تا را گویند از عالم تفوز که در

نه تا است در هندوی کوڑی بیست تا مح شفیع اثر ؎ برسم کاسه گرم باده میدهد ساقی

که پیش همت او کاسه چند یکجام است + وجام حمام طاسی که بدان آب بر سر ریزند

محسن تاثیر ؎ چنان ز آتش آن چهره گرم شد صحبت + که ساغر از عرق باده جام حمام است

جان سپردن مردن واله هروی رباعی آنروز که آدم صفی جان بسپرد +

میراث بوارثان بیکایک بشمرد + هرکس بهوای طبع چیزی برداشت + جز من دگری ز عشق

میراث نبرد + جامه بدل کردن تغیر شکل کردن واز رنگی برنگی برآمدن سالک یزدی

ﮯ هزار بار اگر جامه زا بدل سازد ✤ بمیخوریم ز تلبیس روزگار فریب **جامهٔ شستی** جامه
که بفاصلهٔ ابهام آجیده دارد مح سعید اشرف ﮯ جامهٔ شستی نخود دام تماشائی کن ✤
در لباس قلمی مشق خود آرائی کن ✤ قلمی بفاصلهٔ نی و قلم و بغدادی بفاصلهٔ سه انگشت آجیده دوختن
مح **جام عالی** پیالهٔ بسیار کلانرا گویند طغرای ﮯ فرنگی صفت جام عالی بده ✤ اگر می دهی
پرتگالی بده **جامه و قبای مصحف پوشیدن** قسم خوردن بقرآن مجید مح
تاثیر ﮯ دور خط هم کس وفا باور از ان دلبر نکرد ✤ جامهٔ مصحف رخش پوشیده کس باور نکرد
شانی تکلو ﮯ نه جیب عشق چنان چاک کرده ام که تبرکش ✤ قبای مصحف اگر پوشم اعتقاد کند کس
جام خالی دادن کنایه از فریب دادن چه ساقی سیه مست را از روی امتحان جام خالی
میدهد مح حسن بیگ رفیع ﮯ دل مرا چون شیشه از بیمهری ساقی پر است ✤ زانکه هر ساعت بدستم
جام خالی میدهد ✤ سعید اشرف ﮯ ساقی دوران مرا امروز در بزم طرب ✤ جام خالی میدهد گویا دلش
از یار پر است **جامهٔ فتح** جامه که روز جنگ زیر زره پوشند و ادعیه و آیات مثل انا فتحنا
بران نقش کرده یا بافته باشند مح میرزا صائب ﮯ اگر بار دیگر هم تیغ آتش سر نمی پیچم ✤
که بر تن جامهٔ فتحی ز نقش بوریا دارم ✤ **جامهٔ ناشوی** کرپاس ناشسته که در هند گوره گویند
مح شاپور ﮯ ابر رحمت همه را نامه اعمال نشست ✤ جامهٔ معصیت ماست که ناشوی بماند
جامه گذاشتن و نهادن مردن و در محاورهٔ اهل ایران استعمال آن بمردان اولیا
و سلاطین است خصوصا شعر التخصیصی مد نظر ندارند مح سعید اشرف ﮯ زندگانی من
از روی پریشانیهاست ✤ جامه نگذاشتنم از ره عریانیهاست ✤ نسبتی کاشی ﮯ در جامه
ز شادی شب هنگامه نگنجی ✤ ما جامه نهادیم و تو در جامه نگنجی ✤ سیفی ﮯ زینسان که سپرد دل
و جان فوطه دار من ✤ هر کس رسید جامه نهد پیش یار من **جامهٔ مرگ** کفن شفیع اثر ﮯ تا یکی
کردند شمشیر و سنانت دست را ✤ خصم را بر تن زره شد جامهٔ مرگ از خطر ✤ **جامهٔ عیدی**
کنایه از جامهٔ سرخ ج طالب آملی ﮯ جامهٔ عیدی خصمت چو مصیبت زدگان ✤ شبه گون تا ترا زر لفت

هجران باد جامهٔ خون آلود بر سر چوب کردن جامهٔ مقتول برای دادخواهی بر در حاکم آوردن مح وحشی ع کشت ما را هجر و یاری بر در سلطان وصل + جامهٔ خون بسته ما بر سر چوبی نکرد + خلاق معانی رباعی وقتست که باز بلبل آشوب کند + فراش چمن ز باد جاروب کند + گل پیرهن دریدهٔ خون آلود + از دست رخ تو بر سر چوب کند + ریاضی ع لاله هر جامهٔ پر خون که کند بر سر چوب + عالمی کشتهٔ خوبان ستمگار بود جان در جان کسی کردن کنایه از جان خود فدای جان او کردنست مح سید حسین غزنوی ع بعمر ار چند تنها دست یک شب روی بر رویم + بر آنم تا کنم یک روز جان خویش در جانش جان کشیدن مرد مح وحید ع صد بار جان کشیدن از آن به که پیش خلق + یکبار کس نفس ز پی مدعا کشید جانش بر آید چنین میکرده باشد یعنی در سعی بیکار بحنت و تعب بمیرد و حاصلی نداشته باشد چشمش کور شود نیز گویند مح نعمت خان عالی در محاصرهٔ قلعه حیدرآباد گوید فقره باقی مانده قلعه آن کجا میرود در دست غنیم لئیم محکم است جانش بر آید محافظت میکرده باشد جان بر سر و بسر داشتن مرادف جان بلب بودن مح مخلص کاشی ع پاس دولت جمع کی با خواب راحت میشود + شمع دایم از برای تاج زر جان بر سرست + سعید اشرف ع همین نه لاله ز شوق تو داغ بر جگر است + که شمع نیز ز سوز غم تو جان بسر است جاندار و جانه دار سلاح دار رجلالای طباطبا در مدح بادشاه گوید فقره پیکان سخت جانه دارانش چون بلای ناگهان رسیده جامهٔ سرخ پوشیدن سلطان در خشم و غضب بودن سلطان چه در عهد قدیم ملوک هنگام قهر و غضب جامهٔ سرخ می پوشیدند سند در سرخ شدن خواهد آمد جامهٔ صورت جامه که تصویرات در آن بافته یا نقش کرده باشند مح میرزا صائب ع ز لباس تن برون آ که نیاز کردن + که بجامهای صورت نتوان نماز کردن جان در میان داشتن و نهادن کنایه از نهایت مهر و محبت یعنی تا جان مضایقه نیست مح ظهوری ع چون الف هر کس ندارد در میان جان ترا + دارد ش چون جیم و نون ایام از جان بر کران + بیانی ع بقصد یا چه بندی بر میان تیغ + که با تیغ تو ام جان در میانست

و چهار طاق نوعی از خیمه که از چهار قطعه مرکب سازند **چار طاق افگن** کنایه از نوازش ۱۲ **بهار عجم**

جای خود بکسی سپردن کنایه از قایم مقام خود کردنست صائب سپرد جا بتو هرکس ز بزم بیرون رفت ✤ تو نی بجای همه هیچکس بجای تو نیست **جای فلانی پیدا و سبز است و خالی است** در مقام یاد کسی گویند یعنی درینجا او می باید مرزا صائبا بعهد تازه قسم یاد میکنم صائب ✤ که جای طالب آمل در اصفهان پیداست ✤ سلیم خزان رسید و حریفان گشته اند بخاک ✤ بجز شراب که جایش بهوستان سبز است ✤ ابیض یک سینه ندیدیم که بیداغ تو باشد ✤ ای آتش سوزان همه جا جای تو خالیست ✤ **جائزه** صله کاری که بکار گرفته شد و آن پر معروفست باصطلاح مرزایان دفتر عبارت از الفی است که بر سر اعداد بعد مقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد وحید در تعریف اهل دفتر گوید بر پا بر نشان ستاده ترکان ✤ چون جائزه های عقد نیزان ✤ خان خالص رود از دفتر ایجاد در عونت بیرون ✤ قاتلش گر ندهد جائزه رعنائی را **تا ناظر جیم عجمی از منظر الف چابک** معروفست و تازیانه سنجر کاشی رباعی اسپی است مراز سایه خود دگر پریز دشت از عرق سستی او طوفان خیز ✤ یک گام بکام نسپرد گر بشبل ✤ شمشیر بود و چابک و خنجر مهمیز **چادر رخت خواب** کرباسی که رخت خواب در ان پیچند محسن تاثیر راحت سنجوارگان از پر تو ماه است و بس ✤ بسته در چادر شب مهتاب رخت خواب را **چادر یزدی** چادر سفید مخصوص زنان یزد که در وقت بیرون آمدن از خانه بسر کشند محسن تاثیر در صفت بهار یزد گوید همقد شهر شش تجمل کوفه ✤ در چادر یزدی شکوفه ✤ **چادر در ترکی خیمه که چارخم** فنی است از کشتی محمد اعجاز صفاهانی در صفت کیسه مال حمام گوید نهد دست و پا چون پشت و شکم ✤ کند نام این شیوه را چارخم ✤ کمان را چون گوشه تا گوشه کشند گویند چارخم شد طغرا سرکش سکه و ضرب نه بیند فروتنی ✤ تا زور ماند بکمان چارخم نشد ✤ واله یک خمی ز کمان دو ابروت مردم ✤ کرشمه ات اگر شد چارخم کند چه علاج ✤ انرا از اقسام کمان دانستن چون کمان نشان از پیچی شده است **چارضرب**

ابدال کنایه از حلق لحیه و سبلت و ابرو که آئین قلندران نامقید است گویند فلان چارضرب زده است مح ابراهیم ادهم سه در چارضرب ابدال ابرو تراشد از رو + تا هیچکس نگوید بالای چشمت ابرو + چارضرب نیز قاسم مشهدی سه مرا صحبت اضداد عشق یار برید + چهارضرب کسی زد کزین چهار برید + چارضرب رند پرکار را گویند مح زلالی سه مه تازه گدای شرق و غرب است ازریزه تراش چارضرب است + وفربه و قوی مح محمد علی ماهر سه زبس قوت گذشته روز حربش + ز چار آئینه تیر چارضربش + چارچوب هر چهار چوب دروازه حاجی قدسی سه بدریا کشد چار موجم ازان به + که چون چارچوبم بود جا بهر در + چارسو معروف و بازار که آنرا در هند چوهته گویند ظهوری رباعی ریحان جنان چون خط زیبای تونیست + آرند چو همتای تو همتای تونیست + جنس سر چارسوی شهرت نشود + خطی که بران نقطهٔ زمغای تونیست چاه زیج و ستاره جوی بکسر زای معجمه و جیم عجمی زمین هموار که در و نشیب و فراز نباشد بعمق شصت گز جای فراخ کاوند و از چوبها بامی برآرند شصت گز بلند و آنرا مشبک سازند و در آن نشینند تا کیفیت افلاک و نجوم دریابند خ استاد سه از شرم ارتفاع فرورو بچاه زیج + اختر شناس طالع وارون خویش باش + طغرا فقره جدولش رصدبندان را از چاه ستاره جوئی بی نیاز ساخته چاشنی چیزی کردن پاره ازان چشیدن برای دریافت کیفیت آن چاشنی نمونه و مزه هم حضرت کمال خجند سه دارو می جان زحقهٔ لبهات میدهد + با جان خسته چاشنی هم نمیدهی + صائب سه خضر گر چاشنی تیغ شهادت میکرد + ز آب حیوان بلب خشک قناعت میکرد + چون کمان را برای دریافت زور و آیندگی پاره بکشند گویند چاشنی کمان کردیم وحشی سه بدعوی آمده بودیم و چاشنی کردیم کمان تو نه بیازوی صبر و طاقت ماست + بمعنی مزه نیز آرند نصیرای همدانی سه امروز رقیبانه بسویم نگرانست + دانسته نگر چاشنی کنج لب خویش چاشنه کردن مرادف چاشنی کردن سالک یزدی سه دانست چو ماهر که از و چاشنه کرد + این نان چقدر زنی نمک

لسند آورده برآنچه گفته شد اشارتی هست بس لطیف فافهم و کن من الشاکرین

این آب چه شور هست **چارق** نوعی از پا افزار حاذق گیلانی ست دوام چارق تنگ و بپای گردم
گهی بجانب مصر و گهی سوی کشمیر **چاقو دسته کردن** سر تحیب فروبردن و غنچه جیب بودن
مح طاهر نصیرآبادی گوید فقره پسر میرزای کاولی سازد در زمستان چاقو دسته خواهد کرد الخ
باصطلاح کنایه از اغلام است **چاقو و چقو و چیقو** دوم یای حطی هر سه مرادف هم اند بمعنی معروف
از نداول مشهور دوم عالی گوید **مصراع** پیوسته شگاف ران او خنده نماست . مانند چقو
سیوم سعید اشرف ست چاک چرکین دسته چیقو + خشتک زیر جامه ریقو **چاقشور** بشین معجمه چیزیست
از عالم موزه که پشمین و سقرلاتی باشد وحید در صفت صفاهان گوید ست در رشته چاقشور دوزان
ماهی بینی چو مهر تابان **چاک سینه** چاک گریبان سالک یزدی ست گلشن اندام او موج لطافت
میزند + می توان دیدن ز چاک سینه او جوی گل **چاه میرزه** مستراحی که آنرا در هندوستان
بدال هندی گویند سلیم ست از بهر آخ و تف تو چاه میرزه + چون چاه زنخ پیش دهن می باید
چاهکن بکاف تازی مفتوح معروف و ظالم و مکار نیز مح ظهوری ست پی چاهکن ورنه چاه کن
سر راهزن بر سر راه زن **چاه نسیان و چاه فراموشان** چاه خراب و بی آب میرزا صائب
ست از مروت نیست با لب تشنگان راسوختن + آخر آن چاه زنخدان چاه نسیان میشود + میر صید
ست یکدل آنجا نفکندی که بیادت باشد + مگر آنجا زنخ چاه فراموشان ست + و بعضی گویند نام
جائیست در عجم بعضی نام چاهی والله اعلم بالصواب **تناظر جیم** از منظر با و آن دو تناظر
تناظر اول در جیم تازی جبا پیاله خود را بدیگری تواضع کردن بیشتر این لفظ
در تواضع فنجان قهوه مستعمل ست فوجی نیشاپوری ست فوجی بیا که از سر دل بگذریم ما + این
جام عیش را بحریفان جبا کنیم + **جبین گرفته** ترش رو شفیع اثر ست پیش جبین گرفته
مکن عرض احتیاج + ای نابلد مکوب دری را که باز نیست + **تناظر دوم در جیم عجمی**
چپ افتادن و رفتن و بستن مخالفت کردن و مکاری ورزیدن مح ظهوری
رباعی از چشم هوس عیش و طرب افتاده است + یار است روان زمانه چپ افتاده است

داغ از جگر اینقدر برانگیخته دود + کار شد روز با شب افتاده است + صائبا ے چپ میرود
براست روان طریق عشق + در گوش چرخ حلقهٔ آهن کشیدنی است + سالک قزوینی
ے حرفی ز پیچ و تاب محبت شنیده + چپ بستنی ز زلف چلیپا ندیده **چپ انداز** مکار و حیال
زلالی ے بعیاری چپ انداز جهانی + بمکاری بلای خانمانی **چپ دادن** ترک کردن
چ چیر لفظ ترکیست بمعنی ڈاک چوکی شفیع اثر ے ز خدمت تو چیر وار میروم بگذار که از قفای پیش
سلوکت تخویش پیچیدم **چپانی** بتشدید و تخفیف بمعنی عیار ماهر فن مصطلح الواط است فوقی یزدی
ے بهر زمین که رسیدیم خوش پیچیدیم + هزار شکر که هستیم رند چپانی + سیفی ے بدانکه یار
براز دلبر چپانی نیست + ز حسن جامه چه حاصل چو یار جانی نیست **تناظر جیم از منظر تا**
و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی چتر بسکون ثانی و رای مهمله
باغ وحشی در صفت باغ و قصر گوید ے حبذا چتر و آتاقی کاندرو نقاش چین + حیرت افزا یه بچیر
آفرین بر آفرین **تناظر دوم در جیم عجمی چتر زدن** ورزشی است کشتی گیران را و آن
چنان است که بر روی دو دست ایستاده پاها را بهوا جفت کنند محمد میر نجات ے دل بسیر
از رشک کنی دیوانه + همچو طاوس زنی چتر بورزش خانه + چتر بر سر کسی زدن ولد از بلاک او
بودنست محمد قاسم مشهدی ے نی بهر سایه چتر بفرق زد آسمان + استاده است چرخ که چون افکند مرا
چتر در چتر چیزی گشدن برابری و مساهمت با و کردن محمد ظهوری ے در صفت
نعلین پوشان از غبار + چتر در چتر فریدون میکشند **تناظر جیم از منظر دال جدو**
فرق جوی خشک چه فرق در تری خشک است از فرهنگ کی معلوم شد شفیع اثر ے زنبع بوسه
عیان شد که خط لاله رخان + بگرد مصحف رخسار جدول ترقست **تناظر جیم از منظر رای**
مهمله و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی جرگه بفتح اول و رای فرشی
از شکار و آن چنین است که لشکریان گرد صحرا حلقه زنند تا صید بدر نرود و در ترکی آنرا قمرغه گویند
طالب کلیم ے نه چرخ بصیدگاه بخشش + یک دوره جرگه شکار است + حلقهٔ مجلس نیر سعید اشرف

؎ سرورِ جرگهٔ شاهانِ جهان شاه نجف × صفدرِ معرکهٔ شیردلان شیرِ خدا × جرگ بدون ها نیز بدین معنی آمده سنجر کاشی ؎ اگر اینست سازوبرگ خوبی × نباشد حسن گل در جرگ خوبی × و معرکهٔ کشتی گیران که آنرا ورزش خانه و تعلیم گاه و تعلیم گه خوانند میر نجات ؎ جرگ را دیدهٔ حیرت زدهٔ محشر کن × تازه کن زمزمه راشد عراقی سر کن × جرگ و زرگ درین شعر میر نجات ؎ قابل اهل دل و لایق الفت نبود × جرگ و زرگی که در و شور محبت نبود × و آمع است بعض مردم زرگ را مهمل جرگ فهمیده اند چون اوّل مهملات بیشتر میم باشد نشاید که از مهملات باشد کما سمع من الایرانیة بلکه زرگ بنون و کاف فارسی حلقه زدن لشکر است برای شکار پس مرادف جرگ باشد جرعه در لغت یک آشامه است از آشامیدنی و فارسیان بمعنی پیاله نیز آرند حیاتی گیلانی ؎ رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد × یکی بجرعه فرو ریز خون ناب مرا × سنجر کاشی ؎ زفت از خط بغداد پیشتر منصور × فقیر بود که این جرعه را تمام کشید × میر الهی رباعی دریا دریا من لبت داده شراب × نه باده تمام گشت و نه من سیراب × هرچند کشم جرعه لبم تر نشود × چون تشنه لبی که آب نوشد در خواب جرّه بأوّل مضموم و رای مهمله مشدّد نر هر جانوری از چرنده و پرنده عموماً و نر باز خصوصاً ج ظهوری ؎ از جرّه باز ناوک تو × دشمنت را عقاب میخواهم × طغرا ؎ چشم شوخت جرّه شاهین است کز هر بینند هر دم رشکِ مرگان بال و پر در آفتاب × و بأوّل مفتوح جوییکه از جدول بزرگ آرند محسن تاثیر ؎ نهریست ز بحر بیکرانه × باجی نه بدیر رودخانه × بگرفته زمین به ترکتازی × هر جرّهٔ او چو شاهباز است بحذف ها نیز شاید تکلو ؎ نبض سفر نگزید بیاری قلم × که تشنه زار و ضعیف و سفر بجوی و جرا ظهوری ؎ ره گریوهٔ صبر و شکیب در پیش است × سمند شوق جهاند مگر ز جوی و جرم جرّه بمعنی اسپ نیز حکیم شفائی در طلب اسپ گوید ؎ شبیه آن جرّه بدراه که وادی زرین پیش × نشنیده است و ندیده است قدیم دوران × جبر بالضم زین اسپ ج شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه گوید فقره با آهنگ محاصره جر بابسته دست شجاعت

بجنگ برکشادند الخ **جرجر** بفتح هر دو جیم تازی و رای مهمله شگاف هر چیز عموما و شگاف مین مثل آبگند خصوصا **مح** باقر کاشی **ے** آئینه حسود ترا مور یانه خورد + نی که کرده صورت او جرجر آئنه + **جریده** لفظ عربیست بمعنی مجرد و باصطلاح اهل التشیع چوبی است که هنگام تدفین زیر بغل میت گذارند و آنرا عصای قطع عرصات محشر دانند مرزا عبد الرزاق نشاه تبریزی **ے** ای سیدی که طبعت مایل بشور و شین است + بر من علاج دفعت واجب چو فرض عین است از ضرب چوب چینی خاصیتی نه بینی + چیزیکه نافع تست چوب جریدتین است + و دفتر را نیز گویند **ک** مجد الدین علی قوسی نیز نوشته طغرا **ے** طغرا کند درستش از مومیائی خط + باشد اگر شکسته فرد جریده ما + کمال خجندی **ے** تا کسی بو نبرد از توز انفاس کمال + چون گل اوراق جریده ز صبا پوشیدم + غزالی مشهدی **ے** یک نقطه از دوایر نه چرخ سایرم + یک فرد از جریده عقل مجردم + جریده بمعنی سر ورق گفتن خلاف جمهور است **جرمانه** و **جرم** انچه از گنهگار بزور بستانند طغرا **ے** سرمایه جرمانه کردار ز کف شد + از کرده پشیمان بپریشانی من کو + حیاتی گیلانی **ے** با هو خویش چه خوش موکعبی بپنداری + که گرد هی ترا جرم نی و تاوان نیست + **تناظر دوم در جیم عجمی** **چراغ** معروف و کنایه از نعمت خان عالی در قصه اشتر خاص پسر از پدر برای سفر و امتناع پدر **ے** گشت برگرد سرش پروانه وار + تا مگر ماند چراغش در دیار **چراغان** معروف و تعذیب مقرری که سر عاصی را چند جا زخم کرده در غور هر زخم شمع برکرده گذارند **مح** مرزا صائب **ے** شگوفه مغز شعور مرا پریشان کرد فروغ لاله سر توبه را چراغان کرد + **چراغ آسمانی** برق **مح** مرزا صائب **ف** زمی شد چهره آن ماه عالمتاب روشن تر + چراغ آسمانی میشود از آب روشن تر + و آفتاب نیز و حشی در جواب سوال خفاش گوید **ے** تو شبهائی سیه دیدی چه دانی + فروغ این چراغ آسمانی **چراغ بروح کسی سوختن** چراغ بر مزار او بر کردن خانزمان امانی **ے** امانی انچه تو از دوست خواستی آن شد + بروح مجنون بسوز گاه گاه چراغ **چراغپایه** بغین معجمه موقوف

چیزیکه از جهت منع رسیدن باد دران چراغ گذاشته از جائی بجائی برند ک ظهوری در قصهٔ الف ابدال گوید ؎ کوزه و آب و آفتابه مجو + از صفائی چراغپایه بگو + هر کرا بینی از خواص و عوام بر مساجد چراغ کرده حرام + **چراغ خواستن و طلبیدن** هنگامه گیران ولایت در عین گرمی هنگامه چون مردم را تشنهٔ کار بینند ورق برگردانده بر سر گدائی آیند و گویند چراغ بعشق حضرات مح سلیم ؎ درین مجلس فلک از بهر خورشید + گرفته کاسه در دست از مه عید + بدر ویزه زبهر زرین ایاغی + بعشق شاه میخواهد چراغی + خواجه آصفی ؎ فتیلهٔ شب غم بهر داغ می طلبم + بعشق لاله رخان یک چراغ می طلبم + **چراغ نذر** چراغیکه برای حصول مقصود بر آستان اولیا سوزند شانی تکلو ؎ فتح از خدا بخواه دگرنه تمام عمر + همچون چراغ نذر بهر آستانه باش + عالی ؎ تا مهربان شود دل بیرحم کافرش + هر شب چراغ نذر به بتخانه سوختیم + **چراغ افروختن و روشن کردن هندو** آنست که چون صراف زرها را باد دهد و چیزی در بساطش نماند چراغ برافروزد یعنی زرهای گم کرده خود را بچراغ میجوید این چنین کس را دوالیه گویند وحدت گیلانی ؎ زلفت ز نقد دلها اندوخته گنج وافر وخت + از عارضت چراغی چون هندوی دوالی + تاثیر ؎ از باده چراغ کرد روشن چشم تو چو هندوی دوالی + محمد حسین شهرت ؎ پریشانند صرافان گلشن بیرخت چندان + که بی برگی چراغ لاله روشن کرد و گل شبنم + **چرچی** فوج هراول از عالم آرای عباسی سکندر بیگ معلوم شد شفیع اثر ؎ اگر آوازه ات در روز میدان چرچی گردد + مخالف میشود مغلوب اهل دین باسانی + **چرکین** کثیف شفیع اثر ؎ دارند اهل فقر چو فانوس باطنی + باشد چراغ راه تو هر جا چرکنی + **چراغ کسی روشن شدن و سوختن** کنایه از مراد او حاصل شدن و بدولت رسیدن مح میر نجات ؎ چراغ شمع روشن شد که در بزم تو می سوزد + نبود این دولت بیدار هرگز دودمانش را + مرزا رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه ؎ روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم + هر کرا سوز دچراغ او درا کدورت میرسد + **چراغ او روشن** یعنی مراد او

حاصل شعر صبح منصور رانجی ه امشب گر آتش گل گردید باغ روشن * پروانه بلبلان را گوید چراغ بیدروشن * قاضی استرابادی ه آن لاله رخ که سوخت دل من بداغ او * روشن بود همیشه الهی چراغ او * **چرب آخر** کسی که روزگارش بناز و نعمت بگذرد شفائی ه لگد از مباش و دندان گیر * گر شدی یکدو روز چرب آخر **چراغ روز** چراغ کم ضیا و حید ه خیال سینه بی سوز دارم * ولی همچون چراغ روز دارم * و کنایه از آفتاب نیز میرزا رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه میفرماید ه صرصر آهم چراغ روز را خاموش کرد * موج اشکم آسمان را حلقها در گوش کرد * **چراغ مست شدن بلبل** معمول اهل بازاست که شامگاه بلبل را مقابل چراغان برروی دست دارند تا از روشنی چراغ برمستی آید و گویا شود صبح ساوجی ه بشور آمده مرغ دل از خیال کسی * چراغ مست شد این بلبل از جمال کسی **چرخچی زدن** چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیران در مقام غالب آمدن بر حریف و بازوری و تری از خود دعوی هم آوردی کردن صبح میرنجات ه باز در معرکه آن تازه نهال گل پوش * چرخچی زد که سرم چرخ زد و رفت ز هوش **چرخاب** گرداب منیر در تعریف گرما گوید ه ز تاب مهر سر کرده لب آب * هزاران چرخ تاب از موج چرخاب **چرمینه** معروف و آلتیکه از چرم سازند و زنان حکه بر نهند صبح حکیم شفائی در هجو گوید **رباعی** ای بچه جلال دختر چرمینه هنوز ندیده مادر چرمینه * هر جا که کشی باده ز مینای گله * باشد گزکت نیشکر چرمینه چهم گر کسیست که چرم را دباغت کند ابو نصر نصیرای بدبختی ه ز بون حرص و هوائی تو لاف همت چیست * که چرم گر نتواند نمود عطاری **چریدن دار** یعنی دیدن دارد ما خذان چشم و نگه چرانیست که بیجا نخود خواهد آمد صبح صائب ه هنوز سیب ذقن رنگ را نباخته است * هنوز سبزه خطش چریدنی دارد **چراغ روز اسفند** روز اسفند روز سیوم است از فروردگان که فروردجان معرب آنست در تازی آنرا خمسه مسترقه گویند نام هر پنج اینست آهنود و آشتود و اسفند و نوهشت و هشتوئیش هر دو شین معجمه و تای مثنات فوقانی از سی فصلی رساله نجوم تصنیف نصیر الحق والملة الطوسی

معلوم شد فارسیان درین روز با جشن کنند و آتش افروزند سعید اشرف ؎ سیاه روز
شدم بهر عشرت دگران * درین زمانه چراغان روز اسفندم **تناظر جیم از منقطر سین مهمله**
وآن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی جسته کلاغ ورزشی است
که کشتی گیران یکپا را بجفته گاه گذاشته و بزور یکپا مثل کلاغ از جا برجهند محمد میر نجات ؎ بسکه
از آتش عشق تو بدل دارد داغ * مسجد خال زرخسار بتان جسته کلاغ **تناظر دوم در جیم**
عجمی چس بضم اول گوز بی صدا گویند چس نفسی بکن یعنی بیهوده گپ مزن **تناظر جیم**
از منقطر با شین معجمه وآن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی
جشن شربت خوران بقول علامی فهامی جشن عروسی است وحید ؎ دلم کم شد
از جشن خوش منش بش * وزین جشن شربت خوران الحذر * و بقول ایرانیه باصطلاح لوطیان
رفتن بحمام است در فصل بهار بالاتفاق بسیر باغ و بزم نشاط آراستن والله اعلم **تناظر دوم**
در جیم عجمی چشته چیز خوردنی و چشته خوار آن کسی است که اطعمه مرغوب بی تلاش روزی او شود
[illegible] ؎ دلم که چشته خور التفات دمبدم است * روا مدار که آخر بداغ چشته بسوزد **چشم زاغ**
داشتن بحیا و دلیر بودن محمد سلیم ؎ باغبان برغم بلبل از صف نامحرمان * هر که چشم زاغ
دارد ذره بگلشن میدهد * و چشم زاغ موقوف شخص بحیا میر حسن عطار در مثنوی خیروشیه گوید ؎ دگر
ز آفت گربه چشم زاغ * نگهدار یارب بشاه چراغ * ازرق چشم را نیز گویند **چشم چراغی** خیره چشمی
و هرزه نگاهی صائب ؎ حیف است درین باغ دماغی نرسانی * چشمی زگل و لاله چو شبنم نه چراغی *
چشم از کاسه برآوردن بیرون آوردن چشم از چشمخانه مخلص کاشی ؎ چسان بیهم بروی
دختر رز چشم نامحرم * که من از کاسه می آرم برون چشم حبابش را **چشم و دیده در قفا و پس**
داشتن منتظر خرابی او بودن حاتم کاشی ؎ فتادم از نظر آنکه بود در عالم * هنوز
چشم بداندیش در قفای من است * واله هروی ؎ بدزنگان رسید نگان را * دیده نرگس
از قفای گل است * میرزا صائب ؎ میدهد هر جرس از آبله پر خون یاد * چشم خونبار که یارب

بوی این قافله است + و منتظر بودن نیز محسن تاثیر ست چشم چو رکاب در پیش بود + روزیکه سواری

نیش بود + چشم نشین کنایه از معشوق واله هروی ست هستم سیهی روشنی دیده و دارم

از چشم نشینان سیه چرده گواهی + چشم گرم کردن کنایه از خواب بسیار کم ح اهلی شیراز

ست دمید صبح و نشد گرم چشم راحت ما + سپیده دم نمکی بود بر جراحت ما + دیده و مژگان گرم

کردن نیز بدین معنی است بجای خود خواهد آمد و چشم گرم کردن نظاره کردن نیز مح تاثیر ست غم

بیدلبری بسیار بی آسایشم دارد + گر آتش طلعتی می بود چشمی گرم میکردم چشم و رو داشتن

حیا و آزرم داشتن شفیع اثر ست نباشد سخت باطن چشم و روداری ز احیا بش + بود آئینهٔ

فولادکی حاجت بسیمابش + بی چشم و رو و بی دیده و رو و بیرو بیحیا مح محسن تاثیر

ست بی چشم و روتری ز نوای باغبان کجاست + گل چیده و شرم ز بلبل نکرده + شوکت

ست خویش را با چشم و رخسارش برابر میکند + لاله و نرگس عجب بی دیده و رو بوده اند + طغرا

ست ناصحا تا چند بی روئی کنی با عاشقان + خود بیا بنگر کزان رو میتوان پوشید چشم +

چشم شادی چشمی که از شوق و آرزوی چیزی در پریدن باشد شادی بکسر دال سراینده

ک مفید بلخی ست چه نکو دمی که آئی بدر و چو چشم شادی + ز هجوم شوق روی تو ز جا پریده باشم

وله ست مگر می آید امشب گلعذارم + که همچون چشم شادی بیقرارم چشم در دیده موقوف شوخ چشم بیحیا

لسان الغیب ست شوخی نرگس نگر که پیش تو بشگفت + چشم دریده ادب نگاه ندارد چشم

سیاه اطلاق آن در تعریف چشم معشوق است و آن محتاج بتمثیل نیست چون نسبت

بخود کنند مراد چشم بی نور باشد یعنی از سیاه تیره مراد دارند وحید ست هست از بنفشه

دیده با دام سرمه دار ما + روشن شود ز خط تو چشم سیاه ما + سیاه کردن چشم بمعنی روشن

کردن چشم هم مستعمل است میرزا صائبا بهر دو معنی لبسته ست کنم سیاه بنظارهٔ بنفشه خطان

شود دو دیده چو بادام اگر سیاه مرا + و هم بمعنی تاریک شدن چشم اسمعیل ایما ست روزم

نگشت روشن از آفتاب ایما + چشم کند سیاهی تا دیده چشم او را + و سیاهی کردن

نمودار شدن نیز ظاهر غنی ے ماه نو نتواند از روی خجالت شد سفید + چون سیاهی میکند از گوشه
ابروی دوست + چشم سیاه کردن حسد کردن و رغبت و خواهش کردن نیز وحید
ے دیده سیه کرده باحوال ما + چشم رسانیده باقبال ما + و له ے چشم سیه نعمت الوان
دهر نیست + چون داغ لاله سوخته نانی مرا بس است + **چشمه داشتن ترازو** زیادتی
پله ترازو بر پله دیگر ج عرب گوید فیه عین جلالای طبا طبا گفته **فقره** اگر پله ترازوی
سپهر چشمه دار نبودی و کفتین ماه و مهر بعیب عین زردگی نیالودی حقیقت ع درجهانی
وازجهان عیشی + برائی العین طریق تحقیق نبودی **چشم نیلوفری و فیروزی**
چشم کبود و فیروزه رنگ مح اول معروف است دوم میرنجات گوید ے چشم فیروزی
آن مطرب خوش لهجه نجات + عاقبت دشت نشاپور کند آئینه را **چشمه شاپور** چشمه مشهور است
که شاپور بدستکاری هنر در زمین ارمن از سنگ تراشیده و آن چندان صفا دارد
که نظر بران نمی ایستد از شرح قصاید عرفی شیرازی ے قبضه شمشیر کینت دستگاه آفت است
سایه شمشاد رایت چشمه شاپور باد + **چشم بی آب داشتن** بیحیا بودن واله هروی
ے بجنت تن ده از دوران و فاکم جو که گردون را + به بی آبی ست چشمی شهره همچون چشم غربالکش
چشم روشنی مبارکباد مرزا صائبا فرماید ے گویند چشم روشنی هم غزا اما + هر جا که آن نگار
بعزم شکار شد + چشم او روشن مرادف آن ست حاتم کاشی ے هان به یعقوب بگوئید
که از گم شده اش + می رسد پیرهنی چشم تو روشن باشد + **چشم بر چیزی دوختن**
و بستن برغبت والتفات جانب او دیدن و خواهش آن کردن مح حاجی قدسی ے بباغ
دوخته بر داغ لاله نرگس چشم + چنانکه باشد بر مالدار چشم فقیر + کمال خجند ے گفتم فرست
ناوکی از کیش خویش گفت + ترسم که باز چشم بدوزی به تیر ما + ظهوری ے کیسکه چشم بروی تو
دلستان بندد + بروی سیر در باغ و بوستان بندد + چون درین محاوره حرف از صله واقع شود
بمعنی نادیدن و اعراض کردن باشد واله هروی ے تا چو من کز همه کس چشم طمع دوخته ام

همچو روز است عیان از افق سیمائی ✣ ابوطالب کلیم ؎ دل خونچکی ز زلف تو نامهربان ندید ✣
رو چشم بست و روی ترا در میان ندید **چشم و چشمهٔ سوزن** سوراخ سوزن طالب آملی
؎ دید چون زخم کاری جگرم ✣ چشم سوزن بهایهای گریست ✣ مرزا صائب ؎ چشمهٔ سوزن
محیط بحر نتواند شدن ✣ در دل تنگم شکوه بحر چون گنجیده است **چشمهٔ دام و چشم دام**
شبکهای دام است سلیم ؎ خال تو چو حلقهٔ زلف تو دلرباست ✣ این دانه را ز چشمهٔ دام آب
داده اند ✣ مرزا صائب ؎ زیر گرد خط آن زلف رقم پنهان شد ✣ که خون صید محالست چشم دام
بگیرد ✣ حق اینست که چشمه بمعنی سوراخ و رخنه تخصیص بدام و سوزن ندارد و در محاوره عماری را
که روزن و دریچه بسیار دارد و تیر چشمه دار گویند و سوراخهای زره را نیز مح بدیعی سمرقندی گوید
؎ بسکه زد تیر بلا بر تنم آن شوخ بلا ✣ چشم چشم چو زره گشت تمام بدنم ✣ **چشمهٔ سوزن**
باصطلاح لوطیان کنایه از فرج مح حکیم شفائی **رباعی** مستور گلی که پرده اش دامن بست
لب تشنه بسان چشمهٔ سوزن تست ✣ هر لحظه شگفتن و دگر غنچه شدن ✣ رسمی است که مخصوص
گل گلشن تست **چشم زدن** اشاره کردن و چشم زخم رسانیدن مح مثال معنی اول
نعمت خان عالی گوید ؎ برق را نیست جرأتهای تو در تند نظر ✣ میزند چشم که عمر گذران را
دریاب ✣ معنی دوم صائب ؎ خاکستر مرا ز حسد چشم میزنند ✣ پروانه مرا ز نظر ها نهان بسوز
و بشوق و برغبت دیدن نیز مح محمد قلی میلی گوید ؎ با غیر میلی از ره دیگر گذشت یار ✣ تو چشم انتظار
براه که میزنی ✣ و گردش چشم هم مح مرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه میفرماید ؎ از بسکه
سست گشت تن مبتلا مرا ✣ سازد هوای چشم زدن توتیا مرا **چشم گرفتن** چشم بند کردن
و کنایه از نابینا شدن و کردن مح مرزا صائب ؎ یافت در بی بصری گمشده خود یعقوب
چشم از هر که گرفتند بصیرت دادند ✣ نصیرای همدانی ؎ دود آهم چشم او خواهد گرفت آخر اگر ✣
دیده گستاخانه بر روی تو روزن باز کرد ✣ وحید ؎ در جهان ارباب همت نیز بحاجت نیند
از متاع آفرینش چشم میگیریم ما **چشم نمودن** ترسیدن خان خالص ؎ از بیکسی امروز ز خود

چشم نمودیم ٭ از بهر همین روی بدیوار نشستیم ٭ چشم و گوش واکردن تمیز نیک و بد پیدا کردن
مح محسن تاثیر ع ناکی ای مرغ سحر این ناله های بی اثر ٭ صبر کن تا غنچهٔ گل چشم و گوشی واکند ٭ مخلص کاشی
ع چند روزی تربیت ای باغبان موقوف دار ٭ تا چمن از نرگس و گل چشم و گوشی واکند ٭ چشم چیزی
ندیدن تاب و طاقت آن نداشتن مح میر محمد امین سبزواری در تعریف کوه شاره که واقع است
در سبزوار گوید ع نگه از دیده چون بالا دویدی ٭ بپای این چشم برگشتن ندیدی ٭ چشم شور چشم بد که زود اثر
کند صائب ع آبی جز آب تیغ که از چشم شور خلق ٭ لب تشنه را گره نشود در گلو کجاست ٭ دیدهٔ شور
و نگه شور و نظر شور هم گویند دارد ع یک چشم خواب تلخ جهان در بساط داشت ٭ آنهم نصیب دیدهٔ شور
حباب شد ٭ میرزا داراب جویا ع ای غنچه ما کشا سر خم محتسب آمد ٭ این چشمه مباد از نظر شور شود خشک ٭
چشمهٔ سلسبیل معروف و باصطلاح لوطیان مقعد ٭ چشم بر هم نهادن و زدن و پوشیدن
بند کردن چشم و کنایه از مردن نیز خواجه آصفی ع آئینه ای لعل لب تابان از زندگی دم میزنی چشم بر هم می نهی
تا چشم بر هم میزنی ٭ سالک قزوینی ع ای تیره نظر چه بیم مردن داری ٭ پوشیدن چشم از تماشا نیست
چشم در روی کسی نبودن کنایه از بیحیا بودن او مح مخلص کاشی ع چرخ دون از کسی
حجابش نیست ٭ چشم در روی آفتابش نیست ٭ چشم کردن چشم زخم رسانیدن چه چشم بمعنی چشم زخم
آمده ک صائب ع که چشم کرد دل داغدار را صائب ٭ که دود تلخی ازین لاله زار میخیزد ٭ بمعنی نگاه کردن
و دیدن نیز فغانی ع ز آب و آتشه هم روی خویش پوشیدی ٭ ز شرم چشم نکردی بر آفتاب
کسی ٭ چشمها دیدن کنایه از تجربه بسیار جعفر تبریزی ع دلم چندین فسون از چشم
ترکان خطا دیده ٭ فریبم چون دهد نرگس که چشم چشمها دیده ٭ چشم بطاق و بروزن
افتادن کنایه از حالتی که قریب بمرگ باشد مح اسمعیل ایما ع تا دیدم ابروت را از خویش
دست شستم ٭ بیمار در دم مرگ چشمش بطاق افتد ٭ مومن بیگ ترکمان ع چو آفتاب
در آ از درم که از غم تو ٭ بحال مرگم و چشم بروزن افتاده ست ٭ و نگاه بروزن افتادن نیز
سالک یزدی ع شب فراق امیدم بصبح داده طلاق ٭ گمان مبر که نگاهم بروزن افتاده ست

جفت شدن مباشرت کردن سند در لفظ صیغه خواهد آمد **جغتنه** بضم اول بمعنی سند در بند کردن گذشت و جغتنه زدن اعلام کردن میرم سیاه سه شراب بکشیم و جغتنه میزنیم دایم بکار و بار جهان بیش ازین نمیکوشیم **تناظر جیم از منظر قاف و آن دو تناظر است** **تناظر اول در جیم تازی جق جق** اول و سوم مفتوح آواز مرغ زخم رسیده که بمجاز شور و غوغا معنی سالک یزدی سه ناتوانی هنر خویش نهان ساز چو عیب + سالک از بی هنری که بجق جق آیند **تناظر دوم در جیم عجمی چقماقی** طعن و سرزنش ماخذ آن سنگ بر چقماق زدن است مح ظهوری سه خامه آتش آمد کلید مخزن اسرار کون + داد چقماقی است چقماقی زن زلف بتان + طغرا سه نیاید صبر طعن از شعله خوبان + بیک چقماقی آتش از وطن رفت + سند دیگر در سنگ آتش خواهد آمد **تناظر جیم از منظر کاف و آن دو تناظر است** **تناظر اول در جیم تازی جگرخیزی داشتن** تاب و طاقت آن داشتن طغرا سه دارم دو هزار دشنه چون بید + در کشتن خود جگر ندارم + جگر بمعنی تاب و طاقت بسیار آمده چنانچه جری را جگردار گویند جگر بند دل و جگر و شش کت باقر کاشی سه نداشت تاب سر زلف دلکشت باقر + بجان رسید و جگر بند پیش زاغ نهاد + **تناظر دوم در جیم عجمی چکلش** بکاف تازی و شین معجمه نشستگاه باز و جره و بلبل رطالب کلیم سه تا سر بدوات خامه کرده + چون دسته چکلش استوار است + و نیز چیزیست از دستگاه حداد و تمثال آن مح شیخ علامی فهامی در آئین اکبری در تفصیل مسکوکات گوید قطعه نقره صاف را تاب داده چندان چکلش کاری کنند که بوی سرب نماند و جید در صفت نعلبند این صفاهان گوید سه چکلش بدکان زر و الماس است + انگشت زدسته در دهان است **چنگل** ظرف چرمی که از آن آب خورند و آنرا چغل بغین معجمه نیز خوانند ملیحی سه لنگ لنگان و گدایانه رسید ند همه یکی دست عصا و بدگر دست چنگل **چکمه هرجاج** مرجاج نام شخصی بوده است که پاهای کنده طولانی داشت و چکمه از انواع معروف موزه است لوطیان گویند برو و کرنه کونت

چکلمه مرجاج کنم یعنی آنهمه پاره کنم که پایهای مرجاج راچکمه تواند شد میر نجات ست خصم تیر آور
اگر دم زند آنا جشن کن ❊ بزنش کفشگی و چکمه مرجاجش کن **چاک و چانه** چاک فک
اسفل زنخ و چانه بمعنی ذقن کنایه از قابلیت و استعداد محسن تاثیر ست منصور در اندیشه
حلاجی خود باش ❊ پوچ ست انا الحق ز تو با این چاک و چانه ❊ چاک و چانه ببینید در مقام
تحقیر گویند **چکیده خفقان** نالهٔ درد آمیز طالب آملی ست نغمهٔ ناگوش خاطرای مطرب
چکیدهٔ خفقان قابل شنیدن نیست **تناظر جیم از منظر لام و آن دو تناظر است**
تناظر اول در جیم تازی جلّاب بالفتح والتشدید کشندهٔ دواب از جائی بجائی
بجهت فروختن هم جلب بالفتح والفتحتین مصدر بدیعی ست اسپ جلّاب و خر فروش نیم
هیچ گرد و لُر بیابانی ❊ جلّابی فروختن دواب چنانچه صاحب تذکرهٔ دولتشاهی گوید **فقره**
درین هفته گوسفندی چند بجلّابی بخرس برده بود که بفروشد جلّاب را جلّاب بند نیز گویند.
جلقو داخلیست که از صدف وامثال آن بقدر یک پشت ناخن سازند و در گردن باز بندد
محمد سلیم ست مانده از دام کهن تارم درین دشت فریب ❊ حلقه در گردن هر مرغ چون جلقوی
باز ❊ **جلاله** لفظ الله ست که در جزوی از اجزای مصحف مجید متواتر پهلوی هم واقع شده
بنابر تکرار جلالتین گویند ارباب تفاسیر نوشته اند که در اثنای قرأت جلالتین هر دعا که
کنند درجهٔ قبول یابد بعضی گویند اسم اعظم همین ست قاسم مشهدی ست نقش دوئی
کجا دل توحید پیشه کو ❊ سرتا بپای مصحف ما یک جلاله داشت ❊ میرزا صائب ست هر ذره
از جمال تو فردیست بیمثال ❊ در مصحف تو نام خدا جز جلاله نیست ❊ **جلّال و جلاله**
بالتشدید کناسی که نجاسات را از کو و برزن بر خر و استر بار کرده ببرد **جل** بالفتح
پشک ستور ص **جلّال** گاوی که پس افکنده نجورد ک اشرف در هجو گوید ست بوی
نشخوار استر جلّال ❊ دکش عرعر خر و جال ❊ شفائی ست آنکاب بچه که امروز جلاله شده است
بهجو جلاله بگه خوردن ما مفتون است **جل برگاو بستن** بالضم کنایه از تهیه سفر کردن

کسی است که هر تیرش بر هدف رسد و خطا نشود مح سعید اشرف ے نیست استاد آنکه
گاهی تیرش آید بر هدف + آن کمان دار است پیش ما که جمع انداز شد + چچمه بضم هر دو جیم
کاسهٔ سر ن مغانی بلخی ے چون حسام آخته بر قصد قتال آری رو + زنی از غیرت بر چچمهٔ
فیل کجک + و چاهی که در شورستان باشد ن سالک یزدی ے ای که چو ز چچمه حرص
پا بکش + توفیق کعبه در قدم دل نهاده اند تناظر دوم در جیم چچی چم گردش خرامش
بناز چه چم باول مفتوح خرامش است ج میر صیدی طهرانی ے گذشت از هر دو عالم بار خرلها
باو داری + دو چم گردش بود دنیا و عقبی راه عرفان را + چماق معروف است و بمعنی آلهٔ تناسل
آرند و طاهر نصیرابادی در تسمیه گوید ے بدوشی که بر دوش بود جای ساق + بشوقی که هیرد
بهمد با چماق + حکیم شفائی در هجو دوتی گوید رباعی ذوقی تو که خیل لولیان را پشتی + پیوسته
چماق بینی اندر مشتی + گوش تو اگر در خور بینی می بود + از رشک دراز گوش را می کشتی +
در ین شعر یحیی کاشی که در مناظرهٔ زن و مرد از زبان زن گوید ے بعد ازین همچو من چماق
بخور + یا ز من بگذر و طلاق بخور + لفظ چماق بمعنی چوب معروف گفتن و سند آن بمعنی آوردن
پر غریب است فتامل چماق لفظ ترکی است از فرهنگ ترکی معلوم شده بمعنی گرز شمشیر تناظر
جیم از منظر نون و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی چنچنا
هر دو جیم تازی مفتوح و سکون نون اول و فتح ثانی و یای حطی معروف لفظی است که در مقام
تعریف چیزی گویند و بعضی بر آنکه قسمی است از خربزه الثانی هو الاصح مح تاثیر در صفت خربزه
یزد گوید ے خوش مائده ایست آسمانی + با نان و پنیر چنچنانی + چندره شکنجه که اقمشه
دران کشند مح سید محمد جامه باف فکری در تعریف فیل گوید رباعی فیلت
که بخرطوم کند حمله چو مار + مارش چو اجل برآرد از خصم دمار + خصم تو که در لباس ناهموار است
چون چندره سازدش بدندان هموار + چندره خانه توشکخانه + ج چلس بهم خوا
دادن باصطلاح لوطیان کون دادن است مح میر عبد الهادی تغافلی زاده

زاہد علیخان سخای لاری گوید رباعی آنہا کہ بنوکری مرا راہ دہند + در ماہہ من وعدہ
جانگاہ دہند + نقدی نرسیدست بدخل ایشان + این مرتبہ کو جنس بہ تنخواہ دہند +
طرفہ ایہامی انیمعنی ہست بلی شعرا جنس بہ معنی کون آرند میر الہی ہمدانی رباعی زراد و کسی
کوزر و سرمی بازد + یاقوت لب و سیم تکرمی بازد + گر نرم بود حریف زرمی بازد +
ور شخ بود او جنس دگر می بازد + چناق کرویکہ باہم ببندند مرا یا دو ترا فراموش گویند
پرمشہور ست مجد الدین علی توسی نوشتہ جناغ و جناق بضم جیم و غین معجمہ و قاف لہذا
شعرا گاہی بقاف آرند و گاہی بغین طاہر وحید ے ہر انچہ بایدت ای خسرو زمانہ بخواہ
ز چرخ بخت تو دلخواہ بردہ ست جناق + قافیہ قصیدہ چماق و طلاق ست سلیم ے با فراموشی
بسیار دگر باشوخی + بر سر مرغ دل خویش جناقی بستم + بنای قافیہ غزل بر قاف ست
نعمت خان عالی ے از من این دل باختن عالی فراموشش مباد + بستہ ام بایار خود شب
جناغ تازہ + ایضا لہ ے باختن در شرط دل بستن ز خاطر بردن ست + یاد باشد بستہ با ما
جناغ دوستی + قافیہ ہر دو غزل چراغ و ایاغ ست ازین عالم ست لفظ اجاق کہ آنرا نیز
گاہی بقاف آرند و گاہی بغین والہ ہروی ے ز شمع بزمش آگہ نیست والہ لیک می بیند
پر پروانہ جای ہمہ سوزان در اجاغ او + قافیہ غزل چراغ و کلاغ ست اگر گوییم تبدیل
قاف بغین و غین بقاف لہجہ ایرانیان ست مسلم اما این تغیر در تلفظ ست نہ در تحریر قاف
چماق ہم در گفتن غین گویند لیکن در تحریر ہمہ وقت قاف ست ازین قسم امثلہ بسیار فلاجرم
وضع این دو لفظ در اصل بقاف و غین ست قاتل چنیر بضم اول و نون مفتوح و یای مجہول
غیر معروف و رای مہملہ شہریست از توابع دکن کہ حضرت اعلی خیر رحلت جنت مکانی والد
در آنجا شنیدہ آہنگ ہند راست نمودہ از شاہجہان نامہ معلوم شد بدیعی ے در دکن
آخر بدیعی را بقید ساختہ + گلعذاران چنیر و لالہ رویان سنیر + و ستیر نیز در ہمان ضلع قصبہ ست
[illegible] دور داشتہ باشد محمد اسمعیل ایجاد ے بیک پرکار ما را گی گذارد + چنو

دوری دیوانه با جنگلی یکپا نوعی از حیوانات است بصورت انسان که یکپا دارد و از تمیز و نطق بی بهره است بمجاز مردم بی سر و پای صحرا نشین را گویند مح میر نجات ع چون زند با قید او لاف رعونت جائی * نیست شمشاد بجز جنگلی یکپائی * جنگ زرگری جنگ ساخته طغرا ع تا نیاید پای جنگ زرگری هم در میان * میکنم هر لحظه با آن جنگجو طفلانه صلح * تناظر دوم در جیم عجمی چند عدد مجهول از یک تا پنج و بقول بعضی از یک تا نه و اند مرادف آنست بفتح موحده و ضاد معجمه و عین مهمله تازی آن حص چون از کسی به پرسند که این را بچند میفروشی موحده حذف کرده گویند چند سلیم ع از دکانی که گشود است جنون می پرسد گل چو خمیازه کشان چاک گریبانی چند * و چندان یعنی قدر معتد به آرند سنجر کاشی در معراج گوید ع گشیدش از نوازش دست بر یال * که این شیر است بی دندان و چنگال * وگرهم باشدش چنگال و دندان * بر خش ماند ار دست چندان چنگک چنگ قلاب آهنین ر کاف دوم برای تصغیر است یحیی کاشی در حال تیم طراری گوید ع ز انهمه کاور روز دزدی چنگ داشت همی چنگک وساطت سنگ چنگ بر دل زدن مراد ف ناخن بدل زدن آن خواهد آمد یحیی کاشی در صفت باغ گوید ع بلبل خوشخوان چو بر آهنگ زد * بر دل بستان چمن چنگ زد چند مرده حلاج یعنی موازنه چند منصور حلاج در جائیکه کسی که بسر کو تازی آید و خودستائی نماید گویند بهیچم چند مرده حلاجی چه از عهده چند منصور حلاج توانی بر آمد مح چند مرده چیزیست که چند مرد را بسند و کفایت باشد هم طغرا رباعی طاهر که بکون شیخ محتاجی تو * پرچین شده هیچ کرمی حلاجی تو * کی حکه اش از تو بینه کاری بیند * پیداست که چند مرده حلاجی تو * سلیم ع اگر بیکه منصور بگذر رو دانه * که هر که هست در چند مرده حلاج است تناظر جیم از منظر واو وان دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی جوال دوز سوزن کلانی که جوال بدان دوزند سعید اشرف ع این بخیه که بیشود بسوزن * نتوان بجوال دوز کردن جوره برابر و همسر در محاورهٔ فارسیان اکثر بنظر آمده لیکن چون در کتب متداوله لغت

دیده نشد ظاهر الفاظ هندیست مسیح کاشی رباعی شهباز فلک جوزهٔ این کرکس نیست چون تیر تو شالم بجهان اطلس نیست ✣ در دهر کسی همسر این ناکس نیست ✣ از پیش نرفته است و اندر پس نیست ✣ **جوجی** بواو رسیده نام شخصی که ظریف و مسخره بود یحیی کاشی گوید ره حرف کرم تا کی گنم طی نخواهد گشت جوجی حاتم طی ✣ در دیوان انوری بحذف واو هم دیده شد **جوق** گروه در اصل لفظ ترکیست بجیم فارسی بمعنی کثیر از فرهنگ ترکی معلوم شد محسن تاثیر شب نیست که از برج فلک زاه دمادم ✣ تاثیر دو صد جوق کبوتر نپرانم ✣ لسانی گوید گرچه بدمستی در خمخانهٔ گردون شکست ✣ مست طافح میزند بر جوق افلاطون قدح ✣ و نیز چوبی که در گردن گاو گردون و چرخ بندند و آنرا در هندی پنجابی گویند طغرا **فقره** پیر گردون اگر گاو زمین را بجوق گاو آسمان می یافت در کشت اجلالش تخم ریزی ستارهٔ پیشانی **جوان مرگ** و **جوانه مرگ** معروف اول مشهور است دوم حضرت کمال خجند فرماید بیت با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ ✣ هم دیر زیست مدعی زود میر ما ✣ **جولان** بمعنی اسپ طالب آملی گوید نازاده هنوز ترک چشمت ✣ جولانی فتنه زیر زین داشت ✣ و پیالهٔ شراب نیز محمد غزالی مشهدی گوید آنرا که درد عاشقی در ساغر دل ریختند ✣ کی صاف عشرت میرسد زین نیلگون جولانیش **جو و گندم** و **جوگندم** بعطف و بلا عطف ریشی که سفید و سیاه باشد محمد اشرف **رباعی** خم شد قدت و بسجده خم نشدی ✣ از هم پاشیدی و فراهم نشدی ✣ رفتی از کار و گشت بیکاریِ پیش ✣ ریشت جو و گندم شد و آدم نشدی ✣ طالب آملی **رباعی** طالب که رفیق مفتی جهرم بود ✣ در مجلسیان عزیز با مردم بود ✣ این را عزت بفضل بود و بهنر ✣ او را حرمت بریش جوگندم بود ✣ و مونیز گوید وحید گوید پیران ز فلک کینه ور از بس بدخوست ✣ عمر پیران و جوانان ز شب و روز دو موست ✣ **جوشبیره** بضم اول و شین معجمه و بای موحده و یای حطی معروف و رای مهمله طعامی است که از آرد فطیر سازند و قیمه در آن ریزند و مجد الدین علی توسی بیای موحدهٔ مشدده و حذف

یای حطی که بعد با صاحب موید الفضلا آورده نوشته هم سلیم ؎ اور دبهر چو شبیره او + ران خود را بپای خود آهو + **جوان سنگ دیده** بهادر ریاضت کشیده + مح طغرا ؎ ماسپاه نجیم و شعلهٔ آه + از جوانان سنگ دیدهٔ ماست + **چور** معروف و حریف را از پیاله سرشار از پا درآوردن رضی عنصری ؎ نوبت چو بدر در تو رسد آه مکن + می نوش بخوش دلی که دور است بجور + **تناظر دوم در جیم عجمی چوبکی** چوبدار مح محسن تاثیر ؎ بهرام دگر که چو بین + از چوبکیانت ای شه دین **چوب طریق** از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین و مامور باشد که هر که از اطوار و آداب برگردد و قدم کج گذارد او را چوب کاری کند آنچوب را چوب طریق گویند مح عضد الدوله انجو هم درمیان لفظ پیره بهای عجمی که آن حلقهٔ مشایخ و ارباب طریقت است بهمین معنی نوشته اسمعیل ایما ؎ به سلوکی بعزیزان کهن سال مکن + که عصا چوب طریق است بکف پیران را + آری طریق بمعنی ادب مستعمل است هاتفی ؎ ادب گوی از یک بدیشان رفیق + کدارد بجا رسم و راه طریق + **چوب ادب** همانست حاجی محمد جان قدسی ؎ نکو داند آنکس که دانشور است + که چوب ادب به ز لوح زر است + **چوب محصل** چوبی که در دست محصل باشد شانی تکلو ؎ دل و دین و خرد تاراج گشت و مرگ مستولی پی نقد روان دادن بسر چوب محصل هم + **چوری** ترکی است بمعنی دختر و پسر و از فرهنگ ترکی معلوم شد شفائی رباعی چوری کس کندهٔ فراخی که تراست + آیا ز چه جنس است بگو با من راست + گر مشک بود درش فراخ اینهمه چیست + ور زانکه جوالست پر از آب چراست **چوب خط** دو تاست یکی آنکه چون از بقال و صراف بوعده چیزی گیرند برای حفظ اعداد خطها بر چوب کشند تا وقت ادا موافق آن بدهند مح وحید ؎ از ما چو نسیه دل خریدند + خطها برگز از آن کشیدند + ایضاً له ؎ شاخ گل را خارها باشد بجای چوب خط + آب را گل نسیه چون خورده است زر پس میدهد + سلیم ؎ بسکه می ترسم میان ما و او + در حساب دوستی افتد غلط + نامه هرگه فرستم سوی او + برقلم خطی کشم چون چوب خط + از ینعالم است

برچیزی خط کشیدن که آن افادهٔ حفظ اعداد هست شاپور ست می کشم در حساب وعدهٔ او خط از مژگان همیشه بر دیوار + دوم آنکه برای استقراض یا طلب خیرات چوبی نزد مسؤل عنه بفرستند و خطی بر آن کشند این نشان وعده باشد مح وحید ست نهال خشک هم دارد ثمر در باغ درویشی + کلید مخزن رزق فقیران چوب خط باشد + این را چوب گدائی نیز خوانند مخلص کاشی ست نکرد مدح برای کسم برای طمع + زخامه چوب گدائی مرا بدست نداد + **چوب برای کسی داشتن** در عذاب داشتنش سالک یزدی ست همچو سالک شید کیشان را کسی نشناخته + زاهد سالوس را این رند دارد چوبها چوب دست و چوب دستی چوبیکه قلندران و بینوایان بدست دارند مح محسن تاثیر ست در عشق ما بنای دگر بگذاشتیم + از چوب دار بود اگر چوب دست ما + سعید اشرف در تعریف دریا گوید ست قلندروار کف بر لب زدستی + ز تیر کشتی او را چوب دستی **چوب پیچ تیر گز** تیر چوبیکه بی پر و پیکان باشد و آن را در عرف گز گویند و در آن پیچشی هم نمایان باشد رهی ست رستم انداز هم کینه با اسفندیار + چوب پیچ تیر گز شد [illegible] در ترکشم **چوب منع** چوبی که در دست دربان باشد صائب ست حاجب بزمش حجاب و پرده دار او حیاست + نیست چوب منع در درگاه آن گردون وقار + **چوب پیش راه کسی گذاشتن** منع کردن و سد راه بودن ماخذ چوب دربان ست مرزا صائب ست دارازان چوب پیش رهنصور گذاشت + که قدم از ره باریک ادب دور گذاشت + **چوب فلانه در آبست** یعنی مبتلای عذابست چه در سرکار حکام چون خواهند گنهگاری را چوبکاری کنند یک بغل چوب توی حوض ریزند تا تر شود و بعد از آن زنند و تر کردن از آن باشد که چوب تر زود نشکند مثل مشهور ست تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر مح کاتبی ست به پیش قد تو تا سر کشید بر لب جو سرو + ز عکس خویشتن او را هزار چوب در آبست + سالک یزدی ست در آب چوب گل از مهر یا بود در باغ + در آتش آهن زنجیر یا بود در جوش +

چون دستار کنایه از سفید مو از صائب ✲ زآهو تا جدا شد نافه چون دستار شد مویش ✲ غریبی در جوانی آدمی را پیر میسازد **چوب تعلیم** چوبی که معلم اطفال دبستان او کشتی گیر شاگردان را بدان ادب کنند طغرا ✲ طفل اشکم نه نشست ای قره در مکتب چشم ✲ چوب تعلیم برین خونی ناپاک انداز ✲ میر نجات در حق کهنه سوار گوید ✲ لنگ بر دوش چو آید بمیان میدان ✲ چوب تعلیم بکف وای بجان رندان ✲ و چوب تعلیمی آنکه راکب بجهت تعلیم و تادیب مرکب دارد صائب ✲ شاخ گل سیگردد از تردستی آب و هوا ✲ چوب تعلیمی اگر در دست خود دار د سوار ✲ و هم چوبی که در دست اطفال نوآموز دهند تا بر حروف بگذارند و انگشت آن محفوظ سازند محسن تاثیر ✲ از دویدن سر نپیچد مصرع برجسته ام ✲ خامه در علم سخن شد چوب تعلیمی مرا ✲ بحذف یای حطی نیز همو ✲ بهر حالت خدا بیچارگان را چاره گر باشد ✲ عصای فهم کور از چوب تعلیم است طفلان را ✲ همان را چوب حرفی نیز گویند همو گوید ✲ ادیب عشق تو در کودکی مویزم کرد ✲ عصای پیری من بود چوب حرفی من ✲ **چوب یساق** بالفتح چوب زدن سلاطین اتراک مجرمان را بدستور و قاعده که معین آنهاست در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی این لفظ بسیار است باتفی ✲ ادب کردش اول بچوب یساق بفرسود از گردنش تا بساق ✲ چوب یاسا بحذف قاف نیز گویند یساق و یاساق و یاسا توره و آئین ترکانست از کتب تاریخ معلوم شد صاحب تذکرهٔ دولت شاهی می نویسد که دریاساق مغل هر کس روز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد الخ شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه گفته فقره تمام یساق آنحضرت ترک کرده و اموال و خزانه را باسراف و تبذیر تلف نموده **مناظر جیم** از منظر ها و آن دو مناظر است مناظر اول در جیم تازی **جهان بین** چشم ج جلالای طباطبا در هجو ابنای زمان گوید ✲ هنر عیب بیند جهان بین شان ✲ چو آئین عمر است آئین شان **جهیز** برای معجمه معانی بسیار دارد از انجمله زر قمار را گویند مح و مجد الدین علی توسی نیز نوشته جهیز گر شخصی است که مقامران بی زر را بقرار ده چهار یا پنج زر دهد

یاد هی به بیست وام دید محمد ظهوری ؎ عقل را مایهٔ جهیز کجاست ✤ خوانده نقش مقامرت بشمار

تناظر دوم در جیم تحتی چهار پهلو ستبر و گران و قسمی از انجیر محسن تاثیر در صفت انجیر بهر دو معنی بسته ؎ دارد زانها چهار پهلو ✤ شیرین چو لب چهار پهلو **چه پیشه** مرادف چکاره است

مرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه فرماید ؎ اینجا که صبر ماست بلاها چه پیشه اند ✤ جائیکه درد اوست صبوری چکاره است **چهره** بالضم و قیل بالفتح معشوق نوخط سیفی ؎ چهره شد آنکه وا راست صف خوبان را ✤ همچو سرو یکه دهد زیب نهالستان را ✤ اشرف ؎ چهره دیدم و آهنگ تماشا کردم ✤ غمزه اش رهزن جان بود نمیدانستم ✤ این لفظ در ظفرنامهٔ شرف الدین علی و واقعات بابری که عبدالرحیم خانخانان رحیم تخلص حسب الحکم عرش آشیانی از لغت ترکی بفارسی ترجمه نموده بمعنی غلام بسیار است و از فرهنگ ترکی نیز بمعنی غلام معلوم شد و صاحب تذکرهٔ دولتشاهی نیز بهمین معنی آورده چنانکه **فقره** چشم او بر عتاب افتاده چهره را فرمود بدرهٔ زر ببرد و عتاب بجز فعلی بدا التقدیر در شعر مذکور سیفی چهره شد بمعنی روبرو باشد و در شعر اشرف بمعنی اصلی و چهره رنگیست نزدیک بگلابی محمد سلیم ؎ از عکس گل روی تو دایم چون گل ✤ آئینه لباس چهره می پوشد ✤ **چه باشد چه نباشد** یعنی بود و نابود برابر است محمد طغرا ؎ این یکدم نابود چه باشد چه نباشد ✤ با آتش ما دود چه باشد چه نباشد ✤ تمام غزل برین و تیره است **چه مه گرد** یعنی چه حاصل کرد محمد حیاتی گیلانی ؎ این نکته نشد روشنم از ماه که آخر ✤ چندین که بر خسار تو زد لاف چه مه کرد واضح در صفت بزاز گوید **فقره** اگر ماه دارائی زرد مهتاب بهمسری دارائیش خواهد بر آورد خورشید چه مه کرده که او نه خواهد کرد **چهره شکستن** کنایه از رنگ شکستن مفید بلخی ؎ زبسکه دارم از ان چشم بی سرانجامی ✤ شکسته چهرهٔ من همچو رنگ بادامی **تناظر جیم از منظر یای حطی** و ان دو تناظر است **تناظر اول در جیم تازی چلیپه** خانه زره خانه چه چلیپه در ترکی زره است ظهوری ؎ ز جیبه خانهٔ شاه نجف بدست دعا ✤ بدفع تیغ حوادث قسمت جوشن

تناظر دوم در جیم عجمی چیلان گر کسی که چاقو و کارد و امثال آن سازد چیلان بروزن
گیلان در ترکی ادوات مذکوره است مح وحیده ز چیلان گرم شعله در جان گرفت + دلم
آتش از آبجوان گرفت چیدن بریدن وجدا کردن صائب ه دستش بچیدن سر ما کار تیغ
کرد + چون گل بروی هر که درین باغ واشدیم + ملک مشرقی ه چه چینی پر و بالم بمقراض
که از بال و پرم گل بتوان چید + سلیم ه دل عاشق نصیبی دارد از ناخن که چون میرد +
همه کس ناخن خود چیند و بر خاک او ریزد + و بهن و عریض کردن و آراستن نیز ظهوری رباعی از زمین
تو نور در نظرها چیدند + و ز نقل تو شور در شکرها چیدند + رخشانی شیشها و شفافی رنگ + در دامن
شام خوش سحرها چیدند + واله ه آسمان بر بساط تفرقه چید + پای افتادگی ز رفت از جا +
چیز از کله جستن از بیهوشی آن را بیاد دادن طغرا فقره اگر منصور را بشکل دزد این بهیه گیره
نقش می نشست در پای دار ایمان از کله اش میجست تناظر حای حهمله از منظر الف
حاشیه مندیل حاشیه دستارچه دستار را از هر دو کنار در عرض حاشیه میشیخ با فدح مندیل کشتم
در تار سی دستار هم محسن تاثیر ه بسکه در پرده از ان زلف سخن میگویم + متن را حاشیه هم حاشیه
مندیل است حاضر سی مرادف ما حضر شفیع اثر ه بخانه ما حضر سی گر تو مهمان بینید + جواب حاضر سی
از پیشخدمتان بینید یحیی کاشی در هجو گوید ه حاضران را بود هم بردن + چون در آید بجای حاضر
خوردن حافظ معروف فارسیان بمعنی قوال و مطرب آرند مح طالب آملی ه ساز در آغوش
هر سو مطربان زهره سوز + نشتر مضراب هر یک بارگ جانی قرین + چند احفاظ خوش الحان که مرغ
لهجه شان + در دل بلبل فشارد ناخن صوت حزین حال گردیدن متغیر شدن حال نعمت خان عالی
ه همین بس است که گیرد زبان و حال نگردد + فصاحت سخن عشق نحو و صرف ندارد + حال گردانیدن
متعدیه محسن تاثیر ه نخواهد صوفی صافی طویت حال گردان را + سماع و وجد از خود گشتن
گوهرهای غلطان را حال کردن وجد کردن شانی تکلو ه دیشب نظر در آئینه مرغ خط و خال
کرد + خال خوطی بدید که افتاد و حال کرد حال کشودن ظاهر کردن حال حسن بیگ رفیعی تسکر اعلی

سه چه سازد با چنین بیتابی شبهای تنهائی * بیقیمی حال خود گر باد ر رود یوار نکشاید تناظر حا از منظر
بای موحده حباب شیشه حبابی که از بند شدن هوا در جرم شیشه بماند مح محسن تاثیر سه کشاد عقدهٔ خاطر
شکست اهل دلست * که شیشه می شکند چون حباب شیشه شکست جردان بکسر اول دوات یحیی کاشی در صفت
تاریکی شب گوید سه یکقلم از تیرگی شب جهان * پر ز سیاهی شده چون جردان تناظر حا از منظر جیم
حجت محکم معروف و آلهٔ مصنوعی که زنان گله بر نخود ذو رو کنند مح نعمت خان عالی در قطعهٔ تاریخ جلوس
کامگار خان سه شد ور از این بحث یا رب تا جری از زیر باد * حجت محکم بیار در رفع ساز شور و شین *
تناظر حا از منظر دال حدیده بهر دو دال مهمله ابزاریست زرگران را که سوراخ بسیار دارد
تار طلا و سیم از آن کشند مح وحید در صفت ضرابی گوید سه وصلش که بود مراد دیده * دارد صد راه
چون حدیده * هم چیزیست از چوب بسیار گنده بر سرش آهن سر تیزی نصب کنند جمعی
از گدایان لجوج یا دعای فسونخوانی و عدم اعتنا بزخم بر اعضای خود خلانند و تا چیزی
از مردم نگیرند از سر وا نشوند مح تناظر حا از منظر را حرف بارگیر حرفی که بی اختیار
بنابر اعتیاد از زبان برآید در عرف تکیه کلام گویند لیکن تنها بارگیر بدین معنی نیست چنانکه
گمان برده اند مح محسن تاثیر سه هر جا که هست بیهده گو خوار و ابتر است * چون حرف بارگیر
زیاد و مکرر است حرف خاطر رنج حرفی که موجب رنج خاطر باشد محسن تاثیر سه حرف خاطر رنج
هرگز از زبان ما نجست * تیر ما چون شانه از ترکش نمی آید برون * حرف جوهر دار
حرف خوب مرزا صائب سه در خور بحر گهران گوهر ببازار آورم * حرف جوهر دار از تیغ زبان
دارم دریغ * حرف کم حرف سهلی که تحقیر مخاطب کند صائب سه حرف کم هرگز نمیگوید
بروی سنگ هم * هر که داند کوه عاجز نیست در رد جواب * حرف در کار کسی
کردن بر قول او ایراد گرفتن مرزا صائب سه دفتر آداب را در بزم می شیرازه نیست
دختر رز حرف در کار فلاطون میکند * حرف آبدار سخن خوب شانی تکلو سه شعر شانی
آتش است از بهر آن نار حسود * دست رد بر نظم و حرف آبدار من نهد * از این شعر

خاشع صفاهانی و منیر لاهوری بمعنی حرف پهلودار معلوم می شود ع خاشع بروی باد تف انداختن بود ✣ گفتن بروی صاحب دم حرف آبدار ✣ منیر ع زبان تیغ زروی کنایه روز وغا ✣ بکار خصم توصد حرف آبدار کند **حرف چکشی** سخن وحرف سخت وناهموار ماخذ آن ناهمواری چیزیست که بضرب چکش سازند بخلاف انچه در قالب ریزند مح معنی چکش بجای خود گذشت عالی **فقره** زنهار بسندان حرفهای چکشی دلش را تشکنی **حرف ناشنو** حرف ناهموار ویاد هواح مح **حرف دوتا شدن** تغیر یافتن حرف وموافق قول الفعل نیامدن مح مخلص کاشی ع گفتم زبار درد تو عمری بسر برم پشتم زغم دوتا شد وحرفم دوتا نشد ✣ ازین شعر عبد اللطیف خان تنها ع زاهد تراسلوک کجی رهنما نشد ✣ خود داریت زرفتن مسجد دوتا نشد ✣ دوتا شدن مطلق بمعنی متغیر شدن معلوم میشود **حرف سرد** حرف پوچ وناملائم طالب کلیم ع گردد زحرف سردی پر حوصله تنگظرف ✣ آشوبد از نسیمی دریای آرمیده **حرف گلوسوز** سخن تند وتلخ اشرف ع خجرت حرف گلوسوز زچه بر دارد ✣ هست در سرزنش خصم زبانش گویا **حروفی** فرقه ایست که احداث عقاید کنند الحروفیون المحدثون ق وحید ع این رقصیان بنام صوفی ✣ یا نقطوی اند یا حروفی **حرف قالبی** انچه از کسی بشنوند وبگویند بی فهم معنی وادراک مضمون وازین عالم است حرف طوطی چه نطق طوطی بی لحاظ معنی است مح صائب ع از دو حرف قالبی کز دیگران آموخته است ✣ دعوی گفتار بر طوطی مسلم کی شود ✣ ازین قبیل است مسئله قالبی سعید اشرف در موعظه ومنجاب پسر گوید ع دل زانکنی پی تفاخر ✣ از مسئلهای قالبی پر **حرف ورق گیر** حرف درازی که تحریر آن ورق را در گیرد ظهوری ع زبان دگر وام کن کو قلم ✣ در افشای حرف ورق گیر ما **حرمگاه** محل سرا بمعنی حلیله نیز آرند تسمیة الحال باسم المحل طالب آملی در مدح عماری نورجهان بیگم گوید ع مهد حرمگاه بادشاه جهان است ✣ مهد نشین شمع خانواده دستور ✣ فارسیان بر بعضی الفاظ با وصف افاده معنی ظرفیت لفظ گاه وخانه وسرا زیاد کنند چنانکه حرمگاه ومکتب خانه

و مکتب گاه و منزلگاه و نبرگاه و حرم سرا تجلی در خطاب با مجنون گوید ؎ از تو وحشت
شتربان خوش پائمال ٭ طفل مکتب خانه ات چشم غزال ٭ زلالی ؎ چو غنچه سوی
مکتب گاه هم آهنگ ٭ بغل پرجزو دلتنگی بصد رنگ ٭ آصفی ؎ ناقه را بیراند لیلی سوی
منزلگاه خویش ٭ ساربان در ره حدی نخواند و مجنون میگریست ٭ عرفی ؎ در حرمگاه
دل و حجله گه طبع من است ٭ حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیم ٭ ازین عالم است وقت سحرگاه
که در کلام اساتذه واقع است حیاتی گیلانی ؎ فغان بلبل و وقت سحرگاه ٭ حیاتی
و دل نالان و شبها ٭ سعید اشرف ؎ دلبرم وقت سحرگه بدر خانه رسید ٭ همچو صبح شفق آلوده
زخش سرخ و سفید **تناظر حا از منظر سین مهمله حساب از کسی بردن** **برداشتن**
و گرفتن ترسیدن ازو ناظم هروی ؎ ناظم مدوز سلسلهٔ آه جو که باز ٭ چرخ از برد حساب
ازین دود مان برد ٭ مرزا صائب ؎ ز چهرهٔ تو بهشت آب و تاب بردارد ٭ ز قامت تو
قیامت حساب بردارد ٭ وله ؎ ازان ز ما همه عالم حساب میگیرد ٭ که در قلم از انصاف
خود حساب ایم **حساب روشن کردن** **پاک کردن حساب** سنجر کاشی ؎ دی در حساب
دلهای ناوردهٔ دل من ٭ گویا که با دل من کردی حساب روشن **حساب بسر شدن**
مرادف آنست اشرف ؎ سری که میطلبیدی بنجرت دادم ٭ حساب ما و تو گردید سر بسر امروز
حساب برهم زدن سررشتهٔ شمار از دست دادن زلالی ؎ شکر لب می شنیدم و دم
نمیزد ٭ حساب ناز را برهم نمیزد **حسابی** بیای حطی معروف و چیزی که قدری و شانی داشته باشد
ملا ظهوری ؎ حسن تو حسابی شده مه در چه حساب است ٭ خورشید ز رشک تو چنین در تب و تاب
حسن ربانیده حسنی که بیکدیدن بخود کشد و از خود برد مرزا صائب ؎ تا ازان حسن ربانیده
نظر یافته است ٭ آب آئینه ربانیده تر از سیلابست ٭ غمزه ربانیده و ناز ربانیده نیز آمده **حسن**
حسن در غایت بها و صفا ملا سالک یزدی ؎ این حسن نشسته که تو داری نداشت صبح ٭ هر چند از
چهره او آفتاب شست **حسن مهتابی** حسن سفید مایل بزردی که آنرا اشکری نیز گویند ملا صائبا

ماه هرچند خوش آینده نباشد در روز + حسن مهتابی ولدار تماشا دارد + **حسن کیف** شهریست
مابین بغداد و شام ورای الوان کیف باتقی در عزیمت صاحبقران از بغداد بجانب
شام گوید ع عراق عرب راچو آباد کرد + دیار حسن کیف را یاد کرد + **حسن صباح**
نام مزوّریست که تفصیل بنگاری او در کتب تواریخ مفصلاً و در تذکرهٔ دولتشاهی مجملا
مسطور است نعمت خان عالی در محاصرهٔ حیدر آباد گوید **فقره** کفایت خان که در امور ملکی
رسید نش از حسن صباح بیش است دهقانان را طلبیده گفت که انتم تزرعونه ام نحن الزارعون
تناظر حا از منظر شین معجمه حشر بفتحتین توابع ولواحق **ص** طالب کلیم ع یاری
زخط و خال چه جوئی پی قتلم + در گشتن موری حشری راچه کند کس + **حشرگاه**
عرصات قیامت ظهوری ع چنان پوی شاهانه این شاهراه + که شاهانه پوئی ره حشرگاه
و نیز صحبتی است که در ایام عاشورا نمونهٔ دشت کربلا سازند و موالیان در انجا گریه آغاز نهند
حشرگائی زنی که چند کس جمع شده او را بگایند معنی ترکیبی گائیدهٔ توابع و لواحق
حشرگاه بدین معنی غلط عوام است **مح** محسن دماغی گوید **فقره** گلکار دهن باز فرج ذکر دیج
شان بسر کری حشرگائی چون بتقریر اصل اهل دفتر از حیز انتفاع انداز ند که سفره زیر شمعدان را
نتوانند برید **تناظر حا از منظر فا حفظ صورت** روی کسی نگاهداشتن جلالای طباطبا
در تعریف دیوان قدسی گوید ع نکردی صفحه اش گر حفظ صورت + بتان را آبرو رفتی ضرورت
تناظر حا از منظر قاف حق معروف و مردن نیز **مح** مخلص کاشی ع گور و کفنی هست
مدار اینهمه تشویش + ای خواجه اگر وعدهٔ حق تو رسید است + و حق کردن متعدیست زلالی در شعله دیدار
گوید ع خویش را نابود مطلق کرده + عیش را در کار نم حق کرده + **حقه** مرادف قطی گویند
حقهٔ لعل و حقهٔ گوهر و حقهٔ مشک و حقهٔ معجون و در هند غلیان را گویند لیکن در کلام شعرای
ایران و توران بدین معنی دیده نشده و اهل ایران عند الاستفسار بانکار آن لب کشوده اند
الامیر افضل ثابت و میر امامی در شعر آورده اند ثابت ع کشیدی حقه و در آتش غم

سوختی مارا + مبادا ز عکس دود او شود دلو خط رخ صافت + سیراهی ۵ حقه ریز دعطر

ازگلهای رنگارنگ او + خوشتر است از بوی ریحان دود تنباکو مرا + ظاهر الفظ هندی

بسته شده حق خدا یعنی بحق خدا عالی ۵ گر تو بخنجر جدا سر ز تنم کنی جدا + پا نکشم

از ره فا حق خدا که همچنین + حذف بای قسم در کلام اساتذه بسیار بنظر در آمده چنانچه

در محاوره گویند جان تو و سر تو و سر پیر جلالای طبا طبا ۵ یار عزیزی که بود ناشش افیون

جان عزیز است که بود جان عزیزم + قرب دو سالست کز نفاق عزیزان + خوار شده است

آن عزیز بیش تمیزم + گاهی عوض بای قسم لفظ بر که ترجمهٔ علی است هم آرند سلیم

۵ زده گل دست بر دامان حافظ + خورد بلبل قسم بر جان حافظ + فغانی ۵ زان روز

که از دست صنم توبه شکستم + سوگند درستم همه بر جان و سر اوست + وضع با برای قسم

با وصف آنکه موضوع است برای معیت دا شتمال آن در فارسی و عربی معروفست غایتش اینکه

در تازی مکسور است و در فارسی مفتوح عرفی شیرازی ۵ بعشوه کز لیخا برید از کف دست +

بفتنه که مسیحا کشید از و سر دار + مصنف بهار عجم برین شعر ایراد گرفته و گفته درین نظر است

چه دست بریدن زنان مصر بدعوت زلیخا بنص ثابت است و دست بریدن زلیخا در انوقت

صورت نه بسته این از عرفی عجب است و مضمون مصرع دوم غیر واقع است چرا که عیسی مصلوب

نشده انتهی ایراده وجه اتهام حضرت عیسی بتصلیب بگوش آن عزیز نرسیده که چنین گفته چه

این حکایت در تفسیر بیضاوی مفصل مرقوم است من اراد الاطلاع فلیرجع الیه

وصاحب جلالین که تفسیر مفید مختصر است گوید المقتول المصلوب هو صاحبهم ای

ألقی علیه شبهه فظنوه ایاه غایتش اینکه مصلوب یکی از اصحاب یهود بود که بقدرت الهی

بصورت عیسیٰ ظاهر شده بود و آنها توهم عیسیٰ بر دارش کشیدند پس در منصوص بودن

بر دار کشیدن حضرت عیسیٰ شبهه نماند چون دست بریدن زنان مصر بعشوه زلیخاست

که برای برأت ذمت خود نقشی بر آب زده بود فی الحقیقه دست زنان مصر زلیخا بریده

نه اینکه زلیخا دست خود بریده پس هر دو ایراد ناشی از تخفیفات خود ست ع خطای بزرگان گرفتن خطا ست + حقه باز بازیگر بمجاز مکار و حیال را گویند شاعر ؎ کشیم سر بگریبان که حقه باز سپهر + ز آستین بدر آورد دست بی ادبی + فصاحت خان راضی در مثنوی که مشتمل بر هنگامهٔ محو بیخان کشمیری گفته بجای حقه باز حقه انداز آورده چنانکه گوید ؎ زنیش گشته تنبا کو چنان خوار + که هر کس بنگری از اهل بازار + بجا یک دستی از بس همعنان هست + برنگ شیشه بازیگران ست + بغلیان افکند هر دم شکستی + بود در حقه اندازیش دستی + در کلام دیگری دیده نشد مؤلف در صحت آن متامل ست **تناظر حا از منظر کاف حکم بیاضی** علامی فهامی در آئین اکبری نوشته که چون برخی احکام سلطنت در نگ بر نمی تابد از جهت تعجیل و اخفای راز منشور مقدس تنها بنگین شاهی پیرایه گیرد و از دفاتر نگذرد و آنرا حکم بیاضی گویند شفیع اثر ؎ صبح صادق نیست کز جیب افق سر میزند + وارد از رایش بسر حکم بیاضی آسمان + در وقت عرش آشیانی حکم بیاضی معتبر تر از احکام دفتری بوده در عهد اخلاف الحال کم رتبه شده و رسید نقش نگین شاهی هم نمانده بمهر امرا باشد لیکن از دفتر نگذرد از ین جهت کم اعتبار ست نظر بایمعنی صائبا گوید ؎ اگرچه حکم بیاضی بلند رتبه نبود + بدور کردن او اعتبار پیدا کرد **تناظر حا از منظر لام حلالی خواستن** بیای حطی معروف چون کسی را مشرف بمرگ شود استعفای حقوق از دگران و بحل خواستن او از یاران و برادران **محمد** میرزا صائبا ؎ جان زلب در فکر دامن بر کمر پیچید نیست + گر حلالی خواهی از بیمار ما وقت ست وقت + میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه ؎ خون ما سخت بر و جست و دم تیغش را + زخم بر خیز و حلالی طلب از قاتل ما + وحشی ؎ حلالی خواستم از جمله یاران قاتل من کو + که خواهم عذر از تا کاهش آزار زمین باشد + اینکه اعزه تمسک این بیت طالب کلیم که در قصهٔ جوهر کردن جهجهار بندیله و از خود را واقع است ؎ چه هنگام حلالی خواستن بود + بدینگونه حلالی خواست مردود + انحصار حلالی خواستن در استعفای حق شیر از مادر نموده اند غرابت دارد چنانکه اشعار مذکوره فصحای متاخرین مصداق این

حرف است و خلاق معانی که پیشوای همه است نیز گویند ع بنان این و آن عمری بسر بردن
نباید خواستنش از خود حلالی **حلال** مقابل حرام بمعنی حلیله نیز آرند طالب کلیم ع بنان کن
همه اسباب در ره احباب ٭ بجز حلال خود از دوستان دریغ مدار **حلقه** معروف و پایه گرد
تیر مح وحید در صفت گردون گوید ع شد از حلقه اش نقش تا آشکار ٭ تو گوئی بر آمد ز سوراخ
مار ٭ و صف جنگ مح صائب ع هزار حلقه فزون جنگ با نسیم نمودیم ٭ هنوز راه دران
زلف تابدار نداریم ٭ و له ع چه خندهای نمایان زبان زخم کرد ٭ هزار حلقه فزون جنگ
بار فو کردم ٭ و حلقه است که آنرا در هوا آویزند و سبازران به نیزه ربایند مح و این را حلقه ربائی
گویند مرزا صائب ع فلک بحلقهٔ چشم ستاره میگردد ٭ دران مقام که گردد برسم حلقه ربائی
طوق بردن نیز همان است مح و ازین عالم است دار کدو و آن چوبی باشد بس بلند که در میدان
نصب کنند و کدوی طلا یا نقره از ان آویزند تیر انداز ان اسپ را تاخته تیر اندازند
تیر هر که بر آن کدو خورد کدوی مذکور با اسپ و خلعت از و باشد همان را برجاس بجیم و حاء
و رای مهمله و جیم تازی و سین مهمله گویند و قبق و قباق بهر دو قاف و موحده نیز خوانند
مح میر الهی همدانی **رباعی** ای از تو خجل نخل طویل احمق ٭ طفلان مناره را
قدت داده سبق ٭ زان قامت افراخته آویخته شد ٭ تو دیده چرخ چون کدوئی ز قبق
فوقی یزدی ع میخورم زر و تف از چه لسته شحنهٔ شهر ٭ زهر تیر فلاکت مرا بچوب قباق ٭
گاهی بجای کدو طبق زر آویزند وحید در مشق کمانداری شاه گوید **قبقره** طبق زر که نشان
کماندار حکم انداز بود از کثرت سهام متوالی بطریق قرص خورشید و خطوط شعاعی بنمود **حلچی**
اول حای مهمله و رابع جیم عجمی ز لیبیارهم صاحب فرهنگ جهانگیری بهر دو جیم عجمی ضبط نموده
و الاول هو الاصح لسیح الطعمه ع در انتظار حلقهٔ زنجیر حلچی ٭ احباب را دو دیده چو مسمار بر در است
حلقوی باز رشتهٔ ابریشمی که در گردن باز بندند مح سلیم ع مانده از دام کهن تارم درین دشت غریب
حلقه در گردن هر مرغ چو حلقوی باز **حلقه بدر زدن** معروف و حلقه بدر ریختن نیز آمده

زلالی درازرو سمندر گوید ع نادیده زخواب عمم چو خیزم + حلقه بدر بدینه ریزم + **حلوای بیدو** کنایه از لب معشوق و بوسه مثال معنی اول صائب گفته ع که باور میکند از ما اگر مژگان تر نبود + که از حلوای بیدو دتو مارا زرق دود آمد + مثال معنی دوم سلمان ساوجی گفته ع بکام من زلبش پیش ازانکه خط بدمد + عنایتی کن و حلوای بیدخان برسان + **حلوای مرگ** حلوائیکه بروح موتی درویشان را قسمت کنند ظهوری ع بر دازیاد شام و حالا را + خورد حلوای مرگ سر مارا + همان را شب غریب گویند مع بسیحق اطعمه ع گاه از ماتم شوم در شب غریب + که شود از سفره سور تم نصیب + **حلوای نمشکری** بکسر نون مخفف نیمشکری حلوا معروف که آنرا نیم اشکنی نیز خوانند میرزا صادق دست غیب در صفت قنادی گوید قصره از چشم بابازامیخته حلوای نمشکری در طبق هوس ریخته **تناظر حا از منظر میم حمائل نشستن** کج نشستن که آن کنایه ست از نشستن بناز و غرور قاسم مشهدی ع راست رو همچو عصا در کف سائل مباش + روبته گو که حمائل نشیند اینجا + **حمام زنان** مجاز جای پر شور و غوغا را گویند سبب ظاهر است میرزا صائب ع من و هنگامه بیهوده گفتاران معاذ الله که حمام زنان را آواز پای مور شد گوشم + **حمام** بالتشدید و التخفیف مستعمل ست اول گذشت دوم ظهوری گوید ع کلک تو که اکلیل کلاش خوانند + در شستن غم تازه حمامش خوانند ارباب هنر منبر مسطر بستند + در خطه خط خطیه بنامش خوانند + **حمدان** آله تناسل سند در لفظ ستان می آید + **تناظر حا از منظر نون حنای سرناخن** کنایه از قریب زوال شوکت ع بر حرت بزم طرب را نبود رنگ ثبات + می ته شیشه حنای سرناخن شده ست + **حنا بستن و مالیدن و نهادن و گرفتن و دادن و گذاشتن** معروف واله هروی ع نه هر جمال نکو قابل گرفتاریست + نه بسته آنکه را پا کسی حنا هر گز + مخلص کاشی ع چون نجون رنگین نباشد پنجه مژگان سعی + غیر آن دست نگارین را حنا مالیده ست + طالب کلیم ع کشید و همه برابر وی موجه سبزه تر +

نهاده پرتو گلها خنا بدست چنار + زلالی در آذر وسمندر گوید ٥ گردان ز شفق چهاگرفته زلالی بر موحناگرفته + محمد قلی سلیم ٥ بدست و پای عروس چمن گل و سنبل + یکی حنا دهد و دیگری نگار دهد + طالب کلیم ٥ تو نیز پنجه زمی رنگ کن که باد خزان + حنا بدست عروسان شاخسار گذاشت + در محاوره حنابستن مخصوص زنان است و مالیدن نسبت بمردان ❊ حنای دوباره بند حنائیکه از برای ازدیاد رنگ دوباره بندند ناظم هروی ٥ گیرد ز لطف رنگ حنای دوباره بند + شوید اگر بچشمهٔ کافور پشت دست + ❊ حنجره غلطان آن خوانندهٔ خوشخوان طالب آملی ٥ حنجره غلطان کند شراب صبوحی + وقت سحر مقریان بیهره خوان را ❊ تناظر حا از منظر واو حوض ده در ده وده ودر ده معروف اول مشهور است دوم طالب کلیم گوید ٥ حوض میباید ده ودر ده بهنگام وضو + میکنی از پیچ وقت ابا بیک وقت اکتفا ❊ تناظر حا از منظر یای حطی حیرانی حیرت وحیران اول معروف است دوم سنجر کاشی ٥ چو من حیرانی عاشق نگاهی چون برآساید + بیارا بزم و باری سازکن ❊ قانون الف راحی العالم نباتی است که همیشه سبز وخرم باشد و در فارسی همیشک جوان خوانند ❊ خواص آن در کتب طب مرقوم است عالی در صفت طبیبی گوید فقره مرکبات نسخه اش همه ماءالحیوة است وحی العالم یکی از مفردات ❊ حیض سفید کنایه از منی باقر کاشی ٥ بسکه حیض سفید میریزد گنده مرد کس است شلوارش ❊ حیوانی معروف فارسیان بمعنی اکل اللحم آرند در دیوان میرزا صائب بسیار است طالب آملی ٥ چو زتا دریافت پیشه بیم شحنهٔ عدلش + هزبر و شیر را به پنیر فرماید ز حیوانی + ❊ تناظر خای معجمه از منظر الف خاک غربت مقابل خاک وطن صائبا ٥ خاک غربت بود آئینهٔ ارباب سخن + طوطی آن به که رود از شکرستان بیرون ❊ خاک فلان از خون بهمان بهتر است و بر خون او شرف دارد بمعنی ادنای این از اعلای آن بهتر است ❊ اشرف ٥ زند طعنه لفظش بفکر دقیق + بود خاک او به ز خون عقیق صائبا ٥ بود بر خون گل آن روز شرف خاک مرا + که دل خون شده ام نافهٔ آهوی تو بود ❊ خاک مراد

قطعهٔ زمینی که از انجا کام دل حاصل شود مح مرزا صائب در مدح شاه عباس گوید ع نیست
در روی زمین جز آستان دولتش * هست اگر خاک مرادی در بساط روزگار **خاک مرده**
زمینی که رستنی در آن نباشد مح مرزا صائب ع سالکان را صحبت تن پروران سنگ ره است
سیل را این خاکهای مرده کاهل میکند **خاک جلوگیر** زمینی که از انجا دل بر آمدن ندهد
صائبا ع چون برق فتادیم بخاشاک تعلق * زین خاک جلوگیر بیک گام گذشتیم *
خاک طینت قبضهٔ خاکی که سرشت انسانی از انست مح شوکت ع بسخت جانی من
آسمان ندارد یاد * ز کوه رگ سنگست خاک طینت ما **خاک شفا** خاک کربلای معلی مح
شفیع اثر در صفت دولتخانهٔ شاهی گوید ع دوای کلفت دل سایهٔ عمارت اوست * گلش سرشته
ز خاک شفا مگر استاد **خاک انداز** جائیکه بالای قلعه برای خاک و به انداختن و سنگ و کلوخ
بر سر غنیم ریختن سازند مح آنرا سنگ انداز و خاکریز نیز گویند سلیم ع بسکه دارد خس و خاشاک غبار حسر
جام می را کند اصلاح دلم خاک انداز * چون چیزی بدزدی رود حصار خانه را گویند خاک در جائی
بینداز تا دزد چیز گم شده نهان در خاک کند و این برای رسوا نشدن دزد است مح طغرا
ع خاک بر هر طرف از تودهٔ افلاک انداز * تا شود یافته آن گم شده بی خاک انداز * خاک اندازان
که مزید علیه خاک انداز است نیز بهمین معنی آرند محسن تاثیر ع از گرد کسادی سخن نتوان کرد * خاک اندازان
معنی وز دیده * **خاک ریختن** نیز آمده سیفی ع گفتمش ز دیده دل را و خون کردی جگر * گفت سیفی
خاک ریزم گر بمن داری گمان **خاک** معروف و بمعنی قبر و نعش نیز مح سلیم در بیت اول بمعنی اول
و در بیت دوم بمعنی دوم بسته ع بخت آنم کو که گوید چون رسد بر تربتم * داشتم بنجان و مانی
کشته شد این خاک اوست **و له** ع بگوی او که رساند سلیم خاک مرا * اگر کسی ز ندانی بر آتشم باد است
خاک بر لب مالیدن در مقام حاشا مستعمل است یعنی در محل انکار امری ماخذ آنکه امیری
مطبخی را نوکر گرفته بود چون طعام برای آقا طبخ میکردی نیمی از آن کف میرفت و نیمی از آن پیش مرزا می آورد
روزی مرزا پرسیدش که پارهٔ از آن خود خوردی او خاک بر لب مالید و انکار کرد و از آن باز

مثل شد مح صائب ے گرچه می مالید بر لب چشم او از سرمه خاک ٭ شد بمردم عاقبت خونریزی او آشکار ٭ طالب آملی ے ز سرمه خاک بلب کو حمال نرگس یار ٭ که هست خوردن خونش ز آب روشن تر ٭ خاک برلب بمعنی خموشی نیز آمده مح شاپور ے چو شمع نیم سوزم خاک برلب خوشتر ای همدم ٭ مسوزانم که افزون میکنی سوز و گدازم را **خاک مرادبخش** مرادف خاک مراد و آن گذشت نظیری نیشاپوری ے تسبیح و سجه از گل میخانه می کنم ٭ خاک مرادبخش برارد مراد من **خاک قبر در خانه ریختن** ساحران بر خاک مرده افسون خوانند و در خانهٔ دشمن اندازند تا خانه اش خراب و ویران گردد و پاره ازان چون بر سینه هر مرد و زن خوابیده ریزند تا دیری بخود نیاید مح شفیع اثر ے بر نیاید در حضور زاهد از زندان نفس ٭ خاک قبر از دشمنی در خانهٔ ما ریختند ٭ **خارهای جهان تیز کردن** گویند عالمی را آرزومند کردن است چه خار بمعنی خواهش و آرزوست گویند فلان خار خار آن دارد یعنی خواهش دارد و در بر رد و بر رخ گذشت **خاک خوردن تیر** بزمین افتادن و بهدف نرسیدن تیر مح طغرا ے در باب جان نبردن صیدی بخت ما نیست ٭ تیرت نخورد خاک تا در شکار مائی ٭ حاجی محمد جان قدسی ے خدنگ منت خاقان نمیتوانم خورد ٭ تمام عمر خورم خاک اگر چو تیر خطا **خار در راه نهادن** کار مشکل پیش نهادن مح واله هروی ے از قطع طریق لیهم که دوری راه ٭ نهاده در ره شان خار و کرده بخیطرم **خانه گیر** نام بازیست از جفت بازی نرد که زیاد و فارد و ستاره و هزار و خانه گیر و طویل و منصوبه نام آنهاست مح **خاک ریز** سنگ انداز قلعه که بجای خود خواهد آمد انشاء الله الصمد قاسم گونابادی در تعریف قلعه گوید ے زحل کرده در خاک ریزش نگاه ٭ ز خورشیدش افتاده از سر کلاه ٭ و جائیکه خاکروبه اندازند شفیع اثر ے مقامی نیست غمهای جهان را جز دل تنگ مش ٭ که گرد خاک ریز شهر چون جائی شود ویران **خاک فراموشان** کنایه از قبر شفیع اثر ے مرا بر دل غباری نیست از خاک فراموشان ٭ که می مانع در انجا میتوان خاکی بسر کردن **خاک خاموش** مقابل خاک مرده که آن گذشت مرزا صائب

ص خاک خاموشی تلقین بهار از پی شکر + گشته از سبزهٔ نورسته سراپای زبان **خاتون آباد**
نام محله‌ایست در صفاهان که خاتون نام زنی بانی آن بود مح سعید اشرف ص ای از رخ تو
گرفته پرتو + خاتون آباد کوچهٔ تو + **خار ترازو** خاری که از آهن در ترازوی صرافان و جوهریان
باشد برای کمال احتیاط وزن مح حاجی محمد جان قدسی در صفت جشن وزن علی حضرت
گوید ص ز وزنت چنان فصل دی شد بهار + که خار ترازو گل آورد بار + **خارا** سنگ و آن
معروفست و نام نوائی از موسیقی مح طغرا ص زمزمه جو گر شود کوهکن بینوا + تیشهٔ او را فلک
نغمهٔ خارا دهد + و قسمی از قماش ابریشمی مح مخلص کاشی ص مخلص ازین جنون فارغم از قید
لباس + سنگ طفلان بدل جامهٔ خارا دارم + **خارج زدن** زر قلب ناروا سکه زدن
یعنی خارج از دار الضرب مح سند در لفظ رائج خواهد آمد **خانه خانه** بسیار مح حیاتی گیلانی
رباعی با مظهری امروز بویرانهٔ خویش + بودیم بفکر دل دیوانهٔ خویش + ابر کرمی موج زد
و پر کردیم + از مدح تو خانه خانه کاشانهٔ خویش + **خاطر** معروف و آنچه در دل خطور کند
مح شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه گوید فقره حضرت صاحبقران دانست که او خاطر
برون آمدن ندارد **خام دستی** ناتجربه کاری و مال بی مصرف خرچ کردن مح صائبا
ص دید آخر ساعد چون نقرهٔ خامش رقیب + شد خراب از خام دستیهای جانان خانه‌ام
خاموش معروف و بمعنی بجا مانده نیز آرند مح ظهوری ص در زبان قصه پردازان سخن
خاموش ماند + زانکه در افشا نمیگنجد غم پنهان ما + شفائی ص بیمروت آنچنان گشتی که پنجهٔ ران
عشق + شکوهٔ خاموش را بند از زبان بر داشتند **خانه نزول** موقوف بی اجازت در خانهٔ
کسی فرو کش کردن مح مرزا صائبا ص بدور او که بر افتاده است خانه نزول + ز آبگینه اجازت
طلب کند تمثال + حیاتی ص غم اگر خانه نزول است حیاتی چه توان + تو کشادی در دل بر تو
غم است باشد **خانهٔ آئینه** معروف و آئینه خانه نیز یحیی کاشی رباعی این خانه که چون
چشم بود معدن نور + از آئینه اش دیدهٔ بیداد دور + در خانهٔ آئینه چو شه بنشیند + شمعیست

که جا کند بفانوس بلور + **خانهٔ قلم** مقدار تراش قلم که آنرا میدان قلم نیز گویند **محمد اشرف** سے یکقلم در تیره روزی چون قلم سر میزنیم + خانهٔ ما را مگر رنگ از سیاهی ریخته‌اند + وله سے آشنائی من بغیر از معنی بیگانه نیست + جز خیالات غریبم چون قلم در خانه نیست + وله سے کلک نقاشم درین وادی نخواهم خانهٔ + هر کجا پا میگذارم سرزمینی می شود +

خانه خواه چون مسافری در شهری وارد شود با هر که سابقهٔ معرفت داشته باشد بخانه اش سر زده درآید صاحب آن خانه خانه خواه اوست **محمد یحیی کاشی** سے داشت دران بلده یکی خانه خواه + بر درش افشاند زر خود گرد راه + **صائبا** سے می برد ره غم بسر وقت دل ما بی دلیل + ابر نیسان می شناسد خانه خواه خویش را + **سلیم** سے از کسانیکه بباغ آمد و رفتی دارند خانه خواهی که مراهست همین صیاد است +

خانهٔ یکی همخانه **محمد شفیع اثر** در منقبت گوید سے چون با خداست خانهٔ یکی زایران کنند + اذن از خدا طلب که بوسندش آستان + **محسن تاثیر** سے بنگر قلمتراش چه با خامه میکند + از همدمان خانه یکی در امان مباش

خانه فروشی غرض تسجیل دادن **میر حسن فصیح** سے می توان گفت که حاجی شده بعد طواف + خانهٔ کعبه اگر خانه فروشی بکند

خانی قسمی است از زر مسکوک رائج توران از عالم عباسی و شاهی ایران هر سه باهم مختلف الوزن اند **محمد ظهوری** در مدح خانخانان گوید **مصرع** خانی دیگران بیک خانی

خانه بریدن و بردن کنایه از دزدی بسیار که در خانه چیزی نماند گویا خانه را برده است **محمد سلیم** سے هیچ گرچه دزد غارت اندیش + بریدی خانهٔ مردم از این پیش + کنون آن رسم از این شیوه نمی سازد کمان را کس کباده + **ناظم هروی** سے دزدان تمام در پی اسباب خانه اند این دزد خانگی چو کمان خانه می برد + **شیخ سعدی شیرازی** سے خانهٔ صاحب نظران می برد پردهٔ پرهیزکنان میدرد

خانه کردن و برداشتن کمان کج شدن گوشهای کمان است از وضع اصلی خود **صائبا** سے بلب نمیرسد از ضعف آه شبگیرم + ز بار دل چو کمان خانه میکند تیرم + **سلطان علی** سے کمان ابروانش خانه برداشت + ببینم قدرت ایمان که دارد خانه دار کسیکه استحکام

پاسبانی خانه و پاسبانی خانه بعهدهٔ او باشد مح صاحب کشف اللغات بن دار را که گذشت بلفظ خانه دار ترجمه نموده طالب کلیم ره هنوز خانهٔ من از متاع بی برگی ٭ چنان پر است که صد چند خانه دار منست ٭ صائب ره نازها آن بید ماغی از پرستاران او ٭ فتنه با آن بیقراری خانه دار چشم تست ٭ غنی ره عاقبت چشم ترم از اشک خواهد شد سفید ٭ خانه ویران میشود چون طفل گردد خانه دار ٭ خانه نگهدار هم آمده مرزا صائب ره سیل عشق تو بآن پایه رسانید مرا ٭ که بجز چند کسی خانه نگهدارم نیست ٭ چون بند و بست خانه بعهدهٔ خواتین است در محاوره زن را نیز خانه دار گویند **خانهٔ غلامان** بسیوم تحتانی قسمی از انگور معروف میر الٰهی همدانی **رباعی** همسایهٔ تو سیاه کامان گردند ٭ منت کش پنجهٔ تو خامان گردند ٭ گر وا بی نفس تو نخواهد انگور ٭ رزها همه خانهٔ غلامان گردند **خانهٔ او سیاه باد** نفرین است عصمت بخاری ره دیده را خانه سیه باد که چندین غم و درد ٭ بر سر من همه زین راهگذر می آید **خانه سیاه** بدبخت و خانه ویران وحید ره ارباب هنر جمله چو فانوس درین بزم ٭ از روشنی دیده و دل خانه سیاه اند ٭ نکاری ره کدام خانه سیه گفت آفتاب مرا ٭ که در خرابه دلهای تیره روز شتاب **خایه نهادن و گذاشتن** به بیضه دادن مرغ و آن معروف است و کنایه از کردن کاری که ننگ و عار بار آرد چون از کسی چنین امر سر زند گویند فلانکس خایه نهاد مح و تخم کرد نیز گویند مح سلیم در هجو گوید ره همچو مرغی که هرزه گرد افتاده ٭ هست جائیکه خایه نهاده ٭ سعید اشرف ره روز عید است و بتان و تخم بازی مهربان ٭ ای دل بیتاب آخر خایه خواهی گذاشت ٭ در مقام ترسیدن نیز مستعمل است در محاوره گویند فلان کس روز جنگ هزار تخم و خایه بگذارد **تناظر خا از منظر بای موحده خب خب** بفتح آواز بوسه شاعر ره سودای پیر مرد حریص و زن جوان ٭ باز در بوسهای جوانانه خب خب است **خبث چشم** باشارهٔ چشم و ابرو تعنت و تشنیع کردن چنانچه شعار منافقان بد باطن است نعوذ بالله منه مح یحیی کاشی در بیان حال رعنائی زنان گوید ره زیک غفلت بخبث چشم و ابرو ٭ سیه رو

وانجا بندت چو زنگی + در تنازی خبث حدقه گویند جلالای طباطبا در تعریف کشمیر گوید قصیده

چشم بر چشم آفتاب بعنوان خبث حدقه چشمک میزند **خبر شدن** خبردار شدن مع باقی در ظفرنامه

گوید ص خبر شد از آن قصه والی مصر + که آمد خلل در حوالی مصر + سالک قزوینی ص دمی

خبر شوند که ما رخت بسته ایم + تو آنکه کاروان کجا جست و جو کنند **خبر از زبان کسی**

بستن و آوردن گفتن خبری از زبان کسی که او نگفته باشد مع ظهوری ص مژده

وصل ضرورست تو هم باور کن + از زبان تو ظهوری خبری خواهم بست + محمد قلی میلی

ص نافتد راز من ساده دل از پرده برون + حیله سازان ز زبان تو خبری آرند + سخن

و حرف از زبان کسی بستن و ساختن نیز همانست مع محسن تاثیر در **رباعی** هیچا سخن از زبان

جانان بستن + باشد تهمت بستر پنهان بستن + با آن دو لب ار سخن نگوید چه عجب + ما بین

دو عید عقد نتوان بستن + وله ص کما لم میشود عیبی که از من مدعی گوید + چو آن لالی

که میبازد کسی حرف از زبان او + میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه میفرماید ص زبیسا

که ماز دیم بلب مهر خامشی + دشمن چگونه ساخت سخن از زبان ما + حاجی محمد جان قدسی

ص از زبان من بغرض گو که نه حرف تازه بست + یار ایما ز تغافل را چرا شیرازه بست **تناظر خا**

از منظر جیم عجمی **خجو** **سغد** برادو سین مهمله و غین معجمه جائیست که نگنا با دارد و در آنجا عیب المرسست و از

همین مناسبت کنایه از اندام نهانی زنان است مع و سغد زمین پستی هست که آب باران

در آن جمع آید ح ظاهرا این مناسبت هم منظورست مع محسن تاثیر در تعریف عضو مذکور گوید ص

خاری از قلم برگ گل تو + خجو سغدی گردد قلم و + **تناظر خا از منظر دال مهمله**

خدا جواب دهد کلمه نفرین است چون کسی بحث کج آغاز د گویند ما از عهده جواب تو

بر نمی آییم خدا جواب دهد یعنی خدا از عهده جواب تو بر آید مع مخلص کاشی ص نمی آید ز کس مخلص

بایین خوبی غزل گفتن + خدا گوید جوابش آنکه میگوید جوابش را + سخن جواب تو گوید از عالم

سلیم ص چه گفتگو عبث ای مدعی کنی بسلیم + سخن جواب تو گوید اگر سخن داری + آری

جواب دادن از عهده برآمدن است و بدین معنی مشهور است یحیی کاشی ع از بهر بوسه که سوال از تو
کرده ایم + دادی جواب ما و ندادی جواب ما + **خدا بر دارد** خدا بمیراند و از میان بردارد
مح نعمت خان عالی **رباعی** تا چند کسی دست دعا بر دارد + کین ظلم ازین گلگله پا بر دارد
بنشسته چنان قوی که بر داشتنش + کار دگری نیست خدا بر دارد + سنجر کاشی ع بسوی
نه بینم سیر تا آگه نکردی تو + خدا از پیش چشم من ترا ای خیره بر دارد + بمعنی روا دارد نیز آمده مح
فضلی جرباد قانی ع تا کی از جور تو دل بار جفا بر دارد + آنقدر جور مکن که خدا بر دارد
خدا را بنده ایم یعنی در مقام تسلیم از عالم بندگی بیچارگی مح طغرا ع در زمین
نی رخت نه چشم و در گرد ولت نه تخت + بندگی خواهد باین قسمت خدا را بنده ایم **خدا خدا
کردن و داشتن** پناه بخدا بردن مح طغرا ع خدا خدا کنم از کثرت بتان شب و روز
که در میان نشود گم به خدا دانی + نعمت خان عالی ع معنی و لفظ اگر چه نباشد جدا جدا
دارم برای وصل تو هر دم خدا خدا + **خدا را دوست میداری** جمله است که در مورد
قسم وارد شود مح جلالای طباطبا **فقره** خدا را دوست میداری بفضل خویش بسیار قبل
که دوام سعادت آقا ست بیچاره روزی بینید الخ گاه اگر تعلیقی آرند تحسین تاثیر
ع هر دلی را با خدا انسیست هر دلها مخور + که خدا را دوست میداری دل آزاری مکن
خدا برو بجای کجا میرو یعنی استعمال کنند مح جلال اسیر ع هر جا دو چار میشود از کار میروم
یکبار از غرور نمیرسد خدا برو **خدمت تنگ داشتن** از خدمت یکدم فراغ نداشتن مح فیضی
رباعی آنمه که خطش چو لاله رنگی دارد + از ناز بما خشم پلنگی دارد + زاهد نشد حقیقه اش ز می
فارغ نیست + ایام بدرش خدمت تنگی دارد **خدنگ بستن** تیر بزه کردن شانی تکلو ع تا
زبسکه بجانم خدنگ کین بستند + بهر جا سپر چشم سد آهنین بستند **خط از نظر ربای حجی**
چیز انعامی مقابل حمایگی مح شفائی ع ای مخرج گوشه جامه خرجی + خرجی ز تو و خاصه زیاران
دو بر جی **خرج کردن کسی را** کنایه از فروختن او چون کسی احتیاج بشناسائی که توقع اعانتی

از دهار دبرد گوید مرا خرچ کن یعنی مرا بفروش و کار خود سرانجام ده مح صائب ره زیب

جو خود فرومایگان مخور زنهار + که میکنند ترا خرچ تا عطا بخشند + شنیده ام بمعنی کشتن هم

آمده والله اعلم بالصواب خرچ چیزی شدن در تلاش آن مردن مرادف سر چیزی

کردن وآن خواهد آمد مح مستند در برگ سبز گذشت مرزا صائب ره سر ارباب جدل

خرج زبان میگردد + رگ گردن چو چوبی گشت سنان میگردد + وله ره از گریبان حم شمشی

هر که آرد سر برون + چون چراغ صبحگاهی خرچ صرصر میشود + وله ره در راه چون پیاده

خرچ میشوند + جمعی که فکر توشهٔ عقبی نمیکنند + خرچ شدن خصوصیت بر راه ندارد چنانکه

اعتره گمان برده اند خر خود یافتن مقصود خود یافتن مح سلیم در خریدن سادهٔ دلی

خری را گوید ره دید چو آن سادهٔ دلربش را + شاد شد و یافت خر خویش را خر رفت

و رسن برد در محلی گویند که شخصی رفت و چیزی از بن کس هم برد مح زکی ره خبر دل آن

دلافریبان + دل چو خر شد ز دست بر در سن خر در از بستن کنایه از مقیم و فارغ البال

بودن در هر جای و شان خود دادن مح وحشی ره وحشی لست چند توان بست خر دراز

زور زنی ظلم بنشسته زنهار خرده بضم اول و دال مهمله مفتوح ریزه هر چیز عموماً ج

ریزه زر عمد حافظ و حید ره از خرده که داشت بند و تخت حاصلی + آنرا که همچو گل کف همت

گشاده بود + و دل گردن روپیه پول سیاه و اشرفی بر روپیه و پل سیاه بد مری مح میتی

در تجویز دامنگان گوید ره که پیسه خرچ خرده بد مری کنند شام + از حاتمی گدای در بانیا شوند خر سنگ

سنگ کلان نا تراشیده که از راه برداشتنش ممتنع بود ج مولانا هاتفی در تیمور نامه گوید ره نفسر

نفسر بیده خر سنگ بود + زبس زفتن مور را تنگ بود خر سک بکسر اول بازیست که اطفال

بازند و آن چنان است که طفلی را خرس قرار دهند و بچهار دست و پا ایستد و اطفال دیگر

برگرد او چرخ زنند هر که لگد زند با او را خرس سازند مح شیخ سعدی ره استاد معلم چو بود

کم آزار + خرسک بازند کودکان در بازار + و نیز نوعی است از مفروشات از عالم قالی

فرق آنکه ریشهای قالی در بافتن برند و ریشهٔ خرسک را تراش ترنمند وجه تسمیه آنکه ریشهای او
مثل پشم خرس آویزان باشد مح طغرا در رسالهٔ مسمی بتجلیات گوید **فقره** تاک را از برگها
در زیر خویش پوست تخت پاره پاره و سرورا از بارها در نشیب خود جل خرسک تکیه **خرطوم**
معروف وکنایه از آلهٔ تناسل مح شفائی در هجو محمد رضای فکری گوید **ب** چو سر نهاد
ببالین ز نفخ نان و پلاو + فتاد باد بخرطوم او لبسان چنار + **خرقه بازی** در وجد
وحال بخرقه بازی کردن صوفیان غزالی مشهدی **ب** فلک بهم خرقه باز بها کند بر دور
میخانه + چو از رندان وردی کش برآید هایی و هو آنجا + **خرقه از کسی پوشیدن**
مرید او شدن مح صائب **ب** مشرب من خرقه از دست صدف پوشیدن است + تیغ بر سر
میخورم گوهر بدامان میدهم **خرگس** بضم کاف تازی در خراسان احمق را گویند مح یحیی کاشی
رباعی آید چو ز من کلان تری برخیزم + چون بهر خزانی هنری برخیزم + ای خرگس گاو گو
مگر گیر خرم + کز دیدن هر ماده خری برخیزم **خرکمان** چیزیست که کمان گران کمان را بآن
چاق کنند مح نعمت خان عالی **ب** کج طبع و گوشه گیری و ر سخت و شاخ دار + مانی بخر کمان
که بقربان خر شوی + بمجاز کار و شواهد طغرا **ب** زبس کرد حلاجیم مثل پنبه + بهر سو گریزانم از خرکمانش
حلاجی کردن حرفهای سخت تصریح یا کنایه گفتن **خرمن کهنه بباد دادن** بدولت گذشته
لاف زدن و غرور کردن مح میرزا صائب **ب** خرمن کهنهٔ گل چند توان داد بباد + خرمن آنست که این
مور میانان دارند **خرمن ماه** هالهٔ ماه و آن معروفست و چه هالهٔ آفتاب را بسته **ب** چشمش ز ناز تیر
گذار و بیک کمان + مانند آفتاب که در هاله بیرود **خرمن گل** معنی ترکیبی آن ظاهر است وکنایه
از سرین معشوق میرزا صائب **ب** آغوش مرا محرم آن خرمن گل کن + موی کمرت طاقت این بار
ندارد **خرمای بی خسته** باصطلاح لوطیان آلت تناسل مح **خروس بازی**
بجنگ انداختن خروس چنانکه مرسوم است بمجاز مکاری و حیالی مح سلیم **ب** فلک بجنگ فگندست تاجداران
خروس بازی این پیر را تماشا کن + **تنها ظ خانه منظر نشین معجمه خشت** معروف نیزه کوچکی که در وسط

آن حلقه باشد و ستّا به در حلقه کرده بجانب دشمن اندازند صائب سه کمر بسته چون مار

دوزخ سرشت + بقالب تهی کردن خلق خشت + **خشت قمار** خشتی که قماران بران

بجل اندازند محمد حسن بیگ رفیع سه کسی نماند که بجان را نباخت بهر او + جهان کهنه

بخشت قمار میماند + **خشت بخیر گذاشتن** عمارتی مثل مسجد و رباط در راه خدا

بنا کردن محمد مرزا صائب سه خشتی بخیر چون خم می در زمین گذار + دیگر قدم بقصر بهشت برین گذار

خشت ریختن و مالیدن ساختن خشت آصفی سه پی فرش درست گردد زآن خاک

مشتاقان + چو ریزد خشت از شادی تهی سازند قالبها + سند دوم در اعدادی گذشته خشت زدن

نیز ازین رو کارگر آنرا خشت زن گویند **خشک پهلو** شخص بخیلی که فائده از وی بدیگری نرسد

محمد ناظم هروی سه بر خمی روی صد سر بزمین است + چرا تیغ تو چندین خشک پهلو ست +

بتا نظر خا از منظر صاد مهمله خصم طرف هر چیز م و صاحب این روشو هرا

خصم گویند حکیم سنائی در تعلیم آداب زنان گوید سه خانه را گور ساز و دل را خصم + در و دیوار خاک بر

خصم + بدینمعنی لفظ هندی نیست چنانکه اعزّه گمان برده اند بمعنی که خدا و خانه خدا نیز آمده و هم

متفرع بمعنی اول است امیر خسرو سه چو خصم خانه شد مهمان چه باشد + چو از دل رفت شیرین جا

چه باشد + میر حسن دهلوی سه کار با خصم خانه افتاده است + چند گوئی ز خانه کعبه +

خصمانه حریف و مانند حریف مثال معنی اول در شنو خواهد آمد و سند دوم در نطعی پوشش

می آید خصمانگی حریفی فوقی یزدی سه با همه بالانشینی خواجه نجم الدین فلک + گو کند خصمانگی

با بنده در بزم من است **بتا نظر خا از منظر طای مهمله خط آتشخوان** خطی که از آب پیاز

بر کاغذ نویسند گویند چون آنرا بر آتش گذارند اشکال حروف بنظر در آید و خوانا شود خان آرزو

سه بزبان حال دارد شمع خاموش این سخن + سر نوشت کشتگانت خط آتشخوان بود

لیکن در شعر استادی دیده نشد **خط الماسی و شهابی و عسلی** خط میگون

مرزا صائب سه از خط الماسی لعل لب جانان مپرس + برق در جانم ازین زرین گیاه افتاده است

شوکت ؎ پیمانه بدامن گل زان لعل شرابی برد + ریحان بسفال آتش زان خط شهابی برد
نظیری نیشاپوری رباعی لعل تو ز طبلهٔ شهد بر گوشه کشید + خط عسلیت گرد زنخ گشته
پدید + یا عکس شفق بدامن صبح افتاد + یا پرتو خورشید بنجهٔ رشید تنید خط بر حریری کشید
محو و متروک کردنش ج بعضی گویند داغ عیب بران نهادن اول اقوی است هر چند
تأمل واجب است مرزا صائب ؎ در آستین همت گردون جناب ماست + دستی که خط
بسایهٔ بال هما کشید + خط بر خاک کشیدن کنایه از خجالت و انفعال مح صائب
؎ گل ز انفعال رویش در خار گشته پنهان + ریحان ز شرم خطش بر خاک خط کشیده +
خط بغداد نام خطی از خطوط جام جم سند در خط جور می آید خط بر قبر و مزار کشیدن
مرادف الف بر خاک کشیدن و آن گذشت مرزا صائب ؎ ز بعد مرگ کسی خط بقبر ما نکشید +
ز بهر آنکه نبودیم در حساب کسی + درکی قمی ؎ چو زخم تیغ تو ترسم که خون برآرد جوش + اگر
خطی بمزار شهید خویش کشی + خط بریده اشکال حرف بریده که بر کاغذ دیگر وصل کنند
نظام دست غیب رباعی چون نامه نویسیم سوی آن سیمین بر + هر حرف شود آتش هر نقطه
شرر + در نامه ز بسکه جای حرفم سوزد + مانند خط بریده آید بنظر خط بخون کسی آوردن
کشیدن آن و خط بخون در قلم بخون حجت قتل او مهیا کردن و دو تا آخر حجت مذکور
میر الهی همدانی ؎ من چه دانستم که دلبر خط بخونم آورد + سرنوشت خویش را هرگز کسی از بر
نداشت + وحید ؎ تا حسن بر فروخته شمع جنون ما + خطی کشید عشق ز هر رگ بخون ما
منصور فکرت ؎ چون توانم که برم جان ز غم دیدارش + خط بخون من بیدل خط پیشانی
بود + سند رقم بخون در سر سخن خواهد آمد خط تیغ زخم ظهوری ؎ میکرد حساب دل دشمن
خط تیغت + هر نقطه از آن قابل تقسیم برآمد خط توامان بر دو صفحهٔ کاغذ نقوش مختلفه
کشند چون آن هر دو صفحه را بر روی هم گذارند صورت حروف برنگ سفید از آن نمایان
شود خان آرزو ؎ دهیم یاد هم آغوشی آن طفل + که مکتوبم بخط توامان است +

خط جو نام خطی است از خطوط جام جم مح طغرای مشهدی ع تا دیده ز ساغر خط جور
وخط بغداد + فارغ ز خط جام کتاب است دل ما خط جوهری نزد حکما خطی است که لا یقبل القسمة
الا فی جهة واحدة باصطلاح شعرا کنایه از دهان و میان معشوق است میرزا طاهر وحید ع چون
حرف ز خط جوهری گفت + دل از غم آن میان برآشفت + میر افضل ثابت ع لعل لب را
آب و رنگی داد خوش گفتاریت + گشت خط جوهری پیدا ز گوهرباریت + خط جواز برای معجم
خطی که برای گذاشتن شخصی یا جمعی که بجائی بیرقعه باشند بگذربانان نویسند که در هند
دستک گویند صائب ع خط مشکین او که ابجد ماست + بوالهوس را خط جواز شده است
فصیحی ع خدایا رخصت پرواز از دام مجازم ده + بهر جا می روند فرمان تو
خط جوازم ده + خط مندل دائره که عزیمت خوانان وقت عزایم خوانی برای
حفظ گرد خود کشند طالب آملی ع بیت در دائرهٔ دولت او راه حسود + دیو آری نشود
داخل خط مندل + خط دیوانی خط شکسته بدرشت ناخوان که خاصهٔ میرزایان دفتر است
مح طالبا می ع بیاد شمع رایت بی تامل کودک اجمی + تواند خواند بر لوح عطارد خط
دیوانی + خط راه مرادف خط جواز که آن گذشت صائب ع برگ سبزی که بگیرد ز بهار
خط راه + از دم سرد خزان نغمهٔ رخصت شنود + خط کشیدن ریش برآوردن و نوشتن
حضرت کمال خجند بهر دو معنی بسته ع دلبر چه زد و خط برخ دلستان کشید + خطی
چنان لطیف بماهی توان کشید + تناظر خا از منظر فا خچه بضم اول و جیم عجمی درختی است
پر خار بمجاز چوب دستی که بر سر آن آهن سر تیزی باشد و بهلبانان برای راندن گاو
دارند طغرا رباعی در کوچهٔ باغ عیش آن چرخ مکین + گر بگریزد ز بهلبان گاو زمین
هر پای خورد ز سم خود خار جفا + بر سر بیند ز شاخ خود خچه کین تناظر خا از منظر لام
خلعت دادن استاد چون شاگردی حرفی بقاعده نویسد استاد خطی بر دور آن
کشد آنرا خلعت استاد گویند مح خان خالص ع بیت ابرو اینکه به بالای حشمت کرده جا +

خوبی دیده است استاد تعلعت داده است **خلیج** نهری که از دریا آرند جلالای طباطبا در تعریف دیوان حاجی محمد جان قدسی گفته ع سخن را آب در جواز سطورش + خلیج صفت دریا از بحور تناظر جا از منظر هم **خماهن** سنگی است کبود که پاره بسرخی زند و از ان مهرها سازند مح بتازی صندل حدیدی گویند ح معانی نجی ع ز ایوان آبگینه شاهی برون خرام کت بر سر است ژاله خماهن ز آسمان **خم در خم کسی داشتن** در صدد خرابی او بودن صائبا ع آه من خم در خم افلاک دارد روز و شب + هر که صائب باد دست افتد بجرمن دشمنست + خم بچیزی داشتن نیز سالک یزدی ع بخون دل شدگان تیغ او خمی دارد + بکار من بر دانه جور تا دمی دارد **خم کسی خوردن** فریب او خوردن طالب آملی ع خم زلف تو خورده ام زانرو + شانه وش سینه ام خلال بمو **خم زدن ترازو** میل کردن پله ترازو بطرفی مح زلالی ع ترازو هیچ جانب خم نمی زد + سر موئی کشیدن کم نمیزد + **خمیازه** حالتیست که از سستی و کاهلی کشیدگی در بدن پیدا شود در انحالت بنا چار دست بالا کنند بتازی تمطّی بطای مهمله مشدد گویند مرزا طاهر وحید ع ز شوق وصل تو خم همیشه در جوش است + بیاد قد تو خمیازه ام در آغوش است + هم بمعنی فاژه آرند صائبا ع می کند چرخ ستمگر بشکر خنده حساب + لب مخمور بخمیازه اگر باز کنم + میر صیدی ع تنی که چشم و دلم را بگریه خود داده است + شکر لبی است که خمیازه اش شکر خند است + حق تحقیق اینکه خمیازه و فاژه عام است که بر دهن دره که آنرا در هند جنبهائی گویند و بر کشیدگی بدن اطلاق کنند لیکن خمیازه و دهن دره بیشتر معاً واقع شود و صاحب جهانگیری فاژه بمعنی دهن دره و خمیازه تازی آن نوشته **خمیازه بر چیزی کشیدن** در خمار آرزوی آن بودن صائبا ع مستی و خمیازه بر خون دل ما میکشی + صد خم می داری و حسرت بمینا میکشی **خمیازهٔ خشک** آرزوی بیحاصل سلیم ع از پی شوخی که از من میگریزد همچو تیر + چون کمان خمیازهٔ خشکی در آغوش منست **خمیازهٔ پا** سیر کوتاهی که از جهت دفع کاهلی یا سستی کنند مرزا طاهر وحید ع در تمنای تو در گرد

جهان گردیدیم + نیست چون پرکار جز خمیازه پای مرا **خم زدن** مرادف پس خم زدن
وآن گذشت ج حیاتی گیلانی ے چون ماه نو از دیده نهان گشت یقین شد + کز فتنه ابروی
تو تر سید که خم زد + **تناظر خا از منظر نون خندان شدن شمشیر خنده**
شمشیر دندانه دار شدن تیغ و علم شدن آن مثال معنی اول طاهر وحید گوید ے شاد
از پیران خم گردیده قامت بدنماست + قیمت شمشیر کم گردد چو خندان میشود + دوم
مرزا صائب ے بشوخیهای برق نوبهاران نسبتی دارد + که میریزد چو باران خون و خندان است
شمشیرش + شانی تکلو ے ز جانسپاری مغلوب و جانستانی غالب + اجل بگرید
و شمشیر آبدار بخندد + سلمان ساوجی در صفت شیر در مثنوی مسمی بجمشید و خسرو گوید ے چو
دندان گرازش بود دندان + چو تیغ تیز روز رزم خندان + چو شمشیرش بخندد خصم گرید
بلی از خنده برق است باران + از ینعالم است خنده خنجر شانی تکلو ے گریه عمر عدوی تو
ندیم ندم است + خنده خنجر عدل تو فنای فتن است **خنده شیشه** آواز شراب ریختن در جام
و جام زمانه و خنده می زخنده شراب و صهبا ۱۲ ا ب
صائب ے از خنده صلح کن بخموشی که میشود + قالب تهی ز خنده بسیار شیشه را **تناظر**
خا از منظر واو خوالی طعام و خوالیگر طبخی ج واله هروی ے می کند خورشید
مه را کاسه پر تا میرود + در فضای مطبخی جودت ره خوالیگری **خواص** معروف و خدمتگار
میح طغرا ے استاده هزار سرو در جای خواص + ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل **خواجگی**
بخواه کردن نخوت و غرور کردن میح سند در لفظ بدادا گذشت **خواب ضیاد** کنایه
کنایه از غفلت ساخته تسلیم ے پس از مردن مگر بر خاک من افتد گذار او + مرا صد مصلحت در مرگ خود
چون خواب صیاد است **خواب پریشان** در کلام فصحا بدو معنی دیده شده یکی خواب مشوش
طاهر غنی ے ببیداری خیال زلف خوبان میکند شب را + ز بس پیوسته بیند چشم من خواب پریشان را
دوم خوابی که آنرا بتازی تکلثل گویند مرزا صائبا ے عمر آسایش دنیا مژه برهم زدن است +
دل بیدار باین خواب پریشان مفروش + اخوند سعید اشرف ے گر نباشد مرد بی سامان

سنگین بهتر است + هر قدر خواب پریشان نیست سنگین بهتر است + خواب آشفته نیز بمعنی
اول خواب پریشان است ع همه شب همچو دسته سنبل + خواب آشفته ام ببالین است +
خواب کسی شکستن شورانیدن خواب او و نگذاشتن که بخواب رود مح وحید ع دل مرا
اگر آن شوخ از عتاب شکست + چشم او دل من هم زناله خواب شکست + خواب کسی بستن
مرادف آنست حیاتی گیلانی ع زبسکه بینوشتم دو چشم حیرت باز + گمان برم که مگر بسته اند
خواب مرا + خوابانیدن چیزی در چیزی آلودن آن باین چنانکه کباب در نمک
خوابانیده و پسته و بادام در نمک و شکر خوابانیده سالک یزدی ع من زبان خویش را
در سرمه خوابانیده ام + همچو چشم شوخ او گر صد زبانم داده اند + خوبی کسی کردن
تعریف او کردن شفیع اثر ع دیدم از تاب و تب عشق تو می سوزد رقیب + خوبیش کردم
دعا گفتم نصیب دشمنان + خود را بکسی رسانیدن با و برابری و همچشمی حاصل کردن
مح محسن تاثیر ع رنگ گل رفته بآن رو برساند خود را + شعله کوشد که بآن خو برساند خود را
تمام غزل برین ردیف است خود سازی تهذیب اخلاق کوشیدن و ظاهر خود را آراستن
مح مثال معنی اول مرزا صائب ع هر که اوقات گرامی صرف خودسازی کند + خانه اش
ساز است چون جان خانه پردازی کند + شفیع اثر نیز دارد ع ز خودسازی توانی زد ز نقش
سرافرازی + کند شاهی اگر یابد کسی گنج قناعت را + مثال معنی دوم اسمعیل ایما ع صاف تر
ز آئینه باشد سینه پرجوش ما + هر خودسازی در آ در خلوت آغوش ما + خویشتن سازی نیز
شفیع اثر ع قطره شو تا دیگری سر سبز از فیضت شود + نیست چون آب زمرد خویشتن سازی
هنر خودکشان و خودکشی بکاف تازی مضموم زیاده از مقدور در کاری کوشیدن در اول
لفات در ضیافت و مهمانداری تکلف فوق مقدور کردن مرزا جلال اسیر ع اول بزم
مهروفا خودکشان کنید + آنگاه معنی دل ما را بیان کنید + فرح الله شوشتری ع تا در رو کوهکن
برای چه خودکشی نکنند + که در نشیمن شان شاه باز مهمان شد خود و فلکن تکیه تا زظهوری ع چه

بر رخش عصیان شوم خود فگن + عنانم بدست کرم باز زن + خودک از اکبر نامهٔ علامی فهامی

ورشیدنی بمعنی خلجان خاطر و حسد و خشم معلوم شد و میر نور الله در شرح مثنوی معنوی پریشان

شدن طبیعت از ملاحظهٔ امر نا ملائم نوشته و خ مرزا داراب جویا در عالم مستی هم هرگز

نشوورامم + با آنکه زخود رفته است از من خودکی دارد + بعد تحقیق آنچه معلوم شد بعد خا

واو نیست بعد دال بعضی واو آرند و بعضی نه خود حساب کسیکه خود محاسب اعمال و افعال

خود باشد مرزا صائبا دم را شمرده ساز که مردان خود حساب + دامن بدست پرسش

محشر نداده اند + خودشکن کسیکه از فروتنی در شکست خود باشد مرزا صائبا ندارد

استخوان خودپرستان مغز آگاهی + جان پوچ را گر هست مغزی خودشکن دارد +

خوش قلم کاغذی که بسیار صاف باشد که بخوبی بران توان نوشت مح مرزا صائبا خ

توان خط مشکین رقم خطر دارد + سیاه زود شود صفحه که خوش قلم است + وله بیاض

کردن او دست راز کار برد + بیاض خوش قلم از دست اختیار برد + طالب آملی نتوان

زد رقمی خواه بخون خواه بنیل + صفحهٔ کاهی رخسارهٔ ما خوش قلم است + خودسوار خود سر

و خودرای مح طالب آملی بر صف هندوی آهم چون زند + ترک گردون خودسواری

بیش نیست + خود بر پا مرادف پیش خود بر پا و آن گذشت سالکای یزدی رباعی آن

که باندازهٔ کشتی پا بگلیم + بیرون نه نهی قدم ز امید و ز بیم + از شعلهٔ خوی یکش خود بر پا + چو

در آتش است شیطان رجیم خود و خویش معروف هر دو ضمیر مرفوع یعنی مبتدا واقع شود مولوی

معنوی آنکه تو هم عاشقی بر اصل خویش + خویش بر صورت پرستان دیده بیش + حکیم شفائی

بستم بر هر زلفی دل نا چیز را + کردم این ثعلب سیه را باز در کار کسی + علی رضای تجلی دیده ام

در پرتو نور تجلی دوست را + خویش را گم کرده ام بشکسته ام آئینه را + انکار وقوع خویش در مقام

غرابت دارد و استعمال لفظ خود محتاج باستشهاد نیست خوش برگ صاحب سامان خوش

حکیم زلالی نخواهم دل از خوش برگ گردد + که مفلس زود شادی مرگ گردد +

خود را بجا گذاشتن کنایه از مردن مح مخلص کاشی سه تو باش ای همنشین گر انتظار دوستان داری + که من از شوق نزدیکست بگذارم بجا خود را + خوش باش خوش باوزدن صلا زدن خان خالص سه بمرغان چمن دیدم اگر در دام می نالم زنم خوش باش آب و دانهٔ خود همنفسها را + نظیری نیشاپوری سه خار حسرت بدل و خندهٔ شاد برلب + جام غم گیرم و خود نوشم و خوش‌باد زنم خوش گاه رس باصطلاح لوطیان نوعی از جماع است که آلت از سر رحم گذشته بُن رحم برسد خوش گاه در محاورهٔ این جماعه کنایه از فرج است خوش آب یعنی گوهر خوش آب خواجوی کرمانی سه ز عتاب بنمود خوش آب را بخوش آب بگرفت عناب را خوش منزل کسی است که از طرف سلاطین و امرا پیشتر رود و جائی برای فرودکش معین سازد نعمت خان عالی در بها در شاهنامه گوید فقرهٔ پیشخانه دارا سرکار جهان مدار با خوش منزلان سبقت شعار کوچ بکوچ هر روز منزلی ببارگاه عظمت دستگاه بیارایند خوشه بگلو آوردن نزدیک رسیدن کشت بخوشه برآوردن مح طالب آملی سه دانه در سر دار سبز شود کز نم ابر + خوشه آرد بگلو سبزهٔ خواب مخمل خون این رنگین تر و سرخ تر از خون اوست کنایه از انکه این خوب تر از وست مح سالک یزدی سه کف مکن آلوده از خون حنا + خون من از خون او رنگین ترست + طاهر وحید سه قیمت گریهٔ عاشق تو چه دانی چند است + خون من سرخ تر از خون حنا پیش تو نیست خون گرفتن رگ زدن مح مظفر حسین کاشی سه خونم بجوش آمده تا خون گرفته + من خون گرفته‌ام تو چرا خون گرفته اجل رسیده نیز رسد بالا گذشت بانتقام خون کسی گرفتار آمدن نیز درین حالت گویند خونش گرفته مح طغرا سه نگیرد خون ما آن کینه جو را + اگر صد نیزه از جا جسته باشد + و قصاص گرفتن نیز مح مفید بلخی سه انتقام از چرخ با طبع ملائم میکشم + پنبه از نرمی ز چشم ساغر می خون گرفت خونداریم خونی و هم خونخواه مح مرزا صائبا بمعنی اول گوید سه از خجلت رخ تو که خوندار لاله است + گلها بزیر شهپر مرغان خزیده اند + نصیرای همدانی سه اگر فسانهٔ طفلان شدی

مرنج نصیر + که طفل اشک تو خونها از یک جهان رازست + میر صیدی بمعنی دوم گوید خونابه بخونی نکند آنچه بدل کرده چشمان تو هنگام نگاه از مژه کاری **خونخواهی** قصاص از خون خواستن مح لطفی نیشاپوری سے من از پروانه هم بیکس ترم عاجزترم کورا + نسیم صبحگاهی هست تا خونخواه او باشد + اسمعیل طهرانی سے بحشر دامنش را بهر خونخواهی نمیگیرم + هوس دارم که بنمایم بهر دم قاتل خود را **خون ناموس** کنایه از شراب سعید اشرف سے بساغر کن آن خون ناموس را + پر وازده رنگ طاؤس را **خون درمیانست** یعنی جنگ درمیانست صائب سے درمیان روز و شب خون درمیانست از شفق + خوش بهم این هر دو را دست و گریبان کرده + آهی سے گهی که همدم جان آن دو لعل میگونست + میان جام و صراحی ز رشک آن خون است + خون بمعنی جنگ آرند مفید بلخی سے رشک معشوقی اگر اینست در دور لبش + درمیان شیشه و پیمانه خون خواهد شدن **خون شیرین داشتن** کنایه از بسیار عزیز و شیرین بودن آری بقول اطبا طعم خون صالح شیرین است کما قال شارح الموجز فی تعریف الدم طعمه لذیذ حلو ای له مشابهة للحلو بالنسبة الی باقی الاخلاط لا بمعنی انه حلو پس شیرین داشتن خون دلیل بر کمال اعتدال و خوبی مزاج است وحدت قمی سے خون شیرین است وحدت را خدا آسان کند + باز مشکل شد که با ما تیغ نازش خو گرفت + **خون از بن ناخن روان شدن** در کمال محنت و تعب بودن یعنی از جوشش ملال خون تن تا بن ناخن برسد مح طالب آملی سے معدن زر دست همت او در شکنجه است + زان خون لعل ز بن ناخن بود روان **خوابیدن خون** در معرض باز خواست نیامدن خون مح واله سے نمیخوابد بناحق کشتگان را خون از آن لاله + کفنهای شهیدان بسته بر اطراف محملها **خون برو نماندن** کنایه از نهایت ضعف و بیطاقتی بودن شانی تکلو سے در ساغر زرنب می لعل گون مباد + خونم برو نماند که بر روش خون مباد **خون از پیش بردن کشتن** کسی را و از عهدهٔ باز پرس بر آمدن مح وحشی سے ریخت خونم را و برد از پیش آن بیداد کیش

خو لاں چون من بہ بیکسی آسان توان بردن زپیش **خوش نشین** کسیکہ ہرجا خوشش آید ہمانجا ساکن شود ح مرزا صائب ب من نہ آن نقشم کہ ہر ساعت نگینی خوش کنم + چون نسیم خوش نشین ہردم زمینی خوش کنم + **خون کردن** کشتن کسی را ح مفید بلخی ب می برندش بستہ از گلشن بصد خواری برون + درمیان عندلیبان گل مگر خون کردہ است + یعنی خون بمعنی کشتن آمدہ مرزا صائب ب عشق ساز حسن عالم سوز را در خون دلیر + ذوالفقار شمع باشد بال و پر پروانہ را + **خون دار** یعنی قصاص دار دآری خون بمعنی قصاص آرند چنانکہ بالا گذشت مخلص کاشی ب کشتنی باشد کسی کاز ار خلقش پیشہ است + ہچو عقرب خون ندارد ہر کہ ظلم اندیشہ است **تناظر خا از منظر یای حطی خیر** معروف پارسیان بمعنی ہیچ ولای نافیہ آرند ح محسن تاثیر ب چو گویمش کہ بگیرم دل از تو گوید خیر + خدا اش خیر دہاد آنکہ خیر می گوید + بدیعی سمرقندی ب یار خیری کرد و دشمشیری لطفی بغیر + گر کسی گوید چہ کردی خندد و گوید کہ خیر + بیانی در شیرین خسرو گوید ب بخلوتگاہ او روح القدس غیر + چو او غیر است میکائیل خود خیر + **تناظر دال از منظر الف دارا** نام پادشاہ معروف و مقابل نادار ح مخلص کاشی ب دلا بصرفہ قدم نہ کہ در طریق معاش + سکندری نخورد از فاقہ ہر کہ دارا نیست **دار بست** دو قسمست یکی آنکہ برای عمارت سازند و آن چوبی چند ہست کہ بالای ہم بندند معماران بران برآمدہ کار کنند ح دوم چفتی است کہ تاک و کدو بران اندازند ح محسن تاثیر ب تن بعروج دار چو منصور دادہ ام + از داربست چیدہ شد انگور بادہ ام + آنرا دار انگور نیز گویند سعید اشرف ب داربست بہار وحدت من + بار ور تر ز دار انگور ہست + **داد و ستد** و داد و بستد معروف اول مشہور ہست دوم نعمت خان عالی ب عالی تو از کدام طرف حرف میزدی + روزی کہ داد و بستد ناز و نیاز بود **دادن** باصطلاح لوطیان کنایہ از کون دادن است ح میرم سیاہ ب گفت امشب میدہم آن ماہ و فردا نیز ہم + عاشقان امشب شب قدرست و فردا روز عید **دار الحدیث** مستراح حکیم شفائی ب ای آگہی وقف

بدار الحدث عام + وی ببزرآگنده بقاروره بیمار + **داغ بروی یخ نهادن** از زحمی رسانیدن که او متاذی نشود مح دارو درخت از عالم چنار و منار که آن مشهور است مح نعمت خان عالی ع بی دار و درخت نیست محظوظ + شلوار از ان کند شجر **داغ کاغذ** کاغذ کبود یا کرباس کبود فتیله وار تافته که برای اماله مواد نزله بر عضو ازان داغ کنند مح اسمعیل ع کاری نیامد از چرخ جز بیداغ کردن + این کاغذ کبود است از بهر داغ کردن **داغ زنده** داغی که مدام خونچکان باشد از جهت داغی را که برای اماله مواد نزلات سوزند نگذارند که به شود داغ زنده گویند مح خان زمان امانی ع شد از تراوش خون رنگ پنبه سرخ ببین + که داغ زنده ما رالکفن ز برگ گل است + اسعد الدین راقم ع شد بهار و صحبتم با سوز و سودا درگرفت + چون چراغ کشته داغم زندگی از سر گرفت + چون یکی از عزیزان بمیرد و دیگری در صدد مردن باشد گویند هنوز داغ فلان عزیز زنده است و انیهم میخواهد داغ بالای داغ بگذارد مح داغ بمعنی غم مردن عزیز بسیار است مرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه میفرماید ع داغ یاران صحبت دونان نفاق همدمان + جمله اسباب گذشتن از جهان آماده است مرزا صائبا ع کو سینه که داغ عزیزان ندیده است + اینک هزار لاله درین گلستان بجاست + **دامن سواری** بازی اطفال است که از دامن خود اسپ ساخته جست زنند مرزا صائبا ع نمی سازد با بر و برق شوق بیقرار من + همان بهتر که بگذارم بجا دامن سواران را + **دام مشکین** کنایه از زلف مرزا صائبا ع این دام مشکینی که من در گردن او دیده ام + آهوی مشکین شوند از بوی او نخچیرها **دامن بر زمین کشیدن** کنایه از عرض رعنائی و نخوت مح صائبا ع در گلستانی که یک نخل خزان دیدست خضر + از رعونت بر زمین چون سرو دامن میکشم + مرزا رفیعای واعظ علیه الرحمه در ابواب الجنان گوید **قصه** از عادات صنادید قریش عرب چنان بود که جامهای درازی پوشیدند و دامن را بر زمین میکشیدند و آنرا نشان بزرگی و رفعت شان می شمردند چون ناسخ مذهب سلف منع

آن فرمود آن شیوه متروک و مهجور گردید دامن بدامن کسی بستن موافقت و معاونت
باو کردن واله هروی گریبانی ز جنگ دوری ایران برون آرم + اگر چندی بپیوند زندگی
داماان بدامانم دامن فراخ بودن فیض عام داشتن محمد سلیم دامن گلچین
فراخ است ای اسیران قفس + گر گلی خواهند او را از شما تقصیر نیست دامن چاک
بودن در صحرا نشینان ایران معمول است که چون دختر خود را بیکی از ابنای قوم نامزد
کنند داماد را بطلبند تا بدست خود دامن دختر را چاک کند و این را شگون دانند گویند
پسر فلان با دختر بهمان دامن چاک است یعنی نامزد است محمد عبد الغنی بیگ قبول
رباعی تا بر سرما سایهٔ برگ تاکست + کی پروائی ز گردش افلاکست + زاهد منعش چه میکنی
از مستی + با دختر رز قبول دامن چاکست دانهٔ آتش کنایه از شرر صائب خوشهٔ ما
بدین دانهٔ آتش دارد + برق با خرمن ما مردم آغوشی نیست دانه بر آتش ریختن
مرادف فلفل بر آتش ریختن و آن مشهور است سالک یزدی بر روی لاله رنگ او عرق نشینم
که آن جادو + مرا تا صید خود سازد بر آتش دانه میریزد داغگاه دیوان که آنرا در هند
کچهری گویند وجه تسمیه آنکه کاغذ ها آنجا بمهر میرسند محمد شفیع اثر خورده خونها تا بچشم
از داغگاه دل رسید + نیست دور ار قاصد اشکم غبار آلوده است دام کننده موقوف
بکاف تازی مفتوح طائر بر و طپش از دام پریده مفید بلخی ای شاخ گل شکسته طرف کلاه تو
وی شانه دام کنندهٔ زلف سیاه تو دامان رنجه شدن مرادف قدم رنجه شدن
ظهوری از کمان گوشهٔ ابروی تو یک تیر نجست + که بپرسیدن دل رنجه نشد داما
دامادی شادی کدخدائی که آنرا عروسی نیز گویند محمد طغرا ازلی دامادی پروانه امشب ساخت
عشق + در عروسی خانهٔ فانوس جای شمع را دائره کشیدن و ساختن آنست
که گدایان از بهر تحصیل زر بر کاغذی شکل دائره کشند و در ان اسامی مسئول عنهم نگارند و در
چنده گویند محمد سلیم در بزم زمانه بینوا ایم ای کاش + مطرب ز برای من کشد دایره + ...

یک لب لعل کی از بوسه مرا سیر کند + بهر من دائرهٔ کاش نکویان بکشند + میر معزی
هر جا که بنام امرا دائره سازند + زان دائره نام تو شمارند نخستین **دایه** معروف و دای
تحتانی نیز فارسی هست محسن تاثیر ام و اب و خواهر و برادر چه شدند + کو عمه و عم و خاله
و دائی کو + قافیه غزل برنائی و توانائی هست **داهول** مرادف هراسیج و آنچه از برای
نهال آزرو هیچو داهولی که بگریزد وحوش از دیدنش + وحشتی رو میدهد از صورت آدم
مرا **تناظر دال از منظر بای موحده دبوسه** نام نیز لیست از جهاز و کشتی
در زیر عرشه که زن ناخدا و حرم اهل جهاز در آن نشیند ج و ر سعید اشرف نگاری از بیم
با لب بوسه + نگاری کش دهان باشد دبوسه + یکی از ایرانیان بمعنی اول حدیده که گند
می گفت و الله اعلم **تناظر دال از منظر خای معجمه دختر و دختر چه زن نارسیده** بکر
اول مشهور است دوم طغرا زمرد ارید شبنم تا کهائی سبز پیراهن + کنند آرایش دختر چها
خود چو مادرها **دختر همسایه می ترسم که از راهم برد** مثل مشهور است در جائیکه
تو هم خطری از همسایه داشته باشند گویند مح در امثال فارسی هم هست سعید اشرف
هیچو دهقان خانه ام همسایهٔ رز واقعست + دختر همسایه می ترسم که از راهم برد +
دختر صوفی همان ترند که گذشت رمز دار اب جو یا بازشب گوئیا با دختر صوفی
نشست + بر زبان عندلیبان گفتگوی غنچه است **دخل** معروف و ظرفی که اهل حرفه
زرهای حاصل در ان کنند مح سند در جنس به تنخواه دادن گذشت طاهر وحید در صفت اهل حرفه
صفاهان گوید از داغ نو و کهن دل ریش + پر گشت چو دخل آن جفا کیش **تناظر دال**
از منظر رای مهمله درآمد آمد زر مح حکیم عطائی درآمدهای داغ از دست ما رفت +
ندارد چرک دنیا اعتباری **در آب و عرق فتادن** کنایه از خجلت بسیار کشیدن مح
محسن تاثیر در آب و عرق بسکه فتاد از قد شوخت + فواره شد آن شمع که در انجمن تست **در آب**
و آتش بودن بمحنت و تعب مبتلا شدن و در آب و آتش فکندن متعدیٔ آنست در عرق شد چون شبنم

از تاب و تب جانان من + سوختم تا کی بود در آب و آتش جان من + مخلص کاشی ؎ در آب و آتشم از اشک و آه افکنده بیرحمی + که در طفلی نگه میداشتم از آتش و آبش **درامد کار** کنایه از اقبال و مساعدت ایام طالب کلیم ؎ و فور عیش پدید ست از درامد کار + ازین بهار نمایان بود نکوئی سال + آمد کار نیز گویند و آن مشهور ست بعضی گویند ابتدای هر امر ست **درامدن** معروف بمعنی برامدن نیز گویند محمد قلی سلیم ؎ در ابعزم صبوحی چو آفتاب صباحی که بخت ناشده بیدار من زخواب درآید + درآید ردیف غزل ست شفائی ؎ زه کرد کمان غمزهٔ غماز شفائی + کو حوصله کز عهدهٔ این ناز درآید + درآید ردیف تمام غزل ست مرزا جلال طباطبائی نویسد که در لغت دری در و بر در موارد استعمال بدل یکدیگر می آیند انتهی کلامه پس درینصورت عزیزان که درآمدن را بمعنی مخفف بدرآمدن فهمیده اند توجیه قیاسی ست **درآب راندن** مکر و رزیدن و فریب دادن ؎ طالب آملی ؎ خربندهٔ توای فلک و من خرم ولی + نی آنچنان خری که تو در آب رانیم + بآب راندن هم بهمین معنی آمده و مشهور ست **درآفتاب کردن** در آفتاب نشاندن کرگان تعذیب ست سالک یزدی ؎ بمحفل و چمن ار دلبرم عتاب کند + چراغ را بکشد گل در آفتاب کند + **درآسمان سوراخ شدن** کنایه از وقوع امر عظیمی ست یحیی کاشی در رقعه که در باب نارسیدن خبر نمرهٔ باشنائی نوشته فقره ای بیمهر اگر یک صبح در نظر تاریک چشمان فراق میوه عراق جلوه میدادی چه سوراخ در آسمان میشد ملا حیرتی نیز گوید رباعی آنروز که مشت گل زبانت میشد + دستان زن حمد آستانت میشد + گر روزی ما بهتر ازین میکردی + سوراخ ببام آسمانت میشد + و آسمان سوراخ شدن نیز ج ظهوری ؎ هیچ سوراخی نخواهد گشت سقف آسمان + گر سری گاهی ز جیب شادمانی بر کنم **دربند او ست** یعنی مخصوص او ست ؎ محسن تاثیر ؎ گرچه ماه و مهر از زرین لباسی در برست + جامهٔ خوش اندام پوشیدن ولی دربند نیست + سعید اشرف ؎ خوبی و رعنائی و سرسبزی و شیرین لبی + ای پسر چون بشکر این کارها

در بند نیست + ز در بند بودن مقید و اسیر بودن است حسن رفیع ؎ در گرفتار شدن حاجت زندانی نیست + نیشکر گرچه بباغ است ولی در بند است + میتوان گفت درینجا هم همین معنی مراد باشد یعنی در قید نیست **در پوشیدن** بند کردن در صائب ؎ یک جبهه گشاده ندیدیم در جهان + پوشیده بود روی بهر در گذاشتیم + **در پای چراغ کمر بستن** رسم است در قلندران ولایت که مرید را بر سر مزار پیر سلسله برده در پای چراغ کمر بسته ایستاده سازند و گویند کمر بسته پای چراغ است کنایه از مستعد خدمت و مریدی شدن مح طغرا ؎ در پای چراغ دل من پیر مغان بست + از بهر مریدی کمر اهل حرم را + سلیم ؎ از محفل حسن تو رسد فیض بخوبان + خورشید کمر بستهٔ این پای چراغست + رضی دانش ؎ از خاک فیض خیز چمن حاجتی بخواه + فصل بهار پای چراغست پای گل **در پیش است** یعنی موجود و مهیاست طغرا ؎ از شکست دل خود گوشوا آزرده حباب + گر صبا هر طرفش شیشه گری در پیش است **در ته پوست دویدن** در رگ و پی کسی سرایت کردن طالب آملی ؎ غنچه را از چه دود در ته پوست + گر نه باد سحری شیطان است **در جائی بند شدن** در انجا قرار گرفتن مح محسن تاثیر ؎ گرچه چون آئینه ممسک در بازی دارد + لیک در خانه ز بخلش نشود مهمان بند چون کسی بامیدی در خانهٔ اهل دولت آمدن آغاز د گویند در خانهٔ فلان منعم بند شده است محسن تاثیر ؎ بعشق خوش تماشان سوزن دوزنده را مانم + که گر صدره کنندم دور خود را باز می بندم + **بر کسی بستن** نیز نصیرای همدانی ؎ چو دریا خشک لب باشم ز بخت شور اگر صدره + چو کشکول گدائی خویش را بر ناخدا بندم + **در جوال رفتن** فریب و دغا خوردن ج ظهوری ؎ تا کی ریش گاو باشد کس + چند چون ابلهان روم بجوال + **در جامهٔ کسی در آمدن** مرادف بجلد کسی رفتن و آن گذشت سنجر کاشی ؎ چون گرد تو گردم که حجابم نشناسد + در جامهٔ پروانه در آیم بگر امشب **در باقی کردن** ترک کردن ج حیاتی گیلانی رباعی این نشئهٔ ما ز چشم مست ساقیست + نه از بیخودی ساخته زر باقیست

این راز نه از حکایت او را قلیست + حرف غم عشق قصه در باقیست + هم او گوید در قصه قتیل تعلق

نهان بود شبی اندر سرایش + بباقی کردیکدم ماجرایش + **در حساب بودن**

ترسیدن و فهمیده بسر کردن ضیا شباب باصبح روکشاده تر از آفتاب باش + از هر که دم

شمرده زند در حساب باش **در خط کسی بودن** تابع و محکوم او بودن حیاتی گیلانی

گردون از چنبر وجود برار + در خط منکر و نکیر مباش **در خط شدن** متغیر و آزرده شدن

محمد ظهوری زخوبان مشق جنون در خطم + زخط شان منه در نظر سر خطم + خط بمعنی

اعراض نیز آرند واله هروی ندیده ام رخ آسودگی مگر در خط + نشان نیافتم از خوشدلی

مگر بقرار **در خم کسی بودن** در دفع کسی بودن و در خم داشتن زد و دفع کردن خ

طالب کلیم چرا در خم ما بست پیوسته زلفت + دران کوچه ما خانه تنها نداریم حاجی محمد جان قدسی

نالهٔ نیم شبم در خم گردون دارد + آسمان هر شب ازین بیم بگرداند جا + در خم کسی بودن

در فکر او بودن نیز آمده واله هروی بی شیشه می حرف نیاید بزبانم + همچون نفس شیشه گرم

در خم شیشه **در خود دیدن** تاب و طاقت در خود دیدن محمد محسن تاثیر اگر سید انتم طاقت

از زینت پیش سیدیدم + ترا پیوسته میدیدم اگر در خویش میدیدم + بگو بیتا گزینایم دبسدم جانا

مرنج از من + ترا خواهم به بینم چون کنم در خود نمی بینم **در خانهٔ کسی چیزی بودن**

و نشستن و رفتن مشغول بجدآن بودن محمد خان خالص زان ابروان که مارا

آرامگاه جان است + پیوسته ترک چشمش در خانهٔ کمان است + محسن تاثیر در خانهٔ نازان مغرور

که دیدم + مشکل که دیدن بمکیدن لب یامش + وله بنشسته تا بخانهٔ زور ابروان او + یکسر کمان

غمزهٔ خوبان کباده است + وله میرود هر که نه بایاد تو در خانهٔ فکر + سخنی نیست که شعرش همه

بیت الصنم است + این محاوره خصوصیت بفکر ندارد و همچنین مخصوص رفتن نیست چنانکه

گمان برده اند **در دهانها و زبانها افتادن** بدنامی شهرت یافتن شفیع اثر

در زبان جهانی افتاده است + چون سخن هر که آدمی زاده است + سعید اشرف راه

همیشه تعلق پرازچاه بوده+ باخبر باش مباداینه بهسا افتی در دل گیر دمراوقت قسم گویند یعنی اگر چنین باشد در دل مراگیرد چه دلم درد کند مح مخلص کاشی ره زابد این تقوی و پرهیزتو بی تزویر نیست
در دل گیردمراگر در دین گیرد ترا + درده گراخوش ست رئیس وبرادرش
مثلی است مشهور و در امثال فارسی هم هست چون چراغ کسی روشن شود این مثل گویند یعنی
امروز فلک بکام او و برادران اوست مح سعید اشرف ره روز جزا بکام منی دغلی بوده+ درده
گراخوش ست رئیس وبرادرش + در دل کردن اظهار درد دل کردن مح
سند دربابالاگذاشتن گذشت دل او درد نکرد یعنی رحم نکرد و عاجزنالی در تو
موثر نشد سید عبدالله حالی ره گفتمش در دل خویش دلش درد نکرد+ این همه مهر و محبت
اثری کرد نکرد+ در د ماه وسال بضم اول آخر ماه وسال ازینجاست که آخرین
چهارشنبه صفررا دُرد ماه صفر گویند مح سند در سبو شکستن آخرین چهارشنبه می آید محمد قلی سلیم
ره به پیری عشق کیفیت پذیرد+ که صاف این باده را در دُرد سالست+ و دُرد شب آخر
شب است علامی فهامی در اکبرنامه نوشته فقره چون وقت بدُردی شب کشید و کیفیت شراب
زور آورد و فرورفتگی خواب با او هم آغوش شد الی آخره در دست و پا پیچیدن سماجت
و ابرام کردن مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه میفرماید ره ما در تلاش خلعت عریانی خودیم ای فکر
جامه اینهمه در دست و پا مپیچ + درد چیدن تیمار و بیمارداری کردن و درد دیگر
برخود گرفتن مح صائبا در بیماری ممدوح گوید ره زردی از چهره او نیر اعظم برداشت
بر چید درد از بدنش نرگس بیمار بتان + درد حمل درد زه محسن تاثیر ره بکار خویش
طبیب از نبض هست حیران است + مسیح چاره گر درد حمل مریم نیست در دنبال
کسی افتادن در مقام عداوت و بدخواهی او بودن مح طالب آملی ره مراخلاف تو نه
بیکس نه حیرانم+ که هر دم بچه افتاده اند در دنبال در رگ و پی دویدن مرادف
در ته پوست دویدن و آن گذشت محمد قلی سلیم ره باخبر باش ز پوست ندید ای زاهد+ میدود

دررگ وپی دختر رز شیطان است در راه بودن چیزی نصیب در وزی بودن آن محمد
ظهوری س بشهر خود کسی را رفتنی در راه اگر باشد + بر د شام غریبان را دم صبح وطن بند وفا
سلیم س بود در راه ترا قطع بیابانی چند + ورنه در خانهٔ خود کعبه بپهلوی تو بود + حاذق گیلانی
س من بطالع نموده ام نظری + هست در راه گوئیا سفری + بمعنی موجود وحاضر وحشی
س حق یاریهای سابق گر نه بستی راه نطق + در جواب آنچه گفتی نکته در راه بود + در زر
گردن شگافته شدن زلالی س ره از تبخال پی شان لرزمیکرد + زمین تا گاو ماهی در زر
میکرد + بمجاز کنایه است از ظهور کردن وپیدا شدن محمد محسن تاثیر س آنچه پنهان کرد
بادل گوهر دندان او + در زر خواهد کرد آخر با لب خندان او + حاجی محمد جان قدسی
س ز چاک پیرهن صبح در زر کرد آخر + که شب چه داشته در زیر طیلسان خفا + تبخال وآبله
یکیست چنانکه در شعر مزبور زلالی تبخال بدل آبله واقع شده کمان عموم وخصوص
درین هر دو لفظ از غرابت است در زیر لب کنایه از آهسته شنائی تکلو س هر یوسفی که ساکن
زندان غم شود + در زیر لب حوالهٔ بچاه ذقن شود + در زیر دن مرادف حلقه بر در زدن
سلطان علی بیگ رهی س فیض سعادت ازلی کم نمیشود + هر گه بخواب بوده ام امید در زده است
حکیم عطائی س سر نمی پیچم ز خدمت گرچه قابل نیستم + حلقهٔ ماه است در گوشم در شب می زنم +
در زیر سر و بزیر سر داشتن چیزی منظور داشتن چیزی ودر خیال آن بودن
همائیا س کاکل چه گنه دارد دستش ز قفا واکن + هر فتنه که می بینم در زیر سر زلف است
سالک یزدی س روشن بود که شمع چه دارد بزیر سر + پروانه را که رخصت پرواز میدهد درشت
بشین معجمه معروف وتناور وفربه وقوی هیکل چنانکه جامهٔ تن دار را درشت می گویند سعید اشرف
س یکی را تن از ضرب گرز درشت + بزیر سپر ماند چون لاک پشت + طاهر وحید س مردم هموار
پیش از ما ز عالم رفته اند + این درشتان همچون خاکی که در زیر دیوار است + بمعنی کلان نیز
آرند محمد شفیع اثر در هجو گوید س از وی نزاده تخم دو درشت ندرو سفید + چون کاغذ لو وشته

زپشتند روسفید + سلطان علی بیگ رهی در تعریف دریا گوید نمودی کوه موجش در درشتی + که بودی کوه در روی سنگ پشتی + در شکم داشتن مرادف در آستین داشتن کنایه از چیزی در قبض و تصرف داشتن مح قاسم مشهدی چو صفحه وصف بناگوش او رقم دارد سواد نائه ماصبح در شکم دارد + دَرّه و دَرَه بالتخفیف والتشدید فاصلهٔ میان دو کوه اول واله هروی گوید ازنگه چون دیدهٔ مجنون در ره دشت است پر + محمل لیلی مگر امروز زین صحرا گذشت + دوم تاثیر گوید براه قافله بوی گل زنا امنی + هزار دره قفسهای عندلیبان است در فرو کردن و بردن کنایه از بند کردن در ظهوری زندان بحر حوصله مستی بو کنند + چون پرده بر قدر دیدن فرو کنند + طالب آملی نظر دریچه فرو برده بود گذر دوست + رسید قافله بادو توتیا آورد + در قدم گرفتن همراه گرفتن شاقی تکلو سمند ناز تو یکره زمن نمی گذرد + که همچو سایه مرا در قدم نمیگیرد + در کشتی بست بکاف مضموم تازی یعنی کشتی را تمام کرد مح میر نجات داده در کشتی خصمانه دگر دست بد بنگاهی همه را کشت و در کشتی بست + در کار گرفتن کنایه از جماع کردن مح زلالی در صفت دختر زال گوید نشستی کردمی بارش گرفتی + زمین مستانه در کارش گرفتی + نعمت خان عالی در محاصرهٔ حیدرآباد در زخم خوردن سر فوج بادشاهی بطریق ایهام گوید قصره الهی زود برخیزد که در کارش گیرند و عنقریب نغز شود تا همه سوار شوند در کار کردن نیز سعید اشرف نیم جانی دارم و آن شوخ مست و بیخبر + خوب وقتی شد دو چار آن به که در کارش کنم + در گردیدن و در گشتن ویران و خراب شدن مح اشرف نی همین از سیل عشقت خانهٔ ما بیدرست + کز فراقت خانهٔ آئینه در گردیده است ناظم تبریزی زگردون جام عیشم چند در خون جگر گردد + ازین در گشته یک ساعت نیاسودم که در گردد + در گرد نیز منصف طهرانی یاد ایامیکه اشکم گرم و آهم سرد بود + پیش سر گردانیم صد آسیا در گرد بود + در کوزهٔ فقاع بودن کنایه از تنگ عیش و مبتلای

محنت بودن فقاع چیزیست تکلیف که از غله و مویز سازند ح محسن تاثیر ع دوضاع نیک شاهد
کیفیت مئیست + در کوزه فقاع پیمانه خودم در میان نهادن و داشتن ظاهر کردن
حیاتی گیلانی ع راز بزرگ دولت و دین در میان نهید + وانگه ادای لطف و حقوق کرم کنید
ظهوری ع باکراین در میان هیچم که داشت + ذره خورشید در کنار امشب + در نظر
داشتن کسی را منتظر خرابی او بودن ح شفیع اثر ع برنگ دیده مودار احوالش بود
درهم + رقیب امروز معلوم است ما را در نظر دارد + در تنگ معروف و اوانج هاتفی
در تیمور نامه گوید ع در نگار در تنگ خم هفتجوش + ربود از سر مغز نه چرخ هوش + خم هفت جوش
مراد از کوس است مخلص کاشی ع اگر وقت خطرهای سعی گردد لنگ + چرا در تنگ نشد شیشه
چون خود و بر سنگ + در نماز کسی بودن نماز جنازه او خواندن شفیع اثر ع تو در نماز
خود اکنون که فرصت است بکوش + مباش غافل از ان دم که در نماز بوند در تنگ کسی
افتادن در صدد خرابی او بودن ح خواجوی کرمانی ع فلک دریغ ما افتاد دست
سخت + ندانم که تا چون شود کار سخت + در نظر گرفتن منظور نظر داشتن میرزا رفیع واعظ
علیه الرحمه می فرماید ع گرفتیم در نظر هر جا شدم آن قد موزون را + خیابان کردم از یک سرو
برخود کوه و هامون را + در نظر آوردن پیشکش کردن ح کمال خجند ع گر تو نخواهی
بچشم در نظر آریم جان + ور تو بگوئی روان از سر برگندریم درناق بکسر اول ناخن
واین لفظ ترکیست از نصاب ترکی معلوم شد فوقی ع اسیر نکبت هجران شدم بدانگونه
که همچنین ز سر پنجه رودیم درناق + تناظر دال از منظر زای معجمه ذردانه
درو دیده که در دانه اسیر است رسم است که زنان در دانه یا خزف ریزه بقدر
استطاعت بموهای سر بندند بزعم آنکه اگر کسی چشم بد کند آن در دانه یا خزف ریزه خود بخود
از هم شکند و صاحب خود را از آسیب عین الکمال محفوظ دارد هرگاه کسی در صدد
اضرار باشد و تواند ضرر برساند این مثل گویند ح آقا رحی شاپور ع دل خود شکن

طرهٔ جانانه اسیر است + وز دانه در و دیده که در دانه اسیر است + **دزد خانه** دزدی که همخانه
باشد سلیم ع در سینه هرچه بود سپردم بدست عشق + آری همین علاج بود دزد خانه را **تناظر**
دال از منظر سین مهمله **دست از کسی بر نداشتن** از سرش وا نشدن بدون
حصول مقصود جلالای کاشی یقین تخلص ع از و تا نقد آمرزش نمی گیرم نمی میرم +
چو مزدور یکه دست از کار فرما بر نمیدارد **دست افزار** بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله ابزار کار
ج ظهوری ع گر نفس میخواست بهرش می تراشیدیم اثر + در هنرمندی است آه و ناله
دست افزار ما + قافیه غزل بازار و پرکار است پا افزار کفش را گویند ج واله هروی ع مسافر
خرد بمنزلی بسر نبرند + اگرچه زابله در پا کنند پا افزار + **دستاق** بضم اول محبوس
ج فطرت ع شدم دستاق ترکی روز و شب در خانه زینی + تبسم حقهٔ لعلی تغافل عشوه
تا بیتی + **دست آسیا** بالاضافه چوبی که دست بدان زده آسیا گردانند مرزا صائبا
ع ز شوق جست و جوی یار از گردش نمی مانم + اگر در سنگ پایم همچو دست آسیا باشد
دست آس بفک اضافت آسیائی که بدست گردانند دارا ب جویا ع پای تا سر
از پی روزی دهانی و شکم + تا تو چون دست آس سرگردان مشت گنهی **دستار**
بر زمین زدن کنایه از داد خواستن و عجز و الحاح کردن ج مرزا صائبا
ع تا کشودم نظری زرق فنا گردیدم + چون شگوفه بزمین پیش که دستار زنم +
دست او نمیرود یعنی کاری از دست او نمی آید ج طالب آملی ع طاوس نقش بین بگل
بعمارت مقیدم + دستم نمیرود که زگل پا برآورم **دست از دهان برداشتن** بی پرده
سخن گفتن ج طالب کلیم ع از دهن غنچه صفت دست اگر بر دارم + قفل دیگر ز حیا بر لب اظهار منست
دستار بزرگ موقوف قلتبان ج شفائی ع با بوی تو کوچک دل و دستار بزرگ ست
آورده از پشت پدرشان دیوثی **دست از چیزی بر کندن** ترک آن کردن ج لسانی
ع کم کم از داغ تبان بر کنده ام دست نیاز + اندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام

دست بشاخ افکندن کنایه از آرزو کردن و یار نو گرفتن ج صائب ع در دامن تسلیم در آویز که چون تاک + هرگز نتوان دست بشاخ دگر افکند + **دست با دست و دست بدست** کنایه از بسیار نزدیک مح سعید اشرف در تعریف چنار گوید ع زهر شاخش که برده از صبا دست + رهی باشد بگردون دست با دست + مرتضی قلی خان قهوه چی باشی ع با خزان دست بدست است بهاری که تراست + حیف صد حیف که چون رنگ حنائی در خواب + **دست بدست** شتاب و جلد نیز زلالی در حسن گلوسوز گوید ع کار گر غیب چو مستم گرفت + دست بدست آمد و دستم گرفت + دستا دست نیز همو در ذره و خورشید گفته ع رفت و آمد بحرم دستا دست + که بجان بند قبا را می بست **دست بدست بردن** کنایه از در رسیدن و حرمت بردن مح حاجی قدسی ع گو هر مدحی که من در حرمت ریختم + دست بدستش برند تا حرم کبریا **دست بر ترکش زدن** و رسیدن مهیای جنگ شدن باصطلاح آراستن معشوق است خود را که ایهام در معنی مستعد جنگ شدن است ج اسمعیل ایما ع هر گان سیاهت سرمه در کار نیست + میرزا درصید دلها دست بر ترکش چرا **دست بر داشتن** معروف شبا اصطلاح کشتی گیران دست خود بر زمین بند کردن و حریف را بدعوی گفتن که بزار د مح میر نجات ع سست و برداشتن را چو فلک تاب نداشت + هشت دستی زمه و مهر به پیش تو گذاشت **دست سودا کردن** معامله کردن مح فوقی یزدی رباعی ای دل که بغیر غم تمنا نکنی + جز با سر زلف دست سودا نکنی + هر چند که در مهر و وفا یکرنگی + تا خون نشوی بچشم با جا نکنی **دست بسر کردن** کنایه از سر وا کردن مخل یعنی برای سلام رخصت کردن مح سعید اشرف ع راز داری نبود شیوهٔ زاهد چو سبو + از در میکده اش دست بسر باید کرد + عرفی ع دی آمدی کرشمه کنان همره رقیب + دستی بسر نهادم و دستی بدیده هم + کنایه از قبول کردن یا تنفیح اثر ع سپهر معلی زکف الخضیب + بفرمان او دست بر سر نها و **دست بسر گشتن** و داشتن و گرفتن و بر سر زدن از حسرت و افسوس سیلی بسر زدن مح شانی تکلو

ب ؎ از سر کوی تو یک دلشده برپا نشود + که بجایش دگری دست بسر ننشیند + بدیعی سمرقندی

ب ؎ نشستم بکنجی در اندیشهٔ تو + گهی سر بزانو گهی دست بر سر + حاجی محمد جان قدسی ؎ زمانه

دست بسر گیرد از شنیدن آن + زر در دو دست اگر شمهٔ کنم اظهار + فغفور لاهجی رباعی تا چند

بسفلگان بهر این تعظیم + کو بخت که در مصیبت نفس لئیم + دستی بر سر زنم بجای گرنش +

خاکی بر سر کنم بجای تسلیم دست بر دوش زدن حال پردازی کردن صائبا

ب ؎ سنگی که میزند بمن آن طفل شوخ چشم + دست نوازشی است که بر دوش میزند + دست

برابر و گرفتن تاب نظاره نیاوردن میر نجات ؎ خورشید در مشاهدهٔ آفتاب تو +

بی اختیار دست برابر و گرفته است دست بآب رسانیدن کنایه از ریدن میر بسمل تبریزی

ب ؎ ای که خلق روح بخشت دی ببسمل کرد لطف + شیشهٔ عطر بهاری همچو مینای گلاب + همچو

آب جو ندارد چون نصیب از رنگ و بو + میرسانم من بیادت هر سحر دستی بآب دست بدست

کسی پیوند کردن امداد و اعانت او کردن میر مسیح کاشی ؎ بس بلندی بخشتان ...

این سخن رس + دست خود پیوند گر با دست کوتاهی نی دست بدامان دادن مرید

شدن میر نعیم بلخی ؎ تماش دامن پاک ترا نداردگل + هر یار حسن تو ام میدهم بدامان دست +

دست بدست دادن معروف باصطلاح کشتی گیران در شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن کان

مرسوم آنها است میر سند در محاوره در کشتی بست گذشت دست با کسی یکی کردن با او اتفاق

کردن سند در جایم مرگ گذشت شفیع اثر ؎ کرده فرگان بانگاهش دست در قتلم یکی +

تا مسلمان تیغ از بالای کافر میزند دستهٔ قید مجلد دسته شکنجه مجلد میر الهی در سجود و کوزه

لوله دار گویند ؎ که باشد هر یکی را لوله در طول + فزون از دستهٔ قید مجلد دست بدلال

و بیع دادن در صدد بیع و شرا بودن چه رسم است که در حالت تشخیص قیمت کالا دلال

بحضور متبایعین دست بایع را زیر جامه بدست خود گرفته با مارات معینهٔ اصابع تعیین قیمت

کند و بعد از آن بهمین دستور بمشتری اخبار کند میر محسن تاثیر ؎ واعظ مکن مصافحه را دست

ہیچ زہد + کی خود فروش دست بدلال میدہد + ظہوری ؎ گر نہ معیش اجل وہد دستی + کمتر برکنیم بسود وزیان + این شعر در ہجو اسپ است دست بزیر شال بردن دلال نیز ہمین است صح سعید اشرف ؎ بهلہ در سود ابود دلال او + میرود دستی بزیر شال او + دست بدست دادن نیز یحیی کاشی ؎ از تو متاع حسن وز ما نقد جان و دل + دستم بده بدست کہ سودا مبارک است + **دست برکسی گشتن** در خرابی او مجد بودن صح مخلص کاشی ؎ اگر بہ قتل مخلص دست داری برکمر + خوش دگر دستی برین نخچیر لاغر بستہ + **دست بر در زدن** مرادف انگشت بر در زدن و آن گذشت طغرا ؎ ہمچو طغرا بر در بی اختلاطی می زنم + تا یکی از بہر صحبت دست بر ہر در زدن **دست بالا کردن** کنایہ از تظلم و فریاد صائبا ؎ نیست ناقص را کمالی بہتر از اظہار عجز + دستگیر ناشناور دست بالا کردن است و رقص کردن نیز سلیم ؎ در سماع آیم ز ذوق رقص او من ہم سلیم + گردبادی تا بصحرا دست بالا میکند **دست بر روی دست و بر سر دست و بر بالای یکدیگر نہادن** بیکار و معطل بودن صح مرزا صائبا ؎ نام خود را کوہکن کرد از سبکدستی بلند + دست خود بر روی این ہمین بازو منہ + وحید ؎ سعی ناکردہ پر از در و گہر میگردد + چون صدف دست وحید از تہی بر سر دست + سلیم ؎ خفتہ در راہ تو از عجز ای غزال شیرگیر + دست بر بالای یکدیگر نہادہ شیرہا **دست او بر سر من** یعنی انچہ او را میسر شدہ مرا ہم نصیب شود صح غیاث منصور فکرتی کہ اشعار او را اخوند سعید اشرف انتخاب زدہ در بیاض خود نوشتہ از انجملہ است ؎ اشنائی یکسر مو نیست با آن کافرم + محرمی با زلف او ای شانہ دستت بر سرم **دست بازی** ملاعبت با معشوق کردن ح طالب کلیم ؎ بدست بازی درد مفاصلم مشغول + وگرنہ درد دل خویش را کنم اظہار + و در بازی شطرنج ہر مہرہ کہ دست کنند ہمان را بازند ح عوام این را دست مہرہ گویند ظہوری ؎ من داغ پسندیدم و یاران مرہم + در عرصہ عشق و ستیاز شرط است **دست پیش داشتن** منع کردن ح شاعری گوید ؎ ہوس بر آتش وصل تو

خویش رازده بود + اگر حجاب نمیداشت دست پیش مرا + کنایه از گدائی نیز مح صائب ؎ سبست جود
پیش تو دارد کسی گره کردی + ولی بوقت خراش دل آهنین چنگی + دست پیش کسی دراز کردن تیم
بدین معنی است مسیح کاشی ؎ از بهر بوی دوست دو عالم گران پرست + دستی دراز پیش
صبائی نکرده ام + دست پیش داشتن بخشش کردن نیز مح محسن تاثیر ؎ خجلتم بست اگر
قدرت احسانم نیست + دست گر پیش ندارم سر من در پیش است + دست پرور
و دست پرور پرورش یافته اول معروف دوم حاجی قدسی ؎ تیرش تمام سینه
پسند است و دلنشین + این غمزه دست پرور طرف کلاه کیست دست پیش
دهن گرفتن در وقت حرف زدن از غایت ادب مخاطب دست پیش دهن گیرند
تا ناگاه آب از دهن بر مخاطب نرسد مح ظهوری ؎ نهان سرگوشی از غنچه با بوی تو
می فهمم + که دست برگ از روی ادب پیش دهن گیرد دست پیچ دست آویز سند در دست
بدلال دادن گذشت و در پاچپال نیز نویدی شیرازی گوید ؎ عارضش را با گل خورشید
گفتم توام است + کرده زلفش دست پیچ این حرف و از من در هم است دست چربی موقوف
بجیم عجمی امداد و اعانت کردن مح بعضی گویند مالداریست مرزا صائب ؎ درین زمانه که امید
دست چربی نیست + مگر چراغ ز خود روغنی برون آرد + دست چرب با ضافت نیز صائب
؎ مکش منت ز دست چرب این سنگین دلان صائب + که روغن میکشد از دانه ریگ
روان سودا + یحیی کاشی ؎ سوزنده است گرمی شمع ای تبان هند + کوته کنید از سرم
این دست چرب را + شفیع اثر ؎ دست چربی چون دو چارت گشت مانند غسول + هر چه
دارد در کف از ابرام یکجا می بری لہ ؎ تا بنجویش از حرص دکان توقع چیده + مرده قیر و زر مباد
تا دست چربی دیده دست چرب بسر کشیدن اظهار شفقت و مدارا کردن مح مرزا صائب
؎ چه گرگ است که بر سیر هنیم مالیدند + دست چربی که کشیدند عزیزان بسرم دست خون
موقوف بعد پای واد آن بهمه چیز بجان دادن و تمام بار صائب ؎ دست خون است داد اول را

دو شیش ماست نقش سینه بازد + لیکن مرزا انجو بکسر تا ضبط نموده **دست خر** باضافت کنایه از ابر خر محمد مسعد در تمثیل خواهد آمد **دست در گل بودن** و **داشتن** بکاف عجمی مکسور مهیای تعمیر بودن محمد صائب گرچه در تعمیر جسم غافل از دل نیستم + دست در دارم اما پای در گل نیستم **دست بر کمر داشتن** و **زدن** کنایه از رعنائی و خودنمائی محمد قاسم مشهدی ب ز پیچ و تاب میانش چگونه پیچم + دلم گرفته بدستی که بر کمر دارد + معز فطرت ب بند دل بر عونت که میکند گچه گل + چو بهله پوچ شمر دست بر کمر زده را **دست رنج** اجرت کار که بمزدور دهند شفیع اثر ب هر چند مومیائی دلها شومی مخور + روزی ز دست رنج کسان چون شکسته بند **دست زدن** مرادف کف زدن مرزا صائب ب دست در دامن پر خار علایق مزنید + تا برائید ازین خرقه **دست شستن** **دست فال** مرادف اول دشت که گذشت رضی صوفی ب دست فالی که جود او کرده + گرد از بحر و کان بر آورده **دست فرو کوفتن** آماده هم آوردی و برابری شدن چه رسم پهلوانان است که چون با حریف برسر کشتی آیند دستهای خود بر شانه کوبند و آن کنایه از اظهار پرزوری خود است محمد سند در زشت کردن خواهد آمد سنجر کاشی نیز گوید ب گردون بزیر دستی برخیزد اگر با من + تا دست فرو کوبد تشتش بزمین باشد **دست گجی** بجیم تازی و کاف عجمی ذردی محمد قوجی نیشاپوری ب ای زلف ببر دل کسان را + این دست گجی ز سر بدر کن **دستکاری** ساختن چیزی بغور تمام محمد سعید اشرف ب باز میکار نه طرف خیابانها چنار + باغ را هر قد دست دستکاری میکنند **دستکار** استاد هنرمند **دست کش** بکاف تازی مفتوح عصاکش کور طالب کلیم ب کور نیست که با دست کش خویش نسازد + گر عقل تر انفس تو مامور نباشد + و مغلوب نیز محمد مرزا صائب ب تا دست کش سبحه و زنار نگشتیم + در حلقه تقلید گرفتار نگشتیم + و شانه کش نیز سنجر کاشی ب با زلف نو عروسی دل ما در سفر + از دست کش نهاده و از شانه بینوا + و چیز از عالم بهله که بر دست کشند و در ترکی الجک گویند بجیم عجمی **دست گرفتن** دستگیری کردن

بمعنی مشهور است از کاری باز داشتن نیز نظام دست غیب رباعی دل دوش خبر ز چشم مست تو
گرفت + جان نشأه ز لعل می پرست تو گرفت + میخواستی از لطف بریزی خونم + آزرده ام از حنا
که دست تو گرفت + میلی ـه گردید تیر غمزه مستش بخون من + هر چند دست او بشفاعت حنا گرفت
دست بند عقد گوهری که زنان بر ساعد بندند و معروف است و نوعی از رقص که رقاصان
دست هم گرفته رقصند رشیر در کارستان گوید فقره بدستان زنان دستوری داد که چنگ
بدست آرند و دست بند و لبته نگار آغاز کنند دستگاه سرمایه و اسباب مح مرزا صائب ـه نیست
صائب در بساط بحر با آن دستگاه + آنقدر گوهر که دارد دیدهٔ ما در صدف + و مغلوب نیز مح
ظهوری ـه چو کرد باز دوران گرت غباری هست + برون فکن ز درون دستگاه کرد میاش
دکان خانه اهل حرفه مح مرزا صائب ـه از دل بیدار و آه آتشین و اشک گرم + دستگاه زندگی
چون شمع خاموشم بسیست + سعید اشرف ـه از حباب آب روان چون دستگاه شیشه گر + وز گل شود
گلستان چون دکان زرگری + و مسخر مح شفیع اثر ـه باشد ز بهله پنجه پر نور آفتاب + در دستگاه
جلوه او دستگاه تر + و دسته مسخره مح سلمان ساوجی ـه بنفشه دسته از آن میشود بمجلس
باغ + که در بهار بپوشد لباس تقوی را + باصطلاح کبوتربازان جوقی از کبوتران
سالک قزوینی ـه کبوترباز معشوقی بدام آورده دلها را + که از خیل ملک یکچون کبوتر دسته دارد
بمعنی جمعی از مردم هم سلیم ـه جدا شدیم ز هم صحبتان خوش آن روزی + که بود دستهٔ گل را
حسد بدستهٔ ما دسته کردن بجمع کردن و فراهم آوردن ظهوری ـه را عزا چه نهی
دسته حدیث گل و سنبل + بر خیز که شوریده دماغ است دل ما دست لاف مرادف دستکال
که گذشت مح ظهوری ـه تا شب در سودای طرب بسته شود + با غم روزی که دست لافی نکنم +
دست دعا سعی و تلاش مح مخلص کاشی ـه کس نشد رنگین بخون بی سعی در میدان عشق +
زین حنا بر کس بر قسمت بقدر دست دعا + دستینه زیوریست که زنان بر ساعد بندند مح طالب آملی در صفت
اسپ گوید ـه در تشکیلش با لسان ساق خلخال آشنا + در چهارش دست همچون ساعد دستینه دار

دستی و پشت دستی مرادف پشت دست بر زمین گذاشتن و آن مشهور است مح
محسن تاثیر ـه خوبان ز پشت دست صند زوئی دست خورد ند + دستی چنین که دارد دستی
و پشت دستی **بتناظر دال از منظر شین معجمه دشت** معروف و مرادف اول
دشت که آن گذشت مح محسن تاثیر ـه در محبت نسیه دل بردن فراوان است و بس + هست
اگر دشتی درین سودا بیابان است و بس + میر نجات ـه رنگین نگشت دامن صحرا ز خون ما + دشتی
نکرده است بهار از جنون ما **دشت افروز** نام سیرگاهی مح باقر کاشی ـه دشت افروز از نظر
کی میرود + جلوه گاه گلعذاران یاد باد **بتناظر دال از منظر عین مهمله دعای فتح**
نام دعائی است مح سلیم ـه بغیر حرف می از میکشان چه میخواهی + که در نماز نخوانند جز دعای
فتح **دعا کردن و گفتن** کنایه از وداع شدن مح مومن استرابادی ـه راحت تن جان
ز دل آرام دعا گفت + اینها همه از عشق دلارام دعا گفت + واله هروی ـه معا کوست حسن و عشق
در حالش بود عاجز + چو من صاحب سلامت گفتم او گفتا دعا کردم **دعای جوشن** دعایی معروف
که روز جنگ برای حفظ خود خوانند و چون جوشن وقایه نفس خود دانند مح جلال اسیر ـه کشته تیغ تو
کی باکش ز طعن دشمن است + زخم تیغت چون حمائل شد دعای جوشن است **دعای باران** نماز استسقا
صاحب مدارج النبوة در قصه رفتن حضرت عبد المطلب بنماز استسقا نوشته طغرا ـه مینا بپای ساغر
چون سر نهد بسجده + چیزی دگر نخواند غیر از دعای باران **دعوی داری نجود** گمان
غیر واقع داشتن مح محتشم کاشی ـه زهی طغیان حسنت تر شکست کار من باعث + ظهورت برد از
عقل دعوی دار من باعث **بتناظر دال از منظر فا دفتر نمدی** حرف بی اصل و بی ته
مح سلیم ـه حساب کار سکندر گرفتن آسانست + چو دفتر نمدی راکشود آئینه + کتاب نمدین و بیاض
نمدین نیز گویند میر الهی در هجو شیدا گفته رباعی شیدای منافق که سراپاش بد است + هم مرتد و هم دد است
و هم نجم دد است + با آنکه کلوخ چین بود اشعارش + دیوانش سبکتر از کتاب نمد است + ناظم تبریزی
در اظهار جهل مهجو از زبان خودش گوید ـه در بیاض نمدی هم دو سه سطری دارم + از تمرنامه خاقانی

واصفاهانی طغرا ازکتاب تمدین مسأله جوشد + بشنو که چه در قعر باحباب حرام است
وکنایه از فرج نیز صفاهانی زباندانی در رقعه که از طرف خاتونی برای شوهرش نگاشته فقره
دیگر مجانست بیغیرتی آن مردک بی ادراک در دفتر تمدین ما تخفیف یافت سوگند بخصیه محتسب
وابر قاضی که اگر زیاده از یک ماه بوطن خود نیائی دفتر تمدین خود را چون جوال پشمین تو
درهم دوزم شفائی نیز گوید ازگه ورپشم وسر ریش است وخری ترکیبش + درکتابهای دیگر
نسخه این معجون است + تناظر دال از منظر کاف دکان گردیدن کنایه
ازگرمی بازار وپرمایه بودن دکان مح صائب نمرده عمر کسی جاودان نمیگردد +
خراب تا نشود این دکان نمیگردد + دکان گرداندن متعد منه شانی تکلو فتاده ام
بدبازی که جنس دانش را + نمیخرند اگر صد دکان بگردانی + حق تحقیق اینکه گردیدن بمعنی رونق
وروز بازار است تخصیص بدکان ندارد گویند خانه در گردیدن است ومیخانه وحمام در گردیدن است
سندخانه گردیدن در پاشنه در گذشت طغرا تا رچشمت هر طرف میخانها در گردش است +
ترک تازت میخورد اینجا شراب آنجا شراب + هم در توجیه گوید تخت سلطنت چون تخته نرد +
از نقش شهان چون مهره در گرد + گویند سلسله فلان چیز بگرد آمده است یعنی رونقی بهم رسانیده است
صالح هروی جان حزین را دگر مژده درد آمدست + سلسله عشق ما باز بگرد آمدست +
ازگرد افتادن از رونق افتادن است طغرا دستگاه سینه ریشان نیست غیر از ناله + بی نغان
ازگردمی افتد دکان آسیا دگدگی با دال وسیوم مکسور وهر دو کاف عجمی عبای اسپ مح یلی از لیلیان
گوید خدا مرا بکفل پوش دنبه تو کند + بسان اسپ بزرگان که دگدگی دارد + دکه بضم اول
وتشدید کاف تازی دکان شفائی گوید بر در دکه دشنام فروشی بیجا + آمدی نقد حسد
درکف وسودا کردی + تناظر دال از منظر لام دل انداختن دل پای دادن
وبیدل شدن مح حیاتی دل نبیند از هم اگر تیر تو از جان گذرد + تا نگویند به سهمی سپر انداخته دل
بدریا کردن وانداختن کنایه از جود وسخاوت فوق مقدور مح میرزا صائب بدریا کن

دل ای ساقی وخم را در میان آور + مرا کرم ازین پیمانه کم میگیرد + و هرچه بادا باد گویان بر در توکل زدن و بر سوخ همت بر کار هولناک کمر بستن مح سالک قزوینی ـه چون حباب از هر شکستی دل بدریا میکنم + ناخن موجم که از کار خود وا میکنم + اشرف ـه اشرف از گردون نیابی گوهر مقصود را + تا نینداز ی درین ره دل بدریا چون حباب دل را بدریا کردن نیز گویند صائب ـه در محیط آفرینش از حبابی کم مباش + گر نظر وا کردنی دل را بدریا کرده رفت دل بر لب ورود دیدن کنایه از گریه خونین کردن مح ناظم هروی در یوسف زلیخا گوید ـه زبان کردی اگر در ناله اهمال + دلش بر لب دویدی همچو تبخال + شانی تکلو ـه دل بیدود بروی من از غصه رقیب + هرگه یاد شانی از زره دل کنم + دل بچیزی دوختن متوجه کردن دل بآن قدسی ـه دل دوختن بوعدهٔ معشوق بیوفا + جز آرزوی خام وخیال محال نیست دل بر سر زبان داشتن آنچه در دل باشد بر زبان آوردن مح طالب آملی ـه چون کنم راز عشق را حس پوشی + سکه دل بر سر زبان دارم دل بر داشتن لبریز شکوه بودن وآن معروفست بر او دل هم مراد فاستعمال کتم رباعی آتش بزبان شعله برمن زده بانگ + گر بهر حدیسان تراکت کنک + بگفتم که بدین حساب ندارم سر جنگ + با آنکه پرم زپای تا سر چون چنگ + قافیه مصرع اول این رباعی موافق لهجه ایرانست شاعران ولایت ازین قسم قوافی بسیار دارند چنانکه حکیم زلالی در مثنوی مسمی میخانه گفته ـه اشکم از نام او چو غنچه کند + روی خود سرخ از طپانچه کند + واله هروی رباعی هر وا نکه بزیر چرخ پرشورش و بانگ + از ترک و زر تجرید کله ساز دولنگ + از کس نه پذیرد کم او برباشد منت چه کزوار و چه طسوج چه دانگ دل بر پی حال پی مح تجلی ـه غم میسود از ملامت گر دل بر پی ترا + سوی ما چون غم خود رسیم مسود آمدن دل دل و دل و دل گردان اضطراب و بیقراری کردن مح صائب ـه کی بدست سنبل فردوس دل خواهیم داد ما که در سودای زلف یار دل دل میکنیم + سنجر کاشی ـه دنبال چشم او دل و دل کرده میروم

در گریه راه را همه گل کرده میروم ز دل به لقمتين روباه سفید که از پوست آن پوستین سازند و نام زن حیله گر یحیی کاشی در صفت زن محتاله گوید ؎ دهر زنکی ش دل پر ناله ؛ هر سو روش کهنه محتاله دل دو پدن عاشق شدن مح جلال اسیر ؎ مشکل که در قلمرو هستی بهم رسد ؛ آسایشی که در قدم دل دویدگی ست طمع کردن نیز همو ؎ دل دویده و چشم ندیده داری ؛ از آرزوی طمع درگذر از خجالت باش دل در گریبان فکندن زنان ولایت جهت رفع بدخوئی دل گوسفند در گریبان اطفال اندازند و این از عقیدیاتست مح مخلص کاشی ؎ طفلی که بدخوئی کند از مهر سوز دایه اش ؛ دل در گریبانش فکن شاید که تیمارش کند دل دادن بچهار معنی مستعمل است اول دلیر ساختن مح ظهوری ؎ عشق گر دل دهد کبوتر را ؛ جگر از سینه عقاب کشد ؛ دوم استماله کردن مح رضی دانش ؎ روی خندان طبیبان دل دهد بیمار را ؛ باغبان بگشا از رو چین که بیمار دلم ؛ سیوم عاشق شدن و گرم الفت گردیدن مح ظهوری ؎ تا رو ندهی که میتواند رو دید ؛ تا دل ندهی که میتواند دل داد ؛ چهارم اجازت دل دادن در کاری مح سرا جای نقاش ؎ از دوستیش دلم چون دهد که روتابم ؛ که بعد گم شدنگ گشت و از تغافل سوخت ؛ دل آمدن هم باین معنی است مح سنجر کاشی ؎ با لب آماده فریاد هر شب برود رشته ... آئیم و دیگر دلم تا بد که بیداری کنم ؛ سالک یزدی ؎ نباشد در گر قاصد جواب نامه و بیار دم ؛ کسی را دل نمی آید که از کوی تو برگردد دل کردن رغبت کردن مح محسن تاثیر ؎ بجای بدل نشینی انجا ندیده است ؛ کی دل کند خدنگ تو گر دل گذر کند دل فرو گیر مکانی که دل در انجا قرار گیرد مح حاجی محمد جان قدسی ؎ بتماشای خیال تو مرا جائی نیست ؛ دل فرو گیر از گوشه کاشانه چشم دل واپسی علاقه دل چون کسی سفر کند و پابند محبت عیال و اطفال باشد گوید میروم لیکن دل واپسی دارم و ازین رو بیقرارم مح صائب ؎ چه فارغند ز دل واپسی عزیزانی ؛ که دل بعشوه دنیای بیوفا ننهند ؛ تا ناظر دال از منظر سیم دم بستن خاموش شدن مح شفائی در هجو جمعی گوید ؎ دم بسته اند گر نکنم شان نوازشی ؛ بی زخمه ام سرود نخیزد ز تارشان واله هروی ؎ دیده را مژگان زبان است و نگه عرض نیاز ؛ نیستم از گفتگو خاموش اگر دم بسته ام

غنچهٔ خفته ام اما + کسی نچیده گلی از حدیقهٔ دم مرم + ایضا ؎ چه گلها که می چینم از باغ عیش + دمی کان پسر را دمر می کنم + **دمیدن** معروف تخصیص استعمال آن بپنج جا مثل صبح و سبزه و نی و آواز و باد در مشک خلاف تتبع است بل مورد آن عام است چنانچه اساتذه آورده اند شفیع اثر ؎ تا عرض حال خویش کند مطلعی دمید + آشفته همچو سنبل آه از دل فگار ما + وله ؎ چو خط یار مدد درس عشق تعطیل است + مگر کنند سبقهای خوانده را تکرار + طالب کلیم ؎ مدام تا که دم آفتاب بعد از صبح + همیشه تا که بیاید چراغ پیش از شام + وله ؎ چنین که تخم به تعجیل میدمد از خاک فریب دانه از این دام که نخورد شکار + شانی تکلو ؎ کوی سلمی که تجلی دمد از خاک انجا + طور عشق تست و کلیمش من غمناک انجا + افسون دمیدن معروفست **دم زدن** سخن گفتن ج کاتبی ؎ هیچکس یکسر مو از دهنت آگه نیست + دم از انجا نتوان زد که سخن را ره نیست + و خاموش بودن ج صائبا ؎ هر که چون صائب دلش گوهرشناس وقت شد + دم زدن را عمر جاویدان تصور میکند **دماغ گرفتن** مرادف استین به بینی گرفتن و آن گذشت ظهوری ؎ آنانکه جو کاکل گرفته اند + در بوستان دماغ ز سنبل گرفته اند **تناظر دال از منظر نون دنبه گداز** چون خواهند کسی را هلاک کنند بنام او سوزن بسیار بر دنبه خلانند و افسون خوانند و در زیر آن آتش بر کنند وقتی که تمام گداخته شود شخص مذکور زار و نزار شده هلاک گردد ج سند در آتش تماج گذشت **دندان بفارسی نهادن و گذاشتن** نفهمیدن حرف و قبول کردن آن مح میرزا صائبا ؎ نیست ممکن ترک من بر فارسی دندان نهد + گر ز قند فارسی سازم جهان را پر شکر + سعید اشرف ؎ خواری کشیده ام ز سخنهای بامزه + دندان بفارسی نگذاری چه فائده ماخذ فارسی نفهمیدن ترکست که آنها غیر زبان ترکی ندانند چنانچه کلیم گوید ؎ بعرض حال دل آن چشم مست وا نرسد + ز ترک نیست عجب گر زبان نمیداند + **دنباله آهنگ کشیدن** شدو مد بلند کشیدن و کشان مح میر صیدی ؎ بی تو بلبل نیکشد دنباله آهنگ مرا + بوی گل تعلیم میکند ... مراد **دندان** معروفست و بوستنی باقر کاشی ؎ چید دندان بجگر غوطه دهم تخت کجا

که بگیرم ز لب لعل تو دندانی چند ❊ خسروی ع ز لعل یار دندانی گرفتم ❊ چنانی یافتم جانی گرفتم ❊
معانی دیگر در کتب لغت مرقوم است از انجمله طمع و خواهش است و بمعانی ع در ان مجلس
بجز ی هر کسی دندان فرو برده ❊ امید ما بر ان لبهای شکر خند خواهد بود دندان باوصف معانی
دیگر که در کتب لغت مذکور است چوبی را گویند که در وقت بافتن جولاهگان از هر دانه او تار
بیک شند مح محتشم کاشی ع ندارد هیچ کار پیوند من ❊ شکسته ست دندانه دند من دندان
بدندان نشستن بسته شدن دندانها باهم که بزور بسیار توان کشاد مح سلیم ع از بس
فشرده ام بهم از جور روزگار ❊ دندان من چو بخیه بدندان نشسته است ❊ دندان بدندان کلید
شدن نیز همانست و اینحالت اکثر در غشی و صرع واقع شود وحید در صفت حداد گوید ع اثیر
کلبتین وی از صرع دید ❊ که دندان او شد بدندان کلید ❊ کلبتین بفتح کاف تازی و فتح موحده و
فوقانی و سکون یای حطی مجهول و نون ابزار آهنگران و مسگران و زرگران دندان تر بر کسی
داشتن در صدد هلاک او بودن مح حسن بیگ رفیع ع برمن از گریه ارباب هوس ظاهر شد
که برین طائفه دندان تری دارد عشق دندان بهم خوردن حالتی است که از سرمای شدید
بهم رسد و دندان بهم خوردن را دکدک دندان نیز گویند مرزا محمد اکبر دولت آبادی در صفت بی
برودت هوا گوید ع همی جست از دل آتش شراره ❊ بهم میخورد دندان ستاره دندان بچیز
بند کردن طمع و خواهش آن کردن مح حسن بیگ رفیع ع از عشق بناگوش تو در حلقه گوشت
دندان طمع کرده گهر بند شکستیم دندانی کردن شرمنده کردن مح صائبا ع صبح را از
شکر خند تو دندانی کرد ❊ غنچه گل بکدامین لب و دندان خندد دندان نمودن خنده کردن
مح میر صیدی ع صدف زآنرو لب خود بخنده نگشاید ❊ که گرش تو منع کنی از نمودن دندان ❊
و اظهار عجز کردن نیز مح طغرا ع گر بجال چرخ و زمین چشم منظره ❊ دندان نما شود ز پی عجز کنگره
دندان زدن برابری و خصومت کردن مح طغرا در هجو خیاط گوید ع بخیاط سودا گر از سوزنی است
چو بخیه مدارش بدندان نی است ❊ سوزنی نام شاعریست معروف دندان سرخ کردن خواهش

کردن مح ناظم هروی ع مکن چو موج بخون شراب دندان سرخ ☆ که میشود رخ دین زرد و رو

ایمان سرخ **دندان رنجش** آنچه بوقت استماع سخن اول نو عروس دهند مح سعید اشرف

ع چو از لب عقد مروارید راندی ☆ بدندان رنجش اول دل ستاندی **دندان بر سر حرف**

و بر حرف گذاشتن بر حرف قائم بودن مح اسمعیل ایما ع چون قلم محرم اسرار جهان میگردد

میگذاری بسر حرف اگر دندان را ☆ یحیی کاشی **رباعی** کی خواجه ما باده بلب راه دهد ☆ گر کون ما

زیر پیش گوز جهد ☆ چون بر سر حرف بگذارد دندان ☆ دندان باید که بر سر حرف نهد ☆ بعضی گویند

که بر سر حرف خود قائم نبود نیست بلی این شعر محسن تاثیر ع گشته از روسیاهی بنگر ایمان چرا ☆

میگذاری چون قلم بر حرف خود دندان چرا ☆ مصدق میتواند شد **دندان بر سر دندان**

نهادن کنایه از تحمل کردن ناملائم مح سنجر کاشی ع دل که بار آسمان نابرده را بر جان نهاد

وقت صبحش یاد آله دندان بر سر دندان نهاد **دندان بدندان زدن** کنایه از دریغ و افسوس است

مح طالب آملی ع تا بکام غیر دیدم لعل یار ☆ چون گهر دندان بدندان میزنم **دنگ** با ول مفتوح

صدائی که از برهم خوردن سنگ و امثال آن پدید آید مح باقر کاشی ع در جنون عاشقی دیوانه را

دنگی بس است ☆ خاطر شوریده غوغا برنتابد بیش ازین ☆ و نشانه نقطه پرکار نیرنج زلالی ع تو

مانند دنگ و من چو پرکار ☆ بگردت بی سر و بی پای گردم **دندان از چیزی کندن** بفتح

کاف تازی ترک آن کردن مح یحیی کاشی ع چون کنم از دل خونین دندان ☆ که بیاقوت لبش هم رنگ است

تناظر دال از منظر واو دو واندن خجل کردن مح مخلص کاشی ع ز لطف مردم اگر بر نظر

نشانندت ☆ مرو ز جای که چون اشک می دوانندت **دوالک بازی** مکاری و حیا بازی مراد

تسمه بازی که گذشت عزا جلالای طباطبا ع مشتی ابله دل دوالک باز ☆ آستین کوته دست دراز

دوات اشور میلی که لیقه دوات بدان برهم زنند و بتازی محراکش خوانند **دو برجی** کبوتر

که در یک برج قرار نگیرد مح یحیی کاشی در تعریف دولتخانه گوید ع گشته سوی خورنج از زینت نیر لم ☆ دو برجی شده

چون کبوتر دلم ☆ دو بامه نیز گویند سنجر کاشی ع جائی نمیروم ز در و بام این حرم ☆ نی زان کبوتران دو بر تنگ

دوبامه ام + دوبرجی بمجاز شخص هرزه گرد را گویند محمد سعید اشرف ؎ ز حسن خادم هندی دوگرجی
شده چشم تماشائی دوبرجی + وحید ؎ دل از غم آن بت دوبرجی + سوراخ بود چونان کرجی +
و باصطلاح لوطیان شخصیکه امرد باره و زن باره باشد نیز محمد سند در لفظ خرجی گذشت +
دوبرهم زدن بسعایت و غمازی میان دو کس نزاع انداختن محمد شفیع اثر ؎ شیوهٔ صلح
و صفا کار دوبرهم زن نیست + همچو مقراض نباید زسخن چیدن اصلاح **دو بحر زدن** شعر دو بحر
گفتن که از صنائع شاعریست **دود کردن** ظهور کردن شاعر گوید ؎ از کلاه نمدی دود کند
اخگر عشق + این نه عودیست که در مجمر افسرده دود **دود دل خالی کردن** درد دل ظاهر کردن
محمد محسن تاثیر ؎ پر ز دست خویش چون غلیان کدورت میکشم + همدمی کو تا ز خود دود دلی خالی کنم
دود مشعل نوعی از خربزه و کنایه از اسباب حشمت و جاه نیز مثال معنی اول محسن تاثیر در صفت
اقسام خربزه یزد گوید ؎ بی دو تیش شود منجل + هرکس که نخورده دود مشعل + مثال معنی دوم سعید اشرف
؎ پیری آخر بدولت گرنبی تحصیل علم + از ترقی دود مشعل میشود دود چراغ **دود چراغ** محنتی
که در تحصیل علم کشند سند بالا گذشت و نیز قسمی از خربزه محسن تاثیر ؎ تا دود چراغ او نخوردی +
دانا بلندی پی نبردی **دود دستی در آویختن** کنایه از نهایت بی تکلفی محمد واله هروی ؎ کو
شانه زبان باز کش و باد صبا پای + کان زلف بآن روی در آویخت دود دستی + **دو دست گرفتن** نیز
خان خالص ؎ جز چاک پیرهن که دو دستش گرفته است + دست کسی بگوی گریبان نمیرسد **دوری
دوستی** سرگرم محبت بودن در دوریها محمد شفیع اثر ؎ صلح و صفا نتیجهٔ دوری دوستی است +
از مهر در مقابله مه را رسد ضیا + **دو تیغه باز** بهادر جنگ بسیار تلاش کن طالب آملی ؎ گزیده
ناوک مقراضهٔ چارپرش + که با دو شاخهٔ پیکان چو ذوالفقار افتاد + بسینهٔ صف اعدا
که خیل مور انند + دو تیغه باز چو نوک زبان مار افتاد + **دود کش** روزنی که برای دود در حمام
سازند و این را فارسی ساختهٔ اهل هند گفتن دود از نهاد فارسی برآوردن است چنانکه
شفائی گوید رباعی ای بینی تو دودکش شعلهٔ تیز + وی ریش تو نیز جور را دست آویز +

ازجملهٔ هجوم بیس بینی بگریز + برخیز ز پشت کوه بینی برخیز + طغرا ے گرد ز خط پشت کرم لعل می
آلود را + دود کش لاله ساخت غنچهٔ بید و درا + ازین عالم است دهانهٔ بخاری و روزن گلخن
طالب آملی ے جان کرده سیه لب حسودت + چون دود دهانهٔ بخاری ایضا ے نقی بیت
که چون شعله ز دود دل خویش + سرمه در دیدهٔ روزن بکشم گلخن را + **دو سری** کرباسی
که بر روی محمل کشند از عالم غلاف محسن تاثیر ے زان دو ابروست عیان نرگس آن شوخ بر
محمل لیلی محجوب بر بر دو سری + وقتی از جمله نرمه شفیع اثر ے دشمن جان ترا عزم بیابان فنا
دائم از تیره ز بهرش دو سری بر سر پاست + **دور افتاده** معروف و کسیکه فهم سخن خوب
نکند یعنی از ادراک دور افتاده ابراهیم جاهی ے کرده ام روی چو خورشید ترا نسبت بماه
مه کجا روییت کجا بسیار دور افتاده ام + **دو شاب دلی** هر ساعت بچیزی میل کردن
شل زنان باردار مح خان خالص ے عیش خود را تلخ دارد عاشق دو شاب دل +
خوش نیاید این شکر شیرینی از خسرو مرا + سلیم ے گهی می چنگ نخواهد گهی عود + بلی آنکه رهم
دو شاب دل بود **دوش زدن** کنایه از آگاه کردن سلیم ے زاهد چو حرف توبه خود میزند
سلیم + مردم سبوی باده بمن دوش میزنند + برابری کردن نیز خان خالص ے هر رند تنک می
بسبو دوش نمیزد + میخانه ازین پیش نظام و نسقی داشت + **دوستکانی** پیالهٔ خود بدیگر
تواضع کردن مرادف جبا کردن و آن گذشت زلالی در شعلهٔ دیدار گوید ے چشم نرگس
ناتوانی میدهد + داغ لاله دوستکانی میدهد + **دور کسی گردیدن** مرادف گرد کسی گردیدن
محسن تاثیر ے دور او میگردم و از سر مرا وا میکند + چون توان کردن بلی دور این تقاضا میکند
دوش خوردن مرادف پهلو خوردن و آن گذشت ظهوری رباعی ایوان تو کز عرش
سر و شمیلش + گردید علو آسمان تحویلش + گاهی که کند ماه تهی پهلوئی + زانست که خورده دوشی
از قندیلش **دو طلب کردن** دعوی سرانجام کاری کردن از عالم بیره برداشتن مح محسن تاثیر
ے دو طلب کرده شد شکم که با آن کو برسد + همتی بسته نگاهم که بآن رو برسد + **دوگانه** معروف و تواضع نیز طالب آملی

ع یا گل دوگانہ زادہ ام از ما دربہار + خارم ولی نہ رہگذر گلستانیم **دولت خوابیدہ** مقابل دولت بیدار کہ آن سحر و نیست مرزا صائب است ز حرم ز پردستان از تحمل چشم پوشیدن + دو چشم دولت خوابیدہ را بیدار میسازد **دولاب گردانی** از پریشان حالی از پی قرض گرفتن و بدیگری دادن و باین رد و بدل مدار گذرانیدن **مح** سعید اشرف ع سبحہ گردانی بہنگام پریشانی کند + زاہد از بیمایگی دولاب گردانی کند + ولہ ع آب و رنگ چہرہ اش تا رفتہ بند دگر رو + حسنش از بیمایگی دولاب گردانی کند + دولاب نیز گویند مدار فلانہ بدولاب میگذرد مرزا صائب ع خانہ آباد بمعماری سیلاب کند + تا جری را کہ بدولاب دکان میگردد دولابی صاحب این عمل است ظہوری ع می ستاند از جگر خون و بداماں میدہد + سرخ و سیاہ چشم دولابیم است **دوک** معروف و یکی از اوزار ابریشم تاب و پشم تاب است و آن آہنی یا چوبی مستطیل کہ در زیر آن چوبی دیگر نصب کنند و آن آہن یا چوب را بدو دست گردانند تا ابریشم و پشم تاب خوردہ و تافتہ گردد سیفی در تعریف ابریشم تاب گوید ع ای خوش اندام کہ بیاوریز دم از حلق چو دوک + کف زند برہم و در چرخ در ایم لشتاب + وحشی ع بدست عالم افتادہ است از و سر رشتہ کاری + کہ شبہا پاس دارد گرگ دوک و پشم چوپان را + **دو نیما** بد دعای بدیست یعنی محال و طاقت نیا بد و نقش ہمراز شنیدم **محسن تاثیر** ع ہمین کہ خصم بما در مقام کجباز نیست + یقین کہ چون خر طنبور دو نیما بد **دول** بضم و واو مجہول کشتی رمومن استرابادی ع کشتی صبر چو طوفان فراق تو کشید + دول در باختہ و لنگر سنگش نیست **دودول** آہ وحید ع ز رسوائی دلم جمعیت در محشر اگر جویم + کہ از دو دول من صبح محشر شام میگردد **دو نیم قرت باقی** در جائی گویند کہ شخصی با وصف حصول مقصود از مہر واشود و دست بر ندارد و منشا آنکہ سہ کس رفیق باہم بسفر بودند شخصی کاسہ ماست برای آنہا آورد چون ظرف دیگر نداشتند قرار دادند ہر یکی سہ قرت از ان بسر کشند اگر باقی ماند باز دورہ از سر گیرند یکی از ان سہ تن کہ ابتدا بخوردن کرد تمامش بہ نیم قرت در کشید و گفت

دودیم قرت از من باقیست ازان باز مثل شد مح سید اشرف رباعی تا بزم طرب تازه عیش باقیست + خرم دل عاشقی که عیش باقیست + لب بر لب یار و دیده اش پر خون است + پیمانه همان ز دو قرت عیش باقیست دو چار شدن و دو چار افتادن معروف اول مشهور است دوم فغانی راست ے چنان مستم که شمع از شخص و شخص از سایه نشناسم + اگر ناگه دو چار افتم شبی در گشت مهتابت دو دیدن چشم بسیار نگاه کردن در تحسین حریری سید اشرف ے بسکه چشم سید و در جام و ساغر می نهد + دیده ام الموج می زنجیر پا چون حباب تنا ظر دال از منظر باده می بینی و فرسنگ می پرسی یعنی آنچه در پیش نظر است تفحص آن میکنی در مقام تجهیل گویند مح ابراهیم ادهم ے ز شور عشق اگاهی و از فرهنگ می پرسی + چه حالت این که ده می بینی و فرسنگ می پرسی + لمولفه رباعی از سیرت نواب مرامی پرسی + داند همه کس تو از کجا می پرسی + دانی که لئیم است و خسیس است و بخیل + بینی ده و فرسنگ چرا می پرسی + دهن خوانی الزام دادن مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه میفرماید ے عشق مرا چه غم ز دهن خوانی رقیب + سیمای آتش از دم صرا د نشکند دهن فرنگ سنگی است که در دوای چشم بکار آید و آنرا زنگار معدنی و دهنه فرنگ گویند + میر الهی همدانی ے هم مس یار است و هم طلا یار + طبع دهن فرنگ دارد دهن تیغ دم تیغ مرزا صائبا ے سهل مشمار عدو را که مکرر در رزم + دو دهن تیغ من از آب روا رنجیده است + یحیی کاشی ے تن بیدهیم در دهن تیغ بید تیغ + مه زان پیشتر که طعمه زاغ و زغن شویم زری تیغ هم گویند ده دهی دهی زر رائج کامل عیار در هند باره بانی گویند از آئین اکبری معلوم شد و مجد الدین علی قوسی نوشته زری که ده مثقال آن در کوره بنهد از غایت پاکی مطلقاً ازان کم نشود و همان ده مثقال بر آید حاجی محمد جان قدسی ے بر عیار سخن نظر کن با حریفان هیچ قلب ده پنجی نسنجد کس بنقد ده دهی + حیاتی گیلانی ے همه در دانش زر است دهی + همه در گریه اش نقود عیار + ده پنجی زر کم عیار بسیار غش سند یا لاگذشت دهلو دهلی که آن شهریست معروف پایه تخت سلاطین هند ظهوری ے سر بری که شیرین با خسرو زند + زدارای شروان و دهلو زند

سناظر دال از منظر یای حطی **دیده نازک کردن** بامعان نظر دیدن مح
طالب آملی سه من ندانم گهر خویش تو صاحب نظری ✤ دیده نازک کن و بنگر که همانا خادم **دیدار بینی**
عشق بازی دو نوع است یکی دیدار بینی که آن پاکبازی است و دوم هرزه کاری که آن بر هر جنس و
زردن است باصطلاح لوطیان قسم ثانی را کارد مطبخ گویند مح سعید اشرف سه پای بست عالم
سفلی بعلوی کی رسد ✤ هرزه کاری دیگر و دیدار بینی دیگر است **دیدن کردن** بملاقات رفتن
مح مخلص کاشی سه فغان که غمزهٔ بیباک او ندا د امان ✤ که آن دو نرگس بیمار را کنم دیدن ✤
و دیدنی کردن بیای حطی معروف نیز اختری یزدی سه بشب جمعه کنم دیدنی دختر رز ✤ زانکه
میخانه نشین در شب آدینه بود **دیگر کسی چه خاک بر سر کند** یعنی چه زیاده ازین سعی
و تلاش کند مح میرزا جلال اسیر سه گشتم غبار و از سر کویش نمیروم ✤ دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی
دیل بلمز بکسر دال مهمله و یای حطی و چهارم موحده و آخر زای معجمه عبارت ترکیست یعنی زبان
نمی داند دیل زبان و بلمز نمیداند و مز علامت نفی مضارع است مخلص کاشی سه خاطر نشان
نمیشود او را نگاه عجز ✤ از ترک دیل بلمز چشمش حذر کنند ✤ **دیوار گوش دارد** مبالغه است
در حفظ راز مح محسن تاثیر سه حفظ زبان ز صاحب دولت بود ضرور ✤ دیوار گوش دارد اگر در گشوده است
دیوزده کسی که آسیب دیوش رسیده باشد طغرا سه مستم گرفت شحنه مخور غم که چون
گرفت ✤ انکار کن که دیوزده را چون گرفت ✤ **دیده گرم کردن** مرادف چشم
گرم کردن که کنایه است از یک چشم خواب ✤ مح فغانی سه شبها منم ز درد تو تا روز و آه سرد
ناکرده گرم دیدهٔ بیدار اندکی ✤ **دیگ بر بار کردن** بر دیگدان نهادن دیگ جهت
طبخ طعام مح خان خالص سه آتش بلبل را به پیش گل همانا می برد ✤ لاله را دیدیم دیگی در چمن
بر بار داشت ✤ **دیگ جوش** طعام پختن برای فقرا مح طغرا سه بسکه سیل گریه ام
آشوب دنیا میشود ✤ دیگ جوشی بسکه گرد از سرش وا میشود ✤ گویا در تعریف کوه پیرپنجال گوید
سه سلامت تا نسیم این ره سپارد ✤ ز لاله دیگ جوشی نذر دارد ✤ **دیدن دیوانه ماه** [illegible]

جنون دیوانه چون ماه نو بیند جنونش بالا گیرد خ سلیم ست ازان مجنون شود از دیدن ماه نو

آشفته + که می بیند بدست دیگری خلخال لیلی را + شاپور ست ز ابروی کجش من انچه دیدم

دیوانه نه بیند از مه نو + **دیوار بلند** موقوف کنایه از دولتمند مح سالک یزدی ست یکرنگ

ز صد باغ ندیدیم و گذشتیم + از کوتهی همت دیوار بلندان + **دیوار کسی کوتاه دیدن**

کنایه از عاجز و زبون دیدن مح امیر شاهی ست نعمت صد رخنه در جان کرد ما را + مگر دیوار ما کوتاه

تر دید + **دیوان** چند معنی دارد اول داد و فریاد و ماجرا ثنائی تکلو ست بسوختی دل خود را استمام

کشتن ما + ترا که گفت که دیوانی اینچنین خوش پرس + مرا حمائیا ست دیوان عاشقان بقیامت

نمیکشد + ایام خط تلافی بیداد میکند + دوم دار العداله ثنائی تکلو ست من این کینی که از رشک رقیبان

بدل دارم + نخواهم جز بدیوان جزا از دل بدر کردن + سیوم کتاب شعر شاعر و آن مشهور ست

چهارم صاحب مسند مومن استرابادی ست ایکه القاب همایون از خدای ذو الجلال + بادشاه

و خسرو و خاقان دیوان یافته + و آنرا صاحب دیوان نیز گویند شفیع اثر ست صاحب دیوان علی

بن ابیطالب که هست + خلق عالم را ز نامش اسم اعظم بر زبان + میر دیوان نائب و پیشکار مح

حاجی محمد جان قدسی ست چون سلیمان خوانمت شاها که ارباب نظر + میر در ت صد چون سلیمان

میر دیوان یافته **تناظر ذال معجمه از منظر و او ذو الفقار** نام شمشیر حضرت شاه نجف بدینمعنی

معروف و نام قنادی مشهور بمیرنجات ست حلوای صلح غمزهٔ خنجر گذار بود + قنادی محلهٔ ما ذو الفقار بود

تناظر ذال معجمه از منظر با ذهن کشتی بجا ماندن کشتی بسبب نبودن باد مح آقا محمد علی

در مناظرهٔ شعر خواجه شیراز بطاهری نام شاعری نوشته و اصطلاح بی باد کشتی است ذهن

یعنی چون ذهن تو معطل ادراک مدعا را محسن تاثیر ست دلیل بود طپیدن بوصل دلبر ما + چو ذهن

کشتی ما سخت خورد لنگر **با ذهن دریا** گرداب است و قعر دریا مح اشرف ست ز بس بهم خورد

ناشکیبا + گرفته خاطرش چون ذهن دریا + ذهن بمعنی ته و باطن نیز آرند اشرف ست بسان

آئینه از ساده لوحیم چیزی + بذهن نیست مرا هر چه هست در دهن است + **تناظر رای مهمله**

از منظر الف راستخانه کسیکه است و درست باشد ح میرزا صائبا ست از خصم کجرو است اینچه عجم
راستخانه را + تیر کج نشست آید رحمت نشانه را + ناظم هروی ست گیما شد ز شرعت راستخانه +
کمانها تیر آید بر نشانه راحتی طشت جای ضرور سند آن در دار الحدیث گذشت و هم چرا علیست
که پایها دارد و آنرا چراغپایه راحتی گویند مح راز دل کردن ظاهر کردن راز دل
با او کاشی ست بر من شبی نمی گذرد که جفای تو + تا روز راز دل نکنم با خدای تو رام رنگی
بهر دو رای مهمله لفظ هندیست جهانگیر بادشاه شراب را بدین نام خوانده طالب آملی ست ایم
منکر صهبا ولیک می گوئیم + که رام رنگی بادشاه دگر دارد + رانکی پا بر دم مح شاعر
در هجو گوید ست و همه برابر و چو کشیدی شتالف + رانکی اشتر خورده علف + راه خوردن
قطع کردن راه بسرعت از قبیل طی ارض مح ظهوری در صفت اسپ گوید رباعی این رخش
که شبلش جهد برق جهان + چون هیبت شهنشاه دود گرد جهان + بر بالد و طی مکان مهمان
در راه خوری نقش سمش گشته دهان راه بسر کسی بردن بسر وقت او رسیدن میر نجات
ست عیر داغ جنون ز کنامی + که دگر راه می برد بسرم راه نشین کنایه از گدایان
که بر سر راه نشسته گدائی کنند ح میر الهی رباعی دلخواه که هست ماه خرگاه نشین + خورشید بود
بکوی او در راه نشین + از دیده من برون نخواهد رفتن + کو شاه نشست و چشم من شاه نشین
راه روشن کردن راه نمودن میر فصیحی ست بر گلو از طوق راه تیغ روشن می کنم
قمری این گلستانم فال بسمل میزنم راه کور باضافت توصیفی راه غیر مسلوک میرزا صائبا
ست بلی هیچی ایام بصیرت نتوان یافت + کور است همان ره که لگدکوب نباشد راه دادن فال
حسن از انکشاب امر مقصود از فال و استخاره معلوم کردن مح حاجی محمد جان قدسی
ست راهم دهد چو فال برفتن ز دوستی + با هر که مشورت کنم از اهل این دیار راه دریا قفل بودن
عبارتست از غیر موسم سفر دریا که آن هنگام سیل و طوفان است مح محسن تاثیر ست تا دیده باز است
بمسیحا بر دم + از ره خشک روم چون ره دریا قفل است + آنرا قفل شدن دریا نیز گویند

باشد اورا دخل ہیجانیش + سلیم دریچ راه کشمیر گوید ع بسی کس را جهان زین تنگ جاده + زراه کوه رفتن توبه فرموده + این عمل را راه تا پای کوهی هم گویند ھ کوه باصطلاح شعرا سرین است طغرا ع مشکین ہمای کاکل او در خطای حسن + آهو صفت ز کوه و کمر آب میخورد + محتشم کاشی ع گرچه بیگویم و غیرت بدهن میزندم + کوه سیم از کمر آن تخمش را بگیرد رائج زر نیست که در دار الضرب مسکوک شده باشد و خارج مقابل آن که کم عیار و قلب باشد ھ میر نجات ع بی اصول قدمش سکهٔ رائج زنی + خارجی واقف دم باش که خارج نز نے
راه راه چیز مخطط معروف براه دار گویند جامه و قبای راه راه و چیت راه راه ھ سعید اشرف ع شد از خون راه راه آخر تن خاکستری پوشم + شهیدان را لباس کربلائی این چنین باید +
راه دیوار کردن بند کردن راه واله هروی ع آه سردی کرده ام راه نفس را پیشتر و معصیت هر چند راه توبه را دیوار کرد تناظر را از منظر بای موحده رباعی خواندن ضبطه ان که کهنه سوار چون بر سر کشتی گیری آید رباعی بشد و مد خواند ھ میر نجات ع چون رباعیش بمیدان فصاحت سر شد + خضر گوئی که نصیحت گر اسکندر شد رباط شور نام رباطی است نزدیک نجف معلی ھ زکی ندیم رباعی آدم موسی و طور دشت نجف است + خورشید فروغ نور دشت نجف است آبی که به خضر عمر جاویدان داد + آن آب رباط شور دشت نجف است تناظر را از منظر خای معجمه
رخت سلامی و رخت سلام علیک لباسی که برای رفتن در بار پوشند ھ عالی در مفرح القلوب گوید فقره رخت سلام علیک پوشیده بطمطراق هرچه تمام تر بنجانه آن سیه چشم در آید رخنهٔ شمشیر کنایه از چاک زخم و بزعم بعضی دندانهٔ شمشیر الاول هو الاصح سلیم ع محبت مینماید از طلسم خود مرا راهی + که بوی خون از آن چون رخنهٔ شمشیر می آید رخ کسی بردن کنایه از آبروی او ریختن خواجه حافظ شیرازی ع راه ما غمزهٔ آن ترک کمان ابرو زد + رخ ما سنبل آن سرو سهی بالا برد
تناظر را از منظر دال مهمله رده رسته و صف و حید ع شده بسکه لشکر کشیده رده + زآهن چو سوهان زمین آجده تناظر را از منظر سین رستم یکدست نام پهلوانی است و رای رستم

زال وآن یکدست از مادرزاده بود محمد طغرا ست درجدل ہیچ کم از رستم یکدست نبود + شانه چون دررهٔ زلفش بدلم گشت دوچار + رستم برف از برف صورت پهلوانی سازند که آن پرمعیب باشد از عالم شیر برف محمد سلطان علی بیگ رہی ست بیمی از زال فلک نیست رہی عاشق را طفل باشد که کند واہمه از رستم برف + رستاق وروستاق معرب روستا ورساتیق جمع یعنی قریات نواحی شهر عرفی یزدی در صفت یزد گوید ست برستاقش اگر از پای معنی سیر فرمائی + ببینی صورت عشرت ز ہر شاخ گلستانش + مومن استرابادی ست در ملک روستی ست دلالاف بی گزاف + در شهر آنچه نیست درین روستاق هست رسم المهر چیزیکه مهر دار سلاطین وامرا از مردم گیرد در وقت مهر کردن مناشیر واحکام محمد شفیع اثر ست دل نگردد بی نشان عشق او فرمانروا + میتوان دادن برسم المهر داغش نقد جان تا ناظر را از منظر شیرین سجیمه رشته بانگشت پیچیدن وبستن زنجیری بستن چون از کسی وعده گیرند نخلی بر انگشتش پیچند تا آن را دیده وعده بیاد آرند حالا مطلق بر یاد داشتن هم آرند محمد شاپور ست رشتهٔ جان خود بر انگشتش + از پی یادگاری پیچم + صائب ست شد پنجهٔ سیمین تو در مهد نگارین + از رشتهٔ جانها که بانگشت تو بستند + مرزا جلال اسیر ست شرطی نموده ام بتو یاد دست یاد این رشته بسته ست ببال وپرم هنوز + در تازی ارتام گویندن ازینعالم است گره بند قبا زدن سلیم ست مانند سبحه بسکه پی وعدهٔ وصال + خوبان گره زدند به بند قبای تو رشتهٔ خطائی چیزیست که از برنج آس کرده در قالب ریزند از قبیل لاسیچه مثل نخ ابریشم با نبات وبادام وپسته وعرق بید مشک وگلاب خورند خاصه وقت افطار صوم محمد این را قسمی از دوا گفتن برنج برد نیست مخلص کاشی ست بس بالکمند عصیان آهوی عفو راست + نتوان شکار کردن با رشتهٔ خطائی + طغرا در تحطیه گوید قصره مستوفی گرسنه دوات چینی را ظرف مائده خواند وتار لیقهٔ سیاه را رشتهٔ خطای معنبر داند الخ مرزا خلیل قصره الهی تا برخوان سیمین فلک هر صبح وشام رکابی زرین آفتاب از خطوط شعاعی پر از رشتهٔ خطائی است الخ گرامی ولد قبول هم دارد ست از تار

زلف خوبان چون مار میچکد زهر ٭ شیرین بچشم عاشق چون رشتهٔ خطائی ست ٭ ہا آنرا رشتهٔ قطائف ہم
گویند فوقی یزدی راست رباعی آنم که بچشم تخته و خام جهان ٭ داده ست خدا قبولیم چون
بریان ٭ شیرین بمذاق اختلاط یاران ٭ چون رشتهٔ قطائف بشام رمضان رشتهٔ مریم
تار رشتهٔ مریم که آنرا مردم تیمن می برند صائباے چه چشمک میزنی ای سوزن عیسی بزخم من ٭
رفو این دل شگاف از رشتهٔ مریم نمیگیرد رشتهٔ عمر رشتهٔ سالگره مح میرزا صائباے گوہر
دندان ز پیری ریخت چون شبنم بخاک ٭ عقدها در رشتهٔ عمر از شمار سال ماند رشتهٔ پیچان
ہمان تار پیچان که گذشت مح صائباے گرچه مور لاغرم صید امیدم فربه است ٭ رشتهٔ پیچانم اما
بر گہر پیچیده ام تناظر را از منظر صاد مهمله رصد در کاری بستن کار را بخوبی هر چه
تمامتر منتشی ساختن مح سنجر کاشی ے می توانم بست در دانائی هیات رصد ٭ فال افسر
بیتر بند از گردش اختر سرم ٭ زیج بستن هم بهمین معنی آمده مح محسن تاثیرے زیج در زیر زمین پیچانه
اختر شمار ٭ هر که بیگرد د فرو ترمیتواند زیج بست تناظر را از منظر عین مهمله رعد معروف
و سنگ رعد گلولهٔ توپ کلان مخ ہاتفی ے از آن قلعه بنزلت آسمان ٭ ز جل سنگ رعد و
کمان تناظر را از منظر فا رفتن معروف و گم کردن طغرائے بی وصیت دلم از خود زرود
شام فراق ٭ این چه غیبت که از رفتن خود آگاه است ٭ در رقعهٔ مرده ہم ادی تا نخوانیدت
سحر خبران عم از رفتنها ٭ روز و شب در تنگنای کلبه چون طغرا مخواب ٭ بیهوش شدن و از خود رفتن
نیز صائباے صائب چه رفته گی از بوسه اش بچین ٭ دانم زمان وصل نمیشود رفرف
معانی بسیار دارد که در کتب لغت مرقوم است از انجمله بال جنبانیدن مرغست قطعی
میرزا صائباے بشتابی که گذشتیم من ازین وحشتگاه ٭ رفرف موج مگر از سر دریا گذرد ٭ وله
ے ازجهان گذران کیست که آسان گذرد ٭ رفرف موج درین ریگ روان می ماند تناظر را
از منظر قاف رقص روانی و رقص چارپاره و رقص ملا انواع رقص است
صائباے نه تنها میکند رقص روانی آب روشن دل ٭ که سرو پای در گل ہم درین گلزار میرقصد ٭

مرزا یحیی ؎ چهار فصل بمی دادِ عیش را دادن ۞ بهشت در نظر از رقص چارپاره مرا ۞
عطاء الله اعجاز هروی ؎ در علم کرشمه رقص تلّا ۞ بازیچهٔ طفل مکتب اوست ۞ رقص بلا
در اصطلاح لوطیان نعوذ و حرکات جماع است مح **رقعهٔ مهمانی** رقعه که بتقریب دعوت و مهمانی
باهم نویسند چنانکه در هند مرسوم است خان آرزو ؎ نامه پرداختم از طفل سرشک ۞ بحث دل
رقعهٔ مهمانی بود ۞ لیکن اصطلاح اهل هند است در اشعار شعرای ولایت دیده نشده **تناظر را**
از منظر کاف رکاب معروف و نوعی از پیاله مح طغرا ؎ زان پیشتر که ساقیش آرد
عنان بچنگ ۞ گلگون می تبرک نگاهت رکاب داد ۞ **رکابدار** کسیکه رکاب گرفته اغنیا
بر اسپ سوار سازد چنانکه مرسوم است طالب کلیم ؎ تا آتش کرم بی سوار است ۞ در دشت
همه کس رکابدار است ۞ و شخصی که انواع حلویات و لوزیات سازد سیفی در صفت رکابدار
گوید ؎ ماه رکابدار که جانم خراب اوست ۞ هر جا که میرود دل و جان در رکاب اوست
تناظر را از منظر کاف فارسی رگ فلان چیز ندارد یعنی استعداد آن ندارد
مح حکیم عطائی ؎ اگر لیلی وشی من مائل تسخیر میگردد ۞ رگ مردمی ندارد هر که بی زنجیر
میگردد ۞ **رگ چیزی گرفتن** زیر دست و فرمان بردار خود کردن مح ظهوری
؎ نشتر نالهٔ ظهوری همه در سینه شکست ۞ بسکه انگشت نفس تا رگ تاثیر گرفت ۞ رگ خواب کسی
گرفتن نیز از معالم است شفیع اثر ؎ تا گرفت است رگ خواب دل آزاری من ۞ ماه من گوش
بافسانه بدگو نکند **تناظر را از منظر نون زندانه کردن** یعنی کار رندانه کردن مح صائب ؎ زاهد
کرد عقل که از بزم دور رفت ۞ مسکین حریف شیشهٔ آتش زبان نبود **رنگ کردن** دغا و فریب
کردن رنگ یعنی مکر و حیله است مح عطائی حکیم ؎ تیر را از خون من کین سرخ عیار ۞ بسی تیغ
بتان را رنگ کرده است **رنگ زنده** رنگ سبز ناظم هروی در تعریف عصا گوید ؎ ز رنگ زنده اش
فیروزه مرده ۞ رگ کان زمردینش خورده **رنگ لیموئی و طلائی** رنگ سفید که بزردی زند
مقصد بلخی ؎ چهره‌ام دور از بهار خطش ۞ شد خزان همچو رنگ لیموئی ۞ شاعر رباعی ای آنکه کشیست

به نیکوئی تو * عالم همه مست نسترن بوئی تو * صفرای مرا شکستی از زرد ترشی * ای من بفدای رنگ لیموئی تو * تاثیر ــه آن رنگ طلائی خط مشکین خواهد * هر جا گل جعفریست بار یحان است آن اطلاق آن بر رنگ عاشق باعتبار زردی است و بر رنگ معشوق نه باعتبار زردی است بل از جهت فروغ است که لازم طلاست ازینجاست که مرزا صائب در صفت چراغان گوید ــه رنگ سیلاب طلائی شده از نور چراغ * چشمها مشرق خورشید درخشان شده است

رنگ و رنگ و آب بر روی کار آوردن رونق و بها دادن اول معروف است دوم وحید گوید ــه بی تو مجلس بود همچون گلشن بی آب و رنگ * رنگی و آبی بروی کار ما آورده ــ

رنگ بر آب زدن و ریختن شعبدهٔ تازه بر انگیختن **مح** مرزا صائب ــه از من مدان چو باغ اگر هر دم به رنگی بشوم * نیرنگی او میزند بر آب زنیسان رنگها * خان خالص ــه از نگه بیهوش دارد در شراب ناب ریخت * ساقی ما باز رنگ تازهٔ بر آب ریخت * **رنگ ریختن** بنای کاری گذاشتن وحید ــه ای دل خیال دوست چنان کن که باغبان * تواند از غبار تو رنگ بهار ریخت بمعنی شکستن رنگ نیز صائب ــه می چنان دشمن شرم است که گر سایهٔ تاک * بر سر حسن فتد رنگ حیا می ریزد **رنگ گسیختن** هم بدین معنی آمده سعید اشرف ــه تا بند از نقاب بت ما گسیخته * از شرم رنگ صورت دیبا گسیخته * **رنج باریک** تب دق و آن مشهور است بیماری باریک هم گویند کمال خجندی ــه سر به بیماری باریک نهد آخر کار * هر که را آرزوی موی میان تو بود **رنگ دادن و ستاندن** کنایه از متغیر شدن رنگ بسبب خجالت و انفعال رنگ بمعنی خجالت ائمهٔ لغت نوشته اند از لغت مصنفهٔ مجد الدین علی قوسی معلوم شد صائب ــه می دهد رنگی و رنگی میستاند هر زمان * بسکه وارد انفعال از چهرهٔ دلدار گل * بصد رنگ شدن نیز بهمین معنی است سالک یزدی ــه تنها نشد از لعل تو عناب بصد رنگ * در جام و سبو گشت می ناب بصد رنگ **رنگ بر آوردن** رنگ تازه پیدا کردن **مح** صائب ــه از عشق تو گردید تن خاکیم اکسیر * از پرتو می جام من این رنگ بر آورد * باقر کاشی ــه رسوای جهان شد تهی تو با قدر

چه بلا داشت کراین رنگ برآورد رنگ بریدن معمول رنگ زران است که چون رنگ زیاده برانچه مقصود است سپرگردد باشیای حامضه آنرا بشویند تا نیم رنگ گردد گویند رنگش بریدیم + مح اشرف سے نی همین از تیغ رگهای شهیدان می برد + رنگ خونرا هم برش روی جانان می برد + خان خالص سے تا تیغ بدست یار دیده است + رنگ از رخ خون من بریده ست + تناظر را از منظر وا ورو ساختن ورو داشتن شرمنده شدن آری رو بمعنی شرم آمده چنانکه گذشت غزالی مشهدی سے ماه صد خجلت از ان عارض نیکو دارد + پیش آن آینه رو آئنه هم رو دارد + حکیم شفائی سے بر تو لاف نکوئی زده است ورو دارد کجاست صبح که بر آفتاب خنده زند + حسن بیگ رفیع سے مجو حجاب از انکس که صاف طینت نیست قفای آئنه رو ساختن نمیداند + آقا شاپور سے نقابی برخ افکن باز گلگشت چمن بگذر که سنبل سخت در تاب است و گل بسیار رو دارد + رو فرمودن شرمنده کردن است ظهوری سے روی فرموده مشک مویان را + عنبرین خامه ات بحسن رقم روا اش بالتشدید گله فروش ص سلیم سے حفظ او گر شبان گله شود + گرگ خود چیست گز سرایت پاس + از سر گوسپند نتواند + یکسر موی کم کند رواس + روا زسنگ داشتن بیحیا بودن مح طالب کلیم سے از کریمان هیچگه روی طلب نبود مرا + گر ز سنگ خاره باشد روی همچون خاتمم رو کردن دو معنی دارد یکی رو برو کردن دوم ظهور کردن مح سعید اشرف بهر دو معنی بسته سے هر که آن نامهربان آئینه را رو میکند + عاشقان را گریه حیرت فزا رو میکند روی تیغ دهن تیغ که آن گذشت حضرت کمال خجندی سے مکش مرا که زبس لاغری همی ترسم + که روی تیغ تو ناگه باستخوان نرسد رومال سیاه همان پردهٔ نیلوفری و پردهٔ مشکین که گذشت مح وحید در آشوب چشم معشوق گفته سے بست رومال سیه بر چشم آن آرام جان + گشت آهوئی درون خیمهٔ لیلی نهان + بستن چشم آشوب گرفته معمول است چنانکه سلمان ساوجی گفته سے سودا گرفت چشمم از ان زرد و سر فی الجمله هست بستن سودائیان صواب + از چشم بسته دست نیارم گرفت باز + ترسم برون جهد

بچو شکم زاضطراب ٭ بزعم بعضی که رومال سیاه بمعنی ابازی ست پر غریب است روغن
بخود زدن ادعای کاری کردن ماخذ آن روغن مالیدن بر بدن کشتی گیر است
در وقت کشتی محمد سعید اشرف سه تا شده در ملک امکان رخش فرمانت روان ٭ زد بخود
تصور روغن از برای شاطری ٭ وحید سه میتوان از حرب و نرمی خصم را از پا فکند ٭ مرد
کشتی گیر را در بر زره از روغن است روغن از سنگ و از کدوی خشک کشیدن
مرادف از سنگ پیدا کردن چیزی که آن گذشت محمد قلی سلیم سه از فلک روزی گرفتن
آنقدر با کار نیست ٭ ما چراغ لاله ایم از سنگ روغن میکشیم ٭ وله سه زاهد از امید بدجامی
که هوش از سر برد ٭ از کدوی خشک پیر دیر روغن میکشد روزه مریم آنست که چون عیسی علیه السلام
متولد شد اقربای مریم از روی تعجب باستفسار حال آمدند مریم بتعلیم عیسی باشاره بازنمود
که من روزه دارم سخن نمیگویم چه در آنوقت خاموشی از شرائط صوم بوده هرچه می پرسید
ازین مولود بپرسید عیسی جواب و سوال آنجماعه بآئینی که اسکات را کافی بود بر زبان آورد
باصطلاح کنایه از خاموشی است ح میرزا صائب سه هر که از نخل تمنا روزه مریم گرفت ٭ نقل انجم
در گریبانش چو عیسی ریختند روی دست نام فنی است از فنون کشتی و آن پای در پای حریف
بند کرده روی دستی بر سینه اش بزور زدن است که از جا در آید محمد سعید اشرف سه مباش
ایمن ز انداز حریف پر فن شیطان ٭ که آدم روی دستش خورد با آن قدر بالی محمد علی سه در کار
دست و پا زنی بی تاملی ٭ آن خورد روی دست که بر پشت پا زند ٭ کنایه از مکر و فریب نیز محمد
میرزا صائب سه خون خود یوسف درون چاه کنعان میخورد ٭ این سزای آنکه روی دست اخوان
میخورد در و بدیوار حیران یحیی کاشی سه بنوعی خاک مالم داده غم در کنج تنهائی ٭ که دارد
صورت آئینه ئی در و بدیوارم رو با وصف معانی کثیره که بعضی از ان در بعضی مواقع گذشت
بمعنی رونق آید حیاتی گیلانی سه سخت مشغولم که کار فصل انجار ایج است ٭ همچنان بار و رو
باد کرد از شمار و بستن دماغ مرادف دماغ گرفتن و آن گذشت محمد طالب آملی سه دماغم

بسته رو بنکهت هوش ⁂ بعطر بیخودی بگشود آغوش روزگارست ⁂ زمینی و ترجی گویند یعنی کار
عالم است شاید نقشی بمراد نشیند ⁂ سالک یزدی ⁂ سالک نشین بنامرادی ⁂ نومید مباش
روزگارست ⁂ صاحب سراج اللغه در شرح گلستان گفته که نامرادی غلط است چه سلب بلفظ
نا در موضعی است که محمول بطریق مواطات باشد گوئیم چون تواند کلام شیخنا ان که امام محققان ایشانند
بصحت آن دال است حکم بغلط کردن از اغلاط فاحش است ⁂ میر شب آصفی و مستند و عبارت آن بسیار
دارد ⁂ ز روی نامرادی مانده سر در پای دیوارت ⁂ طالب کلیم ⁂ در کنج نامرادی تا کی ز رنج
دشمن ⁂ در زیر سر گذارم دست دراز خود را ⁂ حیاتی گیلانی ⁂ ز نهال نامرادی منم آن فتاده
برگی ⁂ که ز حسرتی که دارم همه شاخسار گویم ⁂ طغرا ⁂ مراد چرخ بود نامرادی همه عالم ⁂ مراد او
چو بر آید کسی مراد ندارد ⁂ ایراد امثله دیگر این مختصر برنمی تابد والا در دواوین قدما و متاخرین
این لفظ بسیار است فلا یخفی علی المتتبع **رو فکندن** و انداختن عجز و الحاح نمودن
⁂ سالک یزدی ⁂ پیش او از تیره بختی رو فکندم بر نداشت ⁂ آفتاب ما سر و سودای نیلوفر
نداشت ⁂ خان خالص ⁂ گرفتن آنقدر عیب است در آئین با خالص ⁂ که بر ماه که رو انداخت
بگرفتیم رویش را ⁂ و رو بچیزی انداختن متوجه آن شدن است ⁂ مخلص کاشی ⁂ می توانم
در جهان آئینه شد ⁂ گر بیند از ندخوبان زمن رو **و رخ گرفتن** پوشیدن رو ⁂ طغرا ⁂ دیدم
بجانبش ز حیا روی خود گرفت ⁂ راه نگه به نرگس جادوی خود گرفت ⁂ وحید ⁂ زین پیشتر که دختر رز
رو نمیگرفت ⁂ مردی گمان نداشت که از وی نهان شود ⁂ سند دوم در آب از کسی گرفتن گذشت
و روی کسی گرفتن کنایه است از قبول سوال او کردن و روی او نگاه داشتن ⁂ محسن تاثیر
⁂ آخر گرفت از ما آن روی دلکشا را ⁂ از ما گرفت رو را نگرفت روی ما را ⁂ تسخیر کردن ⁂ نیز ⁂
مفید بلخی ⁂ چون زلف روی ماه لقائی گرفته ایم ⁂ بر پای او فتاده و جائی گرفته ایم **رو بدا شتن**
بیجا بودن وحشی ⁂ گوئی سخن مهر بهر بی ره و روئی ⁂ هیچت ز سهم آوازی این طائفه رو نیست **روضه**
ماه محرم مجلسی که در ایام عاشورا در اشجار روضة الشهدا خوانند و گریه کنند ⁂ سعید اشرف ⁂ ما که از فراق

بتان دیده پرنم است + گلگشت باغ روضهٔ ماه محرم است + و روضه خوان کسی است که بر سر منبر قصه روضة الشهدا خواند محمد شفائی ره گریه پیری خدا نکرده رسند + روضه خوانان منبر نازاند + بلی روضة الشهدا را روضه خوانند یحیی کاشی رباعی شعر تو بیاد ماندنش جائز نیست + گر مفت دهی ستاندنش جائز نیست + دیوان تو روضه ایست اما سالی + بیش از دو سه روز خواندنش جائز نیست + **روزه بروزه بردن** فاقه بر فاقه کشیدن محمد شفائی ره از نهایت امساک بری روزه بروزه + گر گوفته نبود بسر خوان دیوتی + **روز دگر** باضافت روز قیامت سعید اشرف ره لبشته دل تماشای جهان غافل ازین + کز برای غم روز دگرت ساخته اند + **روی چیزی نداشتن** از شرمندگی مجال روبروی و شنیدن نداشتن ابوطالب کلیم ره جنونم دل از سنگ طفلان نکنده + ز شرمندگی روی صحرا ندارم + صائب ره تراکه هست می از ماهتاب روی مگردان + که من ز دست تهی روی آفتاب ندارم + **روی بند** برقع حیاتی گیلانی ره سخن بسی است حیاتی چه سود قافیه نیست + که روی بند کشایند لعبتان حرم **روغن قاز و کدو مالیدن** تملق و خوش آمد کردن اول معروف است دوم خشک کردن اسمعیل ایما گوید ره با بیکشان سلوکش باشد بحرب و نرمی + مالی نرا بد گر روغن کدو را روغن کدو کنایه از شراب است سند آن بطریق ایهام بالا گذشت **روبرآوردن زخم و داغ** به شدن زخم و داغ محمد حسین شنائی ره روبرآورد زخم عشق و هنوز + دردان در جگر نگنجد حاجی محمد جان قدسی ره داغ دل روی برآورد و مرا رسوا کرد + یارب این آئینه در زنگ چرا شد غماز + **رو فراهم آوردن** و سر بهم آوردن نیز همان است حاجی قدسی ره در دیده ما دائرهٔ حلقهٔ ماتم + زان داغ بود به که کند روی فراهم + طغرا ره زخم ناسورش برآرد سر بهم + گر دکویت گر شود داروی گل **رو دادن** توجه کردن و حاصل شدن سعید اشرف هر دو معنی بسته ره رو بما بیچارگان کی آن جفاجو میدهد + گریه بیند بوالهوس را خنده اش رو میدهد + تاثیر ره روی بعاشق آن بت بدخو نمیدهد + قانع به بوسه شده ام رو نمیدهد + و روکردن نیز به معنی حاصل شدن آمده عالی

ع عکس روی یار در آئینهٔ اسکندریست + ورنه این دولت بگو مید از کجا رو کرده است +
روی کسی دیدن رو داری او کردن جلال اسیر ع که استغناگهی رو دیدم من + بهاران
طفل بدخو دیده ام من **روح توتیا** جست که بعد کشتن آنرا در چشم کشند علامی فهامی در آئین اکبری
می نویسد **فقره** نزد برخی روح توتیا جست است معلوم شد که طائفه ازین منکر اند تاثیر ع از گرد
خطش که خضر عیسی نفس است + شد کورهٔ روح توتیا دیدهٔ من + بمعنی شراب نیز آمده علی نقی کمره
ع ای ساقی حریفان در بوتهٔ خمارم + در خاک این جسد ریز آن روح توتیا را **تماظر را از منظر**
ها رهدار و راهدار کسی است که بمحافظت راهها از طرف حکام مامور باشد و ضبط خراج امتعهٔ تجار کند
و راهزن نیز از تصنیف مجد الدین علی توسی ثابت شد طغرا ع رهدار تهمت دستک ساغر
نپسندد + آورده ام از شیشه بکف دستک دیگر + شفیع اثر ع مردم چشم مرا باشد مدار
از خون دل + گر نیاید کاروان بی توشه ماند راهدار + صاحب فرهنگ جهانگیری و رشیدی
بمعنی راهزن نوشته در شعر شفیع اثر این معنی هم می تواند شد + **ره آورد و رهاورد** ارمغان
که از سفر آرند اول مشهور است دوم شفیع اثر ع لعل سیرابی لبی کاکام بدست آورده است +
از بدخشان دل پر خون برسم رهگذار **تماظر را از منظرهای حطی ریخته گری ریختن**
چیزی را گداختن و در قالب ریختن و چیزی از آن ساختن میرزا اشرف ع خود بخود باده عیش
از قدحم میریزد + گوئیا جام مرا ریخته گر ساخته است + اثیر الدین اخسیکتی **رباعی** صدبار
وجود و عدم آمیخته اند + تا از چو تو صورتی بر انگیخته اند + سبحان الله نهاد سر تا پایت
در قالب آرزوی من ریخته اند محمد بیگ فرصت ع غلام یکدل و یکرنگ توپچی باشی + بنجف علی
که کند جان نثار در میدان + برای ریختن توپ پاره شد نعلین + بشاهراه عقیدت ز صدق
شد پویان + ریخته بمعنی گداخته و ساخته نیز آمده شرقی ع محتسب میریخت خون تاک و
دریای خم + می فشردم دانه انگور و می میریختم + یحیی کاشی ع فانظم و این غزل یحیی بسی درد
از هم اند + معجز طبع مسیح وقت این انگاره ریخت + بنجف قلی بیگ میر اخور باشی ایران

آن دارم ز زبان تراز و همان خار تراز و گه گذشت خ صائب ے بمیزان قیامت بیش کم
پیش می آید + زبان این تراز و در انمیدانم نمیدانم + زبان گیری یکی را از لشکر غنیم بگیر آورد
تا کیفیت ولیت غنیم از و دریابند و آن شخص بگیر آمده را زبان گیر گویند ج شاپور ے زبته اول
چون زبان گیران زبان آورده ام + تا شبیخون معانی بر بیان آورده ام + و گرفتن زبان
کنایه از لکنت زبان است مالک قمی ے چون دم شکوه زبانم ز خجالت گیرد + شرم زور آورد
و راه شکایت گیرد + زبان بر دیوار مالیدن کنایه از قناعت و توکل است خ صائبا
ے چراغ زندگی را میکند مستغنی از روغن + زبان خویش چون خورشید بر دیوار مالیدن +
زبانه شعله بمعنی زبان هم آرند سالک یزدی ے زیر تیغ جفایت چنان شوم تسلیم + که از زبانه
تیغ آفرین بلند شود + زبان باکسی یکی کردن و داشتن اتفاق و موافقت با او کردن
سلیم ے ناله مطرب و نی هر دو یکی کرده زبان + می کنندم همه تکلیف که بیهوشی کن + طالب کلیم
ے چنان ز خویش بتنگم که هر سر مویم + ز بهر قتلم با تیغ او زبان دارد + زبان سنگین الکن
سعید اشرف ے شهرت دیوان رنگین سخن میشود + چون زبان سنگین شود حرفش مکرر میشود
زبان بند خرد کنایه از شراب مرزا صائب ے ساقی بمیان آر زبان بند خرد را + کاین زمزمه در
صحبت ما قال بر آورد + زبان بر خاک مالیدن کنایه از عجز صائب ے تیغ میمالد زبان بر خاک پیش
جرائتم + پیچ و تاب از قبضه جوهر برون آورده ام + زبان دادن عهد و پیمان کردن ج
سلمان ساوجی ے گفت لعلت میدهم کام دلت باری مرا + گر نمی بخشد لبت کامی زبانی میدهد
و اجازت سخن دادن ز ظهوری ے راوی شکر را زبان دادیم + قفل شکوه را زبان بستیم + زبان
زرگری زبانی که جمعی باهم قرار دهند و بدان الفاظ قرار داده باهم حرف زنند تا دیگری نفهمد
و آن چنین است که بمیان دو حرف کدام حرفی داخل کنند و آن بسیار رواج دارد خان خالص
ے نیست حرفی جز گرفتن بر لب اهل هوس + آنچه میدانند این مردم زبان زرگری است +
زبان بازی برابری و خصومت صائب ے بقلب عشق می تازد دل زاری که من دارم + زبان باز

باتش میکنند خاری که من دارم + **زبان فروش** پرگوئی کل جلالای طباطبا رباعی سود
دو جهان سخن نیوشان دارند + هر جاست زبان زبان فروشان دارند + آن طی لسان که معجز
میخوانند + ما تجربه کردیم خموشان دارند **زبان گنجشک** قسمی از نان که آنرا توشه یلی نیز خوا
نند چشم بر آشیان گنجشک + هست بر زبان گنجشک **تناظر زای معجمه از منظر خای معجمه**
زخم دامن دار زخم فراخ صائب ه چهره خورشید زر دار در دبی زنهار کیست + زخم دامن دار
صبح از غمزه خونخوار کیست **زخم نمک بند** زخمی که برای بند شدن خون نمک بران بندند سالک یزدی
ه هر شب ز سوز گریه بی اختیار خویش + زخم گلوی صبح نمک بند کرده ایم + نظام دست غیب
ه دل از خیال لبت ریخت اشک گلگون را + خطا بود که نمک بند میکند خون را + چون خوا
ب شبزنده دارند زخمی بر انگشت زده نمک بر آن بندند تا از درد زخم در نمک خوابیده خواب نبرد
صبح شاپور ه گر بدست افتد چنین شب زنده داری مجرم + از لب و مژگان او شبهای غم زخم و نمک
زخم فکندن زخم زدن صائب ه کی به شود بمرهم زنگار آسمان + زخمی که بادل از تمنا فکنده ایم
تناظر زای معجمه از منظر دال مهمله زدن شراب دلزده شدن از بسیار خوردن شراب
از عالم زدن شیرینی دل را که آن معروفست حسن رفیع ه کنون که گشته ام ای محتسب شراب زده
بیا و شیشه می را ز پیش من بردار **زدن** موارد آن بسیار است از انجمله بمعنی جماع آزاد میر یحیی کاشی
ه کر انسانیت از گاو و خر آید + بکون خر بلی ادهم برآید **تناظر زای معجمه از منظر رای مهمله زربفت**
پنبه کردن مثلی است که در مقام ممتنع بودن کاری گویند میر وحید ه باشد هوس صلائش از من
زربفت بریده پنبه کردن **زر تازه** زری که بتازگی مسکوک شده باشد محسن تاثیر ه کل قیمت
دل صد پاره دهد ردی ترا + بزر تازه خرد ماه نو ابروی ترا + تازه سکه نیز گویند **زرافه** بتشدید رای مهمله
و فای مفتوح حیوانیست عجیب در نواحی مصر گردنش چون گردن شتر و سم او چون سم گاو و رنگش چون
رنگ پلنگ و آن را اشتر گاو پلنگ نیز گویند رشفائی ه سعد از دکن خروج اگر کرد چه شد +
دجال ز هند هم برون آمده است + صد جانور از هند برون آمده لیک + زرافه کور کم برون

آمده است زر شکسته زر کم عیار میرزا جلال اسیر ع رواج ساختگیهای روزگار نداشت + زر شکسته دل پیش آن عیار نداشت زرد ک معروف و کنایه از قضیب مرد محسن و باشد ع ناکس و کاسه تو طرق عرض نهم + قلیه زردک همت جای گزر بورانی زر و رق طلق که آنرا در هندی ابرک گویند بیانی در شیرین و خسرو گوید ع کج اندیشی که دارد زیور و مال + بود چون زر ورق برابر و زوال تناظر زای معجمه از منظر شین معجمه زشت کردن باصطلاح کشتی گیران مغلوب و زبون کردن حریف میر نجات ع یوسفی را که بنسبت تو بهشتش کردی + با تو تا دست فرو کوفت تو زشتش کردی تناظر زای معجمه از منظر عین مهمله زعفرانی خنده خنده بسیار ماخذ آن گل کردن خنده بی اختیار است از تماشای زعفران زار سالکای یزدی ع نی همین صبح خنک پف بر چراغم میکند + زعفرانی خنده خورشید داغم میکند تناظر زای معجمه از منظر غین معجمه زغال آخته بجای معجمه و مثنات فوقانی میوه ایست ترش از زرشک تازه بالیده بزرگتر سیاه در شکنبه گوسفند مطبوخ سازند ع وحید در هجو کمال نام خواجه سرائی که سیاه فام بود گوید ع حمله ترشی های عالم در دهانم شکر است + کند کرده این زغال آخته دندان مرا تناظر زای معجمه از منظر قاف زرقه دارو ئیست که چون بچه زاید دایه از خرما و جز آن ترکیب کرده در حلق او ریزد در هندی گهتی گویند ع طالب آملی ع مکن ز زرقه تعلیم آشنا لب طبع + بس است طبع ترا شیر دایه الهام تناظر زای معجمه از منظر لام زلف عروس نام گلی است شبیه بزلف مجعد در کشمیر گل کند داراب جویا ع دل از زلف عروس در کمند است + ز جوش لاله اش آتش بلند است زلف عقار پر های عقار که آن طائریست که بر بالش پیچ در پیچ و شکن بشکن باشد مانند زلف و از آن جیغه سازند سکندر بیگ منشی در عالم آرای عباسی گوید فقره از جمله هدایای مرغوبه یک زنجیر جیغه زلف عقار که زبده چندین هزار زلف بود و مرصع بلعلهای ثمین الحج سلیم ع تا دلیران بدلربائی خصم + کاکل سر کنند زلف عقار + باد در پیش پیش خیل ظفر + نیزه مرد افگنت سر دار + وله ع با آب جلوه کبک و بتاب حسن تذرو + بسحر کاکل طاوس و دام زلف عقار تناظر زای معجمه از منظر میم زمین دو هوا نام وزر شیء است

از کشتی که دستمار ابر زمین گذاشته هر دو پای بر دیوار زدن آنست مح بیر نجات سه دیدن دیوار ای مدمن ناچار ست + ورزش مهر بکوی تو زمین دیوار ست + زمین مرده مرادف خاک مرده و آن گذشت رضا ئبا سه هیچ طاعت همچو احیای زمین مرده نیست + باده را در گوشه محراب می باید کشید زمین از دور بوسیدن کنایه از نهایت ادب صائبان خزان از دور میبوسد زمین و باز میگردد + دران گلشن که بلبل صائب آتش زبان باشد + زمام مهار شتر خصوصا و عنان اسپ عموما طالب آملی سه سپهر ابکمند اطاعت تو سر لیست + چو باره را بلجام و چو ناقه را بزمام + تناظر زای معجمه از منظر نون زنجیر کردن و زدن معروف اول مشهور ست دوم خالص سه عاشق دیوانه را زنجیر می باید زدن + یا چو طفلان سنگ براین پیری باید زدن زنار مینا خطی که از مینای نیم پر بهم رسد مح و زنار ساغر موج شراب رسیادت سه زنار بند باده چو مینای نیمه شو + یعنی ز دل بر سم دره میفروش باش زنبوری مشبک و این ماخوذ است از نشان عسل محسن تاثیر سه ابر برار سوزنش گو شود غربال بر از ترشح پرنیان آب زنبوری شود + از همین جهت پرده مشبک و چیغ را پرده زنبوری گویند معروفست زنبغل بتقدیم نون بر موحده و غین معجمه مضموم دهان را پرباد کردن و ضرب بران زدن تا صدائی از ان برخیزد محتشم کاشی سه زنبغل را به سیلی بخورد + کار نیکو کردن از پر کردن است زنگ و زنگوله بستن حاصل کردن مرتبه بلند در فنی و بعضی گویند دعوی مرتبه بلند کردن مح در ولایت رسم است که شاطر یا پهلوان چون بکمال فن رسد زنگ می بندد مح بخلاف هند که شاطران اینجا در زنگ بستن حصول کمال شرط ندانند میر معصوم کاشی سه محمل لیلی گرانبار است از اسباب ناز + ناقه زنگ پهلوانی بسته در محمل بری + مخلص کاشی سه خامه ام بیر سد گر زنگ بندد از صریر + راه بی پایان معنی را بیک پا رفته است + طغرا سه از شعرهای طغرا گر صد ترانه سازی + زنگوله بند شهرت سازد ترانها را زنگ حیدری زنگ کلانی که قلندرا بر کمر بندند مح سالک یزدی سه زمین مشت خاک ناله بگردون رسانده ام + چون زنگ حیدری

دل چاک چاک من تتاظ زای معجمه از منظر واو زود لود کنایه از بیجا و بیجاب مح صائب

ای خط بی رحم ازان عارض دمیدن زود لود + آن گل شگفته را نادیده چیدن زود لود + تمام

غزل برین و تیره است زود سیر کسیکه از صحبت دوستان زود سیر شود و بر در بیگانگی زند مح

کلیم ای کلیم بگیره از آنشوخ زود سیر بپرس + وفا چه کرد که در خاطر تو جا نگرفت تتاظ زای معجمه

از منظر بای زهر چشم غضبی که از نگاه تند محسوس شود و زهر بمعنی خشم است مح سند در آب

دادن گذشت و زهر چشمی گرفتن خشم و غضب و تندی و تلخی او را تحمل کردن است مح سعید اشرف

تو اول تاب زخم او نمی آری دلیرم مشو + بهل ای مدعی تا زهر چشمش را بگیرم من زهگیر معروف

زهگیر زهگیر کردن پاره پاره کردن مح اشرف کشیدی آهوئی را بر سر تیر + که شاخش را کند

زهگیر زهگیر + و زهگیر باصطلاح لوطیان کنایه از فرج است مح زه رحم است زه و زاد بهر دو زای

معجمه و دال مهمله عیال و اطفال ج زاد فرزند فرهنگ اخلاق ناصری علامی فهامی در اکبرنامه

گوید فقره زه و زاد افغانان اسیر شدند تتاظ زای معجمه از منظر یای حطی زیر چاق

بجیم عجمی مغلوب و فرمان بردار طغرا در پای خط چرا نشود زلف او خراب + افتاده

زیر چاق بود ایستاده را + بالا چاق مقابل آن است یعنی غالب و فرمان ده مح سند

در قپچاق می آید زیر لب کنایه از سخنی و خنده که آهسته و پوشیده باشد گویند سخن زیر لب

و تبسم زیر لب کمال خجند زیر لب هر چه صراحی بقدح میگوید + در دل نازک او جمله فرو می آید

وله بدهان تو ام ز بیم رقیب + سخنی جز بزیر لب نبود + زیر جامه ازار سند در آلفت

گذشت زیاده کردن معروف کنایه از کم کردن مح مخلص کاشی ترک ما کرده خواجه

از دولت + دولتش را خدا زیاده کند + شاعر خوان وصال دوست نعیمی است جاودان

بر ما مساز کم برقیبان زیاده کن + و در هر دو شعر بطریق ایهام به همین معنی است زیر پائی کشیدن

مثلا دزدی است که از عمل خود انکار دارد او را به سخنهای ملائم پیچانده باقرار آوردن

و از ته کارش واقف شدن مح محسن تاثیر بگو با آل اشب کرده خون +

گر ادیگر + وگرنه از جنایت میکشم این زیرپائی را + زیرپائی بمعنی تنبیه وتادیب آرند نظیری گوید الف
ببین چه براحت بساط می چیند + ز زیرپائی افلاک غافل افتاده است + **زیر پیچ** ته پیچ دستار شد
آن در نیمدار خواهد آمد **زیر گردن سیاهی** حالتی است که سیاهی آدمی را در خواب گیرد
بطریقی که نفسش تنگی کند وآنرا در تازی عبدالجنه وکابوس خوانند ودر ترجمی فرنجک بفا ورای مهمله
وجیم تازی ج بیانی سے سیه شود آن چنان دشت از سیاهی + که گوئی زیرکرد او را سیاهی
غنی سے گر توانی ای دل از فریاد بیدارش مکن + بخت خواب آلوده ما را سیاهی زیرکرد **زیر افکن**
نام پرده سرود ج که آنرا در هند بهیرون گویند بقول صاحب برهان قاطع کوچک نیز همان است
منیر در زمینه که مناسبات موسیقی سرکرده گوید **قصره** نسبت بمحا لفان زیرافکن و زیرکش گردیدند
تناظر سین مهمله از منظر الف ساچمه بجیم فارسی کیسه پر از فانوس و پیکان وچاقو که بجای
گلوله در توپ گذارند و بجانب خصم اندازند تا بسیار کس از فوج غنیم کشته شوند **مح** نعمت خان عالی
قصره ما هیچه بیره بسیار است مزه و تیز است ساچمه خیلی درست چاشنی **سازر** و برای معجمه ریسمان
و سازو بار رسن بار که آنرا دار بار نیز گویند ج واله هروی سے ساز گردن کشتی سر اسر طمع خام
کرده از ساز و **ساز بر تار بستن** کوک کردن ساز مومن استرابادی سے فلک قانع نشد
از نغمه طنبور افزودن + زهجران بهر ما ساز نوی بر تار می بندد + **ساعت سنگین**
بالاضافه ساعت نامبارک **مح** صائب سے کدام ساعت سنگین که چشم بخت مرا + درین زمانه پر انقلاب
خواب گرفت + سنگین بمعنی نحس و شوم بسیار آرند شفیع اثر سے اول تیرگی بخت ضرور است
آرام + عزم ره وقت سحر کن سر شب سنگین است + **ساعته** منسوب بساعت لذ عالم
یکروزه و یک شبه و یک وقته واله هروی سے مشتی ز پی مردلت هر ساعته باشد + روزی
که جوانی نبود همنفس عمر + **ساعت** معروف که آن بخشی است از روز و شب و قیامت نیز کما قال
عز و جل اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ **محسن** تاثیر سے از سختی قیامت ما را چه باک باشد +
فی الوگذشت ما زا هر دم هزار ساعت + **ساغر** معروف و نام شهری از دکن نزدیک بیدر

بدیعی سمرقندی ؎ بشکر خدا که نیست چو ارباب حرص و آز ٭ گاهی هوای بیدر و که فکر ساغرم
از شعر سعیدای اشرف که در لفظ آل گذشت بوسه ساغر هم نام شهری معلوم میشود **ساقری**
لفظ ترکیست بمعنی کیمخت م شفیع اثر ؎ فتاده زاهد خر را بپوست خانهٔ من ٭ برای تیغ شود
ساقری همیشه غلاف ٭ **ساقدوش** ترکیست بمعنی شاه بالا و آن کسی است که چون داماد
بعروسی سوار شود یکی را که هم سن و هم بالای او باشد بلباس زیبا آراسته ردیف او سازند
در فارسی شاه بالا گویند ج بمجاز برقرین و نظیر استعمال کنند م محمد میر معصوم کاشی ؎ بیدبیضا
بساعد خوبان ٭ ساقدوشی نمی تواند کرد **ساقه** بقاف دنبالهٔ لشکر حیاتی گیلانی ؎ ساقه
و زجناح آب کار فتح مجو ٭ عنان بجز طرف قلب کارزار مپیچ ٭ آنرا پایه دار نیز گویند ج
جناح بال مرغ و مقدمهٔ لشکر **سال وار** و **سال دیده** کهن سال سعیدا اشرف
؎ وقت پیری خاطر اشرف جوانتر میشود ٭ نشأهٔ دیگر دهد چون باده گردد سال دار ٭
شوکت بخاری ؎ عهد شباب رفت می سال دیده کش ٭ ساغر بطاق ابروی پشت خمیده
کش **سال ذر دیدن** کمیت سالهای عمر نهفتن مرزا صائب ؎ این کهن سالان
که می ذر دند سال خویشتن ٭ کهنه ذر دانند در تاراج مال خویشتن **سام سوار** نام پهلوانیست
پدر دستان و جد رستم ک اشرف ؎ بسکه در راه طلبش آید باخت دست خویش را ٭ هو ز تلاشش
منصب میر آخری سام سوار **سان** لفظ فارسی است بمعنی رسم و عادت و سلاح و سامان
ج اینکه میگویند پادشاه سان لشکر می بیند مراد از دیدن سلاح و سامان لشکر است و شان
که در همین مقام بشین معجمه میگویند بقول اهل لغت و محاوره دانان غلط است شفیع اثر ؎ دید چندانکه
سان لشکر افلاک را ٭ بر منجم طالع خصمش نشد هرگز عیان **ساوری** مرادف تحفه و پیشکش است
در زبان ترکی از فرهنگ ترکی معلوم شد در ظفر نامهٔ شرف الدین علی یزدی این لفظ بسیار است
سائل بکف گدای ناداری که کاسهٔ گدائی هم نداشته باشد صائب ؎ غنی ز مال محال است
سیر چشم شود ٭ که بحر هم ز صدف سائل بکف باشد **سایه بر کسی افکندن** و کردن بسر وقت او

رسیدن و متوجه بحال او شدن ع نظیری نیشاپوری ع چون ابر بهاری بسرم سایه فکن شد
بر هر در و بومی که نظر کردم چمن شد + صائب ع آفتاب زندگانی بر لب بام آمده ست + سایه چند
گردی ای سرو بالا بر سرم سایه **نقش کسی به تیر و خنجر زدن** کنایه از کمال دشمنی است
مح طغرا ع جرم طغرا چیست یارب کان پری چون آفتاب + سایه اش را هر کجا بیند
بخنجر میزند + سعید اشرف ع آن بت از کینه زند نقش مرا بسکه بتیر + کاغذ گرده کند صفحه تصویر
مرا **سایهٔ دست** امداد و اعانت در محاوره گویند سایهٔ دستی کرم کنید یعنی اعانتی بکنید
مح میر نجات ع از سر خرابات بهمیم دو سه مینا + مژگان تو گر لطف کند سایهٔ دستی + میر سعید
ع زود تیرگی از عالم افلاس برون + سایهٔ دست تواش گر کند نورانی **سایه رست**
بضم را مهمله نباتی که در زیر اشجار روید مجاز کسی است که بناز و نعمت بگذراند و گرم و سرد روزگار
ندیده باشد مح شانی تکلو ع اگر فرشته بکویش گذر کند شانی + اسیر قامت آن سرو سایه رست شود
سنا ظر سین مهمله از منظرهای موحده و دران دو منظر است منظر اول
در بای تازی سبز شدن ظاهر شدن مرادف سفید شدن که آن معروفست مح مرزا صائبا
ع شگفتگی نشود سبز در چمن بیتو + باشاک شمع زند غوطه انجمن بیتو + سبز چشم کبود چشم که آن در علم
قیافه بشرارت مخصوص است باقر کاشی ع رقیب تو که یارب کور و کر باد + عجایب سبز چشمی زرد گوشی
سبز کار کسی است که کارهای خوب از و سر زند طغرا در مدح نجف علی گوید ع زمرد بود گر چنین سبز کار
خزان طلا را کند نوبهار **سبز شدن نان و آب** زنگار بستن آن بسبب دیر ماندگی صائبا
ع کی بدر آید دلش از رنگ زرد سائلان + روسیاهی را که نان شد در بغل زامساک
و آبی که ماند در ته جو سبز میشود + چون خضر بهار کن اختیار **سبز کردن** مراد
نهال کردن مفید بلخی ع از یک نگاه لطف مرا سرفراز کرد + چشم تو سبز کرد چو بادام مرا
خان خالص ع خاطر ماست خرم از آن زرد + که چو خط سبز کرده یار تیم **سبز شدن آفتاب**
نزدیک بغروب شدن اوست مخلص کاشی ع از دمیدنهای خط غافل مشو + زرد و گرد

سبزروی آفتاب سبز در سبز نام نوائی از موسیقی ح سبز ے زفیض ابر گشته بوم سبزه سبز + زده

مرغان نوای سبز در سبز **سبو شکستن آخرین چهار شنبه ماه صفر** معمول است که شام آخرین

چهارشنبه ماه صفر مشعلها و چراغها بر لب بام گیرند و سبوهای کهنه از لب بام افگنند و بآواز بلند گویند

بلا رفت و صفا آمد مح شاپور ے آن سبوی کهنه ام ساقی که رند باده نوش + آخر ماه صفر از بام

خمارم فکند + اشرف ے کنونکه بادهٔ صاف طرب بجام من است + چو در دماه صفر محتسب سبوشکن

سبکروحی کمال بی تعیّنی **سبکروح** مصاحب بی کبر ح آقا رضی دانش ے آن سبکروحم

که میگیرم صبا را در بغل + بهمچو خون گرمی که گیرد آشنا را در بغل + بنابر کثرت اشتهار محتاج

بایراد امثله دیگر نیست قطب الدین مائل در شرح این بیت عرفی شیرازی ے انجا که سبکروحیش

آید بتکلم + زآسیب گرانی بنجر د گوش اصم را + معنی آن سخن بلطافت گفتن گفته هر چند تفحص

کرده شد در هیچ کتاب باین معنی بنظر نیامده و عجب آنکه در بیت مذکور نیز معنی مقرر جمهور را

می آید **منظر دوم در بای عجمی سپر بستن** معروف شانی تکلو ے گر عاشقی و لذت پیکان

آرزو ست + در جلوه گاه سخت کمانان سپر مبند + درویش دهکی ے چون به پیش آید

خدنگش بر قفا بندم سپر + تا نیارد نوک پیکانش سر از آنسو بدر + میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه

گوید ے کدام روز آن نگار بدخو بجنگ دلها کمر نه بندد + ز غمزه تیغ و ز عشوه خنجر ز چین ابرو

سپر نه بندد + **سپر هزاره** نوعی از سپر از جهت بسیار تو بر تو بودن بدین نام موسوم

مح محسن تاثیر ے هر جا که کثرتیست نمودار وحدت است + باشد سپر هزاره و لیکن سپر یکیست

سپری بکسر سین معدوم و ناچیز و تمام و آخر ح محسن تاثیر ے سعی در گشتن تاثیر

نمودن ظفر است + تا نگر دیده ز خط تیغ نگاهت سپری + **تناظر سین از منظر**

تای مثلثات فوقانی ستاره معروف و لوح جدول کشی ح سعید اشرف ے بسان

قلم جدول بی عدیل + درین راه بودش ستاره دلیل + ستاره جدول نیز گویند هم او راست

ے ز نارسائی طالع تمام دنباله است + ستاره ام بفلک چون ستاره جدول **ستاره** کنایه از اشک نیز

مح مخلص کاشی س در دل هر انچه باشد از دیده می تراود + زان ماه پاره دارم چشم ستاره باری + وطالع نیز حسن بیگ رفیع س امروز به بخت آسمان کیست + هر جا که ستاره هست با اوست + سالک یزدی س بودی چو آفتاب مرا گر ستاره + می داشتم بروی تو راه نظاره + **ستان** مرادف آستان که گذشت و بمعنی رو بآسمان و پشت بزمین دراز کشیدن نیز مح طالب آملی س تبی دیدم که در عشق نمایان حسن پنهانش + بهر تار ازار او رقابت می توان کردن + بنوک خامهٔ حمدان بهر لوح سرین او + هزار الفیهٔ شلفیه کتابت می توان کردن + بدان کون و کفل در صحن حمام ار ستان افتد + بحوض ناف او غسل جنابت می توان کردن + **ستسته** اول و سیوم سین مهمله مضموم و دوم و چهارم مثنات فوقانی صفیری که کشتی گیران در وقت زشت کردن حریف کشند مح **ستم ظریفی** در پردهٔ ظرافت ستم کردن سند در بند گشا و گذشت **ستون کردن بازو** راست کردن بازو برای کشیدن کمان مح مرزا جلال اسیر س تا ستون میکرد بازوی طپیدن می شکست + ناتوانیهای دل زور کمان مانداشت **ستاره بزیر آوردن** کنایه از کردن کاری که بغیر ممکن باشد مح سالک یزدی س مگو که تیر هوائی است آه مظلومان + ستارهای فلک را بزیر می آرد + **سناظر** سین از منظر جیم **سجاوندی** کتابی است در علم قرائت که در ان علامات اوقاف نقطهای طلا گذارند و سجاوند بقول صاحب هفت اقلیم قصبه است از تومانات کابل و بقول صاحب نگارستان موضعی است از خاف خراسان که وطن مصنف کتاب مذکور است و صاحب رشیدی نوشته که سگاوند کوهی است در سیستان چه سگ در ان بسیار باشد و سجاوند معرب آن است سجاوندی کردن و شدن کنایه از منقش کردن و شدن است مح تاثیر س از حیا گل گل شود چون آن رخ محجوب سرخ + مصحف خوشخط رخسارش سجاوندی شود + اشرف س خواهم آن رخ را ز نقش بوسه گابندی کنم + مصحف رخساره او را سجاوندی کنم + **سجود صدری** باصطلاح کشتی گیران سجده ایست که در وقت کشتی گرفتن کنند

مع زیر نجات س نشاید از عجز اگر پای بر افلاک نهی + بسجود صمدی جبهه چو بر خاک نهی +
تناظر سین از منظر خای معجمه **سخت پیشانی** کسی است که در غایت جرات و بیباکی
باشد صائب س این چه ابروی سخت پیشانی است + وین چه لبهای نرم گفتارست +
سخنو بشنات نوقانی چرب زرده که برنج و گوشت و مصالح گرم در آن پرکرده برشته باشند
سند در مثنو خواهد آمد **سخن زنده** سخن خوب سالک یزدی س بکهنگی نخرد کس حدیث تازه ما را
درین زمانه سخنهای زنده باب نباشد **سخن را سال و ماهی نمی باشد** یعنی کاریکه در شهور
و سنین بانجام رسد نقل کیفیت آن سال و ماهی نخواهد مع اشرف س باین انداز نیز فهمند امی
نمیباشد سخن را سال و ماهی **سخن مجلسی** سخنی که قابل اخفا نباشد و علی رؤس الاشهاد گفته شود
محتشم کاشی س سخن مجلسیش میکشد از ذوق مرا + چون زیم گر شنوم روزی از آن لب رازی
سخن علافی حرف کنایه دار سیفی در تعریف کارد فروش گوید س سخنهای علافی می کند
بی من همزادان + چو آیم بر دکانش تیغ اندازد بروی من تناظر سین از منظر دال
سدق لفظ ترکیست بمعنی ترکش از فرهنگ ترکی معلوم شد و ایرانیه گفتند که نوعی از ترکش است
که برای هر تیر توی آن خانه جداگانه باشد خان خالص س خالص ل من صید یتی شد
که ز شوخی + از بال پری بر کمر خود سدقی داشت تناظر سین از منظر رای مهمله
سراغوش چیزیست از عالم معجر که دران تکلفات بکار برند و جواهر قیمتی بدان آویزند
و آنرا گیسو پوش گویند ج ناظم هروی س سپهر از کهکشان زرین سراغوش + چو شوقان
هند افکنده بر دوش **سر انداز** معجر ج و مجد الدین علی قوسی نوشته که آن سندیلیست که زنان
بالای معجر بر سر اندازند پس ورای معجر باشد س اشرف از تیغ که رقیقه جوهر دارد + لو معجر و
سر انداز شیحر بر سر + و نیز مست بناز و نخوت خرامنده ج شفائی س شیشه در دست سر انداز در آید
ز درم + همه لب حرف تلافی همه رخ حسن و جمال + سر انداز آن و سر افشان نیز بدین معنی آرند
حکیم فرامی گیلانی س سر انداز از آن رسید و آنچنان گشتم ز رکید یدن + که از بیطاقتی فرصت

نشد نظاره روئیش + اشرف سرو ربی گفتیح وا و در مرثیهٔ شاه عباس ماضی گوید ع پری می بدل
شیشه و خم شد محبوس + آمد اهریمن عجم مست و سر افشان بیرون + سر اندازی ازمستی بجم و خم
خراشش کردن کمال تجرید ع قامِ صنع کند قص و سر انداز بها + دست قدرت که چنین صورت
زیبا بکشد + مست سر انداز هم گوید طالبا آملی ع آنکه سغرش بود آشفته مخموری قصر + می
احسان تواش مست سر انداز کند + سر انداز زیر سقف نیر طغرا ع تیر عجم گر بود بر سر کاشانهٔ ما +
پسر انداز نسازد چو کمان خانهٔ ما + پرده نیر وحشی ع ره نظارگیان بسته مژگان تر ما + که سر انداز
از آن را نگذارد بکشاید + و مرد جگردار نیز شیخ شیراز گوید ع سر انداز در عاشقی صادق است + که گم زهره
بر خویشتن عاشق است سرانه وجه معینی که از رعایا سر هر فرد مردم گیرند ع تاثیر ع گرفته زاب و رنگی
عاشقانه + زگل گوشی و از صندل سرانه + هنگام حساب سرانه چون مردم را شمار کنند آنرا سرشماری
گویند ع شاعر ع بگاه سرشماری خوبرویان + سر ما را بپای خود نویسند + سرانه بمعنی زیور گفتن
حرف بی سر و پا چیست سراپا دادن کنایه از کان دادن و این محاوره لوطیان است ع
سعید اشرف ع داد عاشق پروری آن سرو بالا میدهد + دیگران رو میدهند او سراپا میدهد
سر اسر زدن ازین سر تا آن سر سیر کردن صائبا ع چه نعمتی است که صائب از هند بر گردد +
سراسری دو بازار اصفهان بزند سرای سنبل خان کاروان سرائیست در ایران بنا کرده سنبل خان
که بحق و بلاهت علم بود ع میر مومن ادائی یزدی رباعی عالم ز هوای کره در نیزانست + خورشید
ز تاب گرمیش بریان است + از بسکه درو خشک حیسان جمعند + گنجینهٔ ما سرای سنبل خانست سر افتادن
از حد متجاوز بودن تحسین تاثیر ع چون ترقی میکند زلف مسلسل کاکلست + چین ابرو چون سر افتد
چین پیشانی شود + بر سر افتادن نیز هم او گوید ع یکسر موی تو تو باقی ندارد در فریب + هر چه از خط
بر سر افتد زلف و کاکل میشود سر آمدن آخر شدن مخلص کاشی ع نشد کم یکسر مو غفلت از ما در کهن سالی
سر آمد عمر در خواب گران چون صورت قالی + کامل شدن سالک ما یزدی ع سر آمدست خم کاکلت
بسرداری + ز خویش بجبر افتاده در تجبر داری + طالب کلیم ع بدانش آنکه سرآمد بکس طرف نشود + و گر طرف

شده ناکرده بحث ملزم شده + بر سر آمدن نیز حاجی محمد جان قدسی ست جهان دیده از تاجداران بغیر از تو بر سر نیامد کسی + سر بردن و بسر رسیدن بر سر بردن و بسر کردن و بر سر آمدن و بسر بردن آخر شدن و کردن است عبداللطیف خان تنها ست عمر را از بسکه باسوز دردن سر برده ایم + شد همان آخر سمندر زاستخوان ما چو شمع + قاضی احمد ست تیغی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید + گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید + محسن تاثیر ست گرفتم آشنائی بعد از نیم با تو در گیرد + که بر سر می برد ایام طاقت آزمائی را + هنر کی همدانی ست یار را از غم خود خبر توانم کرد + نه با جفای غم او بسر توانم کرد + اشرف ست بر سر آمد عمر و در گلگشت بستانی هنوز + وقت طفلی رفت و در فکر گلستانی هنوز + مخلص کاشی ست زلف مشکین بر کمند گردن عشاق کن + میبری تا کی بسر پنهان شب دیجور را سر اجاره و کاروان سرا اول معروفست دوم قدسی گوید ست مده راه در خانه بیگانه را + وگرنه سر انام کن خانه را سر از زیر واژون فطرت ست خودنمائی نتوان کرد بروشن گهران + رفته از سر و سهی عکس سراز زیر در آب سر از چیز برون آوردن و کردن از عهدهٔ آن برآمدن هم سلیم ست هر کسی بیرون نمی آرد سری از زلف او + شانه داند معنی این مصرع پیچیده را + ابوالحسن فراهانی ست هیچکس زان طره پیچیده سر بیرون نکرد + با وجود آنکه مضمون پیش پا افتاده بود + قدسی ست سری ز قصهٔ عاشق برون نمی آرند + کسی چرا کند آغاز داستان مرا سرآوری گردآوری نعمت خان عالی ست اگر بجاست دل اعضا همه بحال خود اند + کند سرآوری کله را شبان تنها سرآمد سردار وآن معروفست عمارت بلند نیز محسن تاثیر ست در کنار آب شمشیرت باقبال بلند + افکنم طرح سرآمد عشق اگر بانی شود سر بر سر کسی نهادن بنازعه و مقابله با او کردن هم سنجر کاشی ست مست نازی و مغروری حسنت در سر + آفتابت نتواند که نهد سر بر سر + شفائی ست پیشی گر نهد سرش بر سر + کمرش بشکنند بلنگ کمر + متوجه شدن نیز هم شاپور ست چون نهم سر بر سر سجادهٔ فرمان بری + جانماز جانرا بنحون دل نمازی میکنم + سلیم ست زین حریفان فرومایه کسی قابل آن + که نهم سر بسر او بجز از زانو نیست

متوجه حال کسی بودن نیز محمد شاپور ے شدم مجنون تهی این مکتب و عزیست که عشق + بهر تعلیم جنون
سر بسر من دارد + سر بند کسی گرفتن و داشتن از ته کارش خبردار بودن مثلاً شخصی
در جائی بند است و در اخفای آن میکوشد در حالتی که با معشوق خود در نیاز و ناز باشد شخصی
از پی سر رسیده پرده از روی کارش بردارد و گوید سر بند ترا گرفتیم یعنی از سر تو واقف شدیم
محمد محسن تاثیر ے همه در لباس دارد به تن تو عشق پنهان + بگرفته ایم صد ره سر بند
آن قبا را + سعید اشرف رباعی رشک ظلمات طره چون شب تو + سر چشمهٔ آب زندگی
غبغب تو + پیش تو نمیزند دم از شیرینی + دارد سر بند نیشکر را لب تو + سرپیش کسی بند شدن
عشقبازی با او کردن محمد محسن تاثیر ے من و زلف چون کمندی که جدا ز حلقهٔ او + بهزار قید
پیشش سر صید بند باشد سر بند عصابه که زنان بر سر بندند سند در ضمن موئی بند است گذشت
سر با بر آسمان سودن و بردن کنایه از کمال ارتقا و اعتلا درجه حاصل نمودن
سالک یزدی ے تیغ ما چون کوه می ساید سر خود را باہر + برق می غلطد بخون از لمعهٔ شمشیر ما
طالب کلیم در تعریف باغ اکبرآباد گوید ے درختانش که سر برابر برده است + ز راه برگ
دائم آب خورده است + با بر سودن و بر ثریا رفتن نیز وحید ے شکستگی است کز دل
بلند مرتبه است + که سنگ سوده چو گرد دبا بر می ساید + وله ے شکستگی است که پامال
فتادگان باشد + که سنگ سوده چو گرد دید بر ثریا رفت + سر بریده معروف و کنایه
از ناکس و واجب القتل حاجی قدسی ے بر صفحهٔ زمانه سخن راز بیکسی + هر سر بریده چو قلم
پائمال کرد + و سر واجب الاخفا نیز محمد سعید اشرف ے سر زده پیش قاتلم چه روی
بلکه اینجا سر بریده بود + سر باز دن باضافت و فک اضافت مرادف پشت پا زدن
محمد خان خالص ے ایاغ لاله را زاهد سر پا میزند خالص + چه داند کور مادرزاد قدر چشم روشن را
گذردن نیز فوقی ے ز بس بودش کمر چون سنگ محکم + زدی سر پا بگون زور رستم
سرفی نیز گویند ابو محمد ے مشتری گیری از آقا غرب فن آموز + میبد بحجه پرو از تسخیر

گرک * مقاسم لنگ بید انک که نه شب * سنگی و سرپی خورده زاہل کینک * گرک تحقیق و کاف اول

عجمی کیبلی خردک سرپرستی تیمار حال کردن و سرپرست خادم طغرا رباعی گر قطب شمالی

ہمہ جائی گردد * در طوف کلاه تو ہوائی گردد * نہ بس انکه بسر پیش اوج گرفت * جا دارد اگر فلک

رجائی گردد * سرپائی حمام مع عالی در قصه فاخته و رسیدن عاشق او بر در گوید ؎ در

گشودن باعث رسوائی نیست * کی مجال شستن سرپائی ہست * خوئی یزدی ؎ گریستم قند

آتشوخ معربل خوئی * چنیم از باغ وصالش گل سرپائی را * فاخته را که تشخیص و صبرای

یک حمام از بند سرپائی گویند مع سرپوش بحرف گذاشتن پوشیدن سخن باشد

رباعی ہر کس که بنار ہوس نگذارد * در مسلک حق پای بہیس نگذارد * در پرده مگوی چون سخن

حق باشد * سرپوش بحرف ہیچ کس نگذارد * سرپوش گذاشتن بمعنی پوشیدن مخصوص حرف نیست

بل مورد استعمال عام است محسن تاثیر ؎ آسمان دوست و دونی ہر نفس می پرورد * عیب خود را تا کند

سرپوش خس می پرورد * و سرپوش از روی راز افتادن افشا شدن آنست ناظم ہروی ؎ از بس زده

دیگ طاقتم جوش * افتاده ز روی راز سرپوش سرپیچ کنایه از تنگی است میر نجات ؎ زندگی را

در فراقش پیچ میدانیم ما * مرگ را در شام غم سرپیچ میدانیم ما سرپوشیده دوشیزه یحیی کاشی

؎ بود این شاہد حرم بکر تا کی مفروشش * نگر دار دبرای خویش سرپوشیده خود را سر تنہا با ضافت

بلکه منفرد حسن بیگ فیع ؎ خود را تنہا بدل غیر رساند * در راه خطا تیر تو ہمسفری نیست

سرتاج گیسو پوش زنان مع یحیی کاشی در ہجو گوید ؎ گر عشق چہره بستن شان وا شود ز سر

قربان حق حبنی سرتا جہا شوند سر جدا کردن معنی ترکیبی ظاہر است چون زکوة عید الفطر که پیش

از جانب تک من و نیم سیر تبریزی که شش سیر ہند باشد ہر فرد از مال خود جدا کند ہنگام قسمت گویند

این سر فلان مستحق و این سر بهمان مستحق مع مخلص کاشی ؎ چون ہلالی سر زکوة عید فطر

بار اول کن سر مخلص جدا سر جوش صاف ہر چیز گویند کمی سر جوش و بوسه سر جوش و امثالہا

باقر کاشی ؎ بگو بخند خدا را که آرزومندان * اسیر لعل لب و بوسهای سر جوش اند *

قزلارفیع واعظ علیه الرحمه بیقرار ماید بیت شد زجاجی در سرکار هوس عهد شباب ‡ تند حالی این آتش
آخر بیخت سرجوش مرا سپر چشمه و اکسی است که مبدع و مخترع امری باشد مح طغرا بیت سویدار
شکوه از چشم کافرکیش او ‡ پیش آن سرچشمه دار نامسلمانی بگو سرچین زبده و برگزیده
مح سفید بلخی بیت بسکه دارد در پریشانی نزاکت کاکلش ‡ هر کجا آشفتگی را دید سرچین میکند ‡
زلالی در میخانه گوید بیت هر یکی صد هزار قصه بکر ‡ گل سرچین گلشن نخجه فکر ‡ دست چین نیز بهمان
طغرا در پیچ پوچ گوید فقره کتاب دلپسندان و حلوای شیخ را به اعتبار نام نظم دست چین
گفته سرحساب آگاه و خبردار مح کلیم بیت ز احوال مردم چنان سرحساب ‡ که داند چه بینند
شبها بخواب سرخارهای جهان تیز کردن مرادف خارهای جهان تیز کردن است آن
گذشت اشرف بیت خدایا تو بچیزها چیزکن ‡ سرخارهای جهان تیزکن سرخاریدن توقف
و بهانه کردن مح صائب بیت بقدر سعی صفا یافتند راهروان ‡ بهر دو گام درین راه سرمخار ورو
اراده و خواهش کردن نیز مح طالب آملی بیت غیر کلکت کو به انگشت دارد صد هنر ‡ کیست کو خارد
سر چندین مهمات خطیر ‡ سر توقع خاریدن همین است در معروف سرخ عیار نام عیاریست که در
عیاری سرآمد بود آفاق تیز نیزی بیت خون من تا دست آن گلگون قبا را آل کرد ‡ دزد خود
سرخ عیار حنا پامال کرد سرخر باضافت مخفف و برهمزن کار مح فوقی یزدی بیت شد پیش آمد زفتح
نه وگاه نیم نداد ‡ چلیم آه که امشب سرخر مهتاب است ‡ بعضی گویند کنایه از گران جانی است
که نه بر جای خود در مجلس نشیند شفیع اثر بیت همیشه گرم چو طنبور بود صحبت ما ‡ نگشت بی سرخر گوشکن
عشرت ما ‡ و نیز جوبی است که سرخیران کرده بر کنار فالیز گذارند تا طیور وحشت خورند طغرا
بیت فالیز سخنوریست این قطعه زمین ‡ جا دارد اگر یک دو سرخر باشد ‡ لطف اینعالی شیخ اول
سرخاب بضم اول مح و ریاعیست و وجه تسمیه آنکه یاد داشتن بخلاف طیور دیگر نوبت بنعو حیص
مح طغرا بیت چو گیرد آن بت زورق نشین چنگ خود ساغر بهمراهی میکند از بهر او سرخاب پارا
و سرخی که زنان بر رو مالند بجهت از دیاد رنگ و صفای سلمان ساوجی بیت هر شاه و جهر عکس گل

ونسترن از باغ + سرخاب وسفیداب زدی روی هوارا + ونام کوهی در تبریز ح سعید اشرف ـه زرشکش دیدهٔ الوند پرآب + تیغش خفته در خون کوه سرخاب + و رودخانه است درنواح کابل ر مرزا صائب ـه شدی چو پیش رو لشکر از جلال آباد + سپاه نصرت واقبال از یسار و یمین + هنوز عرصهٔ سرخاب بود منزل تو + که جوی خون عدو راست گشت تا غزنین وخم شراب نیز مخلص کاشی ـه شد از میخانه ام هرکس تب غم کرد پامالش + ازین دار الشفا گلگون که لبریز است سرخابش + وشراب سرخ نیز ح سلمان ساوجی ـه ز آب سرخ می افتاده است زال خرد + چه جای زال که رستم بقیداز سرخاب + ونام فنی از فنون کشتی است مح شعرذکور هم بطرز ایهام اشعاری باین معنی دارد میر نجات نیز گوید ـه در مخالف که ترا گفت که سرخاب مزن + گرچه موی کمرت پیچ خورد تاب مزن سرخ شدن در غضب شدن بلی درین حالت افروختگی چهره لازم است مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه میفرماید ـه پرید رنگ من از رو چو گشت جانان سرخ + حذر کنید چو پوشید جامه سلطان سرخ سرخانه کمال هر چیز سرخانه رسانیدن فن را بکمال رسانیدن است مح شفیع اثر ـه می کشی خمیازه دایم از پی تحصیل حال + سیر سانی چون کمان سرخانه از تیر آوری + وباصطلاح اهل موسیقی آواز بلند آواز متوسط مومن استرابادی ـه ای کار دلم از نور قانون شده بیرون + سرخانه از چنگ ورباب گاه شنو سر در کلاه کسی نهادن تابع ومنقاد او بودن هاتفی در تیمور نامه گوید ـه نهادند سر در کلاهش همه + بسجان خاک بوسان رهش همه سرد شدن اختلاط آخر شدن صحبت واختلاط نعمت خان عالی ـه گر تو گرم الفتی با کس شریک نان مشو + سرد شد در آدم وحوا از گندم اختلاط سر گشودن واکردن پریشان کردن زنان موی سر در ماتم زنان ـه بغیر موی پریشان جوهر شمشیر + کجا برای شهیدان سری گشوده شود + با تو مهر و وفا ـه نی همین در ماتم دل نالهٔ غم میکند داغ می پوشد سیاه وزخم سر وا میکند سردست وسر دستی قید و کم اعتبار مح سردستی کار یکه زود و فی الحال کنند مح سفید بلخی ـه زلفی که سنم تشنه لب موج شکستش + صد نافه چین است

متاع سر و تنش+ یکی از قدماست نیاورد تبود احتیاج سر دستی+ ولیک در دو جا
ازمیان بجان اردد+ سر دستی چوب قلندران نیز مح میر الهی همدانی ست ای صاف شراب نیمه را
خاک تو درد+ سر دستی باقلندران خواهی خورد+ سر دستی گرفتن امداد و اعانت نمودن مح
بعضی بیای حطی معروف گویند و اکثری بغیر معروف والثانی هو الاصح میر نجات ست غیر از هوس طفلی
و کنجشک پرانی+ هرگز باسیری نگرفتی سر دستی+ شفیع اثر ست نگرفت کس را سر دستی بغیر داغ+ باشد
بکیش سوختها مردمی روا سر دستی رسیدن در محاوره دقتی گویند که چون کسی راز خود را مخفی
کند یکی از رفقا بران مطلع شود گویند فلانه سر دستی بمار سیده یعنی بخوبی واقف شد که مار اینجا
انکار نماند مح شفیع اثر ست دستار دست غیرت دستار خوان اوست+ گر نجم زدن باو سر دستی
رسیده است سر داشتن تراز و زیاده بودن یک پله تراز و مح ابراهیم ادهم ست مخلط
بسجده منصور میزان دار حق گو را+ بلی دانم غلط سنجی ترازوئی که سر دارد سر دستار چیدن
کناره دستار در وقت بسر پیچیدن درست ساختن چنانکه خدمتگاران اغنیا کنند مح ملا کافی
ست کسیکه او سر دستار مردمن چیند+ دگر ز باغ چرا دشمن چیند سر چشم کسی مالیدن کنایت
از گوشمال کردن است در محاوره گویند سر چشمش مالیدیم و از بلند پروازی که داشت بازش آوردیم
مح میر افضل ثابت ست سر چشم قلم کسی نمالید+ غرض بهوائی تو خطاط رفت سر در چیزی کردن
در طلب آن مردن چه سر بمعنی خواهش و طلب است مرزا صائب ست حیف است که سر در سر دنیا
نکند کس+ با دختر رز عیش دوبالا نکند کس+ طالب آملی ست دارم سر آنکه باقی عمر را در گوشه
انزوا نشینیم+ سر شیر چیزی که بر روی شیر جوش خورده ظاهر شود و آنرا در هندی ملائی
گویند که استادی میر محمد علی رایج مرحوم ست نی خط غبار است که سر زد بر بناگوش+
سر شیر حلاوت شده از شیر تو پیدا سر زلف معروف و کنایه از نارنج ظهوری ست گر
نداری سر زلفی با نجیر+ اینقدر از چه پریشان گفتیم+ نوعی نیشاپوری ست امشب جواب ما
بسر زلف میدهی+ هرگز میان ما و تو این گفتگو نبود سر زده رفتن و آمدن بیخبر و ناگاه رفتن

وامدن ملا طالب کلیم بیت زبسکه سرزده مژگان او بدلها رفت * حدیث شوخی و بیباکیش
بهر جا رفت * طغرا بیت آید بخنده زار جمال تو سرزده * گر شاخ گل گره نزند پای غنچه را سرزدن
قطع کردن سر و آن معروفست و ظهور کردن سید اشرف بیت چه نخجها که سر از خواب ناز بر دارد *
بوقت سرزدن آفتاب شمشیرت * و حک کردن نیز ملا سید اشرف بیت نقش از قلم حیات جان وا
بخشیده است * سرزد این سطر پریشان راوزان * سرنوشت سرسخت خوردن باضافت
سر رسیدن صدمه سخت ملا سند در لفظ اوباش گذشت مرزا صائبا نیز گوید بیت آن از ین کوچه
بر در سر سبیلاست بیرون * که سر سخت زهر سنگ تواند خوردن سرسخن مقطوع الاضافه عنوان و ابتدا
کلام از البشر نق نویسند سر داستان نیز گوید شفائی بیت سرسخن کتاب دل وصف لب تو کرده ایم
مطلع این سفینه کن ابروی دلگشای را * باقر کاشی بیت اول بنام من رقم خون کشید عشق *
نامم هست سرسخن دفتر بلا سرطوق مقطوع الاضافه و بالاضافه حلقه کلانی که بر سر زنجیر باشد اشرف
در صفت دریا گوید بیت تر و شان موجهایش چین چین زنجیر * در و گرداب چون سرطوق زنجیر * میلی
بیت دوران بکلید مه نو شد آمد عید * بکشاد سرطوق اسیران در باکرد * و کلس گنبد نیز ملا شفیع اثر
بیت نیست سرطوق که جا بر سر گنبد دارد * بهر توفیق هدایت طلبان دست دعاست سرسجده
مهر نماز که بجای خود خواهد آمد ملا طغرا بیت سرشته او سبحه نه دانه افلاک * سرسجده او مهر خراشیده غبرا
سرعشر بضم عین مهمله ده آیات قرآنی که در وقت بسم الله باطفال نوشته دهند و دایره که بر سر
ده آیت مذکوره نویسند صائبا بیت سرعشر این کتاب مبین ست آفتاب * هنوز نهار بر مدار نظر از کتاب
صبح سرزنده سر فربرگ چه زنده معنی بزرگ هر چیز است از ینجاست که فیل کلان را زنده فیل گویند
سند زنده فیل در فیل باران و سرزنده در شبهای طاق و شب احیا خواهد آمد سرفیل معروف و کنایه
از خصیه ملا حکیم شفائی در هجو محمد رضای فکری گوید بیت دران قطار عجب بختیان سرمستند * که بارشان
سرفیل است و دست خر سربار سرفتیله چرب شدن کنایه از جماع ملا عالی در هجو خانگیان خالی
جهان گوید بیت آیند سوی چراغ دهلی * تا چرب شود سرفتیله * فوتی یزدی رباعی شد وقت

که با چمن و پری حرب کنم ۞ با نام تو نام خویش را ضرب کنم ۞ روغن بچراغ آشنائی ریزم ۞ انگاه
سر فتیله را چرب کنم **سر فلانی می جنبد** یعنی زنده است و اعتبار دارد میر سلیم ؎ سخن بیار و تحسین ها
معامله کن ۞ سر کسی بجهان غیر ما نمی جنبد ۞ وله ؎ سرکشان را طاق محرابست شمشیر کج ۞ هر که می جنبد
سرش این نیست او را سجده گاه ۞ **سر جنبانیدن** تحسین کردن و خوش شدن نیز سنجر کاشی ؎ بیت
همه را دیده و سنجیده بخوان ۞ شاعر است آنکه تو بر شعرش سر جنبانی ۞ بمعنی امتناع از کاری نیز سلیم
؎ شیخ بتخانه نه بینم سر خود جنبانید ۞ چون ره کعبه مرا قبله نما بنماید **سر قوچ تو بسلامت** لوطیان
قوچ جنگی پرورند و بجنگانند و بهای گران فروشند و اگر مدار شان به همین میگذرد چون بیکی
ازانجماعه نقصانی رسد رفیقانش گویند سر قوچ تو بسلامت یعنی از منفعت انتباع و گردبردن
جنگ قوچ چرا این نقصان میتواند شد میر نجات ؎ وعدهٔ هستی غیر از قضا است باشد ۞
سر قوچ تو الهی بسلامت باشد ۞ محاوره است که اگر فلان چیز تلف شد شده باشد سر فلان چیز
که نعم البدل آنست بسلامت باشد درویش واله ؎ سر افیون بسلامت چه شد ار بنگ نماند
سبزی از بزم اگر رفت سیاهی بر جاست ۞ دانش ؎ بزم ما نور ز عکس می روشن دارد
شمع اگر مرد سر شیشه سلامت باشد **سر غلیان** همان حلیم و چلم که گذشت فوقی ؎ که سر غلیان
از طبع شکر ریزه او و لبریز تنباکوی انگیز **سر کن پر کن** و سر کند و پر کند جلد و شتاب اشرف
رباعی امشب که مرا یار بمنزل آمده ۞ و ز مقدم او مراد حاصل آمده ۞ از دنبالش رقیب افتان خیزان
سر کن پر کن چو مرغ بسمل آمده ۞ میر الهی ؎ کناری وا کشیم اندر حمایت ۞ جماعی رود به سر کند و پر کند
سرگذشته از جان سیر آمده ترک سر گفته صائب ؎ از سرگذشته اند کریمان این زمان
کو سرگذشته که ز دستار بگذرد ۞ خود گذشته مرادف آن است ناظم تبریزی ؎ برداشت
تحفه مشت غباری ز خاک ما ۞ آن خود گذشته که بکوی فنا گذشت **سر کن** بکاف تازی مضموم
سر دار قوم حیاتی ؎ ز چهره پرده برافکن که شمع مجلس را ۞ ز روی حسن بهر مجمعی تو ئی سر کن ۞
سر گند رسیمانی است که در طویله سلاطین و امرای ولایت بندند هر دزد و خونی که بدان پناه

میشود دست و دل ما سر داز سرهای گل **سرمهٔ مست** سرمهٔ که بشوخی و رعنائی در چشم کشند مح اشرف ؎ سرمهٔ مست بخونخواری چشمت افزود + چون سیه مست شود ترک بلا می‌خندد طاهر وحید ؎ همچو کیفیت صحبت نبود نشاء می + کرده مدهوش چنین سرمهٔ مست تو مرا + چشم و نگاهش از سرمه مست است نیز در تعریف معشوق گویند سند در آشنائی دادن گذشت **سرمهٔ سلیمانی** سرمه که چون بچشم کشند مخفیات عالم عیناً و عیاناً معاینه کنند ثنائی ؎ غبار موکب او سرمه سلیمانی است + سرمهٔ سلیمانی گشت در نظر انس راز جان روشن **سرمهٔ چشم** موقوف شخص سرمه چشم کشیده قدسی ؎ چنان با نهی چشم زرد خشم + که نرگس زنجا کم دمد سرمه چشم + ازینعالم است **پیاله دست** طغرا ؎ از بادهٔ عشق مست می باش + وز داغ پیاله دست می باش + **سرمنزل** معروف و مکانی که مسافر در شهری یا موضعی بنابر خوشی آب و هوا یا برای یادگار بنا گذارد مح سلیم ؎ بگفت این دشت نگین روی عزیست + ما سرمنزل اینجا ضرورست + **سرم** بکسر اول و رای مهمله مفتوح دوالی که روی آن را خراشیده باشند تا نرم شود در بهمین مناسبت کسی را که از بسیار کار کردن دستها پینه بسته باشد سرم دست گویند طغرا در هجو لوپچی گوید فقره تقماق زبان سرم دست میخهای منار سیاق در خیمه گاه کوتش کوفته اند **سرنشین** کسیکه در سفر بالای بار استر و شتر نشیند مح در کتاب نگارستان نیز بدین معنی بنظر آمده محسن تاثیر ؎ در گلشنی که حسن تو محمل سوار شد + گل سرنشین قافلهٔ نوبهار شد **سرنهادن** خواب کردن سند در تاج شمع گذشت **سر و اله** ملا اثر شفائی ؎ دائم حریص عجوز نیست که سر واله او + تا بنیفه چو دل کینه ورش پر خون است **سر و بند** عهد و عصر در محاوره گویند فلان کار در سر و بند فلان بادشاه واقع شده مح **سر و کیسه کردن** ربودن مایعرف کسی بنوعی که چیزی پیش او نماند ماخذ آن کیسه و تیغ حمامی است که چرک در بدن و موی بر سر نمیگذارد مح عبد الغنی بیگ قبول ؎ هر چند سر کیسه این طایفه مهر است + کردیم سر کیسه ولی اهل جهان را **سر و از دل** اعراض کردن صائب ؎ چند روزی از در میخانه سر وا میزنم

پشت دستی بر قدح سنگی مینا بزنیم * سر و پا از پا تا سر یعنی معروف است بمعنی خلعت نیز آمده صائب
ع بلباس زر خورشید مبدل نکنم * سر و پائی که من از بی سر و پائی دارم تناظر سین
از منظر طای مهمله سطل و سطلک طشت و در دوم کاف تصغیر است وحشی گوید
ع زخشن براق نعل تو رسید بوقت آب * سطل مه سه روزه پر از آب کوثرش * سحق اطعمه ع سطلک
چند شراب چه بموقع باشد * که بچینیم درین خوان زمین وز بسیار تناظر سین از منظر فا
سفره پرداز شخص بسیار خوار که سفره را از خوردنی خالی کند فوقی ع سفره پرداز لبلبو خوار
روده پرساز معده انباری * کاسه پرداز هم آمده سالک قزوینی ع تبسم کنان گل بر آورده سر
که ای کاسه پرداز خون جگر * مرا مهلت عمر چندان کجاست * که پشت محبت کنم با تو راست
سفره معروف و متعدد نیز طغرا در ثمر طبی گوید فقره بدر را از هاله سر سفره برگردید گویا
از خوردن حبشی کلف بمعده اش زیان رسیده سفید شدن خون کنایه از بیمهری
ع حاجی قدسی ع کشته خون مردم چشم ز بیمهری سفید * من چو طفلانش خیال شیر مادر
میکنم * سفتن سوراخ کردن هر چیز عموما خصوصیتی ندارد چنانکه گمان برده اند ملا تقی
ع خدنگ بیابانی زند آنچنان * که پیکان این سفت سوفار آن * قدسی ع زمین چون غبار
از جهان رفته شد * ناوک چو سوزن سنان سفته شد * کلیم ع کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد
داشت * هر چه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت * سفید شدن ظاهر و نمودار
شدن و آن معروف است سفید کردن متعدی منه میر الهی ع افزون تر از ستاره
که بر کهکشان بود * از دشمنان سفید کنی بر منار سر * سفید گوئی بی پرده گوئی میرزا ابراهیم
واعظ علیه الرحمه ع ز صبح مرگ خبر رسید و لیک ترا * سفید گوئی آئینه پنبه گوش است
سفید پی مرادف پی سفید و آن گذشت میر الهی همدانی ع پیک بشارتی شده اشک
سفید پی * سیم سعادت آمده آه سیه زبان سفید چشمی بیحیائی و سماجت ع محسن تاثیر
ع علاج حرص قلمرن برشوه نتوان کرد * سفید چشمی نرگس ز توتیا نرود * سفتن پوست جانور آبی

که مانند کمحنت دانه دار باشد بر قبضهٔ شمشیر بپیچند تا در دست محکم قرار گیرد ج تناظر سین
از منظر قاف سقایهٔ حاج سبیل کردن آب بر حاجیان تشنه لب صحرای طلب مح زکی ندیم
بیت به دفع غم ز دو پیمانه سید بدیع هم + مسلم است بساقی کنون سقایهٔ حاج + سقایه جای آب از تصنیف
مجد الدین علی قوسی معلوم شد طغرا بیت طغرا درین سقایه ز کمظرفی سپهر + گر شام تشنه گشته
سحر آب میخورد سقط چین ریزه چیز جمع آورنده شفائی در هجو فکری گوید بیت اول
از دخل کجبحث گویم و نا انصافی + باز از فسردگی شعر سقط چین گویم سقیفه بستن و ساختن
حرفهای دروغ بستن و ساختن ماخذ آن از شطحیات روافض است شیخ علامی فهامی
در منشور اکبری به پیر امتحان در حالت بغی نوشته فقره هر روز ده سقیفها بسته بخون آنها
تشنه بود و انواع بی اعتدالی و بی اندامی می نمود ظهوری بیت هر که خواه نشین داستان
چرا نبدهم + سقیفه سازی طبع سخن طراز گذشت تناظر سین از منظر کاف و آن
دو منظر است منظر اول در کاف تازی سکّان بالتشدید ساکنان و دنباله
کشتی ل اول مشهور است سند دوم در عرشه خواهد آمد سکسک بضم هر دو سین مهمله اسپی
که راه نداشته باشد ج و میر الهی همدانی رباعی از اسپ من الحذر که جا نگاه است این + هر سو که سوار
سند را هموار
او ست بد خواه است این + رهوار خجل ز تندی سکسک اوست + در بد راهی چه نیک خوش
راه است این سکندر و سکندری بسر در آمدن ج سکندر بربان . و بی سر را گویند
ظهوری بیت گر سکندر ره خلافش راند + خشش اقبال در سکندر یافت + سند دوم
در لفظ دارا گذشت سکه بر زر کردن استقامت بر قول کردن و موافق
مح اشرف بیت گفته بودی که کنم ترک علائق اشرف + چو
محتشم کاشی بیت تا قیامت احتیاج مردم عالم باوست
میکند + سکه خوردن دعوی نقش درست نشستن مح ظهوری بیت
طلائی شهر دهد درین گفتگو دعویش سکه خورد سکه مردی غیرت و حمیت و آبرو

از لجه گفته اند صائب سکه مردی نداری معرفت کم خرج کن + فقتها دارد بنام پادشاهان زر زدن + اشرف در مدح ممدوح گوید در اقالیم جهان سکه مردی از تست + میگذارد همه جا نام ترا زر بر سر + وله پیچ و تاب غیرت ار باشد ز دشمن باک نیست + سکه مردی ز زر بیجا کار جوشن میکند + تاثیر چوبی زر پیش کس ریشی ندارد خواجه جا دارد + که جای سکه مردی شمار د سکه زر را + سکه مردی را بمعنی آله تناسل بزبان آوردن بعید از تحقیق است سکه درست شخص راست معامله بی نفاق که قولش موافق فعل باشد چه سکه بمعنی طرز و روش است ح یعنی طرز و آئین او درست است ظهوری بسنگ عیب عیار نسبی شکنم طریق سکه درستان مایه دار نیست + شفیع اثر هر کجا سکه درستی است چو زر در عالم + باشد آزار دیش از سیلی ایام محال منظر دوم در کاف عجمی سگ چارچشم سگی که دو تا خال سیاه شبیه بچشم بزیر چشم دارد و چشمش کم ضیا باشد مح قدسی سگ نفس را زنده از کار چشم + تو از عینکش کرده چارچشم + دهقان علی شطرنجی سمرقندی بمثل آنکه او بود احمق + خلق چون فیلسوف دانندش + همچو آن سگ بود که باشد کور + مردمان چارچشم خوانندش سگ کشتنی که مثل کشتن سگ بی مواخذه باشد مح یحیی کاشی گفتم تو رو بر و که الا کشتنی + ستیزه بر درش بهجوم مشتی + نشنیدی وقت سگ کشتنی میگوئی + انکار که گربه سیاهی کشتنی سگ دنباله کش مرادف سگ هرسوار که آن مثل مشهور است شانی تکلو چند در بند کمند نظر خود باشی + سگ دنباله کش چشم تر خود باشی سگ پاسوخته و سوخته پا شخص هرزه گرد دربدری ح محاتقل آنکه پای سگ چون بسوزد بیجا قرار نمیگیرد و مضطربانه اینطرف و آنطرف میدود مح شانی سگ پاسوخته بود دیتا نرا + اشب تمنای درت صید حرم شد + ظهوری از ذره اگر کمترم از کرم روانم + خورشید درین راه چو من سوخته پا نیست + میرالهی شعرا بیدل و پاسوخته در کوچه دوان + بدل چیفه پرست و بلب ناله گذاره انحصار استعمال این محاوره باوردن الفاظ تشبیه مثل چون و مانند آن پر غریب است

سنگکی کاف دوم تازی و یای حطّی معروف فنی است از فنون کشتی و آن دو قسم است
یکی سنگکی واژونه که دستهای هر دو حریف در کار نباشد و پاها باهم بند کرده یکدیگر را کشند
و زور کنند دوم سنگکی روبرو که دستها و پاها باهم بند کنند مثل بند شدن دو سگ صح سند
در سرپی گذشت درویش واله هروی ؎ قرب تو بچهرهٔ عزازیل ✤ بنهاد تبرک سجدهٔ
نیل ✤ پا در سنگکیش لعین نهاد ✤ برخاستنش ز پا در افتاد ✤ میر نجات ؎ عیزر گشت فیضا
زین سنگکی واژونه ✤ فیل زور است مبارک بود این میمونه ✤ سگ لاس لاس مادهٔ
هر حیوان است عموماً و مادهٔ سگ خصوصاً ج ورقوقی یزدی ؎ میان مردم تیسید آ
سگ لاس ✤ شوی چون پای بند قفل وسواس سگ لجاست کلایست در نهایت
تحقیر صح شفیع اثر ؎ دشمن سگ لجاست که از وی بر حساب ✤ مداح نقد شیر خدا
فخر روزگار ببناظر سین از منظر لام سلام تفنگ چون جهاز تجار از دور بر روی آب
پیدا شود میر بحر تفنگی سر دهد تا بدانند که بدون ادای وجه مضا عبور محال است و این را
سلام تفنگ خوانند صح سعید اشرف در رسیدن تا جزیرهٔ یک ساحل گو دیده زوب آمد
سلامی بر مقامش ✤ خوردیارب تفنگی بر سلامش سلامانه و سلامی بمعنی آن در الفاظ
پیشکش گذشت صح تاثیر ؎ یک نظر خور گران حسن مسلم بیند ✤ حاصل باغ جنان را بسلامانه
ظهوری در صفت دهی که از ممدوح برسم سیور غال خواسته گوید ؎ چنان دهی که برسم سلامی
و پابوس ✤ خراج قند و نبات آیدش ز مصر و ختن سلام هم ترازو میل کفهٔ ترازو بجانبی که جنس
باشد صح مخلص کاشی ؎ نکته سنجان راست تعظیم سخن فهمان ضرور ✤ زانکه دارد از ترازو
مشتری چشم سلام ✤ سلام پله نیز گویند نوعی نیشاپوری رباعی بی مرد کسی باده بجاست
نکند ✤ تعظیم تو فرزند و غلامت نکند ✤ سنجیده سخن بیکنم از من شنو ✤ تا از ندهی پله سلامت
نکند سلطان وقت خویش است مرادف پادشاه وقت خویش است که آن مشهور است
غزالی مشهدی ؎ سلطان وقت خویشم و چون اهل جاه نیست ✤ در سر خیال افسر و سودای

سپندم سلیطه زن هرزه چانه حاضر جواب از کس پروا مکن با همه کس در جوال روح
تناظر سین از منظر سیم سمند اسلار نام جانوریست که در زمان پسر سکندر
ذوالقرنین پیدا شده بود بهر که نظرش می افتاد در حال می مرد حکیم ارسطو آئینه وضع کرد
چون روبرویش گذاشتند عکس خودش مرئی شد در زمان بمرد ج غیاث نقشبند ے علاج
ذات شومت شومی ذات کند آری ٭ سمند اسلار را عکس سمند اسلار می باید تناظر سین
از منظر نون سنبلی نوائیست از موسیقی شاعر رباعی سپید سپری که فت دلها سوزش ٭
از خوبی آواز و رخ نیکویش ٭ ترسم که بعشوه سنبلی خوان سازد ٭ مرغان چمن را همه گیسویش ٭
سنگ کشتی گوچکی که در رکاب جهاز باشد ح سعید اشرف ے از دل خویش سنگکی دارم ٭ در
دریا لنگری دارم شده نفع عایط سطر و کنده رسند در پس گذشت سنگین دست کسی
که تباهی و تانی کار کند صائب ے بیستون را تیشه ام در حمله اول گداخت ٭ نیستیا با من فرهاد
سنگین دست را سنگ در دهان انداختن مرادف از زبان افتادن و خاموش بود
مح صائب ے نفشه پیش خطت قفل بر زبان انداخت ٭ گر ز شرم لبت سنگ در دهان انداخت
سنگ انداز مرادف کلوخ انداز و آن خواهد آمد فغانی ے گلشن کوی ترا از لطف و احسان نیست
بار ٭ هر گرفتاران دل هر گوشه سنگ انداز ها ٭ و روزنی که در بن کنگرهای قلعه سازند که چون
خصم نزدیک آید از آن سنگ و خشت بر سر انداز ند ح شاعر در صفت قلعه گوید ے ز سنگ انداز
آن سنگی که جستی ٭ پس از قرنی سر کیوان شکستی ٭ آنرا سنگ ریز هم گویند در دیوان حکیم انوریست
سنگ امتحان سنگ محک مح فغانی ے این دل که در عیار وفا نقد خالص است ٭
بر سنگ امتحان زدنش احتیاج نیست ٭ قاسم مشهدی ے که گفته است شوم سنگ امتحان کسی ٭ بس است
همدم من طبع آزموده من ٭ و سنگ زر نیز سنگ و تیغ مهر کردن در ایام عاشورا بجهت عزای
امام شهدا از نوز دهم تا بست و یکم ماه رمضان المبارک که باختلاف روایات ایام شهادت حضرت
شاه نجف است سر نمی تراشند بل از غایت احتیاط سنگ و تیغ حلاق مهر کنند بمجاز بمعنی بیکار

ومعطل است ملا صائب ؎ گرچه سنگ و تیغ را مژگان او گردست مهره بوی خون می آید از سیب
زنخدانش هنوز ٭ مهر شدن و کردن یعنی موقوف کردن بسیار است میرزا ظهوری ؎ باطل السحر
چشم پر نیرنگ ٭ مهر از شور خنده شکرست ٭ صائب ؎ مهر کردم زودتر نامه فرستادن را
دوزخی راز چه بر بال کبوتر بندم سنگ روی یخ کنایه از شخصی است که تابع و مطیع
باشد و هر کاری که روان کنند روان شود ماخذ آن سنگی است که بر روی یخ افتاده و از جا
رفتنش از هر جانب در بند کدا زیخ باشد میرزا ابراهیم ادهم رباعی شوخی که بغیر دید و شد مائل او
زین عشق نگشت جز ندم حاصل او ٭ دل بست بروی غیر و شد سرد دلش ٭ افسوس که سنگ
روی یخ شد دل او ٭ سنگ روی یخ هم بدین معنی در محاوره آمده علی النقی برادر سعید اشرف
گوید ؎ طوطی ناطقه را ز آئینه گویا کرد ٭ نفس ما را سنگ روی یخ صد دعوا کرد ٭ سنگ
سنگ مزار محمد قلی میلی ؎ از خون پس از هلاک زخم کن بسنگ من ٭ کین خون گرفته را
شهید خدنگ من سنگ نمک نوعی از نمک که بسنگ شهرت گرفته میرزا شوکت ؎ از سوز
دل نبود هیچ کار خام مرا ٭ پزد ز آتش سنگ نمک طعام مرا ٭ نمک سنگ نیز گویند سنگ
آتش سنگی که چون چقماق بر و خورد آتش درگیرد و در آن نسبت با حجار دیگر آتش زیاده
باشد میرزا سلیم رباعی گه منع کنند مرا زغم مشتاقی ٭ که طعنه زنند مرا زشراب و ساقی ٭ القصه
دل سوخته ام نیست دمی ٭ آسوده چو سنگ آتش از چقماقی سنگ شیشه سنگی که بگداز آورده
شیشه سازند شفیع اثر ؎ دل شکسته بکوی تو بسکه شد پامال ٭ چو سنگ شیشه زخاکش صفا نمایانست
سنگ جراحت سنگی است که چون آنرا سوده بر زخم افشانند خون از جریان باز ماند
و آنرا سنگ زخم نیز گویند خسرو چهپوری ؎ دیوانه عشق ترا هر رنج راحت میشود ٭ سنگی که آید
بر سرش سنگ جراحت میشود سنگ سودا سنگ سیاهی در غایت سیکی که آبش فرو می برد
میرزا سلیم ؎ کوهکن افشرد هر گه سوزن مژگان خویش ٭ بیستون را آب همچون سنگ سودا
برگرفت ٭ سنگ پا نیز گویند میرزا حاجی قدسی ؎ بهر پای خود کسی آخر بدستم میگرفت ٭ گردرین

گر یا بہ من ہم سنگ سود ابود می **سنگ بدہ** سنگی ست کہ چون مقابل آسمان گذارند
و افسونی خاص بدمند باران آید بیشتر عمل ترکان است از اکبرنامہ معلوم شد سعید اشرف
در رزمیہ گوید ع نمودی فلاخن دران عربدہ + ولی بارش تیر سنگ بدہ + و بدہ نیز محسن تاثیر ع ہمچو
باران ہمہ تن گریہ کند خون چشم + ترک چشمی بدہ کردہ ست بافسون چشم **سنگ در آب**
افکندن بمعنی در جائی تمکن کردن آمدہ متاخرین بمعنی پوشیدہ و پنہان کردن آرند سبب این
ظاہر ست قاسم مشہدی ع سنگی در آب زندگی ما فکندہ عشق + ما را برون ز دائرہ ماہ و سال کرد
سنگ بر سنگ نماندن و نایستادن کنایہ از آشوب عظیمی یعنی آن ہمہ تزلزل ست
کہ جمادات ہم بحال خود نیستند مح طغرا ع چون بماند سنگ در کشمیر بالای سنگ + خاک
این ملک از ستم شد ہمچو آبش رفتنی + سلیم در رزمیہ گوید ع بکوہ آز نہیب او گر آہنگ +
ناستد سنگ اینجا بر سر سنگ + در چنین مقام گویند آنہمہ ازدحام و غوغا ہست کہ سگ صاحبش را
نمی شناسد مح **سنگ رو** ہو توف بحیا شانی تکلو ع کلیسای جہان را من آن کہن گبرم
کہ خوشدلم بتماشای سنگ روئی چند **ششپن و بتین** مصغر سنان و بنان کہ اول طرف سر
نیزہ بود دوم طرف زیرین آنست کہ بر زمین قائم کنند یا قرکاشی ع منم آنکہ چون نیزہ بازی کنم
بروید ششپن و بتین از ازجم + اجم نیستان ک و ششپن نام بازیست از نرد نعمت خان عالی
ع از سر نو نرد وصلی چید تا نقشی زند + بازی چرخ دغا بازش نسازد کہ ششپن **سنگین شدن**
بیماری سخت شدن مرض صائب ع بیدماغی باعث بیماری من گشتہ ست + بیشتر سنگین شود
بیماری از پرسیدنم + گران بودن بیماری مرادف آنست و معروف **سند دو وجودی**
آنست کہ چون با کسی معاملت کنند بنابر مزید اعتبار از معامل و آشنا یار را در او بالاتفاق
سند گیرند تا عند الطلب ہر کہ از ان دو استطاعت داشتہ باشد از عہدہ بر آید مح عالمۃ الخلایق
آنرا سند یک وجودی گویند محسن تاثیر ع خواہد چو لبش نقد دل از من ز نبودی + گیرم سند از ہندوی
زلفش دو وجودی **سناطر** سین بی آز منظور او سوحی بجیم عجمی شراب فروش در زبان ترکی

برتوالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس علی التوالی مثلاً هرگاه آفتاب در اول حمل و قمر
در اول ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعاده اول سرطان است و هرگاه شمس در اول
حمل و قمر در بیست و پنج درجه و بیست و چهار دقیقه حمل باشد بیست و پنج درجه و سی و هشت دقیقه
از میزان سهم الغیب است سهم السعاده دلیل مال و جاه و سهم الغیب دلیل فرح و خرمی است مطالع پیوست
از فلک البروج بر افق مشرق قاسم گونابادی در معراج گوید ع از آن تیر سهم سعادت شده ٭
چو بر جبهش فرخنده عادت شده ٭ حکیم حاذق گیلانی ع به برج طالع او رخ نماست سهم الغیب
بحوت ور شده سهم الشرف بهمانی ٭ طغرا ع چو اهل دل بود ش صد هزار سهم الغیب ٭ بحجله خانه
اگر باشد کمان تنها ٭ و سهم الغیب نظر بمعنی ترکیبی باصطلاح فارسیان بخشش طعامی که برای غایب
نگاه دارند مح تاثیر ع کیست کز غمزه او تیر نهانی نخورد ٭ صف مژگان بخشش ترکش سهم الغیب است
سهو القب بضم قاف و تشدید موحده سهوی که در حساب عقود انامل افتد در اصل سهو العقد است
لوطیان سهو القب گویند مح نعمت خان عالی در تجهیل و تحقیق هجو گفته فقره گفت ندانم
امسال عید اضحی در کدام ماه خواهد بود دیگری گفت قربان خر شوی عید اضحی همیشه در ذی حجه
می باشد گفت سهو القب کردم مح استهم پرسیدم چند ماه خواهد بود سه اسبه کنایه از شتاب
رفتن است چه هر که خواهد زود تر برود سه اسپ همراه گیرد تا یکی اگر کم پائی کند بر دیگری سوار
شود طالب آملی ع در زوافت سه اسبه می پویم ٭ چراغ دلت همی جویم ٭ دو اسبه نیز مستعمل است
تماظرسین از منظر پای حبطی سیاه سال سالی که امساک باران در آن
واقع شود بلی سیاه نحس و شوم است مح شیخ علی نقی کمره ع یک برگ سبز و یک گل سوری
بهار نیست ٭ ور این سیاه سال امید بهار نیست سیاه دست بخیل مرادف سیه کاسه لیج
یزدی حمیت مح میرزا جلال اسیر ع مجنون خویش گواهی دهد گرفتاری ٭ سیاه دستی صیاد از حنا
پیداست سیاه پستان زنی که فرزندش نزید و اگر بپسر غیر شیر دهد او هم بمیرد ح
باقر کاشی ع امسال خوش بهار است ای باغبان مبارک ٭ ابر سیاه پستان بر بوستان مبارک

مصنف بهار عجم در اعجاز رشیدی در این شعر سیاه پستان بمعنی ابر بسیار بار فهمیده و حال آنکه این معنی
خلاف جمهور است و مع ذالک معنی اصلی سیاه پستان درین شعر راست می آید فتامل **سیاه کردن**
پستان مالیدن دوای سیاهی است بر پستان تا طفل وحشت کند و شیر نخورد و این بهانه است
از بهر باز کردن رضیع از شیر معز فطرت ‖ این تیرگی از روز ازل داشت کوکبم ‖ مادر نزاده ام
پستان سیاه کرده ‖ غیاثای حلوائی ‖ ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه ‖ که دایه ام سر پستان
خویش کرد سیاه **سیاه سر** بمعنی زن سیاه سران و سیاه سرها جمع آن **سیاه پر**
بفک اضافت غلام پر میرزا صائبا ‖ با خوی سرکش او آتش سخن پذیر است ‖ با خط تازهٔ او در سخن
سیاه پر است ‖ آری سیاه بمعنی غلام آمده و سیاه معشوق را نیز گویند سلیم ‖ در چشم من عزیز
سیاهان تو سرمه اند ‖ ای بخت من هلاک تو گردم سیاه باش **سیب فرستادن** مراد از
گل فرستادن که خواهد آمد شفائی ‖ یکی سیب از برای جنگجوئی ‖ بسوی خسرو ایران فرستاد
چه بی آزرم و بی اندام و کاهی است ‖ که سیب جنگ نزد مردان فرستاد **سیب مسکان** سیب
آرایش برای نحجه **سیب دیلمی** بدال مهمله و **سیب یمین** اقسام سیب است اول مخصوص است
بطوس دوم مخصوص باصفهان سیوم خاصهٔ یزد چهارم در اکثر بلاد بهم رسد نجیب خالص ‖ بشتاب
سیب پیدا سیب مسکان ‖ چو بر زلف بتان سیب زنخدان ‖ خان خالص ‖ سیب آرایش ذقن
داری ‖ چه غم از ضعف قلب من داری ‖ بچشم تا اثری ‖ یوسف را اگر دیده آن چاه زنخدانم
دلالت کرد این سیب دیلمی با کنعانم ‖ ربی شاپور ‖ ترنج غبغب او بسکه وا رد کند دندان را
خیال سیب یمین میکنیم سیب زنخدان را **سیب بخور** نوعی از سیب که بسیار خوشبو باشد و پوست از آن
مانند عود بخور کنند محمد طاهر وحید ‖ ز آتش تب برخ آن رشک حور ‖ سیب زنخ سوخت چو سیب بخور
سیب تا فرود آمدن هزار چرخ زند مثلی است مشهور یعنی تا چشم بهم زنی چرخ هزار چرخ
زند و عجب چیزها بر روی کار آرد و ماخذ آنکه پادشاهی بود سیبی در دست داشت و قاش
خربزه بکارد برداشته در دهان میگرد و در انحالت بکشتن گنهگاری فرمان داد و عرض

کرد که سیب را بهوا باید انداخت تا فرود آمدنش مهانم بخشند سلطان همچنان کرد قضا را
سیب هنوز در چرخ بود که کار دنیا تاش خرزه بحلق ملک فرو رفت و قضا کار خود کرد
گنهگار از هلاک نجات یافت از آن باز مثل شد **سیبی و سجودی** مثل است یعنی تحفهٔ مختصر
و نیاز قلیل ملا ابراهیم ادهم راست سیبی و سجودی دارم دل بر کف تسلیم * در عالم فرو تنی از کفر
چه کیش دارم * سالک یزدی راست در طریقت چونکه سیبی و سجودی گفته اند * پیش سیب زنخدان
سجودی سلیمم * **سیخ کردن قامت** راست کردن ملا فوقی راست شمع گر بسیار سرکش افتد
از دولت خری * کی تواند سیخ شد در پیش تیغ آفتاب * گر سیخ کردن نیز ملا تاثیر راست از جستن
نگه سست و خرابم کردی * گر سیخ نکردم که کبابم کردی **سیرت** فارسیان بمعنی عرض و ناموس آرند
ملا آصف اسحاق راست اهل هوس ز آستانه بروی داشت * از برای حفظ سیرت خط دعائی
جوشن است * حسن بیک رفیع راست از پرده چو صورتها همه هستند نمایان * فریاد ز بی سیرتی پرده نشینان
سیر آب جمالی معروف بغرا میرزا یحیی کاشی در ستوکس کوی گول گوید راست به سیراب دیباچه و سنگک *
سیر در کون کسی گذاشتن کنایه از بیقرار و مضطرب ساختن
گذاشتن سیر بر عرضه با بنا بر حدیث سوختگی بار آرد ملا فوقی راست شکر ریزی که می ریزد ملاحت از نمکدانش
نهاده سیر در کون نمک لبهای خندانش * بمعنی سیر در کس و کون کسی گذاشتن همان است
هم او راست در ساقی نامه گفته تر ذهن بهار فلک * نهم در کس زهره سیر و نمک **سیلاب دوا**
کنایه از بخشش بسیار محتشم کاشی راست از لطف تو سیلاب دوانی محتاج * من لب تشنه بیک قطره چکان
محتاج **سیلی زدن و کشیدن و بستن** معروف اول مشهور دوم ظهیرا گوید راست دست اگر
فرو دارد انهم چون آفتاب * سیلی بر صورت این آسیا خواهم کشید * سیوم ظهوری
در مثنوی قصهٔ الف ابدال گوید راست سیلی باد بر رخ او بست * که چراغ از چراغ چشمش جست
سیم معروف و تار ساز سیلی راست مسطر صفحهٔ اندیشه کنند اهل زبان * چون من از فکر بهار نو
سخن بندم سیم * و تار نقرهٔ مغشوش که بجای کلابتون در جامه بکار برند و آنرا سیم دوزی گو

بود داشته بر روی بهار * و چیزی که مانند سینه باز نقشها داشته باشد سلیم ره بیاض گر
نسرین نیاشت گلشن راز * ز خط صبح تفسیر سینه باز سینه طرح دادن ظاهر کردن سینه محمد خان نصر
ره مطالب تیغ شکستن بازار ماه نیست * خوبان که سینه طرح مهتاب داده اند سینه بند چیزیکه
بالای خود گیر اسپ بر سینه اش بندند در هندی پٹی گویند بموحده عجمی و یای حطی غیر معروف
و ثمنات فوقانی هندی و یای حطی معروف طغرا در تعریف دلدل گوید ره کشد سینه بندش
ازان در تعقل * که لاغر میان است و فربه کفل * حسن بیگ رفیع در هجو اسپ گفته ره نقش گنجی بود
لبریز از ریچ * که باشد سینه بندش مار آن گنج * و نیز جامه که زنان بر پستان بندند در فارسی شیبی
گویند بشین معجمه و بای موحده و یای حطی معروف حکیم حاذق گیلانی ره ز ضعف نفس نیست چو یافتی
در رزم * تر از خود و زره سینه بند و مجربه * بر بند نیز گویند بلی بر معنی پستان است سیه کاسه
بخیل و ممسک محمد میرزا صائب ره حذر ز فتنه آن چشم نیم باز کنید * ز میزبان سیه کاسه احتراز کنید
سیه زبان کسی که دعای بد او اثر داشته باشد میرزا صائب ره خط تیغ در قلم و رخسار او گذاشت
آخر سیه زبانی ما کرد کار خویش سیه شدن زبان از کار افتادن زبان بسبب گفتن
طغرا ره نقیه اگر چه زبانش سیه شد از تکرار * نیافت مسأله چون کلک تنگ شق ز کتاب
سیه خانه بدبخت خانه ویران بمعنی سیاه در سیاه سال گذشت سنجر کاشی ره مجنون سیه خانه
برسوائی من نیست * گر چشم سیاه چو توئی خانه سیاهم * و خیمه صحرا نشینان عرب ج طغرا
ره قره گر بند قبای تو کند مردم چشم * در سیه خانه او بند قبا وا نکنی * سلیم ره بوادی که من
از شوق گم شدم کعبه * سیاه خانه نشینی ازان بیابان است سیه قلم تصویریکه بسیاهی کشند
و آن نیز خاصه فرنگ است سعید اشرف ره کشیدیم قطعه قطعه گلستان بهار * چون گلشن سیاه قلم
رنگ و بو نداشت * و معشوق سیاه چرده نیز واله هروی ره سبزان بقدح کشتی در آور * سرو
و دسته را بسیه [illegible] تا سیوه آرزو دید بار * بنشین بی کار شه کار گذار * حق را چه تلف شود که مها
[illegible] سیه قلم [illegible] کاهم [illegible] ناصر [illegible] شد در خانه غلامان گذشت [illegible]

از منظر الف شاباش کلمهٔ تحسین است مختصر شادباش بمعنی نیاز و پیشکش نیز ارزیج سلطان علی بیگ بی ع چین برابرو زد کمان ناز یار ❊ جان و دل شاباش و پانداز یار

شاتو بشنات فوقانی لفظ ترکیست بمعنی زینه و نردبان ابونصر نصرای بدخشانی ع کجا برکنگرهٔ قصرش کمند افکن توان گشتن ❊ کجا بر بام گردون نردبان بنهاد شاتو را شاخ شکستن

ادب کردن و از خودسری بازآوردن سلیم ع مغرور بحسن خویشتن بود ❊ زلف تو شکست شاخ سنبل شاخ نشکسته خودسر و بی ادب حاجی قدسی ع جوان از ملامت نگردد بتیر ❊ گدای چون کمان شاخ نشکسته پیر شاخ و برگ کنایه از طول و عرض حرف

و حکایت مح میر معصوم کاشی ع بود مجنون ریشه از نخل صحرای جنون ❊ عاقلان از قصهٔ او شاخ و برگی ساختند ❊ سعید اشرف ع آنچه گویم خالی از اصلی نباشد چون نهال

گرچه بروی شاخ و برگ افزوده‌ام چون نوبهار شاخ بدیوار و شاخ بر دیوار گردن مغرور مح میرزا صائبا ع مغز من از نسیم سحری گشت پریشان ❊ زین جرم که شد شاخ بدیوار

شکوفه ❊ سلیم ع باغبان چمن بود دلگیر ❊ از درختان شاخ بر دیوار شاخچه بیدی تهمت سازی مح میر الهی ع بهانه بستی نگهش فتنه پسند است ❊ از نگهی نرگس او شاخچه بند است ❊ شاخچه بمعنی

تهمت و افترا زند طالب آملی ع هر از شاخچه بر خویش بسته‌ام طالب ❊ اگر بغیر در اقلیم سخن چه بندم

شاخ گل معروف و کنایه از معشوق سلیم ع بباغ بیرود آن شاخ گل سلیم دگر ❊ بهار در چمن امروز میهمان گل است شاخشانه قسمی از گدایان مح و دو شاخ چوان بر هم زدن سرگدایان است

که در ایام بدین عمل اصرار کنند و چون از آن شاخها آواز منکر برآید مردم زر و زود چیزی بآنها داده از سر وا کنند مح مجاز بمعنی ترسانیدن و تهدید نمودن است فتح ظهوری ع زندان ز شاخشانه

هر دم چه در هم اند ❊ کردانچه محتسب بظهوری عسس نکرد ❊ شاخشانه رفتن نیز سعید اشرف ع گهی رفتی بتکلیف بهانه ❊ نشستی شادار رعونت شاخشانه شاخ زر در خزاین سلاطین از زر شاخها ساخته

دارند مح سلیم ع ز برگهای خزان هر نهال شاخ زر است ❊ چه کیمیاست که طالع بباغبان داده است

شاخ پیوند همان برگ پیوند که گذشت مح احمد بیگ همدانی سه زبس بیگانه ام از آشنایان
غریبم در وطن چون شاخ پیوند شادخواری شراب خوردن بی مزاحمت غیری ح حیاتی گیلانی
سها جو دار کف راد باز دل تو + با شادی خویش شادخوار است شاشش بو کرده یعنی تا ۶ شده
شاف احمر و شاف آله تناسل مح کمال اسمعیل ۵ دیده مقعدش نگر کور است + که همه سال ابا عصا
باشد + اگرش نیست علتی شب و روز + شاف احمر در و چرا باشد + شفائی سه چند نشینی و بر خبری
چو اصحاب الرجیم بابک و جب شافی ز خر اندر زیارت میکنم + نعمت خان عالی ۵ از خارش کون
و ریح حیزی + معتاد گشته اند و شافند شاقول بقاف چیزیست از برنج یا آهن و سنگ که ریسمان
بدان بندند و معماران دوش دیوار بدان سنجند تا کم و زیاد نباشد و کجی و راستی دیوار معلوم کنند
در تازی امام گویند دوش گوشه دیوار است مزار رفیع واعظ علیه الرحمه در ابواب الجنان میفرماید
فقره دل بقرارت جهت ساختن طاق و درگاه مانند شاقول پیوسته سرنگون آویخته شال
بگردن داشتن کنایه از بیمار بودن است چه بیمار از بیم تصرف هوا شال بگردن پیچیده ح
محسن تاثیر ۵ گر نه از حسرت خورشید رخت رنجور است + ماه از هاله چرا شال بگردن دارد شامی
میای معروف وقت شام از عالم صبحی مح میر صیدی سه نقش دیوار شد از هجر تو چشم گاهی + بر لب بام
چون سحر تو شام میا شام طعام وقت شام ح کریمای نشاپوری ۵ در درست سیاست نمود از بدن
خورشید هر جا که رود شام نزار د + آصفی سه زلفت شکست و باره سودا گرفته ایم + شبگیر میکند
هر کس شام چون شکست + شام شکستن نان وقت شام خوردن است دیدبا الاگذشت مح
محمد شریف سه دیر داری نیز گویند ۵ در زلف چین فکند و هر ابر دل زدست + چون شام شکند
سفری بار میکند شانه در آب گذاشتن کنایه از مهیای آرایش بودن مح منیف ترکی
آرایش زلف که امشب تن وار ده کرد از امواج در آب است دانم شانه دریا را شانه
گردانی شانه گیری و شانه کردن اعراض کردن و بهانه نمودن مح میرزا صائب سه مقام
دل شکستن بیم مواز وی کشید + زلف انگذاشت عدلش شانه گردانی کند + سلیم سه امید هم و لرا و بر

پریشانی از و + گر درین سودا نباشد طرهٔ او شانه گیر + مشهدی قلی ــه دمی گر خواهم از دو بوسه
زلف شانه کند + ریزد ز شانه زدن بافتن بهانه کند + شانه خالی کردن نیز نقش تا شریف روی
تلخی که بهیچ ز بزرگی چون موج + شانه خالی کن از و گر همه دریا باشد + شانه بدل کردن
در نسایی ولایت تبدیل شانه باهم مرسوم است از عالم دستار الش مردان هند مح
سنجر کاشی ــه شانه ژولیده مویی کرده با مجنون بدل + سنجر شوریده سر گفت ما فزائیم
شانه کاری پیچیدن با کسی تا در مقام زود گیر آید با خدا آن پیچیدن زلف گر بگیرد شانه است
مح ورا و پیچیدن مطلق هم کمال خجندی ــه کمال از سر نهارد با تو زلفش + شود برهم که آن از شانه
کار نیست شاهی زر نیست مسکوک رائج ایران دیار که پنجاه دینار است مح مخلص کاشی
ــه آبروی فقر کی از حرص زر ریزم بخاک + منکه گر پنجاه دینارم رسد شاهی کنم + طرفه اینها
یعنی است شام شب مرادف شام که گذشت وحید ــه هر که غنی نداند از درویش و بادشه
او شام شب ندارد این استشهاد از شاه هر چیز که از امثال و نظایر خود بهتر و بزرگتر باشد
یعنی بزرگی او از مقتضیات این لفظ است از آئین اکبری معلوم شد شفیع اثر ــه پیاله
از سر فغفور ریزد تیغش + که باده نیخورد از شاه کاسه حوصله دارد + میلی ــه چو طوفان کند شنا
باد بیش + شود دو قرینه فلک حمله اتبر + محسن تاثیر ــه شاه بیتی ز من حریفی برد + روشنم شد
که شاه دزدی است + شفائی در هجو محمد رضای فکری گوید ــه کسی که هیچ فنش هست شاه
دامادی + شود ز دولت من روشناس شهر و دیار + شاید موضوع است برای استقبال
قریب یعنی نزدیک است که این صورت وقوع گیرد ــه سمند در باز و گذشت تنا ظر نشین
از منظر های موحده شب افروز زربفت زمین نقره مح سعید اشرف ــه چو دیبای شب افروز از
سمن بر + به هر ساعت نمودی رنگ دیگر + هم او در صفت مهتاب گوید ــه از و شام روی سحر
دیده است همکنان شب افروز پوشیده است شب اندر روز نوعی از قماش بریشمی که سیاه و سفید
درهم باشد و آن چند قسم باشد طغرا فقره برقامت دولتش لیل و نهار جامه داراییست

محمل بر سر اپرانه * شب نشین بیابان سازد گر فسانه ما را شب نیمه کرد و بد و نیم کرد یعنی دو نیم
گریخت شیخ محمد صائب ه شب نیمه کرد و زلف زگرد سیاه خط * مژگان شوخ زیر و زبر زانقلاب شد *
هاتفی در تیمور نامه گوید ه ازان فتنه جان ستان بیم کرد * و زان بیم شب را دو نیم کرد * شبهای
طاق نوزدهم و بست و یکم و بست و سیوم ماه رمضان المبارک که زهاد ایران این شبها را
زنده دارند و شب قدر درین شبها دانند شیخ محمد مخلص کاشی ه رخسار دلفروزت باشد بهار
شبهای طاق ابرو است آن ابروان طاق است * شب احیا هم گویند میر نجات ه غیر از دل
شوریده عاشق نشناسد * قدر شب احیای سر زلف بتان را * شب بازی دو نوع است
یکی آنکه بهگیتها در شب بصور مختلفه بر آیند و امردان را بشکل زنان تشکل سازند دوم آنکه
خیمه برپا کرده اشکال منقوشه صفحهٔ چرم و کاغذ در نظر جلوه دهند حاصل اینکه قسم اول گاهی
روزانه هم این عمل کنند و قسم ثانی خاصه در شب شیخ محمد مخلص کاشی ه شیخ شهر هم که کند منع لعبت باز
گردیدش فتد آن زلف کند شب بازی * بمعنی لعبت بازی بجای خود خواهد آمد شناظر شین
از منظر مثنات فوقانی شترخان شترخانه حذف های خانه در دیگر مواقع مثل گاوخانه
و امثال آن جائز نیست شیخ محمد سلیم ه بحر از موج وقت احسانش * میدهد یاد می از شترخانش
فوقی یزدی نیز گوید ه کف زنان سر شترخان چون برگ کنی * یعنی انجا کرده خواری لوکی شتر را
مهار * در کتاب نگارستان نیز بنظر رسیده شتل انچه حریف داو برده بحضار مجلس قمار دهد
سلیم ه تلاش کام ندارم برای خویش سلیم * که مدعای من از نقش دادن شتل است شناظر
شین از منظر دال مهمله شد بالتشدید و التخفیف مولانا یوسف گوسد در شرح اخلاق ناصری
نوشته که آن استخراج نغمه واحده بسیط است طالب کلیم ه گلبانگ نغمه سازان شدی بلند واند
از فرش رفته تا عرش این صیت کامرانی * میر نجات ه محفل سرو جوانست مقامی شدکن * بزم
خونابه خور افسرده مقامی شدکن * شد مخالف نغمه ی اصول نانواخت محسن تاثیر ه بسکه اوضاع جهان
شد مخالف بر داشت * تار طنبور لگد برجگر طنبور زند شد پهلوان آواز بلند یست که کشتی گیر

در او دل گشتی گرفتن برگشتن مح طغرا قصره شد پهلوان را از زبردستی شود سرروح خوانم و بنشد رو
رفتن کنایه است از خرامیدن بناز و غرور و تحسین تاثیر سه لاله زجان و دل شود بنده رنگ آل
خامه بشد دمدرو دگرد سر نهال تو + و در محاوره گویند فلانه کس شد بلندی بسته است یعنی جاه
بلندی بخود کرده سپرده مح ظهوری رباعی ایوان تو کعبه عالمی ز دیوارش + خورشید کباب
سایهٔ دیوارش + از نغمه صبا شد بلندی بسته است + از کنگرهای اوست موسیقارش + شده
سلکهای یاقوت ولالی که بر دور گریبان و چاک سینه آویزند مح فغانی سه قبای سبز را در خور
بود این شده لعلی + که همچون آتش موسی ز سرو نار می تابد + طغرا سه مژه ام مح تراز شده سیلابی
بسکه در چشم ترم خون دل اندوخته شد + ابراهیم ادهم سه کشت زینکم با تخم از بهر که میداری بگو +
شده بر نخل سروا ز شک ناب افگنده تناظر شین از متطراهی مهمله شراب الیهود یعنی
لغوی آن شراب خوردن یهود است و چون آن قوم بر سبیل اخفا شراب خورند یعنی پنهان خوردن
شراب مستعمل است سالکهای یزدی سه کسی تا کی کند شرب الیهود از بیم رسوائی + ایا محتسب بکن
ای ساقی که کاری با محتسب دارم شرباشرن بفتح اول و رای مهمله ساکن و بای موحده با الف
و فتح شین معجمه و رای مهمله و نون ساکن کسی است که چون دو صف برای جنگ مقابل هم شوند
از قشون خود برآمده پیش آهنگی کرده جنگ آغاز دو این لغت ترکیست مح میر صیدی سه از پی
جنگ چو چشمش صف مژگان بندد + فتنه شرباشرن و فوج نگاهش طرح است شراب لذ شتن
شراب بمیزه از کیف افتاده یعنی از حالت اصلی خود گذشته مح مفید بلخی سه هر چند چون کباب
کنم گریه بسماع + از نشاه دو بر همچو شراب گذشته است + حسن بیگ رفیع سه ز خود گذشته ام
و از وطن گزیرم نیست + چو می که بگذرد اما بجای خویشتن است شراب انداختن شراب
ساختن مح میرزا انیا سه گرفته از دستم بر نو بهار خود کند + در خزان هر کس که تواند
شراب انداختن + یحیی کاشی سه بدمکن گر انتقام یک شراب انداختن + میکشان صد بار از فرو
او شراب افتاده اند + حکیم شفائی سه بر هوای باده نوشین لبت + عقل کل صد جا شراب انداخته

شرح کشاف خواندن وانشا کردن کنایه از هرزه درائی و پرگوئی است محمد
اشرف ع بر مصحف روی او نظر کن زاهد + بسیار مگوی و شرح کشاف مخوان شفیع اثر
ع لب ببند از کشف ای صوفی که دم تا میزنی + شرح کشافی ز بهر هر یک انشا کرده اند شراب
قرق بهر دو قاف و رای مهمله مفتوح شرابی که بجهت منع حکام و سلاطین کمتر بهم رسد شفیع اثر
ع محروم نگاهش شدم از منع رقیبان + مانند شراب قرق این باده گران شد شرم معروف
و بمعنی آلت تناسل نیز رسوزنی ع شرم من تا بجد چشم بکون زن او + تا بماند بمن این شلف بنفرین
بی شرم شریف معروف و نام شهری از ایران سعید بلخی رباعی ای شام شریف طره شکنت
دی صبح نشاپور رخ رنگینت + خال تو فرح بخش تر از شام هرات + سر مشهد سواد کاکل پرچینت +
و نیز قومی است که عمال سلاطین مصر را معزول ساخته بطناً بعد بطن بطریق توارث متکفل امور
ریاست کعبه اند انجماعه را شرفای مکه گویند شریف مفرد آنست از کتب تاریخ معلوم شد
ما لکای نیر دهی ع ما شریف کعبه تحقیقیم و انهم برهمن + از برهمنان از برها ناقوس و زنار اورده
شناطر شین از منظر سین مهمله شستک سوم مثناة فوقانی چیزیست از عالم جریمنه که با بوتان
مثل زنان سعتری در کمر بندند و سرش در پا بعد قر و کنند تا رفع حکم شود صحیح شفائی ع از شستک
توبه بندگی و جریمنه و پرپره + انباشته لغیبه و انبان ذلولی + و بمجاز انرو را گویند هم اوگویند قارسیس
توم شوی تا میان همکاران + بیا بشستک بالا بند شین شسته شدن غسل میت یافتن
ع نعمت جان عالی در بادشاهنامه در حق شاه اعظم گوید ع بحمام ارشد آن قدرشناس + بموی
چشم پر آبی ز مرطاس + بما پیش او چون رفت بگریست + که خواهی شسته شد تعجیل از چیست تناظر
شین از منظر شین معجمه شش قیرعه شخصی غلامی داشت بس ابله روزی گفتش تمام مردم عالم
هفت قیرعه دارند و ترا شش است می پیری غلام در رنج دراز افتاد و درین غم جان داد از ان بار
بر شخص احمق مستعمل شد صح قیرعه بفتح قاف و ضم موحده و رای مهمله ساکن و عین معجمه استخوان پهلو
و کرامی شفائی ع شش قیرعه غلام مجهولی + که نه ارجی بوده کشمیری تناظر شین از منظر عین

مهمله شعله زاده کنایه از ابلیس میرزا صائب ❊ برهان آدمیت ما قدسیان پس اند
کو شعله زاده تا نماید سجود ما ❊ شناطر شین از منظر فا شفره اوزاریست که چرم را بدان تراشند
و درفش آنکه بدان سوراخ کنند ❊ طغرا در تعریف مفرش گوید فقره مفرش کبود سپهر از بن مفرش
نو آئین چگونه داغ نباشد که شفره تند مهر رنگ کهنگی را از چرم ادیمی می تراشد شفشاهنگ بفتح دو
مرادف معنی اول صدیده که گذشت ❊ میر الهی ❊ گذرد ز روزنهٔ اختران کند مخش ❊ چو شیم نقش
از چشمهای شفشاهنگ شناطر شین از منظر کاف تازی و آن دو منظر است
منظر اول در کاف تازی شکار قصد کشتن طایر و حیوان کردن و نیز بر جانوران قابل
شکار اطلاق کنند مثال معنی اول قاسم گونابادی گوید ❊ تا بند مردان زرخ از کارزار ❊
نیز بران ندانند غیر از شکار ❊ دوم سنجر کاشی گوید ❊ جز که مژگان او چو دیدم گفتم ❊ در همه دشت
یک شکار نماند ❊ بمجاز شخص رام و مطیع و مغلوب را گویند صائب ❊ خوابش از چنگل شهباز رباینده ترا
شوخ چشمی که شکار من دلخسته شده ست ❊ سالکای یزدی ❊ نوبهار آمد که عالم را شکار خود کند ❊
از طراوت موج سنبل دام بر صحرا کشید شکاری شخص شکار کننده و جانور شکار شده را نیز گویند
اول آن فارسی شاپور گوید ❊ ای شوخ شکاری که بفتراک تو صیدم ❊ آهسته ترک ران که فگار است
دل ما ❊ دوم طالب آملی ❊ پیکان ترا زحمت دل ❊ چون سبزه بر خور شکاری ❊ و تیری
که برای شکار اندازند بر نشانی تکلو ❊ کمین کشاده زهر سو هزار حکم انداز ❊ مرا شکاری توفیق بر شکار
آمد ❊ ظهوری ❊ زهی گزیده شکاری که بر جگر دارد ❊ شکاری زلف نگاهانهای ابروبیت شکر
بفتحتین معروف و کنایه از لب معشوق طغرا ❊ خطش را که بر دور شکر گرفته ❊ طرب نامه طوطیان
ملبوس ❊ و بوسه نیز سالک یزدی ❊ نخورم خون که ترا دایه بر شیر دهد ❊ میدهد شیر ز لعل تو شکر
میگیرد ❊ خواجه حافظ شیراز افاده فرموده ❊ بلا بگفتش ای ماه رخ چه باشد اگر ❊ بیک شکر ز تو
دلخسته ❊ بیاساید ❊ و نام زنی که خسرو برغم شیرین در عقد آورده بود مخلص کاشی ❊ تلخش ابیمن
در تلخ چه پرسی ❊ که شیرین چه کرد است و شکر چه گفته ❊ اهل لغت بمعنی فرج زن و جماع نیز نوشته اند

این چنان بار است شکم پاره اسپغول که آنرا بزر قطونا گویند مح از کتب طب نیز معلوم شد
شرف الدین پیام بسته رباعی زاهد مغلوب نفس اماره خوش است + در دست هوا و حرص بیچاره
خوش است + دی شیخ بر طبیب نالید ز درد + گفتا که برو ترا شکم پاره خوش است شکنجه معروف
و نوعی از تعذیب و آن چنان است که گنهگار را اول نی چون کاز بر پوست چسپانند و باز
با بهر آتش در گرفته گوشتش می برند و در آتش اندازند و در زخمها نمک آلایند مح حکیم رکنای
کاشی رباعی آنانکه علم زده بر پا دارند + با تنبا کو مدام سودا دارند + دارند همیشه
آتش اندرونی + اسباب شکنجه را مهیا دارند + شفیع اثر در هجو نجف قلی آقا صدر ایران
گوید بیت باور نمیکنم که بوقت شکنجه هم + از خاندان کسی نمک او چشیده است شکسته معروف
و بمعنی خراب و ضایع مستعمل است مح مومن استرابادی بیت آشفتگی کار دل افکنده زپایم
گویا که شکسته است بسر کار شکسته + سلیم بیت نزدیک شد که ناخن تیشه و قلم بیستون + باز از تیر
تیشه فرهاد بشکند + باقر کاشی بیت بیرون کردم ز پا چار شکسته + بیرون نتهم ز گل از شکسته
بهار او دعا است شگوفه معروف و استغراغ میر الهی بیت همیشه جام بلب سنر خواب بر دارد
شگوفه چون بکند زرده از دهان نرگس + تماشا نشین از منظر لاهم شل بکسر اول
سلاحی است از عالم نیزه که آنرا در هند سیله گویند مح در درویش واله هروی بیت شل
ترحم دلیران بند در میلان بدان ماند + که چرخ هشتمین را بر جهاد یکیک عیان آمد و بفتح
دست و پای افلیج زده ج وبدین معنی معروف است و بالضم بر چیز سست و نرم ح نعمت خان عالی
بیت عالی شدی بهر فضیلت امروز + عیر دستار بزرگ و کمرت شل بستن + داراب جویا
بیت دست و پای سعیم از بیطاقتیها بسته شد + ورنه عریان در برم آن مست شل خوابیده بود
شلتاق اگرچه از رشیدی معلوم میشود که فارسی است لیکن در فرهنگ ترکی نیز
نوشته ظاهر الفظ مشترک است در فارسی و ترکی بمعنی خرخشه و جنگ + شانی تکلو بیت زنالۀ
دل مظلوم بر تو میلرزم + که ترک چشم تو بسیار میکند شلتاق شلاق لفظ ترکیست مراد

سپر جنگ فوقی یزدی ؎ زمانه بین که بپیچ بستم هردم ✦ بپیچ گوش نشانم همزند شلاق ✦ شوخ
فتنه انگیز نیز وحید در صفت اطفال مکتب گوید ؎ هر یک زبرای جان عشاق ✦ افتاده زطبع شوخ
و شلاق تناظر شین از منظر میم شمامه بفتح اول سازیست که نی با او باشد بقول بعضی بسین مهملہ
سیفی عروفی ؎ شبی که ناله زشوق شمامچی هوس است ✦ مرا دو دست زانگشتها شمامه بس است ✦
نی شمامه چرا نیشکر نمیکردی ✦ ترا که بر لب شیرین یار دست رس است ✦ شمردن معروف
رد ادن نیز در کلام قدما بسیار است سند در جان سپردن گذشت شمعی رنگیست سبز مائل
بسیاهی مح سالک یزدی ؎ عاشق کسی بود که براید برنگ دوست ✦ شمعی لباس در بر
پروانه من است شمع انگوری کنایه از شراب مسیح کاشی ؎ شمع کافوری بعالم شهرتی دارد ولی
گر زمن پرسی راست پرسد شمع انگوری به است شماعی تشدید میم کسیکه شمع ریزد آری فارسیان
اگر یای حطی در آخر صیغهٔ اسم فاعل زیاده کنند چنانکه قنادی نعمت خان عالی ؎ نماند پیش
شماعی بهای رشتهٔ شمعی ✦ مگر از عشقبازان وام گیر در شته جانی تناظر شین از منظر نون
شناوشنو ورزش پهلوانان مح میر نجات ؎ نیست هم زور تو خصمانه ات از من بشنو ✦
میر و بیهده در معرکه خاک شنو ✦ اشرف ؎ بیم طوفان بلا در خشکیم بیش از تری است ✦ هچو
کشتی گیر از ان مشق شنا دارم بخاک تناظر شین از منظر واو شوخ تراز و دغل با خود است
از سنگ کم در ترازو داشتن طغرا ؎ چشمت از کشمکش سرمه دلم را خون کرد ✦ بس قلبی است شوخ ترازو
گفتم شوره پشتی ببای عجمی و یای حطی معروف شوخی و کج ادائی حاجی قدسی ؎ اگر بخت شورم کند
شوره پشتی ✦ ندارم بجز لطف شه یار و یاور شوشه ریزه هر چیز ج میر الهی رباعی گر سایهٔ تو
بشهر معمور افتد ✦ در آتش قحط از کمی نور افتد ✦ شمع از خنکی چو شوشهٔ یخ گردد ✦ بر رویت اگر پرتو یش
از دور افتد تناظر شین از منظر ها شهر زرین شهری بوده از عمارات حضرت سلیمان نجیب
خالص استرابادی ؎ سوادش در نظر از قصر و ایوان ✦ بود چون شهر زرین سلیمان شهر زنان
شهری بوده که ساکنان انجا از بادشاه تا وزیر و از برنا تا پیر قاطبةً زنان بوده اند سند

در برکد اخواهد اما شهری مقابل روستائی و آن معروفست و نوعی از خوانندگی که در زبانها
بهاپیست مخلص کاشی بیت مخلص ترانهٔ عشق از اهل عقل مشنو * مشکل بود شنیدن شهری از روستائی
شهناز نام نوائیست از موسیقی شفیع اثر بیت بجان آتش زند چون از مرقع پرده بردارد
بشهنازش رسد هرگاه گیرد اوج شهنازش * مرقع هم نام نوائیست شهربند حصار دور شهر
رضی دانش بیت ملک آباد جنون در قبضهٔ تسخیر ماست * شهربند این قلمرو حلقهٔ زنجیر ماست *
و زندان و زندانی نیز اول سالک یزدی بیت در شهربند دام قفس بلبل حزین * بر در دبستان
خانه که آوارهٔ گل ست * دوم سنجر کاشی گفته بیت نه روشناس رعیت نه کدخدای دهم * نه پای
تعلق نه شهربند امیر شهر ناپرسان شهری که کسی انجا بداد کسی نرسد محسن تاثیر بیت از بلای
شهر ناپرسان عشق از ما مپرس * میشود بیمار دل زان مسکن و ما وا مپرس * شهر گردان
مرادف تشهیر کردن محمد ساطع از فقره این ظالم ناحق شناس که خون پدر چون شیر مادر
مینخورد اگر یکبار شهر گردانش سازیم بی راه نخواهد بود الخ در شعر مرزا صائبا هم هست شهروا
بالاضافه زری که در شهر رائج باشد ظهوری رباعی زر بخش تو گاه پویه سوی گشته
با قطره اشن از سیل روش برگشته ست * تا سکه بنام سمش از نعل زدند * آهن ز طلا شهر روا
گشته ست * شهروا بحذف رای دوم نیز نعمت خان عالی در قصهٔ فاتحه گوید بیت کشت بربام و در
اول جلوه گر * بعد چندی شهروا شد همچو زر * شهروا برای مفتوح زر قلبی بوده که بادشاه شهری
مسکوک کرده رائج ساخته بود و در غیر شهر او روائی نداشت شیخ شیراز بیت بزرگ زاده نادان
بشهروا ماند * که در دیار غریبش بهیچ نستانند * شاطر نشین از منظرهای حطی شیرینی
شنبه اهل ایران مقرر دارند که بروز شنبه صبح از خواب برآمده شیرینی خورند و بخصار قسمت کنند
زعم آنها آنکه اگر روز شنبه بعیش بگذرد تمام هفته بخوشی سر آید و خلاف آن بخلاف آن صحیح تا دیلا
دیگر تراشیده ست شفیع اثر بیت علم دارد آیین فلک بازیر دستانش * دهد شیرینی شنبه ز حلق جمعه
طفلان را شیره چاشنی که از قند و نبات و بادام بقوام آرند مرزا معز فطرت بیت یافت فطرت

از نگاه او حلاوت کام جان + حسن را نازم که قند از شیرهٔ بادام ریخت + و در اصطلاح اطبا
آبی که از بزور گیرند و آن را در تازی حلیب خوانند طالب آملی ع شراب کهنهٔ ما شیره گشت
از وارگون بختی + وگر زنیسان بماند نیمهٔ انگور میگردد + و خوان مربی که اطعمه و اغذیه در آن
گذاشته بمجلس آرند شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده ع بهر شیره زان گونه گونه
خورش + که جان یافت زان ذوق و تن پرورش شیره‌های حلی معروف و شراب نیز ظهوری
ع مستی این هنگامها گیرد برایم هر زمان + شیرهٔ صد میخانه سر بنهاده در جام منست + ازین رو شیره خانه
میخانه را گویند جلال اسیر ع گردش چشم مست را نازم + یاد او شیره خانهٔ دل ماست شیر حوض صورت
شیری که بر مجرای حوض سازند تا آب از دهانش ریزد سلیم ع چون بعمدش بلند رو بچه در یاد
پلنگ + از دهان او روان گردد چو شیر حوض آب شیر حاجی حصاری که بر دور حصار دژ رو
باشد مح از کتب تواریخ نیز معلوم شد محسن تاثیر ع ز حصن حسن بوله بنا رپستان باش +
بگیر اول ازین قلعه شیر حاجی را شیرین نام معشوقهٔ فرهاد و آن بر مشهورست و عزیز و نایاب نیز
گلخنی ع بکوی او مرا سنگین دلان دیدند غوغا شد + که عاشق پیشهٔ شیرین تر از فرهاد پیدا شد
نظر بمعنی ثانی قحط را نان شیرین گویند چنانکه خاقانی گفته ع گفتم که در آن دیار پر شور +
نان شیرین بود و آبها شور + و زمین صالح نیز صائب ع بیکسان از ترزبانی دشمنان را مهربان +
میکند شیرین زمین شور را باران ما شیر غلطانی است از کشتی که چون حریف را بیند از زند و خواهند
پشتش بر زمین رسانند حریف مغلوب نگذارد که پشتش بر زمین رسد وجه تسمیه آنکه شیر بر پشت اصلا نخوابد
مح میر نجات ع شیر غلطیده ز زور بت شیرین فن ما + شیر غلط است فن لبر شیر افکن ما شیر اندام
کسی است که سینه فراخ و باریک کمر باشد مح سلیم ع کدام دل که نشد صید این سیه چشمان +
فغان ز شهد و غزالان شیر اندامش شیر و شکر معروف و تماشی است ابریشمی را راه سلیم در قحطیه
گوید ع عزیز آنکس که دارد میهمان را + کند شیر و شکر دستار خوان را + شیر گیر کسی است که کیفیتش رسا
باشد و از چادر نیاید و خودداری نماید مح صائب ع بیکدو جام مرا شیر گیر کن ساقی + که تیر بست ...

از شگوفه بستانها شیرین کاری کار را بوجه احسن سرانجام دادن مع سند در تحقیق
از سنگ تراشیدن گذشت بلی لفظ شیرین در صفت خوبی بکار آرند صائب ع کوهکن در بیستون
چون تیشه سر بالا نکرد ٭ کار چون شیرین فتد خود کار فرما می شود ٭ وله ع بیستون بر کوهکن کار
فراغت تلخ کرد ٭ زود می چسپد بدل کاری که شیرین می شود شیرین کار فتاد صائب ع منعمان
تلخی بادام آخر خویش را ٭ گرچه شیرین کار او را در شکر پنهان کند شیرک شدن دلیر و خیره شدن
مع یحیی کاشی ع ز افتادن او دلیرک شده ٭ چو روبه شد او بنده شیرک شده شیر بریده شیر ابتر شده
مع شفیع اثر ع مزن تیغ کسی را که نیست مایه درست ٭ که خود بخود شود اجزای او بریده چو شیر ٭
شیشه گرخانه کارخانهٔ شیشه ساز سعید اشرف ع شیراز که پر ز شیشه گرخانه بود ٭ از باطن صاف
بادهٔ شیرازی ست شیشه بازی فنی ست از رقاصی که رقاصان شیشه و صراحی پر از آب و گلاب
بر سر گذارند و رقص آغازند با وصف حرکات رقص شیشه از سر نمی افتد و اگر بیجا شود بحرکات اصول
بر گردن و باز و نگهدارند مع بمعنی حقه باز نیز شفیع اثر ع شکسته بر سر هم از ره شوخی و بیباکی
هزاران دل بمشق شیشه بازی شاهد نازش شیشهٔ گلزار شیشه که گلها در آن سازند غلیانهای نه
گلزار عالم دیده شده محسن تاثیر ع برنگ شیشهٔ گلزار از لطافت تن ٭ شود عیان ز رخش
دل چو در خیال خود دست شیشه بر سر باز از شکستن راز افشا کردن مع صائب ع صفا
ز پرده داری ناموس شد خلاص ٭ هر کس شکسته بر سر بازار شیشه را ٭ شیشه بر سنگ زدن نیز
مرادف انست مع شیشه بر سنگ آمدن هم وحید ع بنوعی راز دل را پاس دارم ٭ که می میرم
گر آید شیشه بر سنگ شیشه بندی سر انگشتی در بن ابهام حلقه کردن و انگشتان دیگر را خم داده
بر دهان گذاشتن و آوازی بر آوردن و این از جهت تخجیل کسی باشد مع صائب ع شیشه بند آن
ظرافت بهمش میفگنند ٭ محتسب گر گذرد از در میخانهٔ عشق شیشه معروف و آئینه نیز صائب ع شیشه
خویش بر سنگ غربت برسان ٭ تا کجا صبر کنی در ته زنگار وطن شیشهٔ دل و شیشهٔ جان مقابل
سنگدل و سنگ جان سالکای یزدی ع من شیشه دلم چو صاحب سنگ ندارم ٭ دارم سر صلح و جگر جنگ ندارم

مرزا صائبست ہر شیشۂ جان خزینۂ اسرار عشق نیست + ناموس شیشہ ایست کہ در بار عشق نیست

شیطانی شدن متحمل شدن شفائی ست خاطر من کہ ہر بطن دو عیسی زاید حیف باشد کہ بہر فکر شود شیطانی **شیم** نوعی از ماہی فلوس دار ج آنرا آل ہم گویند محمد قلی میلی ست عکس درم افشان تو بر بحر افتاد + ریخت چون شاخ شگوفہ درم از ماہی شیم **تناظر صاد مہملہ از منظر الف صاحبقران** کسی است کہ ہنگام نطفہ یا وقت ولادت او قران عظیم باشد کہ بطفرا ست داده بصاحبقران نرگس شہلا قلم + تا کندش در بستان نشو و نما با قلم **صاحبی** قسمی از قماش و نوعی از انگور اول محسن تاثیر گوید ست دلبستگی نماندہ چنانم کہ بعد ازین + ننگ آیدم کہ جامہ صاحبی کنم + دوم ہم او در صفت انگور تفت گوید ست در صاحبیش لطافت جان + قند کرشش از غلامان **صاحب مرده** مقطوع الاضافہ مضموم المیم نفرینی است کہ بیشتر در حالت غضب بگاو و خر گویند یعنی مالک مرده **مح** وحید ست ہر کہ می میرد غم او قسمت من میشود + وارثم گویا من این غمہای صاحب مرده را + مرزا معز فطرت ست در طلسم زندگی تا کی توان بودن اسیر از سر من وا کنید این جان صاحب مرده را **صافی** معروف و جائیکہ بنگ و شراب و امثال آن بدان پالایند میر صیدی ست عارضی در نظر آورده ام از یاد کسی + کہ غبار خطش از صافی رو بیختہ اند + **صاف گذشتن** بشتاب تمام رفتن گویند ازینجا صاف گذشتیم **مح** نظام دست غیب ست از دل بی کینۂ ما تیغ او بگذشت صاف + موج ہرگز اینچنین از روی دریا نگذرد **تناظر صاد از منظر بای موحده صبوحی** بالفتح در صبح شراب خوردن **مح** طغرا ست بقرابہ از صبوحی قدری شراب مانده + لب تشنہ را چہ حاصل کہ بکوزه آب مانده + چون بوقت صبح از ساقی شراب خواہند گویند الصبوح الصبوح خواجہ حافظ شیرازی ست میدمد صبح و کلہ بستہ سحاب + الصبوح الصبوح یا اصحاب + و وقت صبح نیز حاجی محمد جان قدسی **رباعی** یار تو غم اندوختہ می باید + دل گرم و جگر سوختہ می باید + از بہر دلالت صبوحی خیزان + شمع سحر افروختہ می باید + **تناظر صاد از منظر حای مہملہ صحبت بر آمدن و شکستن و بر آراستن و گرم شدن** اختلاط

محمد مفید بلخی راست چشمش مفید آشنایی است مشکل ✤ که صحبت بر آید به بیمار کمتر ✤ رهی شناپور راست الفت
دل و بیگان یار دور نشکم ✤ که صحبت من و او هم گرامچنین نشست ✤ عالی راست من رنگ گل مزاج و خو
آفتاب طبع ✤ صحبت نشد برابر به بنیم چه میشود **صحبت کردن** با هم نشستن اگرچه در اشعار استاذه
بسیار است چنانکه میرزا صائبا گوید راست صحبت شوریست طبیعت دراز دست ✤ صائب با اهل صومعه
صحبت چه میکنی ✤ ولسانی نیز فرماید راست بوده ام در کنج تنهائی بدرد دل اسیر ✤ تا نه پنداری
که بیدردانه صحبت کرده ام ✤ طالب آملی هم دارد راست هلاک این ظرافت میتوان شد ✤ که خوش
طبعانه با من کرد صحبت ✤ لیکن در روزمره حال قباحتی پیدا کرده و بمعنی جماع کردن شهرت گرفته
هرچند زعم عوام است **صحن** ظرف و طبق طعام نظام دست غیب در هجو گوید راست زنگ بر رو
صحن آتش شکست ✤ تا تو کردی بجور دلش آهنگ ✤ و نوعی از قماش شد در انقطاع آتش گذشت
صحبتی بیای حطی معروف همصحبت باقر کاشی رباعی عمریست که با صحبتی غم شده ایم
سرمایه رشک اهل عالم شده ایم ✤ با تو من و غم جدا نگردیم زهم ✤ افیونی آشنائی هم شده ایم ✤
تناظر صاد از منظر دال **صدر صدر کرمان** محال کرمان است که بهری از حدود وار آن
صدر فتیح است محمد شفائی در هجو گوید راست مومن عالم بازی حملان کجا رفت ✤ پاکاری صدر در
کرمان بکجا رفت تناظر صاد از منظر رای مهمله **صراحی بازی** مرادف شیشه بازی است
و آن گذشت سعید اشرف راست قامت زآواز قص روانی دارد ✤ کردن راصول در صراحی باز
تناظر صاد از منظر فا **صفای قلندری** چار ضرب زدن شانی تکلو راست می برد زنگ
از دل شانی ✤ این صفائی قلندری که تراست **صفا زدن** مرادف خوش باز زدن و آن گذ
رضی دانش راست دامنی بر آتش گل چون صبا باید زدن ✤ سیر چشمان گلستان را صفا باید زدن
تناظر صاد از منظر لام **صلا زدن** مرادف آواز کردن که گذشت محسن تاثیر راست نه پندار
که از قید جنون عشق دلگیرم ✤ صلا بر سنگ طفلان میزند آواز زنجیرم تناظر صاد از منظر نون
صندوق سر بکسین راز و ار در محاوره گویند من صندوق سربستم که حرفهای مردم را

نهان دارم ح زلالی سه بتاراج گهرجان راهوس نیست ✤ دلم صندوق سر هیچ کس نیست

شفائی سه یک چند لب بهر حیا ز بستم بس است ✤ صندوق سر زن جلبی شستم بس است تناظر

صاد از منظر واو **صورت بر داشتن** مرادف طرح برداشتن که آن خواهد آمد

قدسی سه تضاد ز پایه قدر تو صورتی بر داشت ✤ زمانه نام نهادش سپهر کیوانی **صورت** نیاز

مصور سالک یزدی سه از نسیم در چمن صورت ساز ✤ بشگفد غنچه تصویر بصد ناز **ابی صور**

معروف فارسیان بر چهره شخص اطلاق کنند ح طغرا در مرثیه گوید سه نخورده هیچگه خورشید تابان

زخم بر صورت ✤ ز روی آن زچه تیر اسمانی خونچکان رفته ✤ عرفی سه من چو دیدم صورتت رقم بر دست

دیگران را تا چه صورت دست داد **صورت بازی** صورت خود را بو ضع و شکل و رنگ و ریش

دیگری ساختن و این عمل را در هندوستان بهروپیا گویند ح محمد قلی سلیم طهرانی سه روز روشن

وقت صورت بازی آئینه است ✤ هست عیبی در هنر آنرا که شب بازی کند ✤ در وکیشیا و الهروی سه تکنید

رو سویی و بیچکس از خود بینان ✤ خصم گر آئنه کرد اشود صورت باز **تناظر صاد از منظر یای**

حطی صیقلی آئینه و شمشیر صیقل زده و روشنگر نیز مثال معنی اول میرزا محمد علی صائب تبریزی

گوید سه گرد اگر زرای منیر تو صیقلی ✤ این زمور یانه بود دیگر آئنه ✤ مثال معنی دوم طغرای مشهدی

گوید سه عشق در فکر شکست رنگ و مار از نگ نیست ✤ صیقلی آماده کار و نشان از زنگ نیست

صیغه نکاح شفیع اثر در صفت پادشاه گوید سه چنان رسم بد در جهان رو نهفت ✤ که بی صیغه

مرغان نکردند جفت **تناظر طای مهمله از منظر الف طاس ساعت** پیمانه ساعت که آن

معروفست نظیری نیشاپوری **رباعی** نو ازیدم زرحمه طاعت انیست ✤ آرید بنالم شفاعت انیست

در هر گریم پر تو ہی گرد و چشم ✤ گریال زنید طاس ساعت انیست **طاق و جفت بازی** معروفست

میرزا طاهر وحید سه طاق و جفتی باختم با ابروش دلدار برده طاق بود ابروی او من جفت چشم

بازی بر ده **طاق** مقابل جفت بهمین مناسبت بمعنی تنها و بیکس آرند طالب آملی سه در هوای محمی

من هم بیابانی شدم ✤ چون کنم بیچاره مجنون سخت طاق افتاده بود **طاق بندی** طاق ...

نقشی که بصورت طاق در دیوارها سازند برای خوشنمائی حکیم زلالی در سلیمان نامه گوید
ع بهر رونقی قلعه یکسو شده + همه طاق بندی ابرو شده + امیر شیخم سهیلی ع بر سینه همین نعل بریدم
که نشاید + محنت کده را به ازین طاق نمائی **طاق زدن** نوعی از جستن است که آنرا کلنبد زدن
نیز گویند میرزا داراب بیگ جویا در تعریف اسپ گوید ع زند طاق از دم خود گاه رفتار +
برنگ ابروی خوبان گره دار **طارم انگور** داربست که گذشت ظهوری ع مست ترا د طارم
تاک ست دیده باز + مستغنی از تفرج این سبز طارم است + در حرکت رای طارم اختلاف است
بعضی در قافیه مفتوح آرند و بعضی مضموم و سالک قزوینی درین شعر ع ستاره این بلند
طارم + خوانند او را ابو المکارم + مکسور آورده **تناظر** طای مهمله از منظر بای موحده
طبل سوم زدن عسس عبارت است از طبلی که نیم شب زنند برای امتناع سیر مردم در کوی
و برزن نظیری نیشاپوری ع ملک خفت و عسس طبل سوم زد + شدیم از زحمت اغیار
فارغ **طبق** معروف و عملی که زنان حکہ برہا هم کنند و آن ورای چرمینه بستن است صرف
مالیدن اعضای مخصوصه است با یکدیگر عالی ع از کاشه یکس گرفته سرپوش + در کار طبق خود
در جوش + زلالی در صفت زالی گوید ع طبق میزد بهم فرج بد باتش + درو انگشت حیرانی
زبانش قدسی نیز در صفت زالی گوید ع زبس ناتوانی قدش کرده خم + طبق زن شده
فرج و بینی بهم **طبل امان زدن** زنهار و امان خواستن شفیع اثر ع روز میدان چون گذارد
جرات پا در میان + میزند خصم از طپیدنهای دل طبل امان **طبل خوردن** رسیدن فوج خود را
کناره کردن ح سعید اشرف ع از بحری نظاره او طبل میخورد + طاوس کبک جلوه طوطی کلام را
طبلچه چیزیست از مو بافته و شیخیان بر دست دارند چون آنرا مقابل باز به پرواز آمده حرکت
دهند باز باز آید و بر دست جا گیرد ح سید حسین جرات خلف سید علی سید سبزواری
ع آخر آن ترک شکار افکن بدام ما نشد + طبلچه از بال و پری بستیم و رام ما نشد **طبل در زیر گلیم**
پنهان داشتن امری که در نهایت ظهور باشد ح صائب ع عشق در پیران بود چون طبل

بتحتین مقابل سینه در آب حرام گذشت ز سنجر کاشی نیز گوید ع رمز نکته دقیق وطرف بحث علوم
گرگاه پاره کنم کس سخن وا نرسد * محسن تاثیر ع طرف صحبت من یکطرف افتاد و برفت * بلبلی نیست
چه لذت ز نغزخوانی من * نظر به همین معنی در محاوره منکوحه را نیز طرف گویند هج وطرف شدن
مقابل شدن است میرزا صائبا ع پیش مژگان درازت که هدف خواهد شد * چو تو پر یکطرف افتی
که طرف خواهد شد * وطرف بسکون ثانی گوشه وکنار را گویند مثلاً طرف دامن وطرف کلاه
خان خالص ع زبس دامن ازین گلشن برنگ غنچه برچیدم * رسانیدم بمعراج گریبان طرف
دامن را * سالک یزدی ع یکره نزد در طرف کلاهی ندیده ام * عیدی نکرده ابروی ماهی
ندیده ام * وفائده وحاصل نیز گویند از فلان جا طرف بستیم یعنی فائده حاصل کردیم وحید
ع چو شاخ بارور از باغ دهر اهل تمیز * بجز شکستگی خود چه طرف بربستند * لیکن بدین معنی
بصله از آرند بدون آن در کلام اساتذه دیده نشد الا طرف بستن بدون صله از بمعنی مقابل
شدن آمده سنجر کاشی ع کی پیش راه تو گیرد که طرف بربندد * چو بر سپاه مخالف
روان کنی یکران * طرف بفتحتین نیز بمعنی فائده آمده میلی ع صراط عشق خطرناک میلی
دلنواز بود * ترا امید طرف زین صراط بر طرف است * طرف برداشتن بسکون دوم نیز بمعنی
فائده حاصل کردنست محسن تاثیر رباعی با اهل سخن نشین وطرفی بردار * از گنجینه عمر نقد صرفی
بردار * در معرکه هنر بنیروی سخن * با تیغ زبانی سر حرفی بردار طرف شام بفتحتین مرادف
تنگ شام که آن گذشت میرزا صائبا ع پیران تلاش رزق فزون از جوان کنند * حرص
گر آتشو طرف شام بیشتر * طرف صبح نیز شنیده شده * طرفگی بضم بازیگری سلطان علی
ع شهید طرفگی بر روی گلعذارانم * صبا بمشهدم آرد ز لاله زار چراغ * بدیعی سمرقندی
ع کنند خال و خطت از برای بردن دل * هزار طرفگی و صد هزار بوالعجبی طرفه بازیگر چون
این قوم در بغداد بسیار اند بیشتر است طرفه بغداد مشهور شده میرزا جلیل شهیر ع از شوخی طرفگی
یادی از طرفه بغداد داده صاحب کشف اللغات بوالعجب هم بمعنی استاد بازیگر نوشته

واینجو زنگی نیز باز نگیریست وحید در شدت ابر دی ماهی گوید ۵ یا که باشد زنگی پیری که از انجوگی
از زنخ یکدم فقد ریش سفید او بپا طرح کردن و ریختن و افشاندن
معروف اول و دوم مشهور است سوم طالب آملی ۵ ای خوش آنشب که بر سر کویش
طرح آه و فغان بیفشانی طرّه بضم اول و تشدید ثانی زلف ظهوری ۵ نگرد شب سفید
از شعر مسا رسی ٭ ز مشکین طرّه روزم سیاه است ٭ و کاکل نیز طغرا ۵ کم ز دل شانه
خاطر باد صبا ٭ طرّه چو گردید جمع زلف پریشان خوش است ٭ و نیز چیزی که بر سر ایوان سازند
بتازی آنرا شظایه نیز گویند و در فارسی باران گریز محمد شفیع اثر در صفت عمارت ۵ ز بس
خون کرده در دل طرّهٔ او چرخ مینا را ٭ نماید عقد پروین در نظر چون پنجهٔ مرجان ٭ صائبا
در صفت قصر شاه عباس گوید ۵ طرّه اش بال بر نزاد دست کز فرمان حق ٭ سایه گسترده است
بر فرق سلیمان جهان ٭ طرّهٔ ایوان هم گویند محسن تاثیر ۵ چشم او با طاق ابرو لیلی
و ایوان او ٭ طرّهٔ ایوان لیلی جز که مژگان او ٭ هم تارهای منقش که با هم جمع کرده بر دستار
گذارند محسن تاثیر ۵ مرا از طرّهٔ دستار روشن گشت این معنی ٭ که در دنبال میباشد گشاد
بستگیها را ٭ شفیع اثر ۵ چون سبحه دل شکستگانیم پس چه غم که نیست ٭ عمامه ام چو مقری
تسبیح طره دار ٭ تذنیب که عزیزان در صحت این لفظ بدین معنی دارند و گویند که معلوم نیست
که خان خالص موافق رسم هندوستان گفته یا اصطلاح اهل ولایت هم هست از اشعار
شعرای مزبور که بهند نیامده اند رفع شد آنچه بعد تتبع متحقق گشت آوردن طره بدین
لفظ دستار و عمامه جائز نیست زیرا که در شعر او ستادی دیده نشد الا خان سراج المحققین در شعر
۵ بهر فرید جاه همه داغ حسرت است ٭ طاوس وار هر که ببینی تو طره دار ٭ آورده بر عربا
طرّه بازی بازیست که اطفال بازند و آن چنان است که کرباسی را مثل تازیانه
تاب داده بر یکدیگر زنند محمد و نیز گفته اند که هر چیز تاب داده را طره گویند ازین رو اطلاق آن
بر تازیانه درست شده مخلص کاشی ۵ اگرچه رفته بسر و در طره بازی مخلص ٭ ولی چو طرهٔ زلف

طریق راه و طرق جمع و با لفظ گرفتن و سپردن مستعمل

تو دید تاب ندارد طرفدار تحقیق بادشاه و حاکم و جاگیردار بیج طالب آملی سه صف درد

بر شماره صفدارت + باج شاهان خورد طرفدارت + طریقه بمعنی روش آقا حسین وحدت

رباعی آنرا که بجز عشق و جنون مشرب نیست + غیر از ره بی تکلفی مذهب نیست + بر سیکه دهم

طریقه اهل جهان + آری آری طریقه بی عقرب نیست تناظر طا از منظر سین مهمله طسوق آسیا

بکسر اول وجه معینی که آسیابانان بسرکار بادشاه ایران رسانند و این از جمله باجهائی بنجاست

بیج شفیع اثر سه نارسته تخم کشته هنوز از زمین وقف + ببرزارعان حواله کند طسوق آسیا

تناظر طا از منظر فا طفل در گریبان افکندن رسم ولایت است که خاتونی که پسر ندارد

و پسر رضیع یکی را از آقربا و اقوام خود متبنی گیرد پسر را در گریبان کرده از دامن بر می آرد

وجه آن بر عاقل متفطن پیداست بیج وحید سه زدل زائیده طفل اشک چشم از خویش می داند

چو فرزندی که انداز ... دم در گریبانش طفل شش ماهه زهره آب حجه رسیدن شراب شش ماه

مقرر داشته اند طغرا سه طفل شش ماهه زیکنفس آرام نیافت + تا نگر دیده بگهواره مینا در خواب +

طفل شش روزه عالم بحکم خلق السموات والارض فی ستة ایام کنایه از دنیا و ما فیها صائبا

سه ما حریفان کهن سال جهان از الیم + طفل شش روزه عالم بد بازی ما + بعضی گویند کنایه از انسانست

طفل بر در مسجد و بمسجد افکندن چون زن فاحشه از نطفه حرام فرزندی بار آرد نهانی آنرا

بر در مسجد افکند و برگردد تا هر که بسر وقتش رسد بردارد بیج طغرا سه مرد خدا نمیشود گر چه زن از کنار

خود + بر در مسجد افکند طفل حرام زاده را + شفیع اثر سه طفل اشکی کز غم دنیا ز طبعت زاده است +

شرم بادت گر ز چشم آنرا بمسجد افکنی طفلان چمن کنایه از نباتات نورسته سلیم سه طفلان چمن را

چو شیر زنیست بقائی + در باغ خزانست که همراه بهارست طفره بر جستن و فاصله که در میان

کاری افتد از شرح میر نور الله که در حل مشکلات مثنوی معنوی بقلم آورده معلوم شد حاجی قدسی

در تعریف اسپ گوید سه بیوید بترتیب منزل بیک ماه + از و مختصر طفره طومار راه + ظهوری گوید سه زبان

ارتباطش نشانده‌ی بیان + ابرش طفره بودی وطی اللسان تناظر طا از منظر لام طلا کردن

باصطلاح اطبا طلا کردن مالیدن دوای رقیقی است بر عضو مؤف بر خلاف ضماد که آن رقیق نباشد
و اطلا بالکسر تازی آنست شعرا مطلق بر مالیدن واندودن استعمال کنند اشرف ه تقاضا
بزرین قبا چی کنی به طلائی بر آهن طلا می کنی طلسم صلور تیکه از عمل نیرنجات راست کنند
تا کسی از حد تجاوز نکند و آن طرف راه تواند بردگاهی از آبگینه سازند سالک ه تدبیر عقل
حل نکند عقدهٔ سپهر ما بستند این طلسم زجاجی بنام عشق + و فارسیان بمعنی قید آرند طغرا
ه هست حق با من اگر شکوه ز صیاد کنم + زانکه ناحق بطلسم قفس انداخت مرا طلایه و دوائی
که طلا کنند ظهوری ه مرخ رونید عاشقان در سینه + چون ناب است که طلایهٔ عشق + و جمعی از لشکر
که شبها بکشتن زر دور اردوی لشکر برای پاس بگردند از لغت مجد الدین علی توسی معلوم شد ظفر نا
ه ظفر جمیل سپاه پیش را طلایه + لوای جیش او را فتح سایه تنا جا طا از منظر نون طنبی
و طنابی ایوا نیکو توی ایوان تکان باشد سنجر کاشی ه نهاد برف بخاری سبک برافرازیم
که وقت صحبت شبها گوشهٔ طنبی است طغرا ه از مهیج رطوبت گل نوخیز حسن را + گر خانه بود تنگ
شود و صحن طنابی طناب قرق بهر دو قاف طنابی که در سواری سلاطین و حکام هند جهت
امتناع آمد و رفت مردم عوام از عالم باره هند هج شفیع اثر ه ز چین جبهه و رو ما یگان دنیا و ار
کشیده اند طناب قرق برای نقیر + ایضاً ه بر سر راه او طناب قرق + بسته از چله کمان باشد
تنا خطر طا از منظر واو طوق چیزیست از عالم علم که شکل پنجه بران نصب کنند هج و آن دو گونه
ی چتر طوق از عالم علم است کوتاه تر از نه و قطاسی چند بر افزایند و دوم تومان طوق هم از آن عالم
لیکن از و دراز تر و در علمها این را پایه برتر نهند و آخرین بزرگ تومنیان اختصاص
یابد از آئین اکبری بعینه این عبارت مرقوم شد اگرچه طوق بدین معنی بطلای دسته دار
مرسوم شده لیکن بعد تحقیق ثابت گشت که بتای قرشت است سلیم در صفت کیا گوید خلفا
لشکر از جهان رانده + علم و طوق شان بجا مانده + و طوقچی شخصی است که طوق بردارد و قی
ه نگار طوقچی آن پادشاه کشور حسن + که طوق بیرق او شد مدار لشکر حسن + محمد علی ماہر ه طوق

کشتی حرفی را که در خلوت باید گفت در انجمن گویند مـ عرق بفتحتین خوی و چیزی دادن الورق
تاریخ لک الرجل ای یعطیک للمودة ص شفیع اثرش چاره بخل نیست جز ریزش ٭ میشود دفع انفعال
به عرق ٭ طغرا گوید نازخانان این دور خشک یکمو عرق ٭ گر آب رز لبالب میکنند گر ابه
کشیدن نیز ص صائب گوید گهر ز شرم عرق میکند ببازارش ٭ چگونه آب نگردد دل خریدارش ٭ و بکسر
اول و سکون ثانی اصل هر چیز ص واله هروی در مرثیه فصیحی استاد خود گوید عرق عرب و اصل عجم
نساز سفر کرد ٭ دل ز دو قطره آرا چه عرب را چه عجم را ٭ بمعنی رگ بزرگ نیز مشهور است عرقخانه حمام زلالی
گوید مغز عشقی که بشو و در پوست ٭ در عرقخانه محبت اوست عرق ریختن و راندن سعی در کار
کردن اول مشهور است دوم طالب آملی گوید بحریم که قدم سودگان دشت حجاز ٭ براه کعبه
چه گرم اند در عرق رانی عرق زیر خادم مـ بنیر نجات گوید زخم امر تو بجان و دل رندان کاریست
ما عرق زیر تو و حکم تو بر ما جاریست ٭ عرق ریختن شرمنده شدن نیز مـ ناظم هروی گوید عشق نیز ز
عرق چون دل شود صید هوس ٭ هر که می بیزد طلبش میکشد شرمندگی عروسک منجنیق کوچک
مـ امیر خسرو گوید بران شد که زود در حصارش نهد ٭ عروسک زنان زیر خاکش کند ٭ و لعبتی است
که دوشیزگان بدان بازی کنند زلالی در قصه دختر زال گوید عروسک باز ما طفل خیالش
هراسان مردم دیده ز خالش ٭ و نیز میوه ایست از اقسام زردآلو شرف الدین علی یزدی در صفت
قبوا که گوید وصف زردالو ار کنم بنیاد ٭ سازم اول دل از عروسک شاد ٭ عرو گوز
اول مفتوح و رای مهمله مشدد و کاف عجمی و واو و زای معجمه شور و غوغای بیجا مـ طغرا
رباعی بو یحیی در بزم رو قفائی بوده ٭ از بهر گریز رهنمائی بوده ٭ نگشوده بغیر عرو گوزی از رو
این کله دراز کربائی بوده عرقچین طاقیه که زیر دستار و کلاه پوشند از لغت تصنیف محمد الدین علی
توسی تحقیق شد طغرا گوید منه واعظا و گرز نیکو نه دستار کلان بر سر ٭ که آخر چون عرقچین در ته
دستار پنهانی عراک بفتح و رای مهمله مشدد محبت مالنده و گوشمال دهنده گ طالب آملی گوید
شعرم بلندی و دعوی ٭ شاعرم بذله سنج فی عراک عرقان شرم و حیا مـ محتشم کاشی گوید که گمان می برد

دل کان شمع فانوس حجاب + چون زعفران دم زند صد دو دمان برهم خورد تماشا طرفین

از منظرهای مجمعه عزب زن بی شوهر و مرد بی زن واله هروی به ز دو معنی بسته نسبتی

سخت قریب است خدا خیر کناد + دختر رز عزب است و پسر حرص عزب عزیز معروف و نایاب نیز

سالک یزدی در زمانه خریدار گشته است عزیز + ازان شده یوسف ما خوار در دکان تماشا عزیز

منقطوع الاضافه مخصوص المیم نصرتی است از عالم صاحب مرده که گذشت مخلص کاشی در زفت

بال نداز ند عاشقان پروانه عزیز مرده دعائی بود زلیخا را عزائم بفتح افسونهای که بر مرضی

و آفت زده ها خوانند مح سعید در مندل خواهد آمد و عزائم خوان شخصی که افسونها خواند مرز اصفا

عزائم خوان اگر خود را بسوزد جای آن دارد + که از شیشه پری تسخیر کرد و هم پری را رو را +

تماشا طرفین از منظر شیرین مجمعه عشق در لغت افراط محبت است و فارسیان بمعنی سلام

و وداع آرند مح مثال معنی اول سالک یزدی میرساند چو شیطان بهشت زدو ره مانده

عشق بلندی همچو ابروی ترا + مثال معنی دوم صائب از بوستان تو عشق بلند میگویم + چو شبنم

از گل رویت چو دمی شویم + فوقی یزدی همت بیمانی عدم خوش خفته است + کس نام کرم خود

بجهان نشنفته است + احسان ز بانی بیاران مانده است + آن نیز درین دور زور عشقی گفته است

عشور آنچه از تجار بر معابر بحار بطریق باج گیرند از عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد که ما قا

قیصره از تجار روم بنا در عشور گرفته قلیلی بوالی مذکور میدادند دیگر سعید در اهل فرقه کند

عشر خوان شخصی که بر سر گور میت آیات قرآنی خواند میر الهی همدانی روزی که در دیار محبت

بخاک + جبریل عشر خوان شود م بر سر مزار عشور و عاشور و عاشورا تاریخ دهم ماه محرم سعید

عشور در پا علم خوان گذشت دوم مومن استرابادی گوید ماه عاشور بصد شورش و افغان آمد

باز دریای بلا بر سر طوفان آمد + سوم ظهوری شهیدی که شد زیاتم او + عید بلا با تجشم عاشورا

در آخر عاشور با افزوده عاشوره گفتن غلط عوام است کما لا یخفی علی المتتبع عشوه هرچه

عشوه خوب مح نوقی یزدی آن یکی عشقاک اند اینک بیا از من بخر + ناز های خبرکی دو عشوه

آسمان سائیدن کنایه از کمال ارتفاع اعلا عنان باسپ سپردن کنایه از سست کردن عنان تا اسپ بر وفق خواهش برود

باصطلاح کیمیاگران طلا و نقره ساختن نعمت خان عالی فقره روز و شبی را که کیمیاگر ایجاد عمل
شمسی و قمری خزینه فیض ساز د **عماری** یکی دو کسی که بر یک محمل نشینند از عالم خانه یکی که آن کذی
سند در جلیل بقلم آمد عماری در اصل محمل است طغرای مشهدی ه لیلای همت چون کند آهنگ سوار
جمازه تصویر دهد تن بعماری خواجه حافظ شیرازی ه عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است
خدایا در دل انداز ش که بر مجنون گذار آرد تا بوت نیز سلمان ساوجی در فراق نامه گوید
ه تا بسر شکم بشو بیند تن بسازندم از برگ نسرین کفن گل اندر عماری من گستر ند عماریم
چون غنچه گل برند **تناظر عین از منظر نون عنبر دان** و عنبر چه و عنبر بینه زیوریست
از عالم و بکدیگی هند که جوف آن بعنبر پر کنند و دران گوهر نیز آویزند مح صاحب رشیدی عنبرینه
و عنبر چه بمین معنی نوشته و شارح خاقانی نیز محسن تاثیر ه ز عنبر دان که بود ش گوهر آگین ساعد
سینه اش را لوح زرین شفیع اثر ه عیان باشد ز لوح آن تن صاف چو عنبر دان سمین حقه
نافه تا غنچه آن قصر لاله عنبر چه کیش انداز کرده بود پیشکش نمود الخ کمال خجندی ه زیبا ان
که مشک زلف بر سر نهاده دست گردن کشی چر است تو عنبرینه را همای همایون ه گلی مجراز رفق
سعری زیود رایی عنبرینه زیر می زیود **عنقا شدن** غائب و ناپیدا شدن مح میرزا صائب ه شاهباز
طبع ملا بال هر جا باز کرد ه شکر صائب را علاجی نیست جز عنقا شدن **تناظر عین از منظر واو عود قمار**
قماریاجایست که عود غرقی در اول در آنجا بهم رسد از تحفة المومنین علاوه شد طالب آملی ه عود قماری از جگرم
گر کنی بخور بها بر مشک بخور و چکید **عود زیر دامن** آنکه زبان عنانی خود آرای ولایت زیر دامن خود
بخور عود خوشبو سازند مح صائب ه اگر مردی مرد در پرده ناموس چون زنها که دود عود از خامی کنند
زیر دامنها بخور زیر دامن نیز گویند محسن تاثیر ه شمیم عطران فرد دیسا کن فلک را شد بخور زیر دامن
تناظر عین از منظر یای حطی عید غدیر عید غدیر خم موضعی است ما بین مکه و مدینه که هیجدهم ذیحجه حدیث من کنت
مولاه فعلی مولاه الی آخره در آنجا صادر گشته و الی یومی هذا روز مذکور نزد اهل تشیع عید اعظم است
و آن موسوم است بعید غدیر میرزا معز فطرت ه مستی بیاد ساقی کوثر عبادتست چوش خم است خطبه عید غدیر ما

بردر خانهٔ یگانه رود و غربالی و کلیدی نیز همراه دارد و غربال بکلید بنوازد صاحب خانه خبردار شده چیزی از ماکول یا مشروب در غربال کند و از آن چیز برنیک و بدکار تفئول گیرد والله اعلم سالک قزوینی ؎ گلی دارم که گر یکدم تنالم بر سر کوییش ٭ براه نالهٔ بلبل بغال گوش بنشیند

فن ناظر فا از منظر تا ی مثنات فوقانی **فتح** معروف و نام فنیست از فنون کشتی و آن حریف را از پس در میان کمر دست انداخته بالا کشیدن است محمد میرنجات؎ شست محمد الحنفیه بفولاد زند جا دارد ٭ فتح بر قلعهٔ بغداد زند جا دارد ٭ از قلعهٔ بغداد مراد شکم است

فدک ناظر فا از منظر دال مهمله فدک نام باغ مشهور نی و خضاب زنگرزان که جامهای رنگین برای هوا دادن بدان آویزند وحید در تعریف رنگرز گوید ؎ فدکها بدکان آن شوخ و شنگ کشیده چو قوس قزح رنگ رنگ

فراغت ناظر فا از منظر رای مهمله **فراغت خانه** مرادف خلوتخانه بیانی ؎ کنیز هوشمند از جای برخاست ٭ فراغت خانهٔ دیگر بیاراست

فرزند کجا یعنی مولدش کدام جاست محمد سلیم ؎ فرزند خودم بشمرد مادر ایام ٭ ای کاش بپرسند که فرزند کجایم

فرج کفتار داشتن گویند هر که فرج کفتار با خود دارد دلهای مردم بمحبتش مایل شود محمد شفائی ؎ ز روی محبتش باو داد مهربان پدرش ٭ برای گرمی بازار اوست کفتار نعمت خان عالی ؎ گر دیده عزیز تر بوده ٭ از خواهر خویش فرج کفتار ٭ و بخاک کردن فرج کفتار زوال محبت آرد محمد سلیم در تحبطه گوید ؎ زخصمی گشت گرد این چرخ غدار ٭ محبت را بگور از فرج کفتار

فرد نوا کسی که بی دمکش خواند محمد طالب املی ؎ تو بلبل نطقم همه جا فرد نوا بود ٭ این شوخ زبان رشک هم آواز منست ٭ از منعالم است فرد و بمعنی تنها روی که همراه نبرد از وصاحب ؎ من و متابعت خضر نیک پی هیهات ٭ سایه فرد روان را ملال می‌گیرد

فرمودن معروف و آمدن محمد جلال آذری ؎ تو مهمانی و ما را دیده و دل میهمانخانه ٭ اگر این خانه دلگیرست فرما اندر آن خانه ٭ وحید رفیعی ؎ ای محبت خانه ام فرموده خاموشی چرا ٭ گر بهان باقیست رنجش پیش آمی بدمی ٭ بمعنی رفتن نیز مستعملست شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه گوید فقره

فلانه دو کمان میکشند یعنی پرزورست چه کمانداری که پرزوری بخود دسپارد دو کمان

باهم میکشند شاپور رباعی حسنش ز نمود خط قوی بازو شد ٭ چشمش مه ساد سخت با تیر و شد ٭

پیوسته یکی کمان زابرو برداشت ٭ اکنون دو کمان کشید که چار ابرو شد فلونیا و فلونی معجونیست

کیف که افیون و بزر البنج دران داخل کنند مح سند اول در تحقیق بحث گذشت ظهوری نیز گوید

رباعی بر بر سر خوان لقمه ربائی نکنم ٭ زین بیش که پشت دست خائی نکنم ٭ ترسم نشوم صاحب کیفیت

اگر ٭ از شاه فلونیا گدائی نکنم ٭ یحیی کاشی بیت گفتی که فلانی ز همت بند فلونی ٭ گرومی بخر از شاه

بسیار ندیدم شاطر فا از منظر بودن فندق بستن و فندقی کردن سر انگشتان بحنا

نگارین کردن که آن بفندق میماند مح زهی شاپور بیت از سر انگشت حسرت بیخود زخم خونابها ٭ گر حنا

جانانه فندق بسته بر عنابها ٭ نعانی بیت تا که سر انگشت گل کرده خزان فندقی ٭ کرده چمن بر نگار

پنجه دست چنار فنجان بکسر اول و جیم تازی پیاله کوچکی که قهوه دران میکشند و این ظاهر است معرب

پیکان است که در فارسی بمعنی پیاله است یحیی کاشی در صفت باغ گوید بیت شعله صفت لاله زجا جسته پر

گشت بفنجان طلا قهوه ز ره استادی میر محمد علی رائج بیت بخت گرم افتاده با هم صحبت خوبان باغ

قهوه و فنجان یاقوت است داغ و لاله نیست فن خوردن دغا خوردن مح شفیع اثر بیت از دست

چرب غنی فن مخور که میماله ٭ چو پهلوان به تن خویش روغن خود را فن زدن حریف را زبون کردن

مح مرزا جو یابیت چند می لاف و باشی در فنون عاشقی ٭ گر زنی آن چشم پر فن را فنی اهل فنی شاطر فا

از منظر واو فواق مرضی است معروف و فواق شیشه شراب را آواز در پیاله ریختن است

مح سلیم بیت بهیم است خندیدنش درین محفل ٭ فواق شیشه می را چنین علاج کنم فوطه جامه ایست دو خچه

مثل دستار و کمر بند و رومال و امثال آن از لغت مصنفه مجد الدین علی قوسی معلوم شد ملا شریف

بیت شد جلوه گر بفوطه سرخ و قبای آل ٭ آن شاخ گل مگر که ز سر تا بپا گلست ٭ شوقی یزدی در هجو

شعرا گوید بیت گهی بچیده بر سر فوطه شال ٭ که ما هستیم سر گرم می جال فوطه ربا دزد طراریست که دستار

از سر مردم برباید مح صائب بیت نیست از فوطه ربایان جهان پروائیش ٭ موی ژولیده خود هر که

سوی ژولیدهٔ خود هر که بسر می بندد فوطه دار شخصی است که فوطه بسته باشد سبند در جامه نهادن گذشت و نیز کسی است که چون بحمام در آیند رخت کنده را با و سپارند مح و فوطه لنگ حمامی نیز مح سند در آب بدست دیای کسی ریختن گذشت صاحب کشف اللغات ازار را بفوطه ترجمه کرده

تناظر فا از منظر یای حطی فیل باران مقطوع الاضافه باران آخر بنگال سعید اشرف

در رزمیه گوید ه شد از جوشهٔ زنده فیلان جنگ * عیان فیل باران تیر تفنگ * محمد علی ماهر در تعریف فیل گوید ه ز خرطوم چون آب ساز د روان * بود معنی فیل باران همان فیل میمونه فیلی بود که لشکر هوزن سعدان بر آن سوار میشد و اویکی از پهلوانان دست راست حضرت امیر حمزه بود مح و میمونه نام فیلی است از کشتی سند در سنگی و از گونه گذشت فیلی بفتح اول و یای حطی عرف طائفه ایست از لران که بعیاری معروف اند حسین خان عباس لر فیلی از امرای شاه عباس ماضی از آن جماعه بود از عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد محسن تاثیر ه دارد ز شوخ عجب دزد نگاهی تاثیر * می رباید دل اگر از لر فیلی باشد فیین بکسر اول نام شهریست از ایران سنجر کاشی ه چند افضل گل و شیشه کاشان سنجر * که ز فیین آمده سیر در دروازه کنیم * نیز نفس تنگی گرفتن گویند بینی پاک کن چه فیین میکنی مح شفائی ه سر بالا نکنی گر همه شیرین باشد * فیین و تیخ و اندازی و بیباک خوری تناظر قاف از منظر الف قاب ترکی است ترجمه آن وعا نوشته اند یعنی ظرف گویند قاب عینک و قاب آئینه و قاب کتاب و چون طبق ظرف طعام است آنرا نیز قاب گویند شفیع اثر ه همچنان کز قاب عینک باشد ایمن از شکست * دیده پوشیدن ز افتهاست مردم را حصار * محسن تاثیر ه سخت قاب عینک و آئینه دار دخانه ام * غیر روشندل ندارد راه در کاشانه ام * طغرا ه تا شد نقاب رویش همرنگ قاب مصحف * تفسیر گشت بینا از پیچ و تاب مصحف * و نیز قاب استخوان آرنج و پاست تدسی ه تا شود هیکل در ایام تو هر گوسفند گرگ با دندان برون آرد ز پای خویش قاب * از نجت سجل ز اثیر قاب گویند شفیع اثر ه نخواهی شست دست از نعمت ظالم مگر روزی * که چون قاب قمارت کرده خاکستر نشین قالبش

طغرا گهی که بازی بیرو وزیر طرح شود ٭ نشان ان ذر دنیا بند ورگر نقش قاب **قاله قال** بهمان

قال قال شغائی ؎ رسوائی بیرک کبابی ٭ عالم گذرت قال قال **تناظر قاف از منظر بای**

موحده **قبای صورتی** مرادف جامه صورت که آن گذشت وسند نیز در آب وگل مرقوم

گشت **قبا کردن کسی** را یعنی جامه باو دادن مرزا محمد سعید ؎ در آفتاب قیامت بیکسی

آزار ٭ اگر برهنه ئی را قبا توانی کرد ٭ این شعر از تذکره خان آرزو نقله نوشته شد **قبا بدوش**

کردن پوشیدن جامه عرفی شیرازی ؎ صد چاک پرده ام بهر دست ٭ نا کرده بدوش

یک قبار **قبای راه** جامه که در اثنای سفر پوشند وآن رنگ جرکتاب دارد میر نجات

؎ تر ابجامه نیلوفری چه کار ای گل ٭ برنگ سایه خود این قبای راه بپوش ٭ جامه را بهمین معنی

در کتاب معارج النبوه دیده شد **قبیده** بضم اول وفتح ثانی ویای حطی مجهول نام حلوا ست

نوقی یزدی ؎ تا سیرین از فرق نعمت خانه انگبین ٭ لب قبیده بوسه شفتالو و پستان تیمچو باره

قبچاق ببای موحده وجیم عجمی قومی است از اتراک که بشجاعت ودلیری مشهور اند از ظفر نامه

شرف الدین علی یزدی معلوم شد وآن اتراک را نیز از عالم تسمیة الحال باسم المحل قبچاق گویند از تصنیف

مجد الدین علی قوسی تحقیق گردید میر نجات ؎ بهدمان توهمه چابک ورند وقبچاق ٭ همه چون سرو

بگلهای چمن بالا چاق **قپان** ببای فارسی مشدد در ترکی ترازو ئی است که یک پله دارد

وجانب دیگر سنگ از شاهین بیاویزند کپان فارسی آن وقسطاس تازی وحید ؎ آدمی است

زیر بار گران ٭ از زبان دراز چون قپان **تناظر قاف از منظر دال مهمله قدک**

بفتحتین وکاف تازی جامه رنگین وبرای بریشمی **مح** وحید ؎ بزیر چرخ زسر کوب قد دشمن تو

بود برنگ قدک در دکانچه دقاق **قد فلان ندارد** یعنی باو مساهمت نتواند کرد **مح** طالب آملی

؎ خار بن را با گل وشمشاد قد جلوه نیست ٭ تنگ می آید ببوی گل هم آغوشی مرا **قدم بر سر چیزی**

نهادن ترک آن کردن هاتفی ؎ بکوشش زهره وطرف پردلان ٭ نهاده قدم بر سر جان بلا

تناظر قاف از منظر رای مهمله قراول خانه مکانی باشد بلند یک فرسنگ از شهر دور جمعی

ذکر مکان شهر ... **قبل کردن** ... **قبله گاه**

بدنیا آمده + میکند بر کودکان کار شیحون آبله + و قران گذشتن گذشتن زمان محنت است محمد
عطای حکیم در باب افتادن ممدوح از اسپ گوید ای قبله زمانه از تنگدل مشو + صاحب قرانی
از تو قران بگذرد یقین + تو آفتاب بی سخنی سایهٔ خدا + گاه اثر زمان بود که فتد سایه بر زمین
قران گذراندن متعدی منه شفائی از گریه ام ای چرخ قرانها گذراندی + امشب سحر ناش
کذاری خطری بازه + قرض بیوجه قرضی که وجه ادای آن در نظر نباشد محمد ظهوری در مدح
ممدوح گوید قرض بیوجه نا امیدی را + گشته انید نخشش تو ضمان قرقری هر دو قاف
نوعی از پیچش دستار که آنرا در هند کرکی گویند یکی از شعرا در هجو گوید بآن چیره طره پرداز
حلم قرقری پیچ انداز او قرباقه سوم بای موحده پنجم نیز قاف لفظ ترکیست بمعنی غوک از فرهنگ ترکی
ماخوذ شد سند در تشنا قه گذشت قرشمال با اول و دوم مفتوح مطربان همراه کاولیا محمد
از بحر طویلی که شیخ فیضی فیاضی متضمن لغات متضاده در هجو تصنیف نموده بمعنی زبان آنجماعت
معلوم شد قرق بضم اول و فتح ثانی منع و باز داشتن محتشم کاشی هست از قرق شرم حیا
دست خواهش نیز از آن جوهر جان دور که در پیرستش + قرچی محصل منع مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه
در صفت ماه رمضان المبارک میفرماید فقره قرچی سلطان شریعت است پروانه هلال بر سر قرق
بمعنی خشک نیز از فرهنگ ترکی معلوم شد شفائی رباعی در مجلس خان در او آداب ببین +
جمع آمده بر خبث اسباب ببین + بر طاقه کوزه قرق رانبگر + یک قاب طعام و هشت بشقاب ببین قرقی
نوعی از کلاه است که در سوالف ایام غیر از پادشاه کسی بر سر نمیگذاشت در ینوقت از ملبوسات
عوام است و خواص نمی پوشند محمد شفائی یاران پس کار نشین را بسر اینست + بر عادت کرجی
ترقی نام کلاه است قروقی شدن معامله بر هم خوردن کار محمد عالی در محاصره حیدر اباد
گوید فقره بهادران چون دیدند که معامله قروقی شد بر بالیدند بمعنی بر بالیدن گذشت قروت
چیزیست که دوغ را جوش دهند تا بسته شود و باز بدست بر هم زنند تا ترش تر گردد و بخورد دلیو زد بیند
کم رفع صفرای او کند محمد مسیح کاشی رباعی این چرخ پلنگ خو بمن رو نکند + لوزیست که با قروت سن جو

پیراهن یوسفم سراپا لیکن ٭ کو پیش زلیخا کفنی بو نکند ٭ این را کشک بفتح اول و سکون ثانی نیز گویند
خوردنی است که از خیرات سازند کذ شفیع اثر در هجو نجف قلی آغا صدر ایران گوید ٭ در خانه میل
نعمت الوان نمیکند ٭ صفرای او چو بوز کشکی بریده است تناظر قاف از منظر زای معجمه قزاز
بهر دو زای معجمه علاقه بند و ابریشم فروش که آنرا در هند پتوه گویند بیای موحده فارسی و تای مثنات
فوقانی هندی قز ابریشم سالک یزدی در صفت اکبر نام علاقه بندی که پر زر و نیکوئی داشت
گوید ٭ آنکه امروز قدش سرو سرافراز منست ٭ شاه خوبان جهان اکبر قزاز منست قزوینی شدن
در خشم آمدن چه مردم انجا مغلوب الغضب اند مح سلمان ساوجی ٭ اگرچه نیست ز قزوین
در وستا زادست ٭ و لیک می شود اندر حدیث قزوینی ٭ و قزوینی بابون را نیز گویند مح جلالای
در هجو ابنای زمان گوید قصره پیروی قزوینیان کرده با نطرف می افتد تناظر قاف
از منظر شین معجمه قشو ترکیست بمعنی خرخرهٔ آهنی که اسپ را بدان خارند مح شفیع اثر در زید
گوید ٭ کشیدند گردان کوته نظر ٭ صفی چون قشو از پی یکدگر تناظر قاف از منظر صاد
مهمله قصاب شکن فنی است از کشتی و آن زور بر گردن حریف آورده بر زمین زدن است
چنانچه گوسفند را قصاب مح میر نجات ٭ مدعی گرچه خود ازار هراتی دارد ٭ بابت قصاب شکن
گردن چاقی دارد تناظر قاف از منظر طای مهمله قطار را بی ... اطلاق آن بر جمعی از هر چیز واقع شود و در اشعار بسیار است از انجمله طغرا گوید ٭ کار دلم بکوه ک
شوخی فتاده است ٭ کو هیچ بیضه می شکند صد قطار دل ٭ قطامه بالتشدید زن بسیار شهوت
قطلم بالتحریک تیزی شهوت ص و نام زنی که پر فاحشه بود مح محسن تاثیر ٭ آبرو شناس هست نه تیز
و نیار ریختن ٭ خصم مرد انست تف بر کس این قطامه کن ٭ قطره زدن و کردن کشید
و فشاندن و بر داشتن و دیدن و سعی کردن مح اول مشهور است مح دوم مخلص آگوید
٭ هر طرف بسیار کردم قطره در راه طلب ٭ لیکن از دریا ندیدم بهره جز سیلاب کم مح سیوم عرفیا
گوید ٭ نیست آسان پنجه با عشق قوی بازو زدن ٭ قطره در زیر بار بحر جی با در گشت بهار سیا ...

گل نکند گوهر خزانهٔ ما ✤ نعمت خان عالی ؎ عید را تهنیت نو گوییم ✤ روزه را قفل بر زبان فکنیم ✤

تا ناظر قاف از منظر لام **قفل احمدی** بضم اول و حای حطی دست بر زبر تمام عضوی از اعضای کسی زدن مع بیرنجات درشری که کسی است به آقا ارشکی بیگ گوید قفقره برگونه قفل احمد زنم که مقصود نظر نشوی و این اصطلاح الواط است ترکان آنرا استقامه یعنی تا در حق نظر هیگی گویند حق نظر بیک شخصی بوده که در اهتمام در خانهٔ بادشاه دست بر سینهٔ مردم زدی و تمام نیز داین خبر بنامش مشهور شد مع **قلابی** بفتح و تشدید لام کیسه سکه ناروا زند مع شفیع اثر ؎ بدست بوالهوس داغی که می بینی ز عشق او ✤ زری باشد که قلابی بنام شاه میسازد ✤ مجاز هر مکاره و دغل را گویند طالب آملی ؎ شره بر هم بهشت را دیدم ✤ دور از این زاهدان قلابی ✤ **قلب بدم شمشیر و خنجر افتادن** دندانه دار شدن و دمش بر گشتن مع **قلپاق** ببای فارسی در ترکی کلاه را گویند از فرهنگ ترکی معلوم شد سیفی ؎ مرا جهت قلپاق دو زمایی هست ✤ از این نمد سر درویش را کلاهی هست ✤ برای زیب فراز سر دو ز قلپاق قیش ✤ سواد دیده من اطلس سیاهی هست **قلچاق** بجیم فارسی دستانهٔ آهنی که لشکریان دارند و این لغت ترکی است طغرا فقره در چشمه نظم سازی قلچاق دستگاه شغل شر طرازی **قلعهٔ قهقهه** نام قلعه ایست مستند در تحقیق **قلعهٔ سپید** نام قلعه ایست که واقع است بالای کوه شیراز مع و کنایه از زن بکر اشرف ؎ خویش را هر چه وابستهٔ دختر کردن ✤ نفس را بندی این قلعهٔ سپید کردن ✤ مولفه ؎ گر دستم بنار این قلعه پستان او ✤ قلعهٔ سپید بیک تحریک شوقی وا کنم **قلعهٔ کلات** نام قلعه که بر کوه کیلویه واقع است زندانیان را در آن نگاه دارند مع اسمعیل ایما ؎ از شوق تو گل دل من آب گشته است ✤ در قلعهٔ کلات بود عندلیب من **قلعهٔ الموت** نام قلعه ایست در قهستان دیلم که حسن بن زید در شهور سنه اربعین و مائتین بنا کرده و در اصل آله اموت است یعنی آشیانهٔ عقاب چه آله بالف ممدوده و لام مضموم عقاب است و اموت آشیانه و شیر در کارزستان در صفت قلعه گوید فقره قلعهٔ الموت از شکش صورت مرگ در خود دیده **قلماقاسی** بضم اول

در ترکی سردار غلامان است قل غلام و لر بفتح علامت جمع ترکی برای مخاطب مثلاً آت اسپ است و آتلر اسپان هم آقاسی سردار هیچ داراب جویا که از غلامان شاه مردان اوست *
که درین عهد قللر آقاسیست **قلم افشان** قلمی که بران افشان طلا و نقره باشد مفید بلخی که دارد انگشت نما معنی رنگین مفید * در صف اهل سخن چون قلم افشانم قلندر پیچه کنایه از آلة تناسل
از عالم ملازاده هیچ شفائی گفته بقلندر پیچه پائین تنه اش دارد میل * طرفه حالیست که بیچاره در لنش
درکونست **قلتاق** بسیوم مثنات فوقانی ترکیست بمعنی کیدی از فرهنگ ترکی معلوم شد و این علاقه اجنبیست و از
شفائی رباعی ای آنچو تو منهم پدر بینی تو * قلتاق پسر برادر بینی تو * صد فیل نر بربار یک فرو
کشند * دفتر بدان کشور بینی تو **قلم نیست** یعنی حساب نیست و پرسش نیست صائب از خشکی
سودا قلم در ناخنش لشکسته است * آنکه میگوید قلم بر مردم دیوانه نیست **قلم در ناخن شکستن** مرادف
نی در ناخن شکستن که آن خواهد آمد سند بالا گذشت **قلمدست** معروف کسی که بقلم کار کند مثل قطعه نویس
و مصور طغرا در توحید گوید که شقائق کش لوح جام و سبو * قلمدست طراحی رنگ و بو **قلم دست پا**
استخوان کعب و آرنج عالی گفته قاصد چه مژده نه پیامی نه وعده * پای قلم چه شد قلم پا شکسته است
حاجی قدسی در قصیده در دست گوید که گر از قلم که تحریر پذیرم شاید * بس که از قلم دست دیده‌ام
آزار **قلم جدول** موقوف قلمی که بدان جدول کشند سند در ستاره گذشت **قلم نیشکر** با ضافت بیا
نیشکر سالک یزدی گفته از بس بیاد آن لب شیرین گداختم * طوطی گمان کند قلم نیشکر مرا **قناطر**
قاف از منظر سیم قمه بقاف مضموم و میم مشدد شمشیر در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی بسیار آمده است
و صاحب تذکره دولت شاهی نیز گویند فقره قباد بسبب آنکه بر قمه پدر عاشق بود در نسب
بالقاف کنیزک بخنجر هلاک ساخت **قناطر** قاف از منظر نون **قناره** چوبی یا آهنی طویل
که قصابان دارند مثل چوب سر در میخهای بسیار در آن زنند و آنرا در دیوار مضبوط سازند و گوسفند
سلخ کرده بدان آویزند و قطعه قطعه کرده فروشند هیچ مرزا میع واعظ علیه الرحمه گفته یک سلخی است
عالمی از دست خنجرش * هر شیشه‌ای تخت دلی را قناره است **قندک** چراغ کم فروغی که عیاران

کار ما خواهد شدن + کار کسی ساختن سعید مند شرف تبریزی سه شمع را دیدم که از راز شب وصل آگه است
صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم + کار تمام ساختن میرزا شانی تکلو سه از یک نگه که مایه
صد ساله عاشقی است + کارم تمام کرده و من غافلم هنوز + کار بگوشه چیدن مرادف بطاق
نهادن که آن فراموش کردن و از یاد بردن است مح ظهوری سه بگوشه همه کارها چیده اند
از دو گوشه کاری ار دیده اند کار قدیم کنایه از مبتذل ظهوری در صفت بازار نورس پور
گوید سه چنان از زرگران قدر سیم + که شد پاره زهره کار قدیم + کار غلامان اغنیای
ایران غلامان را بیشتر بکسب فنون مثل حدادی و نجاری و زرگری و نقاشی و امثال آن مشغول
دارند و در هر فن یکفنه سازند از این رو کار خوب را کار غلامان گویند مح شرف الدین پیام
بسته رباعی آن جوهر که جمله سامان باشد + مشکل ظرف شکسته کلامان باشد + هر و ارا
در چمن تیغ کشیده + گل گفت که این کار غلامان باشد + کازری معروف و تیغی سفید آزند در
واله هروی سه تیره روز ما سفیدی باید از آنکس که او + دلق شب را جیب نیلی کرد و دامن
کازری کازیره معصفر که آنرا در لغت هند کسنبه گویند مح طغرا قصره گل کازیره بسکه
انقلاب در مزاج خویش انگیخت خون و صفرای زرد آب و معصفرش بیکدیگر آمیخت +
کاسها بهم خوردن کنایه از وقوع هنگامه و غوغای عظیم مح محسن تاثیر سه و ست زد
بر سر محبوب جهان هم بگذارد + کاسها خورد بهم تا کشتی پیدا شد کاسه سرنگون شدن مفلس و نادار
شدن میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه سه چشم و چراغ گلشن هستی توئی اگر + مانند لاله کاسه ترا سرنگون
شود + و کاسه سرنگون موقوف مفلس نادار مح خان خالص سه حباب را نبود غیر خیال پوچ بسر
هواپرستی این کاسه سرنگون پیداست کاسه و کوزه اثاث البیت مح رهی شاپور رباعی ای گر سلطنت
زبیسی پیداست + از کاسه و کوزهات خیسی پیداست + هر گر در شب دیجور نقاب اندازی + از چهره تو نشان
عیسی پیداست کاسه و کوزه شکستن خراب و پامال کردن صائب سه کاسه و کوزه افلاک شکستن
دارد + چند بیهوده دل اهل هنر را شکند کاسه زیر کاسه نهفتن از کشتی که چانه خود را به چیانه

حریفی بخیند مع بعضی گویند دست در زیر زانوی حریف بردن و بر داشتن از جا میر نجات سا چه جور
نخصه کردن و غم بلا داسه ش +، قامت از انحنا کاسه بزیر کاسه ش + کاسه شدن کوز شدن
ن ح ظهوری بیت برآهن اگر دردش زیند شیشهٔ عهدم + از صلبی آن کاسه شود پهلو سندان +
کاه اگر از تو نیست کهدان از تست مثلی ست مشهور یعنی اگر طعام از تو نیست از غیر است
شکم خود از تست چرا پر سیر نخوری از امتلا خواهی مرد مح میر الهی همدانی رباعی بسیار مخور
که نان هراسان از تست + بر خویش ترحمی که این جان از تست + دیگ شکم از طعام لبریز مکن
گرکاه نباشد از تو کهدان از تست کاسه کجا بر کسی ست که ناخوانده بر خوان مردم حاضر شود
مح کمال اسمعیل بیت آنجا که خوان هفت آراست روزگار + این هفت طاس کردون کاسه کجا
بر ند + کاسه کجا هم گویند مح کاسهٔ همسایه و کاسه چیزیکه آنرا در هند بهاجی گویند کاسهٔ همسایه
دو پا دارد یعنی از آنخانه بان خانه و از ان خانه باین خانه رود مح سلیم در تحطیه گوید بیت فتاد
سنگی از این سقف مینا + شکسته کاسهٔ همسایه را پا + یحیی کاشی در رزمیه گوید بیت عدو تیر برد
و سر خود نهاد + چنین کاسهٔ همسایه را کس نداد کاسه پیش کسی بند کردن خود را بخدمت
امیری بستن و بامید منفعتی بخانه اش آمد و شد کردن چون کسی ملازم در امیری شود گویند در سرکار
فلان امیر کاسه بند کرده است مح سعید اشرف بیت بیسکند از بهر دمی نو شخند + پیش لبش دختر رز
کاسه بند + کاسه و قدح بر سر کسی شکستن رسوا کردنش مح محسن تاثیر بیت چنان ز نعره مستانه
بیتو نالیدم + که کاسه بر سر آواز شیشه شکست + طغرا بیت کس چه می داند که پیمانت نمی ماند درست
گر ز بد مستی قدح را بر سر ما نشکنی + کاسه بازی دو کاسهٔ چینی پر از آب می کنند و کاسه
بازان واژگون شده کاسهها را بر پشت گذارند و بتحریک سر ین آنرا بجنبانند و بدوش
خود رسانند و قطرهٔ آب از ان نمی ریزد و بمجاز مکار و حیال را گویند مح یحیی کاشی
بیت از حریفان قمار برده بسی + کاسه بازی چنین ندیده کسی + کاشتن نشین معجمه
معروف و برگردانیدن ج ور مخلص کاشی بیت داغ من کی نظر بمرهم داشت + سینه در زمین

اول کاشت کاغذ گیر پنجره و دریچه مطلق و کاغذ گرفته غنی کشمیری ع یار پنهان ز نظر گشت
چو شد دیده سفید ٭ مانع پرتو خورشید شد این کاغذ گیر کاغذ کبود دوا در ولایت رسم است
که دوا در کاغذ کبود پیچید و پیچیدنش در کاغذ سفید شگون ندانند مخ چنانکه تاثیر گوید ع تدبیر درد
مسلک روشن ضمیر نیست ٭ در کاغذ سفید ندیدم دوا کنند ٭ مخلص کاشی ع گر نسخهای شعرم از کاغذ کبود
خالی ز حکمتی نیست چون کاغذ دوائی کاغذ معروف و قباله و تمسک سلیم ع زندگی بی میراث
خواریم صد بار ٭ گرفته هیچو کبوتر زمین ها کاغذ ٭ و مکتوبی که احباب باهم فرستند هم او گوید ع کند بهار
به برگ شکوفه یاد ترا ٭ چو آشنا که فرستد با آشنا کاغذ ٭ و مچلکا نیز هم او گوید ع عجب که زحمت چشمی دگر
تواند داد ٭ بخاک پای تو داده است توتیا کاغذ کاغذ باد بفک اضافت و باضافت کاغذی
که اطفال و پیران این زمان بر ریسمان بسته پرانند و بهوا سر دهند عظیم نیشاپوری ع نوآموز حیا
طفلی که در دام غم دارد ٭ رود گر عالمی بر باد کاغذ باد میداند ٭ اشرف ع چنان شد هوا تر ز فیض
سحاب ٭ که شد کاغذ باد کشتی آب ٭ و کاغذ هوائی و کاغذ اطفال همان است مخلص کاشی ع زاهد
ز خفت عقل خود را برد بمعراج ٭ گر ریسمان دهندش چون کاغذ هوائی ٭ نصیر همدانی ع زبس که اخته
عشقم ز زور رشته آه ٭ سبک چو کاغذ اطفال بر هوا رفتم کاغذ حلوا کاغذی که حلوا در آن پیچیده
فروشند و آن باطل از کار رفته باشد لهذا مجاز چیزی بی اعتبار را گویند مخ سالک یزدی ع نسخه صورت
شیرین که شکر آشوب است ٭ پیش حلوائی است کاغذ حلوا گردد کاغذ بتی کاغذیست خاص فرنگ که چون
آنرا بغور نظر کنند شکل بتی از آن مرئی شود مخ کاغذ عکسی ظاهرا همانست که سراج المدققین درین شعر
ع گل از شفق رنگین و شاداب ٭ ز عکسش کاغذ عکسی شده آب ٭ و جلال سیادت درین بیت
ع بسکه رنگین شده از نقش بتان سینه ما ٭ صفحه کاغذ عکسی بود آئینه ما ٭ بسته کافر کتابی شخصی که دین خود
دارد مثل عیسوی و موسائی مفید بلخی ع ز خط صفحه رویش نظر میگیرم ٭ بکوی عشق چو من کافر کتابی
نیست کاغذ گل آتشی شکستن تحریص و ترغیب کردنش بکاری یعنی موکشان بر سر کاری کشیدن
مخ خان خالص ع کاغذ کلم بشکنند ذوق می آشنائیها ٭ ز رعشه هر گاه بخاک از قدح مل ریزد ٭

کاکل افشانی پریشان کردن کاکل از جهت عرض رعنائی مح طالب آملی ب کاکل افشانی مبارک نیست بر طاوس عشق ٭ سر بر سر چو تو بتمار سیبایدکشید ٭ سفید بلخی ب نامرادید در پریشانی میکند شانه کاکل افشانی **کاکو** برادر مادر که خالش گو بینج در سلیم ب نتوان یافت دل خویش بجهان ای کاکو ٭ چه ردی کاه سوی گنجه وگاهی باکو ٭ باکو شهریست نزدیک شروان **کاک** بهر دو کاف تازی نان تنک و مرد لاغر رسیر بهر دو معنی بسته ب از غم نان هلاک گردیده ٭ کاک از شوق کاک گردیده و نام قلعه ایست از آذربائیجان رهم او راست ب از قلاع جهان بمرکز خاک ٭ نشنیده بغیر قلعه کاک

کاغذ دفتری کاغذ کم قیمت نا صاف که بمصرف دفتر است مح اشرف ب شد بدولتخانه آقا میرزا دولت آبادی شد آخر دفتری **کاکل شمع** دودی که بر سر شمع باشد زلالی ب سوی بزم ایاز آمد باین جمع ٭ پریشان تر ز چین کاکل شمع **کاله** مرادف کالاح وکدوی شراب خصوصاً و ظرف سفالین عموماً مح شفائی ب کاله گون بدوش میگردد ٭ همچو حلوا فروش میگردد ٭ میده کان کیدر محل درد کاله خویش پرکند از جو ٭ و نیز ظرفیست از سفالین که غربا بجا گستر پر کرده در حالت بیماری بجای تفلدان پیش خود گذارند مح شفائی ب ای کاله بلغم کشی چارسوی فسق ٭ ای لازبان واری دنی بند تشلوار **کام برداشتن** آنست که چون طفل متولد شود قابله بانگشت عسل کام او برداشته رقه در حلقش ریزد مح بناگوش کردن نیز گویند مح اشرف رباعی برداشته آسمان زخون کام مرا ٭ کرده است چنین رگ اندام مرا ٭ خون خوردن من چنانکه در طفلی بود ٭ پستان بدین شیشه حجام مرا ٭ کام برگرفتن نیز ظهوری ب بر بیرت دایه کامم برگرفت ٭ شهد دیگر انم رغبتی نیست **کاولی** لولی مح حکیم شفائی ب آیند خیل کاولیان و طلب کنند ٭ دختر برای مستقبل از دود مان تو ٭ وکسی که از اهل حرفه باشد وکارهای زشت و ناهموار سازد ازین رو کسی را که چشم کج کند یا بینی در هم کشد کاولی ساز گویند مح سند در چاقو دسته کردن گذشت **کاورسه** کاورس غله کم قیمتی است مخصوص هند وستان که آن را چینه گویند و پر ریزه باشد جاورس معرب آنست کاورسه چیز ریزه پر خرد که در خردی مشابه بکاورس باشد یا ی نسبت است ظهوری رباعی شد وقت که زر بجیب و دامن ریزند

کاکشان
دکهکشان
چنبری است به شکل جاده در آسمان از ستاره‌های خرد

کاو رشته زر به نرخ از زر ن ریزند ❊ از سردی فاقه خوشه چینان در بزمم ❊ وزین زر گل آتشین سخن
ریزند ❊ کاو رسه کاری مرادف ریزه کاری و خرده کاری است که آن مشهور است سلمان ساوجی
ے تاج گل را که زرش کاو رسه کاری کرده اند ❊ شبنمش آویزهای در و گوهر میکند کاهل پایی
مرود و کاهل پایی درخت شخصی که همه روز زیر پایی درخت امرود دراکشیده باشد و هیچ کار
از دستش بر نیاید لوطیان چنین کس را لنتی گویند بلام مکسور و نون و تای مثنات فوقانی و یای
حطی معروف مح کمال خجندی ے گر نگیری چیست و چابک سیلب شیر نیش کمال ❊ پیش اهل عشق باشی
کاهل پایی مرود ❊ میر در هجو اکول گوید ے بر نفس گرد آشنایی مرود ❊ هست از کاهلان پایی
مرود ❊ تو نی بر دیی ے من کیم آن کاهل پایی درخت حلولی ❊ نی سرم را ذوق تاج و نی غمی ام از نهان
کاه در دهن کردن کنایه از عجز کردن و زنهار خواستن چه زنهاری برگ کاه در دهان
گرفته امان خواهد لیکن رسم هندوستان است سلیم ے گر بمیدان ریاضت که با دعوی کند
کاه گیرد در دهان از شرم روی زرد ما تناظر کاف عجمی از منظر الف گاه بگاه هردو
کاف عجمی مرادف گاه بیگاه شیدائی گلو ے خارخار دل نازک شده از گوشه چشم ❊ مژه بر هم زدن
گاه بگاهی که مراست گاو تازی و گو تازی خود را غالب و پر زور وا نمودن از جهت تسخیر
حریف مح ظهوری ے امثال حساب گاو تازی دگر است ❊ گاو آمد و خورد دفتر پارین را ❊
سند دوم در توی شاخ گذشت گاو زوری و گاو زوری ریاضت فنون کشتی و زنهایت
زور نمودن مح اول معروف دوم مسیح کاشی گوید ے دشمن بگاو زور نخیزاندم ولی ❊ چون باد دو
خیزد برگ خزان منم گاو کون مرادف کون خر و آن خواهد آمد در خرکس گذشت تناظر
کاف از منظر یای تازی کباب گذشته کباب سوخته از کار رفته مح مفید بلخی ے زاهد که شهر
چو شراب گذشته است ❊ در تلخی زبان چو کباب گذشته است کباب برگ تاک کبابی که از برگ
تاک سازند مح مفید بلخی ے ز شوق شیشه می سینه چاک است ❊ دلم برگ کباب برگ تاک است ❊
کباب هندی نوعی از کباب که رنگش سیاه باشد مح محسن تاثیر ے چنین نه سیخ جگر لخت لخت از بلندی شد

دلم ز حسرت خالش کباب هندی شد کباب انداختن و ز شانیدن بجستن کباب
سلیم ع حسن میخواهند مستان را بشمع و گل چکار * هر که روشن کرد آتش ما کباب اندازیم
صائب ع اگر چه عشق ندارد ز من فسرده تری * تو ان بسینهٔ گرمم کبابها انداخت * ظهوری مست
عشقم اگر ز خون جگر * برسانم کباب * میرسدم کباده کمان بسیار نرم که ابجد کمانداران است
و نیز کمانی که پهلوانان کشند و چلهٔ اش از آهن باشد طغرا ع تختی رسند زد هر سستی فتاده را *
زنجیر آهنی بسر افتد کباده را * آنرا کمان فولاد نیز گویند شانی تکلو ع بازوی بخت من آن طور
قوی ساخته که کمانم نکشد رستم فولاد کمان کبوتر دم بفتح دال مهمله بوسهٔ خاطر خواه ج
ظهوری ع بنگر به بین ز کبوتر وش امان ندیدند * بهار است هوس کرده عندلیبان را * و بضم
دال باصطلاح خطاطان قلمی است بطرز خاص تراشیده که شبیه بدم کبوتر باشد اشرف ع گرنیم
شوق دل از کلک کبوتر دم رقم * نامه زین تقریب خود بال کبوتر میشود کبوتر باز زند پرگار اشرف
ع کی جواب نامه آید ز ان سراپا ناز من * کرد ضبط نامه بر شوخ کبوتر باز من کبوتر پر با هر دو با
فارسی قسمی از کبوتر که پر بر پا دار د و سست پرواز باشد طغرا ع سست است چون کبوتر پر باز بخت
من * قاصد ز پای خویش اگر پر برآورد تناظر کاف از منظر یای عجمی کپینک بهر دو کاف
تازی نمدی که مردم بنواد ز مستان بر دوش گیرند کلیم رباعی خوبان که همی رمند ز افسون ملک
رام اند به بی تعینان بیشتر ک * در صید بتان جامهٔ صیادی پوش * پاتابه و کیوه و کلاه و کپنک
کپیتان بکاف تازی و بای عجمی و یای حطی معروف و مثنات فوقانی ریش سفید صاحب
اختیار مهمات بادشاه فرنگ و کسی که از جانب ملک فرنگ داروغهٔ بندر عباسی باشد از عالم آرا
عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد میر نجات ع خوش آدمی که کپیتان حسن یار شود *
ز فیض باده کشی سید گلستانه * گلستانه نام جائیست از ولایت ایران تناظر کاف از منظر
تای مثنات فوقانی کتاب گذشته کتاب کهنه در یشه از حیز انتفاع افتاده سفید بلخی ع مشکل
بود مطالعهٔ روی نوخطان * غافل مشو از نیکه کتاب گذشته ست کتابت نوشتن و بمعنی مکتوب نیز

مشتاقی بکلوچه باآنکه در کتابت اغیار پیچ نیست ؛ بر رغم من مطالعه بسیار میکنند کتابت کشمیر
مکتوبی که حروف پیچیده ناخوان داشته باشد چنانکه حرف برابهه کشمیر که اشکال آن مختلف است
بصور حروف برابهه هند اسیره گر طوطی خیال خطت نامه بر شود ؛ آئینه را کتابت کشمیر میکند کت
بفتح کاف تازی تخت گویا تفویس کهٹ است که آن لفظ هندیست هم طغرا بر در بارگاه
چرخ کت است ؛ شاه را پالکی بدین صفت است کتنگن بهر دو کاف تازی جاه کن شفاقی
بچه تو که کتنگن قاب است ؛ در زمین بلاد نقاب است کتابی همان کاف کتابی که گذشت
جلال سیادت رباعی بشتاب سیادت که تهنیت جان گرده ؛ دل آئینات ز نور عرفان گردد
از علم رهی بمعرفت بیدار کن ؛ مانند کتابی که مسلمان گردد تناظر کاف تازی از منظر
جیم و آن دو تناظر است نخستین منظر جیم تازی کچک کاف دوم تیر تاز
چیزیست سرکج از آهن که فیلبانان برای تادیب فیل دارند بمعنی در اصل انکز است بفتح یکم
و ضم سوم و زای معجمه کج چیزیست که طاس تنق بدان آویزند بر افغان چنانچه نان عقد
تنق بوده خدنگ تو از کجک ؛ یا از هلال صورت پروین نموده حک ؛ شیری در صفت ستاره دنباله دار
کدر عهد اکبری ظهور کرده بود گوید یا بود تنق روز عید را کجکی ؛ بر وکشیده که وی ز سیم پاک عیار
و نیز چیزی که مردم ولایت بر دور گریبان دوزند و آن گاه از طلا باشد و گاه از سمور چنانچه تنهی
از صفت گفته قرگان ؛ کجکها دوخت دور گریبان ؛ و آن از کلک بهامی بوحده نیز گویند و نیز چوبی
که دهل و کوس بدان نوازند چنانچه تقی کجک دهل فتنه انگیز شد ؛ ز بانگ دهل فتنه سر تیز شد کج کچ
بهر دو کاف جیم تازی همان کج کج معروف سالک یزدی کج مکج میرود این چرخ لبنی سیماب است
پشت آئینه افلاک مگر سیماب است کج معروف و هر جا نیز سلمان ساوجی کجا در نوبهاری
لاله روئی است ؛ کجا در گلشنی زنجیر موئی است ؛ به پیش خویش باید دادن آواز ؛ مگر پرده بیرون افتد
این راز کج نشستن مرادف جماع نشستن که آن گذشت طالب آملی طالب سید تشبیق
سخن کج نشین که بازو بر صفحه خرد قلمی امتحان کنی کج کچیم برگستوان اسپ و فیل و لشکری این لغت

قزوینی ست بو زر دولت پروانه سرفرازی شمع ٭ مرا ز بادهٔ شوق انقدر گذاره مکن گذشت
صیغهٔ ماضی بمعنی بعد نیز آمده از رستند در چم گرازش گذشت و گذشتن مردن نیز وحید ست بود عجب
مریض تو گر دیر بگذرد ٭ که روح کشتگان تو راه گذاره نیست ٭ و از سر چیزی گذشتن ترک او
کردن نیز هم او ست گوئی همیشه می گذرم از جهان وحید ٭ چون بگذری ز خویش ترا چون گذشت نیست
تناظر کاف از منظر رای مهمله و آن دو تناظر ست تناظر اول کاف تازی کر
بالضم نام رودی معروف و مقدار معین و نزد امامیه آب کثیر عبارت از بلوغ آبست تا آنمقدار
یا زیاده چنانکه در حدیث واقع ست اِذَا بَلَغَ اَلمَاءُ کُرًّا لَم یَحمِل خَبَثًا و مقدار کر مساحت سه شبر
و نیم طول در سه شبر و نیم عرض در سه شبر و نیم عمق ست بشبر مستوی الخلقه بوزن مقدار یکهزار و دویست
رطل عراقی است و رطل عراقی یکصد و سی درهم ست که نود و یک مثقال باشد چنانکه مجموعه کر
یکصد و پنجاه و شش هزار درهم و یک صد و نه هزار و دویست مثقال باشد و قلتین شافعی قریب
ربعی ازین کمتر ست از لغت مجد الدین علی توسی تحقیق شد سنجر کاشی ست ز دامن تره آلایش
هوس نرود ٭ اگر نه مادهٔ آب دیده کر گردد کراسه بضم اول و سین مهمله کتاب مطلقا و کتاب اَستقاقی
خصوصاً ال جلالای طباطبا در دیباچه دیوان ظفرخان احسن گوید فقره بخاطر رسید که اجزای
روح افزا را که مانند اوراق دفتر گل ابتر شده چون کراسهای غنچه شیرازه بربندد کربلائی نوعی
از قماش که محرمات باشد طغرا ست تا از کربلای عشق تو شدم ٭ از داغ همیشه کربلائی پوشم کرباس
بسین مهمله پارچه سفید سیفی در تعریف بزاز گوید ست تا عاشق روی مه کرباس فروشم ٭ شد چاک مرا
پیراهن صبر چه پوشم کرسی معروف و چیزیست که از عالم بخاری که آتش در ان بر کنند برای
گرم کردن خانه میر الهی ست تا میتوان چو عرش ز کرسی جدا مباش ٭ آتش بفرق ریز و مکن اختیار برف
و کرسی دار باضافت کرسی است که زیر دار گذارند و شخص مصلوب پا بران گذاشته بر دار رود غزالی مشهدی
ست چو کرسی پسند شد شحنهٔ عشق را گدا ٭ و کرسی دار عاشق کرده قد خمیده را ٭ و کرسی عقد گهر و کرسی خط
در کمال انتظام و خوبی بودن سلک گهر و خط است در اشعار اساتذه بسیار دیده شد کرسی

دارد یعنی نواخت یکدگر است ﷺ کرک بضم اول و سکون دوم و هر دو کاف تازی پشم نرم
که از زیر مو برآید و آن را بشانه برآرند و شال و مخمل بافند رح محسن تاثیر در لباس
مرا غفلتی نبود + جوابی نداشت مخمل کرک لباده ام + و نیز گرهها که بر روی مخمل و شال
و کرباس بد باف نمایان باشد و آنرا لاس و پرزه نیز گویند ﷺ کرم کشتن باول مکسور و چارم
مضموم و شین معجمه دستبازی و ملاعبت با معشوق کردن و باج گرفتن ﷺ سند در دیوان
سعید اشرف هست و میر عظیم ثبات ولد میر افضل ثابت نیز گوید ؏ شمع امشب چه کرمها که نکشت +
که ز پروانه گل بدامان کرد + و دفع شهوت کردن زنان حکه بر چرمینه چنانکه عادت آنهاست
نوعی زدی در مثنوی شیرین و خسرو که تمامش موافق اعتقاد خود در هزل گفته در داستان
دلجوئی کردن پرستاران شیرین را گوید ؏ چه میگوئی تو ای ماه سمن بر + ترا چرمینه باید زیاد
ز کیر خر زیاده چار انگشت + باو یک لحظه کرمی نتوان کشت + همچنین دماغی نیز در هجو گوید ؏ جدید
گفتیا یا ایها الذکور عرب + کرانست از همه تان کیر همچو خر بشال + که تا باد بدم نفس این هوا کدام
که کرم حکه او کشتنش بسی ست محال کرم پلاس بودن بکاف مکسور و بای عجمی در صدد عیب جوئی
بودن طالب آملی ؏ هر دو کرک لباس هم بودند + بلکه کرم پلاس هم بودند کرم کار داشتن
باول مکسور خار خار کاری داشتن ﷺ مخلص کاشی ؏ صبر کردن بجفای تو بسی مرغوب است
کرم این کار ز ایوب مرا بیشتر است + بلی کرم یعنی خار خار آرند سعید اشرف ؏ بلای عشقبازی را سست
کرم طرفه من هم + درین محنت صبوری می کنم ایوب را مانم + تناظر دوم در کاف عجمی
گرانبار شدن آبستن شدن عالی در هجو خان جهان بهادر گوید ؏ آن نحس نجس کز دو جنس
شد مادر قحبه اش گرانبار گرا بفتح اول و تشدید رای مهمله حجام و ستر تراش رح یحیی کاشی در هجو
گوید رباعی کاکا نامت چگونه آقا کردی + کافر نکند آنچه تو گرا کردی + ریحان سیاه مادرشت
سپیده نیست + چون اسم شریف خود شریفا کردی + گربه در بغل داشتن بضم اول
کنایه از مکر و حیله کردن ﷺ کمال اسمعیل ؏ پیدا نه سر خلاف دارد + در زیر هزار گربه در بغل دارد

گربه از بغل افگندن ترک مکر و حیله کردن ج هم او ع خود بیند ازم از بغل گربه‌ها گیم
از ما جزای موش اختیار گربه بید قسمی ست از اقسام بید که برگهایش به پنجهٔ گربه ماند و پشم دارد و آنرا
بید مشک گویند ج طغرا ع گردد بر سر هر شاخ دو صد گربه بید ۞ بلبل از مستی گل شیوهٔ رم
نشناسد ۞ گربهٔ خلاف نیز گویند چه خلاف در تازی بید است رکنای مسیح کاشی ع گر باد شاد
نامیه را تقویت کند ۞ چون پلنگ چرخ خورد گربهٔ خلاف گربهٔ زباد زبرای مجمع شیخ علامی فهامی
در آیین اکبری نوشته که زادوش مستی جانوریست گربه آسا لختی بزرگ تر و روی به یوز او دراز تر
ساتر ای از جمیع اقسام او گزیده تر بود ساتر اجائیست از مضاف بندر ابن که واقع است
مابین دهلی و آگره آن چکیده سفید زردی آمیز است و آن جانور در زیر دم نافه دارد
باندازه جوز خرد انتهی کلامه عرفی شیرازی ع بسیر مرتع جاه تو آهوان حرم ۞ بر روی سفرهٔ
خلق تو گربه‌های زباد گربه بتنبان کردن رسوا کردن است مح شفائی ع خار در کون
خر لنگ و فارت نیم ۞ پیرزالی چو تر اگربه بتنبان نکنم گربج بجیم تازی قماش خربزه سیفی ع منع اگر بکنند
گربج گربج پهلویم ۞ بستان خربزه نرم دل خموشم من گربه براق بفتح بای موحده دوم قسمی
از گربه است که موهای بدنش نسبت به گربه‌های دیگر بلند و براق باشد مح سلیم ع حریف شاه
سواری که میتوانند شد ۞ که هست شیر فلک گربه براق او را گردن از مو باریک تر کنایه است
از عذر و کراهت نداشتن در قبول انچه گویند مح صائب ع در طینت ملائم من نیست سرکشی ۞ باریکتر
ز موی میانست گردنم گردن باریک داشتن ملائم و هموار بودن مح میر الهی ع تا بیت
و سیار باشد حکم کشش سیاره را ۞ گردن باریک دارد رشتهٔ پیش جوهری گردن کج گردن داشتن
سر عجز فرود آوردن میرزا صائب ع پیش دریا چه ضرورت کنم گردن کج ۞ منکه قانع بدهم آب
چو شمشیر شوم ۞ [illegible] دوم درزبان گندمی گذشت گردگریبان باول مکسور و دال مهمله موقوف بمعنی
زعفرانی مشهدی ع ما باده ایم و گرد گریبان ما خم است ۞ داریم نشاه که دو عالم در و کم است ۞
گرد گردن با دال مفتوح ظهور کردن سالک قزوینی ع غبار آشنائی در نظر هست ۞ مگس در راه

چشم اسی لوتیا کرد ٭ و گرد کردن تیر بلند رفتن تیر است مرزا صائبا ؎ چنین که سرکشی از شست
برون رفته است ٭ بحیرتم که چسان گرد میکند تیرم گردش بالین شب جمعه رسم ولایت است
که شب جمعه البته بحرم بهم آیی می باشند و اصلا بیرون نیروند و نمیخوابند بل آنرا شگون بد دانند شیخ
شفیع اثر ؎ مروز میکده بیرون اگرچه می گشتی ٭ که رسم نیست شب جمعه گردش بالین ٭ بلی گردش بالین
نقل کردن است از جایی بجایی مخترعات مصرع گردش بالین مبارک باد بیمار ترا گرد و پوشیدن
باول مفتوح در حالت کشتی گیری خاک مالیدن پهلوانان بر بدن شیخ میر نجات ؎ گرد و پوشید گر
شیر صفت آهوئی ٭ باز بهنگامه کشتی است حریفان بوی گرفتن بر بدن مخلص کاشی ؎ کشکول
مهر باد چو شد شاخ بی ثمر ٭ دست ار دهنده نیست سر کیش گرفتنست ٭ حاجی گیلانی ؎ ناخن زیاده سر
چو شود دست از وبدار ٭ ناخن چو شد بلند گرفتن سزای وست ٭ و بند کردن گویند در را گرفتم ظهوری
؎ عشق هر رخنه که بود گرفت ٭ باز قفل است بر در دل ما ٭ و کندن شفیع اثر ؎ گرچه از افتادن نوا
شود گفتار سست ٭ چون تو دندان طمع گیری سخن گوئی درست ٭ و فرض کردن صائبا ؎ من
گرفتم بر نیارد موج شیر از نیام ٭ از هوای خود خطر دارد حباب زندگی ٭ املاک مشرقی ؎ دماغ صرفه کشود
که میتواند کرد ٭ در امید گرفتم کلید پیدا کرد ٭ انحصار استعمال گرفتن باین معنی با یراد کاف بیانیه
یا اگر تعلیقی که گاه آرند و گاه نه باستناد اشعار مزبوره درست نیست و شروع کردن نیز یافتی
در خاتمه تیمور نامه و شمار مصنفات خود گوید ؎ گرفتم ز مجنون و لیلی نخست ٭ وزان صورتی دعوی شد
درست ٭ سلیم ؎ دل در طلبت بره دریوزه قدم زد ٭ اول ز سر کوچه بزنجیر گرفتست گرفتار
معروف و معنی گرفتاری نیز آرند غزالی مشهدی ؎ کس بخوبان بر نچید و گرفتار مباد ٭ هیچ کس
همچنین تو هم گرفتار مباد ٭ بر متفحص مخفی نیست که مصدر بمعنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام
فارسیان مستعملست از انجمله حاجی قدسی ؎ زگیتی رضا نیست جز سفله دون ٭ که هم دون نواز است و هم
سفله پرور ٭ حیاتی گیلانی ؎ عطیه فیض رسان است و جرم عفو پذیر ٭ بهرچه هست رضائیم غم چرا داریم ٭
قاسم ارسلان ؎ جادوی چشم و هندوی خالت ٭ میکنند آشکار و پنهان دزد ٭ مرزا رفیع واعظ

علیه الرحمه میفرماید ؎ زلف او را از بردن دل غیر ✽ موبموشمرم بسا ربایستی ✽ میرزا لالی ؎ خرامانش بقصر خویشتن برد ✽ بهشتی را بمهمان چمن برد ✽ کمال خجندی ؎ امشب آن مه بوثاق که فرو می آید گر بمهمان من آید چه نکو می آید ✽ کلیم ؎ در عبادت قانع ست اینجا تلافی میکند ✽ گر در آب غسل استسقی کند زد ریا ✽ سلیم ؎ بریز خون سلیم و برو فراغت باش ✽ کسی بهجو تو ئی این گمان ندارد هیچ ✽ ازین قبیل الفاظ بسیارست که ایراد آنرا این مختصر بر نمی تابد گرفتن نمک کسی را بجزای کورنمکی گرفتار آمدنش طالب کلیم ؎ در چمن دیده ز نظارهٔ گل میوشم ✽ تا نگیرد نمک آن لب خندان مارا گرگ میش نیک ظاهر بد باطن سالک یزدی ؎ این عزیزان در لباس میش گرگی میکنند ✽ یوسفم یوسف لیسی زین گرگ میشان دیده ام گرگ باران دیده آزموده کار گرم و سرد روزگار دیده محمد میر نجات ؎ از تیرهای فلک با چشم گریانم چه باک ✽ در فراق یوسف خود گرگ باران دیده ام ✽ سعید اشرف ؎ از سیل اشک بی پروا بنای من نرفت از جا ✽ نمی ترسم از ینها گرگ باران دیده را مانم ✽ مخلص کاشی ؎ کی ز اشک و آه مظلومان دلش آید برحم ✽ گرگ باران دیده باشد ظالم روباه باز ✽ میر یحیی کاشی ؎ کی ز هجوم ترشوند این گله سگ ✽ زانکه اینها گرگ باران دیده اند ✽ گرگ پالان دیده نیز مرادف آنست چه بازیگران ولایت گرگ را پالان بندند سالک یزدی ؎ با کمند مهربانی بر نمی آید ز چاه ✽ یوسف ما ای عزیزان گرگ پالان دیده است گرو نوشتن مشق خط کردن اطفال باهم گرو بسته از روی بحث سعید اشرف در موعظهٔ پسر گوید ؎ باید ز سر این خیال هشتن ✽ بازیچه نویس گرو نوشتن گره طاعون غلوله که نزدیک زیر بغل از مواد وموی پیدا شود و آن بالخاصیه مهلک باشد ملا سلیم ؎ کام عاشق چو در آید بغل می میرد غنچه بر شاخ گل ما گره طاعون است گره بندان سال گره ظهوری ؎ دلگشائی این گره بندان گره از کار روزگار کشاد گریبان گرفتن رسم ولایت است که در معذرت تقصیر گریبان خود گرفته استعفا نمایند حیاتی گیلانی ؎ اجل بعجز گریبان گرفته میگردد ✽ بصیدگاه نگاهی که من شکار شدم میرزا صادق ؎ گل ز رخش جیب قبا چاک زد ✽ پیش لبش غنچه گریبان گرفت ✽ و بر سر جنگ آمدن نیز

داما ن ناز برزد و تیغ جفا گرفت * مست در رسید و گریبان ما گرفت **گریبانی** بیای حطی
معروف لباسی است مخصوص اهل ولایت که دامن و آستین ندارد و بر روی قبا و چکن پوشند برای
زینت مع پیراهن را اسمعیل ایما ۵ بنده را خلعت دهد صاحب برای بندگی * چون گریبانی شود تو طوق
سرش چرا * مفید بلخی ۵ کرده ام زیب لباس از طالع ناساز خویش * پس بود تخت سیاه من گریبانی
مرا **گریه انداختن** ریختن اشک منجر کاشی ۵ چو عشق افکند در دل سوز مژگان گریه انداز د * جهد هر جا
که برقی لاجرم باران شود سید اشناظر کاف عجمی از منظر زای معجمه **گز گز جستن** بشوخی
و جستی تمام جستن سیفی ۵ ز هجر تیر گز خواهد جدا افتاد جان از من * که گز گز می جهد پیوسته آن ابرو کمان
از من **گز** بفتحتین ورای مهمله معروف و دسته هاون نیز نظر بمناسبت بر عضو تناسل اطلاق کنند
نعمت خان عالی در هجو خانکیان خان این جهان بهادر گوید ۵ پیوسته هم از کدو و شلغم * از حلیه گز تر ا
گزک بفتحتین و کاف آخر تازی معروف و تشنج و کبودی زخم از آب ذر دیدن یا بو بردن مع
میرالهی ۵ دل خون گزک است که دشمن هم از غمش * در هم کشیده روی چو زخم گزک زده
گز کردن بگز پیمودن سلیم ۵ اثر با ناله اهل هوس نیست * هوا گز میکند تیر هوائی *
و گز مز کردن نیز طغرا در قصیده منقبت سیدة النسا علیها السلام گوید ۵ صاحبا پایه
قدر تو از آن بیشتر است * که توان کرد با طناب تخیل گز مز **گزیدن چشم** چشم زخم رسانیدن
صائب ۵ چنانکه نیل بود مانع رسیدن چشم * بخط رخ تو امان یافت از گزیدن چشم **گرگی نگو نیست**
بهر دو کاف عجمی کنایه از نهایت بیقدری و بی اعتباری سعید اشرف ۵ دانائی عاریت دور و تو
ریش عجلی گرگی بگو نیست تناظر کاف از منظر سین مهمله **کسی** معروف و ضمیر متکلم و مخاطب نیز
مع مثال معنی اول میرزا معز فطرت ۵ از تن سرم جدا کن و از من جدا مباش * بر حرم باش عمر کسی
بیوفا مباش * مثال معنی دوم سعید اشرف ۵ بیا که بر سر راهت نگاه هم از عینک * بکف گرفته ترازوی
انتظار کسی **کیسو کاسه بر طبق عرض نهادن** رسوا کردن مع سند در زر دگذشت کسی را
بر چوب بستن در پیشگاه دیوان عدالت چوب بلندی نصب کنند و عصات را بدان بسته

چوب و تازیانه زنند مرزا معز فطرت ه شاد کرد از باده جان مردم غمناک را + جور گردون
بسته بر چوب تلافی تاک را **کسی را بباطن کسی گذاشتن** بدعای بد او سپردن صائبا
ه دل کار خود بدامن پاک دعا گذاشت + اغیار را بباطن مهر و وفا گذاشت **کستکن** بسین مهمله
و هر دو کاف تازی لفظ ترکیست بمعنی گرزی که سر آن از زنجیر یا تسمه بدسته نصب کنند در فارسی
پیازک و پیازی گویند ج وحشی ه یلان را گشته نرم از گرز کردن + نهاده سر بسینه همچو کستکن
کس گربه بادال مضموم و سین مهمله و کاف عجمی مضموم و رای مهمله و موحده گوری که آن آخر مهره
گویند طغرا رباعی بنگاله چو سوخت مانند خاکستر او + کانش ندید زدست خود اخگر او + ویران
چو شود بگیر سنگ گوشه او + ملکی که بود از کس گربه زر او **کس کباب** بادال مضموم و سوم کاف تازی
مفتوح وجه کس فاحشه و کاوه لی محمد بیرم سیاه رباعی آن قحبه که طالع وی آمد مریخ + از هیبت
اژدهای کیرم زد بیخ + وی کیر چو پولاد مرا کند بیخ + تا از پی کس کباب گردانید سیخ **کس و کو**
هر دو کاف تازی اقوام و اخوان و رفقا رسی شاپور ه گریه از نالیدن شاپور بر من زور
کرد + از غریب بی کس و کوئی بیاد آمد مرا شاطر **کاف از منظر شین معجمه کشاد دادن**
در مقصود بر روی کسی وا کردن نظام دست غیب در هجو گوید ه بندبندت زهم جدا سازد +
در هت عاقبت زبانه کشاد **کشتی بخشک بستن** کنایه از بخل و امساک محمد سعید اشرف ه گشته
ممسک خواجه چون گردید مال او زیاد + بست کشتی را بخشک آخر که دریا آتش است + سلیم ه هست تا شهریه
خست سر پس از احتیاج + کشتی خود بسته بر خشک طوفان از کجاست **کشتی و جنگ قدر بودن**
برابر بودن جنگ و کشتی شانی تکلو ه هنوز غاشیه من بدوش کیوان است + هنوز کشتی من با معاصران
قدر است + صائبا ه خم بیک انداز شد بازو دو ابروی ترا + خوش قدر افتاده جنگ این دو زور آور
بهم + قدر بمعنی برابر و مساهم بسیار مستعمل است چنانکه جلالای طباطبا در تعزیت نوشته فقره بار
چون باقتضای نزول قضا قدر و با کشاکش قدر برابر نتوان شد الخ و بمعنی نظیر و همتا هم آمده
ظهوری ه حریف کشتی من کو بعشق غیر از من + گمان مبر که برآیم قضا قدر دارد + و تیر انداز حکمی را

سرعان عالم علوی بر سم مژده خواه ✤ می کشایند از بر افلاک و فیروزی قباها می ربایند از سر خورشید
یاقوتی کلاه ✤ دو دیهیم و تاج از سر برداشتن هم درین موقع گویند سلیم ع ای قناعت مژده ده
شاه هفت اقلیم را ✤ از کلاه فقر و بردارش ز سر دیهیم را ✤ سنجر کاشی در شیرین و خسرو گوید
ع به هر اسیم باید ساخت ناچار ✤ برد تاج از سرش زین مژده بردار ✤ دوم پرسش احوال
کردن مرزا طاهر وحید ع نمی بینی ز سوز عشق جز دود پریشانی ✤ به رنگ شمع برداری اگر از سر
کلاه من ✤ سوم چون شخصی از شخصی آزرده باشد و دستش باو نرسد گویند چه میگوئی کلاهش را
بردار سلیم ع ای مور باین اندام سرخیل سلیمانی ✤ دیگر چه از و خواهی بردار کلاهش را ✤
کلاه سلیمان و کلاه سلیمانی عمرو عیار کلاهی داشته که چون آنرا بر سر میگذاشت از نظر
پنهان میشد محمد یحیی کاشی ع پنهان شدیم زان ز نظرها که از نمد ✤ بر فرق خود کلاه سلیمان
نهاده ایم ✤ وحید ع از ضعف تن نهان شوم از دیده چون حباب ✤ عریان شدن کلاه
سلیمانی ست **کلاه را قاضی کردن** مبالغه است در نهایت انصاف یعنی اگر منصف
حق گو حاضر نباشند کلاه را منصف کرده حسن و قبیح امر باید دریافت محمد میر محمد رضا قاضی یزد در
رباعی ع در مستقبل بلائی ماضی کن ✤ خود را نه خدای خویش را راضی کن ✤ عمامه به سر بست یا شسته
کلاه ✤ قاضی تو کلاه خویش را قاضی کن ✤ وحید ع طلاق دادن دنیا اگر نه هوس است ✤ کلاه قاضی
و دل در بر تو گواه بس است ✤ مشوره با کلاه کردن نیز محمد سلیم ع بی ترک سر چو عشق میسر نمیشود
کنجی نشین و مشوره با کلاه کن **کلاه احمد بر سر محمود گذاشتن** مرادف دولاب گردانی
و آن گذشت محمد واله هروی ع وی بفلاکت بدست تو بنه قادم ✤ بر سر شنبه کلاه جمعه نهادم
کلاه زنگله کلاه چوبینی که زنگها بدان بندند و برای رسوائی بر سر گناهگاران گذارند ملا مهدی
ع کلاه زنگله مهر بر سر صبح است ✤ بعهد خواجه مگر آب کرده است بشیر ✤ آن تخته کلاه و کلنگ گویند ✤ سند
اول در کلاه را قاضی کردن گذشت دوم ملا شریف میر موید نوشته ع از که آموختی این عدل
که از اسپ شاهان ✤ تو کنی نعل و مرا تخته کلنگ فرمائی ✤ چون کسی را خواهند مسخر کنند مشتی از عبیر زرد

حضار مجلس ریزند چون نوبت او رسد شتی از دو ده بر رویش مالند و گویند تخته کلاه کردیم یعنی رسوا ساختیم مح کلاه نمد کلاهی که از نمد سازند و آن لباس قلندران بینواست شوکت ٥ بجا کی کوی تو ای قبلهٔ سرفرازان + بسر کلاه نمد دیده ایم افسر را + کلاه نمدی بال تدرو کلاه نمدی است که گوشهٔ آن از الصورت بال تدرو سازند میر نجات ٥ کاکلش سنبل بر عارض گل و بالا سرو + بر سرش طرفه کلاه نمدی بال تدرو کلاه بارانی کلاهی که در بارش پوشند و معروفست و حباب نیز مح حیاتی گیلانی ٥ سپر گرفتن با ضربت تو دشمن را + بود حکایت سنگ و کلاه بارانی کلات قلعه که بر سر کوه ولیشته باشد خواه آباد و خواه خراب ک و نام قلعه در حوالی هرات و آن از امهات قلاع خراسانست از ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی در داستان رفتن صاحبقران بتسخیر هرات و تحصن شدن حاکم آنجا معلوم شد ٥ ز خیل و حشم هرچه زان داشت باک + بتحصن کلات اندر آورد پاک + و نام قلعه ایست از مضافات قندهار این قول مخالفت کلی دارد بقول شرف الدین علی یزدی که آن مقدم و اعلم است العلم عند الله و نام فنی از فنون کشتی و آن در پا بکلات گردن گذشت و چون امردی در وقت جماع گوید ان لسر بهوا کند لوطیان گویند کلات کرد مح کلاغ بدست آورده یعنی ز سفیدی مفت بدستش افتاده مح کلافه معروف فنی است از کشتی که حریف را مثل کلافه پیچند مح سند در لفظ کلفت می آید فایی کلافه بدل واو است در اصل کلاوه بوده که آن ریسمان بر چوب پیچیده جمع آورده است ازین رو کلافه کردن چیزی جمع کردن آنست مح سعید اشرف ٥ شور خیال حسرت قهرت کلافه کرد + دستار را بفرق جهان پهلوان برف + ایضا له ٥ نماید رود هر ابی طرافه + بسان حقه ساعت کلافه + بکبت کلافه کردن گرد آوردن ادبار است اشرف ٥ نمیتوان برشته طول امل پیچ + بکبت کلافه کردن هر دست عیب عار کلان کار کسی است که کارهای عظیم سرانجام دهد ظهوری ٥ بی پیشکاری بدین پیشگاه + ز خردان سپهر کلان کار باد کلاغ گرفتن و زدن طعنه زدن و استهزا کردن مح زلالی ٥ ز عکس گل و لاله بر طرف باغ + کلاغش بطاوس گیرد کلاغ + میر الهی همدانی در صفت آسیان ممدوح گوید ٥ طاوس را

میر نجات ؎ گرم خدمت بسر کوی تو در فرمانیم ۞ با دل چاک چو انبر ز کلک خسانیم ۞ انبر بفتح یکم
وضم بای موحده ورای مهمله اوزاریست آهنگرانرا که بدان آهن گرم از آتش گیرند **کلک**
بر سر کسی بستن بلا و جنجال بر سرش آوردن گویند بر سرم چه کلک بسته مع بلی کلک با دل وشنا
مفتوح در دست آنچ محسن تاثیر ؎ خنده بر برق زند گرمی خاکستر ما ۞ چه کلک بسته ای آتش می
چون بلایی از سر وا شود گویند کلک کوتاه یعنی درد سرکم **کلوخ انداز** گلگشتی که آخر ماه شعبان
کنند وجه تسمیه آنکه دران سیر رمی حجاره بعزم دفع غیر مرسوم است بر عندان نیز گویند بموحده مفتوح
ورای مهمله وغین معجمه مفتوح ونون زده ودال مهمله والف ونون آنچ صائب ؎ روزه نزد
میاید کلوخ انداز کرده ۞ زاهدان خشک را زندانه از سر باز کرد **کلکه** بکاف تازی مضموم معروف والته تناسل
وحرکات جماع نیز مح سند اول در چربینه گذشت وسند دوم در بیت اللطف مرقوم گشت
شفائی نیز گوید **رباعی** از فرط کله بکون چون جیحونت ۞ هر روز بود وسعت کون افزونت
بیم است که رود ها بپایت افتد ۞ قالب تراشان ز برای کونت **کله دراز** با دال مفتوح ولام مشدد
شخصی که شور وغوغای بیهوده کند یحیی شیرازی **رباعی** ای همسفری که کم ادای تو خوش است
چون خیمه بره بند بپای تو خوش است ۞ سر سختی وشلاق خورد کله دراز ۞ چون میخ برون خیمه جای تو
خوش است **کلنک** بوزن ومعنی کلند بقول بعضی کاف آخر فارسی است هم مبین دراز سر تیز
که سنگتراشان بآن سنگ از کوه بیرون آرند از لغت مجد الدین علی قوسی معلوم شد یحیی کاشی ؎ قلم
کوته شد وبا خود بجنگم ۞ که آخر دست باید از کلنکم **کلید افکندن** رسم ولایت است که چون زنان انجا
بفال گوش متوجه شوند افسونی خاص بکلید دمیده بر سر راه اندازند مرزا صائب ؎ با همه مشکل کشائی
خاک باشد رزق من ۞ بر سر ره چون کلید اهل فال افتاده ام **کلید عقل** کسیکه کارها بتدبیر او مفوض
باشد مخلص کاشی ؎ این کشایشها که من از دولت می یافتم ۞ میتوان کردن کلید عقل چوب تاک را
تناظر دوم در کاف عجمی **گل اندام** در صفت معشوق معروف است معنی سیب تر آرند سما
در شیرین وخسرو گوید ؎ شتابان بر گل اندام آن پریزاد ۞ چو آن برگ گلی کو را برد باد **گلاب** چشم

گل بآب و با کباب انداختیم **گل بدنامی** آتشک که مرضی ست معروف وجه تسمیه ظاهر ست میاد ق در بیان حال زبان شعر و ایران گوید قطعه از اطوار نا ملایم جمعی ازین طبقه گل بدنامی شگفته و صیت شهرت الطائفه پاکدامنان را بلوث تهمت آلوده ساخته **گل بر سر گذاشتن** و **بستن** مشهور اول معروف ست دوم میرزا صائبا گوید ؎ زشور عشق گر گل بر سر دستار می بستم ٭ سر شوریده منصور را بردار می بستم **گلبندی** و **گلبند** نوعی از اقمشه رنگین که آنرا در هند باندهنو گویند میر وحید ؎ شد بهار از کمال خورسندی ٭ جلوه گر در لباس گلبندی ٭ اشرف ؎ چشم بلبل پوشم ار گردد تنم گلبند پوش ٭ عشقبازی میکنم با لاله رویان در لباس ٭ گلبند با غبار ابهم گویند نظام دست غیب ؎ همچو گلبندی که تا افتد گلی بیند بجا ٭ داغ دیگر می نهم یک داغ چون بهتر کنم **گلبدن** در تعریف معشوق گویند و نوعی از قماش مشهور نیز طغرا ؎ جهان نهیم دم از هم لباسی طاوس ٭ که رخت گلبدن داغ نیست در بر ما ٭ مفید بلخی ؎ اگر ترا سر آرایش ست چون طاوس ٭ لباس گلبدن داغ میتوان پوشید **گلبانگ بر قدم زدن** و **قدم را گلبانگ بر راه زدن** و **بانگ بر قدم زدن** بشتاب بسیار راه رفتن میر حسن رفیع ؎ آمد بباغ بلبل اندیشه کن زاهش ٭ گر گل بدست داری گلبانگ بر قدم زن ٭ واله هروی ؎ قدم را تازه گلبانگی زدم بر ره نمیدانم ازین بهتر بسیت مرد را در ره نغمه پردازی ٭ محمد قلی سلیم در تحیطه گوید ؎ زمسجد نعره مستان علم زد موذن بانگ از انجا بر قدم زد **گل مختوم** هم بکسر اول گلی ست از جمله تریاقات وجه تسمیه آنکه چون بر لطیف و نرم میشود زود نقش مهر در میگیرد محسن تاثیر ؎ ختم ست بما ختنه دلان باده کشیدن ٭ پیمانه از گل مختوم سرشته ست **گل پیاده** گلی که ساق دراز دشل نرگس و لاله و سوسن ج در اشعار شعرا که بعلم می آید نیز موید این معنی ست صائبا ؎ عمر دراز سرو با قبال سرکشی ست ٭ خون گل پیاده بطلان هدر بود ٭ طغرا ؎ انجا که ترک حسن تو سر لشکری کند ٭ گلها سوار و لاله و سنبل پیاده است **گل سوار** گل کوتاه دار شل گل و شگوفه و امثال آن **سرو سوار** سرو بسیار بلند و **سرو پیاده** سرو کوتاه سلیم ؎ چشم قدح بجلوه بینامی باده ست ٭ این شوخ چشم قمری سرو پیاده ست ٭

صائبا ۵ بخاکساری اگر مثل میروی در ره عشق + گل پیاده ز سرو سوار در پیش است گل پلاس

پلاس درختی ست که آنرا در فارسی پلهٔ هم گویند و گل نارنجی مثل ناخن شیر بار آرد ج سلیم ۵ بعزم

سیر چمن چون روم ز خانه برون + که خارها ست بپا از گل پلاس مرا گل بکسی فرستادن ایرا

بجنگ خود طلبیدن و دعوی حریفی با او نمودن مخ منصف طغرائی را در مقامی که مدارد ۵ درین

نشد کسی حریف فریادم + بلبلان چمن هم گلی فرستادم + آنرا گل هنگامه و گل کشتی و گل جنگ نیز

گویند مخ طغرا ۵ صد مرغ خوش آهنگ بهر گوشه کباب است + هنگام بهار از گل هنگامهٔ مستان

میر نجات ۵ نیست خورشید که در چرخ در افتاده بچرخ + گل کشتی که تیغ تکمش داده بچرخ +

قاسم گونابادی ۵ زوالا سبزه گلرنگ بود + نهال پلار گل جنگ بود + گل تسبیح و گل سبحه

امام سبحه که گذشت صائبا ۵ چه حرف از گل تسبیح میزنی صائب + خمش که سنبل زنار رنگ میبارد

قاسم مشهدی ۵ آن برهمن که مرا طعن مسلمانی زد + صبر دارم که گل سبحه شود زنارش + گلجام

همان جام است که روزن خانه و حمام بدان گیرند و آن با سنبل گذشت گلچیدن معروف تماشا

کردن مخ صائبا ۵ فارغ بود ز جلوهٔ رنگین نوبهار + هر کس که چید گل ز خزان خامی تو

گل چشم داغی که در سیاهی دیده گل کند مرزا صائبا ۵ نیک بینش از بد حجاب راه بینا یا

شود + زحمت گل بیشتر از خار باشد دیده را + گل معنی داغ بسیار است وحشی ۵ صد گل تازه

شگفته است ز گلزار رخش + گل گل افتاده بر وازمی نالش نگرید + مولانا لسانی ۵ آنکه بر دامن

گلی از خون مظلومان نداشت + ظالم بیرحم کافر ماجرا شد عاقبت + جلالای یقین کاشی ۵ زنهار

که از عیب کسان چشم بپوش + حیف است که این آئینه گلزار شود گل خنجر تیجه بیک خان خالص

۵ نیست جز زخم خار در راهت + گل خنجر برهنه پائیها + فطرت ۵ گل خنجر بلا تشنهای ناصح بود

شوق من + از آن خماریکه در یاد اشتم آتش بسر دارم + بی گل معنی نتیجه در کلام فصحا آمده طالب کلیم

۵ عزت گل ملامت است از پنبه رلید ایام تاج تارک بینا نمیکند + ساکت یزدی ۵ زیر دست

چرخ گردیدن گل بی فطرتی است + مهر بالای طغرائی قضا باید زدن + گلدسته جای بلندی

از لب معشوق طغرای طرب قرائی گلقند نکته پردازش ۞ سرو دروغ چمن بر نرگس بندد و بناطر
کاف از منطق میم کنند وحدت و کمر وحدت چیزیست درویشان را که از پشم یا از ریسمان
بافند و اکثر در کمر بندند و گاه با تکالی ان نشینند چون بر دو زانو و کمر پیچند مح اول عمر وقت آن قدوم
صایب ۵ زمن تلاطم این بحر بکنار برس ۞ که خوشتر از کمر وحدت است گرداب کمان کسی
کشیدن کنایه است از بهم آوردن و از عهده او برآمدن مفید بلخی ۵ نقاش بجد دست ولی
کو مصوری ۞ تا یک ادای ابروی ورا کمان کشد ۞ ظهوری ۵ مبارز و ظهوری بباز وی زاری
که زور بازوی زر بسکشد کمانش را کمر چی خمیده قامت تاب و توانائی بباد داده میر نجات ۵ قطار
زنکمین تو ز ابرای درآمد ۞ از تاب بسیان تو نزاکت گری شد کمان بلند کمان دراز خانه محتشم کاشی
۵ هزار جان گرامی فدای ناوک نازی ۞ که گاه گاه شود پرکش از کمان بلندش ۞ کمان
تنگ و کوتاه خانه مقابل کمان بلند رهی شاپور ۵ طعن از دهن تنگ تو ای مایه ناز
چون تیر کمان تنگ کاری شد ۞ امینای نیردی دقاق رباعی از پستی بوار و در کاشانه
بر گوشه نشین بستان رای فرزانه ۞ از تیر دعای و خدنگ نماز ۞ بر زور بود کمان کوته خانه کمان
بلند کردن کمان کشیدن مح میرزا ملک مشرقی ۵ کمان ز تیر اعظم چگونه خواهم رست ۞ که ذره نتوانم
بلند کرد از جانش کمان دراز خانه مقابل کمان کوته خانه و آن گذشت ظهوری رباعی چشم تو
که چشم ما قسم خورده با آن ۞ جان باختنی با بل ل برده کمان ۞ از عشوه در ابروی تو نگذاشت گره ۞
تیریست دراز خانه خوش کرده کمان کمند حلقه کردن مستعد صید و شکار بودن صایب ۵ میکند
هر دم کمند حلقه از تار نگاه ۞ نیست سیری مردمان چشم او را در شکار کمند اندازی کمند از دست انداختن
یعنی ترک کردن آن مخلص کاشی ۵ صید مطلب نکند جز بکمند اندازی ۞ هر که قطع نظر از عالم اسباب کند
کمان شیطان مح کمان رستم و چرخ و قوس قزح چه قزح شیطان را گویند سلیم ۵ خدنگ غمزه بجز
قصد اهل دین نکند ۞ خدنگ ابروی خوبان کمان شیطان است ۞ نظیری نیشاپوری ۵ بخرام که زور
آر در فلک کمان رستم ۞ در نظاره را گرفته بمصاف هفت خوانی ۞ حسن بیگ رفیع ۵ چون کمان چرخ را

منم با این نارستی بهار دلم گویا کسی تیر خدنگی میکشد کم کاستی تجمل و اسباب هیچی کاستی به تهمت
کم کاستی از جهت کافر نعمتان * پیش من بهتر بود در بند مهمانی مباش کم حرفی گرفتن آنرا
ناشنیده و نابوده انگاشتن رشارح دیوان انوری نوشته که لفظ کم در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال
کنند چنانکه گویند مثلا زید کم مرتکب معاصی میشود غرض عدم ارتکاب باشد حاجی قدسی ره مارا نبود هیچ
غمی غیر غم عشق * گیریم کم خویش و نگیریم کم عشق * طاهر وحید ره چاه اگر بینی براه همرهان در پیش
باش * چون کم خود گیری از هر کس که خواهی بیش باش * قاسم مشهدی ره از عزیزی دان سخن
گر تلخ میگویم ترا * چون تو میدانی که من این حرفها کم میزنم کمان گروهه گلوله کمان چه گروهه
گلوله را گویند میر الهی ره کمان چشم تو بی زه شود بروز مصاف * کمان گروهه صفت گردد زه
کند بکمان کمر گشادن و بستن از ترددو باز رستن و آسایش کردن ملا نظیری نشاپوری
ره قبای ملک برازنده دید بر قد تو * نهاد فتنه کلاه از سر و کمر بگشاد * ایضا ره غلط سنجی
عامی و دشمنانند * کمر در صحبت اغیار گسل کمان از طاق بلند آویختن دعوی کمال
کردن ملا میرزا صائب ره ز زور طبع معنی آفرین صائب طمع دارم * که از طاق بلند عرش
آویزد کمان من کمانچه زدن در شور آوردن مولوی جامی ره نیخواهم کمانچه زدن
اهل زهد را * این کار را بکام دل من رباب کرد کمانچ قسمی از نان که معروفست نعمت خان عالی
ره بگفتا کاغذی کو کاغذ رنگین پرکاری * که پندارم کمانچ سرخ از خشخاش افشانی * و کمانچه
خیمه نیز و آن چوب بین مدوریست که سر ستون را بران فرو برند از عالم آرای عباسی سکندر بیگ
منشی که در محیط آورده معلوم شد که کمان خان چو در جائی نبرد * سایبانها کمانچ خیمه خود زدند
تناظر کاف از منظر نون و آن دو تناظر است تناظر اول در کاف تازی
کنار خشک داشتن کنایت از مفلس و تهیدست بودن سلیم ره وصل تو گران بها
ای گوهر ما * همچون دریا کنار خشکی داریم کنبوزه بکاف تازی و بای موحده ذراعی
مکر و فریب بود حکیم شفائی رباعی طالب چو بمعذرت بسم زد پوزه * ناچار ز نجل و کرم

کوچه گلبار نام محله ایست در صفاهان و گلبار نیز جائی است در حوالی طارم قریب شیراز از ظفرنامهٔ
شرف الدین علی یزدی معلوم شد عبد اللطیف خان تنها ۵ کی بند از هوس سیر صفاهان تنها +
زخم پر خون دلم کوچه گلبار نبود کوچه نو و دروازه نو محله ایست میرزا صادق دست غیب
۵ همت در کوچه نو یار کهن + دلبر ماه رخ سیم ذقن + فوقی یزدی ۵ از آمد و رفت قحبه خانه من
صید تخته زد و هست بر سر کوچه نو + طاهر نصیرآبادی در شب مستی بخواب و خیال در تلاش معشوقه که بخواب
دیده گوید قصره به از دروازه نو دری بر رویم گشود ۵ کوچ بجیم عجمی نقل کردن از مکانی بمکانی
دیگر و این معروف است و اهل و عیال را نیز گویند بمحاوره بمعنی زن مخصوص صفا آمده اشرف هر دو معنی بسته
۵ خواب غفلت تا بکی از غارت شیطان بترس + کوچ گر همراه داری وقت کوچانیدن است +
کودک غازی بازیگر پسری که پیش آهنگی اقوام خود نماید و اقدم از چیز بگذرد غازی لی
و رسن بازیچه خلاق المعانی در هجو گوید ۵ باد چالاک در رسن بازی + سر تو هیچو کودک غازی
کوری چشم فلان یعنی برغم او میرزا صائب ۵ کوری چشم حسودان همچنین باشد زیاده +
همچو آتش خار اگر در دیده بار بخشند کوری و کبودی یعنی تاریکی بمجاز آمده و نجم قیلان ۵ افسوس
که فصل گل بزودی بگذشت + صد حیف که تا چشم گشودی بگذشت + بی چشم خطت بنفشه و نرگس را
ایام بکوری و کبودی بگذشت کوزه قمار ظرفیست که جهیز گر زری که بقماربازان وام دهد
چون تفاریق از انها بازستاند دران کند مح طغرا ۵ از چرخ و نقد اخترش امید آبرو +
از کوزه قمار تر آب جستن است + و جهیز گر را کوزه باز گویند وله ۵ گل نغمه دولاب راز اهتزاز
کند بر سر چاه خود کوزه باز کوکو معروف و آواز قمری و نوعی از ماکولات که از بیضهٔ مرغ
سازند طغرا ۵ کوکو کسی ز بیضهٔ فولاد کی خورد + از چرخ سخت رو نتوان کام دل گرفت کوکنار
بواو معروف ثمره ایست که آنرا کاهو گویند و آن مثل کوکنار بالخاصیه خواب آرد و درج
حیاتی گیلانی ۵ بس کوک و کوکنار بهم کرد روزگار + تا بخت ناغنوده عاشق بخواب شد
کوفته نوعی از کباب که گوشت را با مصالح بکوبند و گلولها ساخته در دیگ ریزند و در هجو

پرخواری گویند کوفته را همه شب بینه خورده ⁂ خایه بر باد خاگینه خورده ⁂ وانچه از وجه قلتبانی ورد بهر سنبانش هم حکیم شفائی ست قصه کوفته یک چند فراموش شده است ⁂ خویش را از سر نو بیهوده رسوا کردی ⁂ بنعمت خان عالی ست از کوفتهای قلتبانی ⁂ آراسته سفره تنم کوفته خوار قلتبان و دیوث مسیح الطبع ست من نگویم صفت کنده برداری و کرم ⁂ تا نگویند مرا مد عیان کوفته خوار کنده بالضم کاف عجمی کوفته کباب رکون سوخته شخص از نام و ننگ در گذشته غزالی مشهدی ست در گلخن عشق بد قماریم ⁂ کون سوختهای روزگاریم ⁂ کون جنبانیدن نیم تواضع که آن شعار اغنیای مجوا استکبار ست مح سلمان ساوجی ست خواجه از فرط بزرگی هیچو کون شد از دماغ ⁂ لاجرم بهر بزرگان کون بجنباند ز جا ⁂ و رقص مسخرگی نیز مح سلیم ست زنی آموز در صحرا سماع بیخودی کردن ⁂ که مانچه وار باشی چند کون جنبان محفلها کون خر بالا احمق ج سند در بیخ شدن گذشت کوله بار بواو معروف پشتاره که بر پشت بردارند از اهل ایران بکاف تازی بهمین معنی تحقیق شد ظهوری ست کوله بار آرزوئی بست دل کاسمان زد زور و از جا بر نداشت کوه تا کوه رسیدن ننگ کمال عروج نشاه ننگ مح سلیم ست شد بهار و چو سبزه صحرا ⁂ کوه تا کوه میرسد ننگم کوه کوه رسیدن کیف رسانی دماغ از هر کیفی که باشد یحیی کاشی ست کنم وصف فیلان گردون شکوه ⁂ که کیف خیالم رسید کوه کوه کوه کوه از سر بریدن ننگ کنایه از سر حساب شدن و بهوش آمد لست سالک قزوینی ست مگر ابدال چرخ این کوه دیده ⁂ که ننگش کوه کوه از سر بریده ⁂ ننگ از سر بریدن نیز الا اینکه اول افاده زیادتی میکند ظهوری ست چون غم اول طپانچه آرد ⁂ که برد ننگ از سرم فی الحال کوه تا کوه و کوه کوه بمعنی از سر تا پا مستعمل ست سنجر کاشی ست کوه تا کوه همین حشو رسانند بخسرو ⁂ که شود سنگدل از کشتن فرهاد پشیمان کوه ماران تلی ست در کشمیر طغرای مشهدی در هجو کشمیر گفته فقره نقشه تخت سلیمانش صورت دیو بد رقیه و شقایق کوه مارانش برنگ عقرب نشگفته کوره ده ده خرد کم آباد و در کتابی مسیح کاشی ست من رو شتم از در دیگم روز به جوششهای چرخ

تو میدانی و این کوره ده خویش کوه پایه دامن کوه و نام کوهی که ارمن ولایتی ست از آن
طغرا فقره نگرک در سر سفید خود سیاهی یک موی ندید برای علاج از تیمه بر نز طبیب کوه پایه دود
شاطر دوم در کاف عجمی گوانکل کاف دوم نیز عجمی تکمه و حلقه که تکمه در آن بند شود طالب آملی
در صفت اسپ گوید ع شوخیش چون گند آشفته بچوگان دو دست * بر باید ز گریبان قمر گوانکل
گولاک کاف دوم تازی موج بزرگ مح صاحب جهانگیری بکاف تازی آورده محتشم
گر بحر غم گولاک خواهد زد چنین * سیل اشک ما ز ماهی تا بمه خواهد شدن گوشهٔ کار باضافت
وفک اضافت مرادف چشمهٔ کار که در یک چشمهٔ کار خواهد آمد سند اول در کار بگوشه چیدن گذشت
دوم مفید بلخی ع بود پیشه ام ناله سازی مفید * فغان چون کمان گوشهٔ کار نیست گوش
بر زنگ بودن برای مجهه کنایه از منتظر بودن یعنی گوش بآواز زنگ شاطر بودن مح
سالک یزدی ع رفت اگر قاصد مشو نومید از برگشتنش * میرسد آخر نویدی گوش بر زنگ
باش * سلیم ع تنم افسرده شد از بس نشستم * براه محمل و گوش بر زنگ گو مخفف گاو اهل ایران
بیشتر گو گویند میر نجات ع شیخنا آمده بر سر کشتی بشنو * ریش گاو ند مشایخ تو چرائی دم گو *
گوشی محصول یعنی که بشمار اعداد مواشی از رعایا گیرند مح چنانکه در سند فوجداران مواشی
از موضع گیرند و باز بر عایا خواهند استرداد کنند یک چیزی سر راس گیرند آنرا گوشی گویند
سند در سرانه گذشت گول احمق و آن معروفست و فریب و دغا نیز ظهوری ع زده گوم
منجم کذاب * الف ابدال خویش را دریاب * گول خوردن فریب خوردن است سند در یادگار
گذشت گوشواره باصطلاح میرزایان دفتر وسط عرض ورق دفتر است که عقد میران
در انجا نویسند سند در ابواب گذشت و باصطلاح شعرا مطلعی که بعد مقطع آرند مح طغرا
در آخر غزل آورده مطلعی * کاین گوشواره طرز سخندانی است گوشهٔ زنجیر حلقهٔ زنجیر سلیم ع حسنگا
از بسکه میمیرند در زندان عشق * هر زمان در گوشهٔ زنجیر شیون میشود * گوی گوکناری
غنچهٔ چیپی گوکناری در حیرت مح سند در دیوان غزالی مشهدی دیده ام گوی گریبان همین

دیجوی گاو نیست شیر است مراد * گوساله مرده را چو پرکاه کنند گوش داری محافظت و نگهداری
واله هروی ع چو در غلام بنا گوش همچو سیم توایم * بگوش داری ما گوش چون یتیم توایم گوش
دریا و ماهی بکنایه از صدف ح اشرف ع تا سخنهای ترم مشهور بحر و بر شده * گوش دریا آب برد
و نام او گوهر شده * سلیم در صفت نهر گوید ع چنان تنگی در رواز جوش ماهی * که نبود جای دُر در گوش ماهی
باستعاره پیاله کوچک را گوش ماهی گویند ح صائب ع تا بدریا لب نیالائیم چرخ نیلگون * می بما
دریاکشان از گوش ماهی میدهد گووده بواو غیر معروف لفظ ترکیست بمعنی تن از فرهنگ ترکی
معلوم شد گویند امی گووده حرام یعنی از حرام تن و توش بهم آورده دارا ب جویا رباعی حیف است
که از دختر رز جوانی کام * کاین فاحشه باشد از ذوات اعلام * تا کی سر خود بپای خم خواهی بود * تا چند
کنی منت این گووده حرام * گوف بوم ح بکاف تازی ج ملا شفائی رباعی جوفی جوفی گرسنه
سعدا جوفی * بی نعمت الوان فیعا جوفی * از شهر بهم خرج گدایان رفتند * چون گوف بکنج خانه تنها جوفی

تناظر کاف از منظر ها و آن دو تناظر است تناظر اول در کاف تازی کهنه سوار

سرامد پهلوانان و بهادران مح سنجر کاشی ع ای تا ابد از کهنه سواران تو مریخ * وی از ازل
از پیر غلامان تو کیوان * محسن تاثیر ع با جهان کشتی خصمانه فقر هم قدر است * مشعل دولت من
کهنه سوار دگر است * کهنه باصفا پیرکه چون جوانان شگفته رو و ظریف خو باشد مح سلیم
ع جلوه گر گشت دختر رز باز * کهنه باصفای من آمد کهنه فعلگی تجربه کاری و مکاری مح محسن تاثیر
ع در عشق میگذارم از نو بتای کاری * گر کهنه فعلگی را گردون نهد کناری کهن سلسله
زندانی کهنه محتشم کاشی ع بهر ضبط من مجنون کهن سلسله ام * فتنه از گیسوی و سلسله خواه است
امشب کهنه بی نمازی لله حیف اسمعیل ایما ع کهنه بی نمازیش نکنی * از زیادا من مجازی را
انزا کهنه حیض و کهنه رنگین نیز گویند سند اول در کفن گذشت دوم شفائی در هجو گوید ع بعد ازین
بر سر شق بندی شود مستایم * سبب سرخی آن کهنه رنگین گویم کهنه شب پارچه که بعد جماع کس را
و کیر را بدان پاک کنند شفائی ع چون قابله مشفقت از شاشه ساک شست * از کهنه شب

پیرهن حلقه برگرد کهنه فروش کسی است که اشیای مستعمل بفروشد قیلان بیگ ه با یار قدم
خویشتن ساخته ام * چون کهنه فروشان سر نو نیست مرا کهنکو بهر دو کاف تازی نام رگیست که از ران
در تازی عرق النسا گویند ج و باد کهنکو باده ریحی است که در ان رگ انصباب یابد و موجب مرض
گردد محمد اشرف در هجو اسپ گوید ه گران خیز است همچون درد زانو * زمین گیر است چون باد کهنکو
کهن دامی در مکر و فریب کامل بودن محسن تاثیر ه بجز دانه خور صحبت آن یارانی * که از تو گریزد دل و دین
بکهن دامیها تناظر دوم در کاف عجمی گهگیر بهر دو کاف عجمی اسپی که تن بسواری ندهد و اگرچه
برو سوار شوند هر چند مهمیزش کنند قدم برندارد و پا پس گشتی محمد ظهوری ه سمند عشق را شاید ز گهگیری
برون آری * ظهوری در رکاب غم عنان دادی خموشی را گهر نهر و قسمی از مروارید که یک طرفش گرد
و طرف دیگرش مسطح باشد و آن سهل البیع است خان خالص ه حق القدم گرفت گهرهای نیم ده * پای کسی
که آبله زد در سراغ دوست گهواره دیو فنی است از فنون کشتی که هر دو حریف یکدیگر را تکان دهند
تا یکی دیگری را بیخبر کرده بر زمین نوازد محمد میر نجات ه همه رنگ است و همه مکر و همه ریو است رقیب * بی سخن
صورت گهواره دیو است رقیب گهر مهره مهره که در مغز مار باشد گویند بدست هر که افتد دولتش برقرار
باشد طالب آملی ه بجز خامه ات کاو در دو رد بید * گهر مهره مار از قم که دید تناظر کاف از منظر یای
حطی و آن دو تناظر است تناظر اول در کاف تازی کیسه دار شخصی است
که در ارزانی اشیا بامید گرانی ذخیره کنند ج سند در کیسه کردن می آید کیر خر مرادف کون خر
و آن گذشت باقر کاشی در بیان حال گدا شاعری و خواجه ممسکی گوید ه بود سگی خواجه لقب بی هنر
هر دو بهم کون خر و کیر خر کیسیدن بیای حطی مجهول یکسو رفتن و تحاشی نمودن طالب آملی ه دل
از خاموشی به که کیسد ترا * تو شمعی خموشی تر بیدترا کیفدان ظرفی باشد مثل سینی قهوه که خانهای متعدد
در ان باشند و حقهای معاجین در آن گذارند محمد محسن تاثیر ه مسکن شوخی بود هر پاره دل در سینه ام
خانه ام چون کیفدان با دوای چندین خانه است کیسه بر چیزی دوختن از ان امیدوار فائده بودن
ج مرزا صائب ه پسند بیزر داغ کنم از جفای تو * آن کیسها که دوخته ام بر وفای تو کیسه گلکار

کشته بصورت لام تا چشم زخم ز سیلای جگر کنایه از خون جگر لای کش کنایه از شراب خوار لاجرعه بطلب اضافت ۱۲ بهار

بعضی گویند کفش زر دوخته است ناظر لام از منظر الف لاله چو عاشقی یکتائی متفرع و عباسی انواع لاله است اول قسمیست که سیاه باشد صح داراب جویا ❊ آنکه خال سیاه هند از و به چمن لالهای چو فاسی است ❊ خالص ❊ کجا قدر دل عشاق را دانند پریزادی ❊ که د روئید بجای لالهٔ یکتائی از گورش ❊ شفیع اثر در صفت چراغان گوید ❊ گلستانی است در باین هر صبح ❊ عیان از لالهٔ مقراضی شمع ❊ محسن تاثیر ❊ بر دانده ز دل تهمت زر داری هم ❊ داغ بر دل نبود لالهٔ عباسی را لاک پشت کشف که از آن سنگ پشت نیز گویند رسند در لفظ در گذشت لالهٔ دختری نخامی بحجمه نوعی از لاله که کنار او را فش در غایت حمرت باشد و میانه اش سیاه آن را بتازی شقائق النعمان خوانند صح بیانی در شیرین و خسرو گوید ❊ چنان شد ره ز عکس هر پری رخ ❊ که باغ از لالهای دختری رخ لالهٔ غلیان لاله که در غلیانها سینائی سازند و نرگس و سوسن نیز محسن تاثیر ❊ هرزه نفس از و فاسر اغ ندارد ❊ لالهٔ غلیان نشان داغ ندارد لاده بمعنی احمق زبیر آلی ❊ مرفوع قلم باد ز تو خلق تو مشهور ❊ محرور بود خصم تو چون سادهٔ لاده ❊ بمعنی مکروه و زشت نیز آرند سند در ضمن لفظ کوبک گذشت لای با وصف معانی دیگر دردی شراب است چنانکه مشهور است و مرادف تای که افاده وحدت کند گویند یک لا و دو لا و محتاج بسند نیست و جامهٔ کوتاهی که درویشان دارند یک لائی نیز گویند میر نجات ❊ جامه یک لائی انوار جمالت نامید ❊ یک کلاهی بسر پردهٔ قدرت خورشید ناظر لام از منظر بالاسر مرصعی جامه که زه گریبان و دور دامن او را در پای ❊ بخیه آویزند و حید ❊ ای آنکه ساختی تو لباس مرصعی ❊ این به عزت است پی اعتبار نیست لب بلب جستن کنایه از بسیار جستن و از هر کس سراغ مطلوب پرسیدن صائب ❊ می جستم از زمین خبر صدق لب بلب ❊ از غیب اشاره ام بدم صبحگاه شد لب برچیدن فراهم آوردن لبها برای گریه و خنده صح اشرف ❊ چنان خنده ام را گریه از پی روان باشد ❊ که در وقت یتیمی طفل لب برچیده را مانم ظهوری ❊ لب چیده ساقی یاد گر بر لب آمد خنده ❊ چه در کام و زبان بیهوده استغفار می چینم لب تخش چاشنی که برای دریافت چیزی کنند

یحیی کاشی در هجو اکولی گوید ۵ هست ز اعضا بلب سهی ال ٭ زرود لب لبالب شود حاصل **لب گردان**
کردن حوض بر گردنش بر آبی که آب از سرش بدر رود اشرف در مرثیه گوید ۵ فرش در ایوان
جنت بلکه در راه افگنند ٭ حوض کوثر را لبالب بلکه لب گردان کنند **لب لیج** بتحتیم تازی نیز مون د ها
مح نوقی یزدی ۵ من بگرد سر لب لیجش ٭ که زشهد و زقند تخت است **تناظر لام از متنظر تای**
فوقانی لت خوردن کوفته شدن طغرا در رباعی اینکه زبانه وفی با تو دو رو دست ٭ گردن
خود نه بیار در دوست ٭ تا در ته تنگ آستان لت نخوری ٭ چو ورق طلا برون آیی ز پوست **لت**
خوردن کار بر هم خوردن آنست وله ۵ دل گر از سینه رود کار غم از دی مطلب ٭ لت خورد کار
چو کاسب زدگان بر خیز و **لت خوردن مهره** مضروب شدن آن دست هم او ۵ لت خورد خال
مهره گردون ٭ نقش مه و خورشید درین پرده چه باشد **تناظر لام از متنظر جیم لجام در سر کردن**
مرادف اسپ را لجام انداختن یعنی آن گذشت درویش واله هروی ۵ زیر فلک هرچه هست گشته مسخر ترا
کرده شکوهت لجام در سر این چار پا **لچک** بجیم فارسی و کاف تازی معجر از نصاب ترکی معلوم شد در رو با
مربعی که در آن تکلف بکار برند و بالای سر آغوش گذارند و بسر بند مضبوط سازند **مح** ظاهرا بمعنی فارسی است
یحیی کاشی ۵ دستار ها هدف شده یحیی درین زمان ٭ از بسکه تیر سرزنش از هر لچک خورند **تناظر لام**
از متنظر رای مهمله لرزیدن معروف و بمعنی چیزی خوردن **مح** صائب ۵ ز انقلاب چرخ میلرزم
با آب روی خویش ٭ جام لبریزم بدست رعشه در افتاده ام **لر** بالضم قومی بود از ذریات شیاطین حضرت سلیمان
معتمدی را جهت آوردن جواری باکره بترکستان گسیل کرده حرزی باد آموخته بود که از شر ابالسه محفوظ
باشد چون و بانیل مقصود برگشت قضارا در منزلی حرز محفوظ از یاد برد ابالسه وقت غنیمت دانسته
با جواری جمع شده ازاله بکارت نمودند چون حضرت سلیمان جواری را ثیبه یافت از آن شخص پرسید
که هیچ جا حرز را فراموش کردی گفت بلی در فلان منزل حضرت سلیمان امر کرد تا کنیزان را
در همان منزل بردو همانجا گذاشته برگشت ابالسه با کنیزان در آمیختند و قوم لر از انها بوجود
آمدند نقل از نگارستان حالا در موارد کلام معنی احمق و روستائی واقع شود سالک یزدی

لوند بفتح لام وکسر واو مایون نعمت خان عالی در هجو کس و کوی خان جهان گوید ه خرفی نکنند از لوندی + هر چند که مردمان خافند + از ضربت دستها چو هاون + سر تا بقدم تشکل تافند +
لوطی بیباک نا متقید که در زبان هند آنرا بانکه گویند رسم است که هر لوطی ولایت یکی از سلاطین وامرا منسوب باشد گویند فلان لوطی همان امیرست یا لوطی فلان بادشاه است ولوطی الهی لوطی خدائی است مح میر نجات ه ماه من در نظر سوختگان شاهی تو + نو چه شیر خدا لوطی اللهی
تناظر لام از منظر یای حطی لیف و صابون لیف دسته گیاهی است که جولاه پیش کار خود را بان تر کنند و آب زند از لغت تصنیف مجد الدین علی قوسی معلوم شد بمجاز اختلاط نا نواخت محسن تاثیر ه ربط اغیار و ناصحان تلخ + هجو تالیف لیف صابون است
لیقه جامه کهنه باب مشعل علامی فهامی در آئین اکبری در بیان ضوابط شمع و چراغ خانه نوسید
قفره در هر فتیله یکسیر روغن و نیم سیر لیقه بکار رود و در محاوره بر صوف دوات مستعمل و مشهور در ینمقام لیق بدون های آخر نیز گویند خلاق معانی ه دگر که لیق دوات شود در ین سودا همی بپیچد بر خویش زلف حور العین + لیوه بزرگ زن شیوه احمق و نادان و هرزه گوی و هرزه گرد از لغت مجد الدین علی قوسی معلوم شد یحیی کاشی در هجو گوید ه بیدر دو تا تلنگ و تلنگی و لیوه اند آن در دکو که باخبر از درد ما شوند تناظر میم از منظر الف ماجرا کردن قصه و جنجال ...
مح مسیح کاشی ه ای آنکه با شکسته دلان ماجرا کنی + ما از تو ایم اگر بکشی ور رها کنی ما حضر طعام بی تکلف که حاضر و مهیا باشد بر معروف است آنرا حاضری و در ویشانه نیز گویند او ان بجای خود گذشت و ام وحشی در مثنوی ناظر و منظور بتقریب مهمان شدن ناظر بکلبه صحرا نشین درویشی گوید ه چو دیدان گنج در ویرانه خویش + به پیش آورد درویشانه خویش مار بدست دیگری گرفتن کار دشوار فوق الطاقه بکسی فرمودن ح سلطان علی ربی ه نمیدانم چه خونها خورده ام در طره آرائی بدست دیگری افسونگر من مار میگیرد مار خوردن کنایه از رنج و کلفت زیاده کشیدن ح مسیح کاشی رباعی نانم همه لخت سینه بریان است + آبم همه اشک دیده گریان است + کو زهر کشند

کسی که اندیشش نیست ❊ کو مار خورد کسی که آتشش نان است مار گیری مکاری و حیالی مح
اسمعیل ایما ٥ آخر رقیب سالوس نطره رسار ا ❊ ترسم بدست آرد از بسکه مار گیرست مار اهم از ین نمد
کلاهی یعنی انچه ترا میسر شده بخشی ازان مارا هم مح سلیم گوید ٥ ای فقر خوشش است کسوت تو ❊
مارا هم از ین نمد کلاهی ❊ چون کسی بدولت دنیا یا کثرت اولاد نازد گویند ما هم از ین نمد کلاهی داریم
اینهمه نازش و تفاخر چرا مومن استرابادی ٥ کلیم چند گفته شد تا دانند ❊ ما نیز از ین نمد کلاهی داریم ❊ چون
گویند فلان کس را از ین نمد یک کلاه رسید مراد آن باشد که بکلیات آن نرسیده جزوی ازان نصیب او
گردیده شوکت ٥ مکن بموی سر خویش ناز ای مجنون ❊ رسیده از نمد فقر یک کلاه ترا ❊ و از نمد چیزی کلاه داشتن
کنایه است از هم طور و هم وضع او بودن سلیم ٥ عجیب است که بینند بجز روی دل از ما ❊ چون از نمد آینه داریم
کلاهی ما شو بضم شین معجمه غربال ج طغرا ٥ تنی از فربهی تو دف چو ماشوئی است ❊ برای نان طلب
سینه سر و به بیز مال و جهات نقد و جنس و اشیا و اسباب خالص ٥ بر خوست هر که زر دور
از آفتاب نزوست ❊ مال و جهات مملکت شیر دان صح مال بکوری رفتن از بی پروائی
و بیخبری مالک مال بمصرف تلف شدن صح محسن تاثیر ٥ اهل دولت تا بیاد خشنا نند و مال این گروه
همچو نقد عمر نابینا بکوری میرود مالمیریه بزای معجمه قبیله است معروف در صفاهان از عالم آرای عباسی
سکندر بیگ منشی معلوم شد شفائی گوید ٥ مالمیریه و سعر فیه هر دو در کودکی مهم ساز اند مال غائب
مالی که مالکش پیدا نباشد مثلاً شخصی بسفر رود و موت و حیاتش بسبب امتداد مدت مشکوک باشد
بحکم پادشاه تحصیل مال او را بامینی سپارند تا بتصرف غیر نرود و چون مالک از سفر برگردد باو وا
بعد تحقیق مردنش بورثه سپارند مح مخلص کاشی ٥ ملک دنیا را که هر کس بیخبر و زری صاحب است
پادشاهان عاریت دارنده مال غائب است ❊ درین شعر از غائب سبیل ایهام حضرت صاحب الزمان علیه السلام
مراد شاعر است بالتفی در قصه گریختن ملوی راجه دهلی از خوف صاحبقران و ضبط اموال
او گوید ٥ فرستاد امینان دفتر نگار ❊ که آرند در مال غائب شمار مال کاسب مال برازا
چون میوه ارزان شود گویند مال کاسب شده است یعنی بجدی ارزان گشته که بمردم

سنجی تو سست محمود معروف و نام شخصی که از مشاهیر سحرگان ایران بود ظاهرا در عهد اکبری
بهندوستان آمده سنجر کاشی ؎ از تلامید تو ابلیس یکی کند سواد * وز مریدان تو محمود یکی حلقه بگوش
آنرا محمود مذاقی نیز گویند شفائی ؎ گر لافت تیمی زنی امروز مختی * محمود مذاقیست مقرر پدر تو محرم
معروف و کنایه از حلیله اشرف ؎ دختر رزرا بهر مغتنم نمودن خوب نیست * محرم خود را بنا محرم نمودن
خوب نیست تناظر میم از منظر خای معجمه مخمل مشکی مخمل سیاه خان خالص ؎ از عهده بهر حلقه
خطت کیست برآید * این مخمل مشکی که تو داری همه رنگ است تناظر میم از منظر دال مهمله مخل
مخل مرادف درآمد رز تتبع اثر در صفت پادشاه گوید ؎ بعهد تش نیست کسب هیچ مقبل * چو کسب
آدمیت پر مداخل له ؎ در راه انتظار مداخل فقیه شهر * دائم کف دعا چو ترازو گرفته است * و درهم باقی
و درهم دوزی دامن زین حسین ثنائی گوید ؎ سراج دهر هر شب بهر جناح زینش * دوزد ز چرخ
و انجم تا صبحدم مداخل * لیکن خصوصیت بزین ندارد که آن کمان عزیزان است چنانکه باقی گوید
؎ زمین از خطائی و هندی متاج * مداخل شده ز آبنوس و زعاج * و نیز چیزیست از عالم زیور
که زنان بدست و پا بندند و بقول بعضی حنای بوته داریست که زنان رعنا بر دست و پا بندند
الثانی هو الاقوی محسن تاثیر ؎ عجب پائی مجنونی برآمد * مداخلهای خوبی را در آمد * هم اماکن
بیوتات را گویند و شعر مذکور نیز اشعاری بدان دارد و فارسیان با وصف آنکه مداخل خود جمع است مفرد
اعتبار کرده بلفظ ها جمع سازند چنانکه شعر مذکور تاثیر دالست بر آن و سعید اشرف نیز گوید ؎ طلای رنگ
و یاقوت سرشک و آهن پیکان * دل آشفتگان دارد ز کوه غم مداخلها * بعد تتبع آنچه معلوم شد خلاصه
لفظ مداخل نیست حال اکثر الفاظ چنین است محسن تاثیر ؎ ای کرده حال خود عیان از صورت احوالها
آئینه دار هستیت تغییرها در حالها له ؎ چو از نشان و نزولت آگهی نیست * دقایقهای قرآن چه دانی
حالیا ؎ هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم * زلفش بدستم میدهد سر رشته آمالها * یوسف واله
؎ قفل وسواس ستا در کف رشته آمالها * پیچ و صد جا گره تا یک گره وا میشود دار کردن گذشتن
در گردیدن گذران نمودن بسر بردن و بسر رفتن اول معروفست و دوم نیز سوم مخلص کاشی گوید

ه بی آن خدمت از شمع رخصت پروانه خواهم شد ❊ که بی گرد تو گردیدن نمیگردد بدان رسن ❊ مدار

داشتن جامه و اشال آن عبارت از دیر خدمت کردن او وست عمع مخلص کاشی ه گردون

هزار جامهٔ تن تار و مار کرده ❊ زین نیلگون قبا چقدر بامدار کرد ❊ شفیع اثر ه از تنگ ظرفان تمنای

وفاداری مکن ❊ جامهٔ نازک دو روزی میکند در بر مدار مدادن سیاهی باصطلاح

میرزایان قمر جاری نمودن مداد است چون سیاهی از سر حرف و انشود گویند مد نمید بدیع بدل بلبل

ناله بلبل طغرای صریری که از کلک ما گل کند ❊ خط فرو رابد بلبل کنند تناظر میم از منظر دال انجمه

مذاق ظرافت و حید در مخاطبهٔ بیخرد گوید ه نگفتم این چه حدیث است قصه کوته کن ❊ نه تو کودک

و بود مراد مانع مذاق ❊ و اظهار بیتابی شوق پیش معشوق نیز مح جلالای طباطبا قصره دیده

بادام که از گوشهٔ چادر شگوفه بخیره چشمان ادا فهم بیک طرفة العین هزار چشمک تحریک مذاق

و نیاز باشی میرد اکنون از آسیب سرکوب صدمهٔ دیدنش از راه مرکز جلیدیه آب مروارید آورده

تناظر میم از منظر رای مهمله مرحل بکسر اول و جیم تازی مفتوح و یک روئین هم طالب آملی

ه پاس حفظش نگذارد که بگرداند رنگ ❊ اگر از موم بهی بر سر آتش مرحل مرده چه چیزی بود آن

عاشق او بودن سالک قزوینی ه زان لب که مرده نفسش آب زندگیست ❊ دشنام خشک هم

بدعا گو نمیرسد مرده رنگ بضم میم و نون مقدم بر کاف عجمی کسی است که رنگش شل مرده باشد

از غایت خوف یا افراط غم سلیم ه هرزه گوئی چند همچون سرخوشان انجمن ❊ مرده رنگی چند همچون

تشنگان بادیه ❊ سالک قزوینی ه زاهد من و زنده رود باده ❊ جوی عسل تو مرده رنگست ❊ قافیهٔ غزل

سنگ و رنگست و این شعر از آنجاست ه ناخوانده در بیابانم را ❊ یعنی که جوابنامه جنگ است مرصع خوانی

بچند جا مستعملست مح یکی حرف ساخته گفتن سلیم ه قصهٔ افسر کیخسرو و تاج جمشید ❊ بسر خاک نشینان

که مرصع خوانیست ❊ دوم رنگین کلامی و خوش سخنی اشرف در قصهٔ جان دادن سوداگر بسیار گزیده گوید

ه در افشانی عرض مطلبش رفت ❊ مرصع خوانی لعل لبش رفت ❊ سوم تمهید قصه خوانی حاجی محمد جان قدسی

ه قبضهٔ شمشیر دارم بمیان ❊ گوش کن گوش که زقسم مرصع خوانی هرچ اشعار جایی باشد مرغان

چه آغال جای حیوانات وطیور است نصیرای همدانی گوید قطعه روستائی را بازی بدست افتاد
بنا بر عدم وقوف و مهارت این فن در مرغ آغال با ماکیانی چند سر داده سر آنرا محکم کرد الخ
مرغ فلانی دوست میخواند چون کسی بحصول مرادی فائز شود و در کمال نشاط
باشد گویند امروز مرغ فلانی دوست میخواند یعنی دماغش چاق است محمد خان خالص بیت هر طرف بر بهار
نشاه افزای ما ست ٭ مرغ بلبل دوست میخواند بگو فصل گل است لم هر لحظه چرا مرغ دلم دوست میخواند
بگل ندیده ام امروز که بلبل شده ام باز مرغ آمین فرشته ایست که در هوا پرواز میکند و همیشه آمین گوید
هر دعائی که با آمینش برسد مستجاب شود محسن تاثیر گوید بیت گلشن عاشق دعاگو را ٭ بلبلی به ز مرغ آمین نیست
مرغ بسمل الله بسمل اللهی که بشکل مرغ نویسند شاعر بیت یک خصوصی از دوست نباشند خالی ٭
سر تا پا حق چو مرغ بسم اللهم مرغ همایون فال هما صاحب بیت خرابهای ظلم هر گنج در ویرانه میدارد
سپهر چغد را مرغ همایون فال میداند مرغ کاغذی نوعی از کاغذ باد خان خالص بیت شوق پرواز
که من با نامه خود دیده ام ٭ دیده ام آخر که مرغ کاغذی خواهد شدن مرغ دیبا صورت مرغی
که بر دیبا بافند سالک یزدی بیت گر نشی چون گل گریبان چاک خیزی ز خواب ٭ ناله مرغ سحر
از مرغ دیبا بشنوی مرغ آتشباز قسمی از آتشبازی شفائی بیت کسی برگرد خمهای تو عنبر زمین سوگرد
بجنگ شعله آری مرغ آتشبازی آید مرغ کرک بکاف اول مضموم و رای مهمله ساکن مرغی را گویند
که بر سر تخم خواباند تا بچه برآرد مجد الدین علی قوسی نوشته سنجر کاشی بیت آن شاهباز عرش که از آفت
سپهر دارد چو مرغ کرک هما در ته پرش مرگ معروف و دوائیست که ماهی گیران در دریا اندازند
ماهی آنرا خورده خود بخود از بیهوشی بر روی آب آید و صید شود چون سبب مرگ ماهیست باین نام
موسوم شد شفائی رباعی ای کور تو مار مرده را میمانی ٭ سر ماهی دمی فسرده را میمانی ٭ تا آدم
هیچ تو بماند بکسی ٭ تو ماهی مرگ خورده را میمانی مرکب چوبین تابوت نظام دست غیب در مرثیه
گوید بیت آن شعله را چکار بتابوت روز مرگ ٭ آتش چسان بمرکب چوبین سوار شد مرگ نو مبارک باد
در محلی گویند که فتنه تازه برپا شود محمد زلالی بیت زردی نرگس بجام لاله چشمک ٭ که عمر را مرگ نو باد مبارک

چشم تو ور خمار جهانی خراب کرد * خونش بگردنست که مستان کمند تراه * و مستانی بیای حطی معروف نیز
طالب آملی گه دمی دران چمن از روی ذوق کردم سیر * غزل سرایان چون عندلیب مستانی *
و مستیان بمعنی بسیار مست آمده وحید گه دل از من میربا طفل شوخی آفت جانی * هنوز شیر دایه از خون
دلها مست مستیانی **مستقل** عربیست بمعنی معروف و بمعنی زن منکوحه آرزو گه نظر باینکه مستقل خانه است
شفائی در هجو فکری گوید گه غم مخور مستقل خانه سلامت باشد * که از و بهره ترا تا بقیامت باشد * و دکان
زیر خانه که مالک از کرایه آن منتفع شود گه و از کتاب نگارستان نیز معلوم شد چنانکه گوید فقره اکثر
مواضع نواحی و باغات قصبه و مستغلات شهر از دو متاع او بود انتهی کلامه و مجاز بر انچه از ان انتفاع
گیرند نیز اطلاق کنند سند در لفظ کاولی گذشت تناظر میم از منظر شین معجمه **مشت و درفش**
کنایه از امر پر دشوار صائبا گه جدل شبنم و خورشید بود مشت و درفش * خرد آن به که سر پیش شراب
انداز د **مشتلق** بالضم اول و سکون شین معجمه و فتح مثنات فوقانی و لام و قاف موقوف لغت
ترکیست بمعنی شکرانه از نصاب ترکی معلوم شد و مشتلق بضم لام انچه به آرنده مژده دهند چه لق
در ترکی بهاست و مشت بضم اول در اصل مژده بود که در استعمال ترکان مشت شده یعنی بهای مژده
مح سالک یزدی گه آمد آن آرام جانها بیقرار ان مشتلق * مژده پابوس دارم شهسوار ان مشتلق
مشت مال و لالائی کردن و آن مشهور است و نیز هست از کشتی که حریفان بازو به بازوی هم مالند
و مشت زند مح میر نجات گه القدر کسی که درمالش ظفر او دارد * مشت مالش اگر ایام دهد جا دارد **مشرط**
باکسی داشتن عهد و پیمان ارادت با او درست داشتن شانی تکلو در منقبت گوید گه هر که در دنیا و دین
با تو بود مشرط و کیش * مستشار یست که در هر دو جهان مؤتمن است **مشق کشیدن** **مشق زدن** **مشق کرد**
صائبا گه گرچه عمری شد صبا مشق ریاحین میکشد * خجلت روی زمین زان خط مشکین میکشد
طالب آملی گه نی غلط گفتم چه کار تعلیم * من کز نسیان مشق هذیان میزنم **تناظر میم از منظر صاد**
مهمله مصالح ضروریات طیاری هر شی بتخصیص با سباب عمارت مثل خشت و سنگ و امثال آن درست نیست
ظهوری گه بنای نسبت بنای عقیدت و اخلاص * مصالح قسم آورده عقل محکم کار * شانی تکلو گه در چراغ

از طول شب مصالح شد تمام * جلی نشد افسانهای درد جانفرسای من * وحید در تعریف مجمره گوید ع دوای که جانان بسازیچه ساخت * دلم را برای مصالح گداخت * طغرا ع درین چتر سازی چو دکان گرفت * مصالح ز یاقوت و مرجان گرفت * هم او ع آهو مصالحش واداز پردهای دیده * گر خیمه بیا کرد مجنون برای لیلی * سلیم طهرانی در صفت اطعمه گوید ع خوردنها همه تمام عیار * گر مصالح درست گردد کار * میر الهی گوید ع بی مصالح کاشی بر بند شیشه چرخ * گران مناره مینی کنند کاشی کار **مصحف خوردن** قسم مصحف خوردن مح اشرف ع عارضش را زخم کردی باز منکر میشوی * جای دندان است پیدا مدعی مصحف مخور یعنی قران خوردن شانی تکلو ع شانی تبرک عشق تو سوگند میخورد * باور مکن اگر همه قران فرو خورد **مصحف خصم کسی کردن** نفرین و دعای بد یا و کردن محسن تاثیر ع خط خوبان غنیم عاشق پر آرزو گردد * که یارب کرده نفرینش که مصحف خصم او گردد **مصرع برجسته و تند و تیز** مصرع خوبی که بی فکر بفیضی مبدا فیاض از غیب برسد مح وحید ع دیوان پر از مصرع برجسته شوخیست * آن نرگس پر تیر برای قامت موزون طغرا ع چون شمع گو بشعله نطقم زبان بسوز * نقصان مباد مصرع تند رسیده را * اوحی نظیری ع مصرع تیز عزیزان بکف وقت من * گر بود دشمن الماس که ناخن گیر است **مصرع پر کن** باصطلاح شعرا الفاظ زیادتست که در معنی دخل نداشته باشد و باصطلاح میرزایان دفتر آنست که چون محرر حرفی از کاغذ دریابد جایش را بقاعده محرری پر کند تا از بر ملا نیفتد مح **تناظر** میم **منتظر** طای مهمله **مطلع دو لخت** مطلعی که هر مصرعش مضمون جداگانه داشته باشد یکی بر دیگری موقوف نباشد چنانکه این مطلع صائب ع ای روی چون بهشت ترا کوثر آئینه * رخسار آتشین ترا مجمر آئینه * **مطراق** معروف بمعنی آله تناسل آرند فوقی یزدی ع نمیدانم چه با جان فلک کرد دست دانشور که کون طالعش را پاره از مطراق غم دارد **تناظر** میم **منتظر** عین مهمله **معرّف** معنی لغوی آن معلوم است و باصطلاح کسی است که شخصی را بشناساند و در فارس قومی است که آنرا معرفیه خوانند چون کسی بمیرد در روز سوم یا چهارم نظم یا نثری در تعریف و تعزیت مرحوم درست کرده بر روی اینا و اقوامش خوانند و از آنها نقدی و خلعتی ستانند مح سند در بالمنبر به گذشت

معشوقه و معشوق روز بینوائی باصطلاح آنست که مثلاً جوانی سرش بساده پسری یا زنی بند
شد و بعد چندی با بهتری از وی صحبتش درگرفت روزی وصل معشوق دلخواه میسرش نیاید از بینوائی
بهمان معشوق نخستین که دلش از وی رنجیده است در سازد و گویند معشوقهٔ روز بینوائی در ساختم حالا
اطلاق آن عام است بر آنچه در ایام بینوائی دست بهم دهد محمد سلیم ع مفلس چو شدیم رد یار و
آوردیم ٭ معشوقهٔ روز بینوائیست خدا ٭ شفیع اثر ع بی وصل نیست عاشق چون رو دهد جدائی
باشد خیال جانان معشوق بینوائی ٭ و در آخر معشوقه نظر بقاعدهٔ عربیه تای تانیث است لیکن
بقانون فارسیان تای تانیث نیست بلکه هاست که اکثر در اواخر الفاظ زیاده کنند چنانچه کیلا
ع با این دل آسوده چه سازم که درین شهر ٭ نی شاهد شوخی و نه عیارهٔ شنگی ٭ ابراهیم ادهم
ع نازم تمیز یار که با این غرور حسن ٭ دائم غم رقیبه بدریش میخورد ٭ نعمت خان عالی ع ساخت
رخت نو درین شادی برای همسره معشوق خیالی معشوقیکه در خارج موجود نباشد و در خیال
عاشق متخیل شود خان خالص ع نباشد گر سر یاری بما آن لاابالی را ٭ کسی از دست ما نگرفته
معشوق خیالی را ٭ حسن رفیع ع دلبری لائق نمی بینم بدل دادن رفیع ٭ بعد ازین دل را
بمعشوق خیالی سپید ٭ معقّد بالتشدید عبارتی که تعقید داشته باشد تعقید دو قسم است معنوی لفظی اول
کلامی که غیر ظاهر الدلالة باشد بر معنی مقصود از جهت عدم انتقال ذهن بسوی معنی مقصود متکلم بنابر ذکر
لوازم بعیدهٔ محتاجه وسائط کثیره باوصف انتفای قرائن دوم کلامی که دلالت ظاهر ندارد بر معنی
مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا سببی دیگر از حذف و امثال آن که موجب دشواری فهم
معنی باشد و این هر دو قسم از معائب فصاحت و بلاغت است محسن تاثیر ع ز شکست مهربانان
بس که در دل عقدها دارد ٭ معقد مطلعی از شعر خاقانی است پنداری معشوق پرانی
مقابل عاشق پرانی که گذشت محمد سلیم ع حیف باشد که ز بیمهری تو شکوه کنیم ٭ تا که معشوق پران
همچو کبوتر بازیم معلق کشیدن نوعی از ورزش کشتی گیران و آن کله بر زمین گذاشته پا بطرف
غلطیدن است محمد میر نجات ع همچو گل ساغر صهبائی تر و تر نگشته ٭ تا بهشت همه چون بید معلق

وکبوتری راکه معلق زند کبوتر معلق خوانند صائب ۵ شد چون کبوتران معلق فلک مسیر + از خشت زرین

بروج فلک سای این حصار **متناظر میم از منظر غین معجمه مغز خر خورده** کنایه از حمق بیعقل

محض چه خوردن مغز خر بالخاصیه مزیل عقل ست کمال اسمعیل ۵ خلق گویند مغز خر خورده + هر که در حق

تمام بود **مغز دیده بر مژگان دویدن** کنایه از گریه خونین کردن طالب آملی ۵ بگو بآخو

چه در خاطر خلیده ست + که مغز دیده بر مژگان دویده ست **متناظر میم از منظر فا مفتول**

تار تافته خواه از ابریشم و خواه از کلابتون و ریسمان چه فتل تافتن ست وحید ۵ شدم زرد و غم

زریس در نظر + غلط میکنندم بمفتول زر **مفرد** معنی لغوی آن معلوم ست و در اصطلاح بنده و قربان

میر نجات ۵ ما گدایان سر کوی تو ایم ای تو کریم + مفردانیم بدرگاه تو ای فرد قدیم +

متناظر میم از منظر قاف مقصود کلاغ باز نام عیار حیالی است نعمت خان عالی

در مفرح القلوب گوید فقره شبه چندمی باز د که مقصود کلاغ باز را مهره عیاری از حقه دل

گم شود **مقابل کوب** چیزی که مقابل خود را از روی بلندی یا خوبی پست سازد رضی دانش

۵ دعای ساکن میخانه بسم دار داثر دانش + در بارش مقابل کوب محرابست پنداری + تاثیر

۵ هر تعدی را مکافاتی مقابل کوب هست + میخورد هر سکه زر تا سکه بر زر میخورد **مقرر** ست یعنی تحقیق

و ثابت است نائب جالکم ایران از عالم صاد هندوستان بر کاغذها مقرر ست و تسخط کنند محمد شاعر

۵ مقرر ست که آن نور چشم سر و اندام + کند بباغ نظر همچو نور دیده مقام **مقرری تسبیح** امام تسبیحه

و آن گذشت و سند در طره بقلم آمد **مقراضه مقراضک** فنی از فنون کشتی و آن هر دو پا

در گردن یا کمر حریف بند کرده پیچیدن ست محمد نظام دست غیب رباعی در رهگذر قاسم با حسن و ادب

گر عاشق دلخسته بیفتد چه عجب + زیرا که بهر کام بر آن خسته زند + تنگ شکر از دهان و مقراضه ز لب +

شوقی یزدی ۵ قدرتم چون پامیدان زبردستی نهد + من مقراضک همی بر پور دستان میزنم +

مقراضه نام حلوائی ست طرف ایهامی مصراع چارم رباعی نظام دست غیب که مسطور شد

از همین ست آنرا مقراضی نیز گویند محمد میرزا ۵ قطع امید گر ز مقراضی کند آئین اوست مرتاضی +

متراضه تیر قسمی ست از تیر که پیکانش دو سر باشد رسند در دو شنیر باز گذشت **مقراض بر سر کسی**
راندن مرادف سر کسی تراشیدن که گذشت سلمان ساوجی گوید ٥ آنکه بخشیدش کلاه و برسرش
مقراض راند ٭ گر سرش تیر دل شاید سر بچلش تافتن **تناظر میم از منظر کاف تازی مکاری**
بضم اول و کاف تازی کسی که اسب و شتر و خر بکرایه بیطرف و آنطرف برد محمد شفیع اثر گوید حریی
دیدم در انجا ایستاده ٭ پشتش ریش از چوب مکاری **مکاس** بکاف تازی و ضم اول و سین مهمله
توقف کردن صاحب کالا در بیع **ص** با نفی در تیمور نامه گوید ٥ پذیرفت کالا چو نرخ تمام ٭ مکاس
فروشنده باشد حرام **مکر** معروف و در اصطلاح مرادف غیر مرغوب است خان خالص ٥ در حرم
که با همه بیحاصلی چرا ٭ دنیا بچشم خلق مکر نمیشود **تناظر میم از منظر کاف عجمی مکس پرانی**
بهای عجمی کساد بازاری شفائی ٥ رواج گوهر افکار من زیاده کند ٭ مگس پرانی همکار
در دکان سخن **تناظر میم از منظر لام ملا روشنی** خفاش طغرا ٥ بسکه طغرا ز خط شبرنگ
جانان چشم دوخت ٭ دیده اش تاریک شد آخر چو ملا روشنی **ملازاده** بالتشدید و التخفیف باصطلاح
فارسیان آله تناسل است عالی ٥ دلها در موشگافی کار ملازاده ست ٭ تو تحت اللفظ واعظ گشته
چون ملا حسین ٭ سعید بلخی **رباعی** زاهد که عدد ی شیشهٔ بادهٔ ماست ٭ در گلشن بچو سرو آزادهٔ ماست
دستار شیخ گلوله یل بسانش ٭ بچون سر کمه ملازادهٔ ماست **ملاحی** بالفتح قسمی از انگور که سفید باشد
از لغت مجد الدین علی قوسی معلوم شد محسن تاثیر در صفت اقسام انگور نفت نرد گوید ٥ نقل و شکر
دمی و صراحی ٭ مفتون ملاحت ملاحی **تناظر میم از منظر نون منار گلبار** نام منار بلند
که واقع است در گلبار و گلبار بکاف عجمی مضموم سوم بای موحده محله ایست در صفاهان از تصنیف
مجد الدین علی قوسی معلوم شد سلیم ٥ گردباد از اثر فیض هوا در گجرات ٭ میدید یاد صفاهان
و منار گلبار **منار کله** بالتشدید مناری که از کلهای کشتگان برپا کنند اشرف ٥ مانند منار
کله این حرف بلند ٭ چندین وجه و هزار صورت دارد **منار** معروف و کنایه از آله تناسل مح
شفائی ٥ اردک بچه خوش بلند شد بال و پرت ٭ اندک اندک ٭ سودای منار من فتاده بسترت

ہمچون کلنگ ** پرواز مینار کرمن شان تو علیست ** در حوض امیر ** از کون تو ورنه می پرانم بدرت
یعنی اردک **منقار وقت و ساعت** حلقه که بست و کشاد وقت و ساعت
مخ اشرف ۵ خوشوقت عالم از اثر بند و بست است ** منقار وقت و ساعت گردون بدست
مندیل حصاریکه عزیمت خوان از جهت حفظ بر گرد خود کشند ظغرا ۵ شوی چو عازم تسخیر
آفتاب رخش ** از خط اشک فا مندیل عزائم کش ** و نوعی از دهل بقول صاحب رشیدی
باین معنی لفظ هندیست ظغرا ۵ چو مندل پا نهد در بزم نغمه ** نیابد دف سر بوجا از بیم ساز منقو
بفتح میم و ضم تثنات فوقانی نوعی از کیمیای کوچک زمنیر در هجو پرخواری گوید ۵ نشود
سیر از منقو ** سخت نالد ز حسرت سختو **منذقه** بدال مهمله و قاف بلند یرف کرده فراهم آورده که آنرا در هند
کاله گویند بکاف عجمی ظغرا ۵ طراز ببندقه بر سر خود نه ** تا دست دهد گفتن عالیه مستان **منقاش**
موچین چه منقاش برکندن موست ک اشرف ۵ گر مناقب صفی سوی دماغت گردد ** بهر دفعش
دو زبانی است به از صد منقاش **مناظر** بمیم از منظر و او **مو بر آوردن زبان** در مقام اغراق
گویند یعنی مو بر آوردن زبان که وجود ندارد صورت گرفت از گفتن باز نیاید مخ طالب املی ۵ گفتم
زبان تا لب بر آورد موم ** گفت آنقدر بنال که آن مو شود سفید ** مو بر زبان سبز شدن نیز بهمین معنی است چه
سبز شدن بمعنی ظاهر شدن است مسیح کاشی ۵ بسکه خوردم زهر بیدادش روانم سبز گشت ** بسکه گفتم گلشن
مو بر زبانم سبز گشت **موتی خان** بتای هندی و خای معجمه نام طنبوریست که ابراهیم عادل شاه حاکم
بیجاپور داشت و از بس توغل العلم موسیقی داشت اینهمه عزیزش می انگاشت که چون آنرا از جائی بجائی می بردند
در تخت روان گذاشته علم و نقاره و کرنا همراه میبود و امرا او را کورنش میکردند سنجر کاشی در قصیده
مدح پادشاه مذکور گوید ۵ رواست کورنش و تسلیم از آن بموتی خان ** که شاه چون خلفاش
گرفته در دامن ** دری که دامن شاهش صدف بود شاید ** که جان فشاندش از مهر دایه معد
مو بر آوردن و گرفتن چشم کنایه است از رستن موی در چشم که باصطلاح اطبا
آنرا شعر منقلب گویند و آن بینائی را زیان دارد مخ فطرت ۵ گداز از آتش عشق تو دادم

انجمان تن را که چشم مو برون آورده کردم طوق گردن را ¤ نشاطی سمرقندی راست تا دیده دیده شکل میانت ندیده هیچ ¤ تیره شود بر آئینه چشمی که مو گرفت ¤ در دیده مو گرفتن همانست بنائی راست دیدم میان یار و ندیدم دهان یار ¤ نتوان هیچ دید چو در دیده مو گرفت **مو در آسیا سفید کردن** کنایه از کمال الهی است سلیم راست پیریم و طفل خنده بتدبیر ما کنند ¤ چون صبح موی ما شده در آسیا سفید محاسن از آسیا سفید کردن هم همانست یحیی کاشی راست من و سرگرم مستی بودن گرد جهان گشتن ¤ نگر چون خور محاسن را سفید از آسیا کردم **مو دادن و فرستادن** چون کسی بر زنی عاشق شود و وصالش دست ندهد مو در کاغذی پیچیده توی صندوق گذاشته پیش معشوقه می فرستد و این برای اعلام ضعف و نحافت است در محنت هجر اگر معشوقه هم مشتاق او باشد او هم در جواب موی میفرستد هیچ مخلص کاشی راست وصل زلفش کی دل صد چاک را رو میدهد ¤ شانه با این ربط موی میگردد و مو میدهد ¤ خان خالص راست میفرستم تو از زلف تو بوئی یعنی ¤ اشتیاقم بوصال تو زحد بیرون است **مو در پیراهن ریختن** بی قرار و بی آرام ساختن ناظم هروی راست فلک را و بد صاحب نفس مغرور ¤ از انجم ریخت در پیراهنش مو **مو زدن ترازو** پارهٔ تفاوت بودن در یک پلهٔ ترازو میر صیدی راست میزان دوستی سر موئی تمیز ¤ ناز و نیاز لیلی و مجنون برابر است ظهوری راست حسن میسنجد پا بر دی تو ناز ¤ این ترازو در کفش مو میزند ¤ لیکن این شعر میرزا صائبا راست در خلاف وعده ابرویت سر آمد گشته است ¤ در کجها این ترازو راستی مو میزند ¤ یعنی کمال اعتدال ترازو معلوم میشود **موسیقی و موسقی** بحذف یای حطی اول اول معروفست و دوم محسن تاثیر در صفت مطرب گوید راست چنان در موسقی قادر گهر سفت ¤ که عبد القادر او را عبده گفت **موش دندان** سجاف یا قیطونی که فاصله میان خطهایش پیدا باشد و آنرا در هند لهریه گویند و رشته که برای زه پیراهن از ابریشم دو رنگ تابند آنرا نیز موش دندان گویند هیچ سند در قیطون گنک نقشست و اشرف نیز گوید راست با سواد شب بیاض صبح تا ممزوج شد ¤ و این صحرا سجاف موش دندان یافته **موشک دوانی** کنایه از فتنه انگیزی و جستی که تاراج برگ درختان زیر سو کند موذی باد مشک

دوانی ؛؛ تیز و تنک از انواع مشهوره آتشبازیست **موی زیاد** و **موی لب** و **موی دماغ** و **موی بینی** هر چهار مترادف هم اطلاق دارند بر محل ناهموار و مکروه میرزا صائب ع در دیده چه پنهان نظر آن بتو موی زیادم ؛؛ زان روز که چشم تو مرا از نظر انداخت ؛؛ حاجی قدسی ع بر خیز بشوق از جهان بیرون موی لب روزگار بودن تا کی ؛؛ سند موی دماغ در متعاشی گذشت اشرف ع بر و باغ خلق خوردن اشرف از حرف درشت ؛؛ خویشتن را پیش یاران موی بینی کرد نیست **موی زنخ کندن** کنایه از حیران در سر ایستاده بودن زلالی در حسن گلوسوز گوید ع ماه که دارد سر بیت موی زنخ کن شده از دست تو **موی کلاه** نیفه سمور و قاقم که بر دور کلاه دوزند سالک یزدی ع دوشینه آمد آن مه خود سر سیاه مست ؛؛ صد فتنه می چکید ز موی کلاه او **تناظر سیم** از منظر ماه پرست عاشق ظهوری ع نیست مثلث زهر که هست سپرس ؛؛ هر چه باشد ز مه پرست بپرس ؛؛ **مهتابی** چیز مهتاب رسیده از عالم آفتابی شفائی ع جائی در دمانده که روز رو گشند ؛؛ مهتابی فروغ محبت کتان ماست ؛؛ در رنگ شکسته نیز سالک یزدی ع رنگ بر رخسار خوبان گشت مهتابی از و ؛؛ وصف رخسارت مگر گلریز در طومار داشت ؛؛ و چبوتره که برای سیر مهتاب سازند طغرا ع گل هر شمع فروغ افکن مهتابی شد ؛؛ کز شبستان تو رود سیر کنان در مهتاب ؛؛ تخت مهتابی و ماهتابی همانست میر صیدی ع تخت مهتابی خوش که مربع شده است ؛؛ ربع مسکون زمین را خلف اولاد این است ؛؛ شوکت بخاری ع هوا لطیف و سیم صاف و ماهتاب و شب وصل ؛؛ بماهتابی من آفتاب راه ندارد ؛؛ حضرت عرش آشیانی مابین دو دولتخانه در حرم سرا صحنی دلکشا بطول صد و پنجاه گز و عرض صد گز قرار داده بودند و مهتابی میگفتند نقل از آئین اکبری مهتابی قسم معروفی از آتشبازی نیز طغرا ع چو شبنم واکند آیم ز آتشبازی شوقت ؛؛ بود در دست مژگان هر طرف مهتابی اشکم **مهر کربلا** و **مهر نماز** و **مهر خاک** و **مهر سجده** مهری که از خاک کربلا سازند و اهل تشیع سجده بر آن کنند صائب ع روز محشر سرخروئی از خدا دارم امید ؛؛ نامهٔ اعمال من صائب بمهر کربلاست ؛؛ سلیم ع سر گرفته بدل

الفت از چیدن قامت ** سجده گاه صراحی پیاله مهر نماز است ** مخلص کاشی ع خاکساران را درین
درگاه قرب دیگر است ** اعتبار از مهر زر بیش است مهر خاک را ** سلیم ع وجود خاکی ما مهر سجده ملک است
بیجرم که درین مشت گل چه دیده خدا ** مهره صغیر ناقوسی که در قدیم الایام در وقت جنگ می نواختند
و سفید مهره نیز گویند سالک یزدی ع به پرده دل خود بسکه ناله پیچیدم ** پس از هلاک علم مهره صغیر
شود مهر گیا نباتی است بصورت آدم که هر که با خود دارد مردم با او محبت کنند رضی الدین آلهی همدانی
رباعی هر دوست نمانه آشنایی باشد ** نه زهر گیا مهر گیایی باشد ** وادیده و نادیده برابر نبود **
بافنده و لافنده جدایی باشد تناظریم از منظر یای حطی میان دادن اجازت
دادن مح نعمانی ع تو میان دهی وگرنه نجیال در نگنجد ** که چنان کمر که دانی سخن بی ادب
گشتایم میانجی واسطه و وساطت بهر دو معنی مستعمل است اول وحید گوید ع بیشتر از خط بما
پروا نمیکردی چرا ** بی میانجی آشتی با ما نمیکردی چرا ** دوم صائبا گوید ع میانجی من و ستانه
کار سنگ بود ** دل مرا و غمش را بهم گذارد و برد میان پا میان پاچه شلوار شفائی در هجو
گوید ع بند که گفت بدا با دهر چه خواهی هست ** در آستین میان پای دختر طیار ** میرم سیاه
سلیم میان پاچه او بیش کشند ** زیرا که میان پاچه زکش تنگتر است ** و کنایه از فرج نیز وله رباعی فردا
که شود میان هر طائفه فرق ** این رند برون بید و آن بائیه زرق ** در نامه اعمال تو چیزی نبود **
جز حرف میان پاچه و سرکری و غرق ** و میان ران نیز شفائی ع دهی که روده برباد او کند قولنج
منار کله بود شاخه میان رانش میانداری دلالی و در کاری واسطه بودن مح شفیع اثر ع بکار
خلق تفاوت بهیچ ره مگذار ** چو کرد موافق حق باش در میانداری ** محسن تاثیر ع بیش ازین رسم
میانداری نمی آید ز من ** در دکان خود فروشی چند دلالی کنم ** چون تو ادر قلتبان واسطه
میان عاشق و معشوق بالخاصه را نیز میاندار گویند شفائی ع تنبان چو مهر کرد کهن سال مادرت **
پوشید کفش و گشت میاندار خواهرت ** و میاندار باصطلاح کشتی گیران کسی است که چون دو کس باهم
کشتی گیرند او ایشان را از هم واکند و نگذارد که باهم زور کنند مح میر نجات ع ای جوان لطف نما باهم

توبه ام را بشکند می در گریبانم کند ✿ ناهار کنایه از امر ناگوار چه شراب ناهار جهت خلو معده
پر ناگوار باشد ثنائی تکلو ✿ میرسند بدمعیان از می مراد ✿ مسکین هنوز باده ناهار میزند ✿ ناظر
نون از منظر الف نابرید غیر مختون در مقام تحقیر گویند ✿ حاجی قدسی در قصیده جهار بند ملیه
گوید ✿ کنون قطع به حرف آن نابرید ✿ که در آخر قصه خواهی شنید ✿ ناتراشیده بی ادب و بی رسم الهی
✿ باصلاح از در شتی میرسد بی ناتراشیده ✿ زبان تیغ می باید که نوک خامه شق گردد ✿ ناخنک زدن
پیشه اجلاف و اوباش است که در حالت سیر بازار از سر دکان قناد و نانبا چیزی بدو انگشت بردارند
و در دهن کنند و سر خود گیرند صاحب این پیشه را ناخنکی گویند ✿ شفائی ✿ چون بیاز ارسی
پای بوسیبا کانه ✿ ببر بر دختنک زنی ناخنک عیاری ✿ وله ✿ تبنک شکرت از بسکه ناخنک زده است
کانده ست در انگشت نیشکر ناخن ✿ شاعری در منقبت گوید ✿ آن دست که زد بر کمره عنتره بن قیس
[illegible] ناخن بر یکدیگر زدن و بهم زدن و زدن جنگ انداختن
میان دو کس صائب ✿ چو مژگان هر دو عالم را بهم افکنده از شوخی ✿ همان ناخن زند بر یکدگر چشم سخن
وحشی ✿ تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند ✿ میزند ناخن بهم از باد در گلزار گل ✿ قاضی نور اصفهانی
✿ چو تو سوار شوی ماه نو زند ناخن ✿ که در میان دو خورشید گرم سازد جنگ ✿ ج شنیده شد که چون
کسی را خواهند که بر سر ستیز آرند ناخن بهم زنند و این اشاره تحریک عربده است ناخن زدن بمعنی تصرف
در مزاج کردن نیز آمده طالب آملی ✿ بصانعی که بمنقار عندلیب بهار ✿ نموده تعبیه چندین نوای ناخن زن
سنجر کاشی ✿ ناخن نیست بوی گلی بر مشام ما ✿ ای حکیم چیست علاج زکام ما ✿ ناخن بدل زدن
شکستن نیز صائب ✿ نمیتوان بدل کس بزور ناخن زد ✿ چه شد که تیشه فرهاد آهنی چنگ است ✿ سلیم
✿ گر گوش او بناله من نیست در چمن ✿ ناخن که اینقدر بدل گل شکسته است ناخن بسنگ آمدن
کنایه از امر ناملایم پیش آمدن است صائب ✿ بسنگ ناخن تیشه لب می بندد ✿ آبله با بر آب میگردد ناخن گیر
معروف چیزی که ناخن در آن بند شود ✿ ناخن زنی در مصرع تند و تیز گذشت ناداشتی بیحیائی از شرف جهان قزوینی
✿ فلک کسیست آئین ناداشتی ✿ جهان زود خشمیست دیر آشتی ناویدگی معروف

چیدن بریدن نظم پر صده ناخن گرفته دیگر ناخنی که برش را چیده باشند ؎ بهار

؎ خواند از نادیدگی خلق جهان را تنگ چشم ٭ کهنه پوشی گر بقیری قبائی نو کند نادر برابر و نادر مقابل نالائق و ناشایسته و بیقدر اول مشهور و معروف است و دوم میر صیدی طهرانی گوید ؎ بصاحبی که از و شد بر دلی باشد ٭ چو زنگ آئینه نادر مقابلی باشد نارنج نشان نارنجی که نشان تیر کنند و این مرسوم کمانداران است صائب ؎ نیست یمین ذقنا از خط سبز گریز ٭ این ترنجی است که نارنج نشان میگردد نار پستان سینه کنایه از پستان مرزا صائب ؎ در نار پستان سینه حلاوت نمانده است ٭ امروز دست از دست که سیب ذقن گرفت نارین قلعه نام قلعه بغداد که واقع است در غربی شهر از عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد سند در بخاری گذشت نازمزاج مرادف نازک مزاج است فغانی ؎ بسیار کشتی این نفس گرم فغانی ٭ شاید که تحمل نکند نازمزاج است ناز و نیاز معجمه کربه شیخ آذری ؎ چون مسمت از زاق کند شیر فلک را ٭ با در چی خوان تو زند نعره که ناز و ٭ ناسفته گوهر مژگانی کنایه از اشک طالب آملی ؎ دو دیدم پیش و گفتم خیر مقدم آنکه افشاندم بپایش مشتی از ناسفته گوهرهای مژگانی ناشکیب نشیمن معجمه کافر نعمت حاجی قدسی ؎ شب دل ناشکر من آرام با خنجر نداشت ٭ سینه صید پیکان جمشید و دست ز افغان بر نداشت ناظر نظاره سیر بیابان صح مخلص کاشی ؎ کرده تسخیر دلم شاهی که در دوران او ٭ ناز دستور است و ناظر چشم او حاجب است ٭ ناظر بیوتات نیز گویند اسمعیل ایما ؎ فارغ دمی نگشتیم از بازدید ابیات ٭ گردیده ایم گویا ما ناظر بیوتات ناف افتادن و گسیختن از جا رفتن ناف است بسبب تحمل بار سنگین یا زور فوق مقدور کردن یا خوف عظیم چون بار گران بر شتر و قاتر اندازند گویند چنان مکنید که نافش بیفتد صح زلالی در حسن گلو سوز گفته ؎ کوه که در حملش تن داده است ٭ ناف زمین است که افتاده است حاجی قدسی در رزمیه گوید ؎ ز سهم کمان رنگ خورشید ریخت ٭ ز بیم سنان ناف گردون گسیخت ٭ ناف نهادن گذاشتن و افگندن مسعود سعد اراب جوباه ؎ بسکه بار منت زلفت کشیده ٭ سکند از ز ناف اهو بر زمین ٭ ابراهیم ادهم رباعی در سر دارم چو بشر حافی می لاف ٭ باهم نکشد منت خف خفاف حاصل که ز سر گرانی یار ز کفش ٭ پایم بزمین نهاده از آبله ناف ٭ اشرف ؎ نافه مشک نباشد

ببیابان چین * ناف افگنده ز بیم راهبش آهوی خطا **ناف پیچ** تخیّلی که در ناف بهم رسد صائب چو

از سید دوات آید برون طاؤس کلک من * خورد صد ناف پیچ رشک کبک از طرز رفتارش *

ناف هفته روز چهارشنبه سنجر کاشی * زاهدا مرو زاگر می نخوری شیر مش باد * ناف هفته ست اگر

غرّه ماه رجب است **نافه مو** موقوف بیری که موهایش مثل موی نافه سفید باشد وحید * عطار از

عبیر بو بیند * هر چند که پیر و نافه مو بیند **ناله ز تحتین نا له کردن** سالک یزدی * اگر بتارم ناخنی زنم

مطرب * هزار ناله ز بر زیر پرده پرده گوش **نام آباد و ده ویران** مثل مشهور ست از عالم

اسم بی مسمّی طالب آملی * ملک یونان بر شهر خرد روشن * نام آباد و ده ویران ست * **نامه را**

زبانی کردن کنایه از مضمون نامه به پیغام ادا کردن میر معصوم کاشی * بهر زبان و بهیج و نامه بر

بسیار * بدوست یک قلم این نامه را زبانی کن **نامشخص** کسی که بر یک وضع و حالت نباشد طالب کلیم

* همچون کلیم دیگر یک نامشخصی کو * آگاه و مست غفلت پر شغل و بیکاره **نامردم** ناکس و بیکاره

چه مردم لفظیست که بر مفرد و جمع اطلاق کنند سالک یزدی * من بهر نا در برابر کی برابر شوم

همچون این نامردمان نا در برابر نیستم **نام حلقه کردن** **کشیدن نام** کسی از دایره اعتبار

بر آوردن چه میرزایان قمر هنگام ابطال نام کسی حلقه بر دور کشند محمد سالک قزوینی * بر دایره اش حلقه

کنند نام خرد را * زنجیر که یک سطر از انشای جنون ست * اشرف * کی از بد مهری افلاک نقشم دلنشین گردد

کشند گر حلقه بر نامم نجاد و نگین گردد * چیزی را حلقه کشیدن نیز همین معنی دارد مخلص کاشی * حلقه

میباید کشیدن گوش را * بسکه بیکار از سخن نشنیدن ست **نان بر شیشه مالیدن** کنایه از نهایت

بخل و خست شخصی بود در کمال بخل و امساک عادت داشت که نان خورش در شیشه میکرد و نان بر شیشه

میمالید و میخورد محمد سلیم * سلیم از چشم عبرت بر فلک خورشید را بنگر * که همچون بدخیلان بر شیشه می مالد

چه‌ها نان را * خان آرزو * گر نگذرد بخست دائم مدار عالم * مالد بشیشه چرخ خورشید از چه نان را *

نان در آستین خوردن کنایه از افراط بخل یعنی نان از حضار در آستین پوشیده خوردن

محمد سلیم * صدف بود که از گرداب در چشم تو می آید * که دریا از بخیلی میخورد در آستین نان را نان گو

که چشمک نرگس نگاهش نزدم * نرگسی بر گوشه چشم سیاهش نزدم * سلیم ع سرو چون سایه زپی افتاده
رفتار ترا * نرگسی زن شده گل گوشه دستار ترا * شفائی در مذمت متسبدی گوید ع در نعل
نرگسی زبان شجره * آن نهال سیه دلی ثمره * دوم طنز کردن طغرا ع ازان شمر به بزم چمن زده
که نرگس بروز کسیها زده * سوم برآوردن معشوق زبان خود را از روی ناز بقصد طنز
باقر کاشی ع بهنگام تکلم نرگسیهای ترا نازم * که آری همچو برگ گل زبان را از دهن بیرون *
له رباعی شمعت که سراپای زبان آمده است * از دست و زبان خود بجان آمده است *
چون شاهد شوخ در میان آمده است * چشمک زن و نرگسی زبان آمده است نرگسی برداشتن
طنز و تحریک نرگسی تحمل کردن ظهوری ع شبنم سحر که بیگانگان پدید رسید * چه نرگسی زنگهای آشنا
برداشت نرگسی قسمی از پلاو یحیی کاشی ع دهد از نرگسی پلاو چو یاد * بود از نظم نرگسی دل شاد
نرگسی نام شاعر معروفیست نشاط نون از منظر زای معجمه نزول لفظ عربی است
بمعنی معروف فارسیان بمعنی نزل آرند شانی تکلو ع وجود مرا نزول درد و غم کن
شرط آنکه دل جای تو باشد نشاط نون از منظر سین مهمله نستعلیق گو کسی است که بسیار
حرف زند و الفاظ را بحجج ادا کند و نیز چنین کسی را گویند بلفظ قلم حرف میزند یعنی بعبارت کتابی
سخن میگوید ج نشاط نون از منظر شین معجمه نشان مردی آلت تناسل و نشان آن
باین معنی دارد ج محسن تاثیر ع هر کس لاف بیغمی و هنر میزند * دارد نشان مردی اگر کدخدا
شود * ظرف بینامی انیمعنی است نشستن شراب از جوش افتادن شراب سلطان علی بیگ
رهی ع تو چون بجوش درائی شراب بنشیند * تو چون سوار شوی آفتاب بنشیند *
نشستن تب بتقاریب محسن تاثیر ع از وصل لبت شوق دل از پا ننشیند *
این تب بدوای مسیحا ننشیند نشستن آفتاب بمغرب در شدن آفتاب سند و نشستن شراب
گذشت و چیدا نیز گویند ع برخیز ساقیا که بنور تو زنده ایم * عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب نشستن
معروف بمعنی نشستن نیز آید طالب آملی ع در چمن از بیم باغی دل ناشاد * صبحدم می گریستم

نفس سوختن غواص در آب کنایه از ضبط کردن نفس در آب نفع بالفتح سود کردن سود و بالفظ کردن و دادن و بردن مستعمل نفیر زاری و فغان و بمعنی بالفظ کردن کشیدن و کشتن بالفظ

بر دقت طبعش نظری نظر یافتن دیدن و داشتن تربیت یافتن و فیض پذیر شدن اشرف
منکه با بینای حیرانی چو چشم عینکم ✤ گر نظر یابم ز پیر خویش بینا میشوم ✤ جلال اسیر نه از صیاد میترسم
نه از دام ✤ نظر از چشم آهو دیده ام من ✤ حاجی قدسی زکوتی و بیخبا با نمیکشم قدسی ✤ نظر ز همت
مجنون و کوهکن دارم ✤ نظر کردن فیض دادن است بمحسن تاثیر کی بود چنین دیده بدیدار تو
گستاخ ✤ گویا نظری کرده امشب نظرم را نظرگاه آستان اولیا شهدی قمی بر دلم خوبان
نظر کردند و بنهادند داغ ✤ چون نظرگاهی که آنجا می نهد هر کس چراغ ✤ و ایوان بار عام سلاطین
یحیی کاشی چو شاهی کز نظرگاهی بخلوتگاه جا گیرد ✤ خیالش در دل آید چون ز چشم یار در بیرون
نظر تنگ بموقوف مرادف تنگ چشم صائب کامی که برآید ز خسیسان نظر تنگ ✤ آبی است
که از چاه بغربال برآید نشاط نون از منظر عین مهمله نعل در باضافت سنگ آهنی که بر در زنند
و حلقه بدان پیوسته شود ✤ تاثیر کار ها محکم چنان بهر گشایش بسته اند ✤ کز تمنای گشودن نعل در
در آتش است نعل بریدن داغ بصورت نعل سوختن سید و طاق بندی و طاق نمای کند
نعل معروف و چیزیست از چوب گنده گران بشکل نعل که کشتی گیران و اکشیده بر سر دست
گیرند و اطراف گردانند میر سنجات نعل هر که بکف آن لب مهوش دارد ✤ ماه نو از هوس
نعل در آتش دارد ✤ هم چیزیست از عالم ریسمان که بکار توپ کشتی آید ظهوری گرد از نعل
توپخانه تو ✤ اژدهار عرصه میدان ✤ و آهنی که زیر پاشنه کفش تعبیه کنند نظام دست غیب کز
اوریخت نه از آتشکست ✤ کفش پنج او ز کهنگی نعل انداخت نشاط نون از منظر فا نفاذ بدان آنچه
معروف طالب آملی در قصیده که بنای قافیه اش بر دال مهمله است آورده چنانکه گوید فرمان تو
اولوالامر صمیم ✤ در طی رقم دست در آغوش نفاذ است ✤ اکثر اهل ایران دال مهمله را معجمه
خوانند نفیر داد خواهان فریاد و فغان مظلومان محتشم کاشی خوش آن بیداد گر و ماه
بیجانان برون آید ✤ نفیر دادخواهان سر کند سلطان برون آید نفور نفرت کننده و آن مشهور
بمعنی نفرت نیز و الهروی چون حرف پریشانی خصم تو نویسند ✤ در سطر ز ترکیب نفور است

لنداز رسا است ٭ از تیزی ناخنش خرد عقده کشا است ٭ دیباچهٔ پیکرش نشد حرف پذیر ٭ گر نقطه بیابش
بپرستند بجا است ٭ و سند دیگر در لفظ حروفی گذشت **نقل ماتم** بضم نقلی که در ماتم قسمت کنند و آن
در ولایت سیاه سازند بخلاف هندوستان شفیع اثر ؎ زنگ ایجادم ز روی نقل ماتم ریختند ٭ حلق را
شیرین شد از زر سیاهم کام جان **نقل مذهب** انتقال کردن شخصی از مذهبی بمذهبی طالب آملی
؎ ای برهمن نقل مذهب گاه گاهی هم خوش است ٭ لطف کن تسبیح من بستان و زنارم بده **نقلدان**
بضم اول طاقهائی که باشکال عجیبه در دیوارهای خانه سازند برای گذاشتن نقل و لوزیات محمد
طالب کلیم در صفت خانه گوید ؎ دلیل فرخ نجشی جاودان ٭ دهنهای پرخندهٔ نقلدان ٭ و جانگاه نیز
بهمانست سعید اشرف ؎ بساط باغ بزم سیکشان بود ٭ درختان جانگاه و نقلدان بود **تناظر**
نون از منظر کاف تازی نکاح عقدی که میان زن و شوهر بربندند کما قال عزوجل
فانکحوا ما طاب لکم من النساء الآیه بمعنی جماع نیز آرند از فرهنگ اخلاق ناصری معلوم شد استنکاح
طلب جماع کردن گل طغرا ؎ کنم هرجا شاهدی را نکاح ٭ چو طغرا القاضی بنیم صلاح ٭ **تناظر**
نون از منظر کاف عجمی نگه چراغی مرادف چشم چراغدن که گذشت محمد ظهوری ؎ زسینه
لعل داغم بس لاله و گل من ٭ تا کی نگه چراغی در باغ و در آغ مردم **نگین سوار** نگینی که در خانهٔ انگشتری
تعبیه باشد محمد مخلص کاشی ؎ زنام نیک تسخیر جهان کن ٭ نگین مخلص سوار نامدار است **نگین خامه**
نفاک اضافت خامهٔ فولادی که بدان آلت نقش نگین کنند خامه حکاک نیز گویند سند در کنده کاری
گذشت **نگین نگین** قطعه قطعه طالب آملی ؎ ز خاک چو در قبهای سنگ تازه هنوز ٭ نگین نگین جگر دلفگار
بیابند **نگین دولائی** دو نگینی که در یک خانه سوار باشد وحید ؎ شود پرده در عیب من برو رحد
مصاحبان تنظرف چون نگین دولائی ٭ عاشق و معشوق نیز گویند ابوالحسن شیرازی ؎ با وجود
اتحاد از یکدگر بیگانه ایم ٭ چون نگین عاشق و معشوق در یکخانه ایم **نگاه زدن** نظر کردن مخلص کاشی
؎ دارد ستاره شوخی چشم تو در نظر ٭ خورشید هم نگاه بروی تو میزند ٭ نظر زدن هم آمده است زلالی ؎ نفس
در روشن و بر دلبر نظر زده ٭ خود از پیش فیلی دلبر بدر زده **تناظر نون از منظر میم مد آب چین**

ع آه ضعیف من که بر وزن تیر سید ٭ بر روی چرخ نیل کشیدن گرفت باز نیل چشم زخم داغ سیاهی
که برای دفع عین الکمال بر چهرهٔ اطفال گذارند صائب ع تیره بختی نیل چشم زخم جان روشن است ٭
در سیاهی بیش باشد زندگانی آب را ٭ خط نیل همین ست ظهوری در تعریف خوشنویسی ممدوح گوید
ع بچشم دشمنان سیل سیه تا بست الف ٭ دوستان بینند لیکن خط نیل شاهدان نیک و از
خوب یعنی بسیار تیز آرند گویند فلانی نیک بدحال است یعنی بسیار بدحالست طالب آملی ع در دو صحبت
اگرچه در صورت رگ یک افتاده اند ٭ لیک در معنی چو بینی نیک نیک افتاده اند ٭ سند دیگر در اکسیر
و اکسیر مردمی گذشت نیم کاسه زیر کاسه داشتن کنایه از مکر و حیله مح طغرا
هرگز نرسید آن هلال ابرو ٭ که چندین نیم کاسه زیر یک کاسه چرا دارد نی پیچ بالاضافی غلیان
که در وقتش تار جست و برنج و آهن و نقره گیرند و آن پیچدار باشد مح تاثیر رباعی در تشکم
از آنکه اضطرابی دارد ٭ قسمت ز لبت زهر عتابی دارد ٭ دارد نی پیچ سخت پیچ و تابی مرا
شوق پیچ و تابی دارد ایضا له ع بسکه پیچد بخود ز نیشکر از بالایش ٭ نی پیچ است کنون پیش
قدر عنایش نیزهٔ خطی بفتح خای معجمه نیزه که از خط آرند و آن موضعی ست در یمامه که نی نیزه
خوب در انجا بهم رسد آن موضع منبت نی نیزه نیست بل در اینجا از جائی آرند و فروشند
طالب آملی ع نیزهٔ خطی بدست او کند ٭ با دل دشمن زبان اندر دهان نیل زریان
زنگزران را چون نیل از کار رود حرف دراز کاری شهرت دهند و آنرا علاج کالا دانند
مشهورست در ایران و هند نظام دست غیب ع حرف وصل من و تو میگویند ٭ زریان رفته
مگر نیل فلک نیم تسلیم دست بناف رسانیدن و خم شدن برای سلام نیم تسلیم است و دست
بزمین گذاشتن و بر پیشانی گرفتن تمام تسلیم مح سند بتحقیق بناف گذاشتن نهادن گنبد
نیم آورد محله ایست در اصفهان مح نیکی کردن و در آب انداختن بی توقع عوض با کسی
نیکی کردن مح صائب ع میکند نیکی و در آب روان می افکند ٭ هر که نقد جان نثار تیغ قاتل میکند ٭ نی
در ناخن کردن تعذیبی ست که نی را تیز و باریک تراشیده در ناخن شکنند مح صائب ع میکند امروز

سوم فی درناخنم ⁂ سنگ تا ناخن گیر میگردم با بی خاره را نیلوفر ماتم گل نیلوفر که از جهت سیه رنگی بر سر نهند
الا سیه پوشان ماتم مرزا صائب ؎ شمع نیلوفر ماتم زده از شعله بسر ⁂ ظلمت اندوخت شب هم بسکه ز هجران کسی ⁂
نیمرو برای جهانه سمان گهر نیمرو که گذشت شفیع اثر ؎ با حباب نیمرو را بحث از بدگوهریست ⁂ او ز عمان خیزد
این ز چشمهٔ آب بقاست نیم تاج از دیبا بافند و بجواهر مرصع کنند و بر سر نوعروس گذارند ناظم هروی
؎ مرصع نیم تاجی بر سرش بود ⁂ که ماه نو کلاه زرگرش بود ناظر وا و از منظر الف واجی
مرزا صائب ؎ پیر سرو اجی ما ز نهان خانهٔ غیب ⁂ ما چه شرمندگی از عالم امکان داریم واسپریدن اعراض
کردن صحیح محمد حسین شهرت ؎ ز دم بهم بر سر تا سید چون نا سازیش دیدم ⁂ چو با من نا تلنگی کرده من هم واسپریدم
واشدن شگفته شدن و از تکلف بر آمدن صائب ؎ صد خنده بلبل از گل تصویر واکشید ⁂ آن غنچه لب
هنوز بمن وانمیشود ⁂ و نیز مرادف از سر واشدن که گذشت محسن تاثیر ؎ آنچه دولت خواهیش برق نگاهی
بیش نیست ⁂ اعتبارات جهان تا دیده وامیشود واقع شدن معروف و کنایه از دوچار خوردن
ظهوری ؎ سلامت از همه راهی برو ای یار خوش بادت ⁂ اگر واقع شود از ما سلامی هم سلامت را ⁂
حیرتی ساوجی ؎ دلم پاکست و چشم پاک ای محرم سرت گردم ⁂ اگر واقع شود این حرفها خاطر نشانش
کن واقعه معروف و خوابی که در خواب دیده شود قاسم ارسلان ؎ روی در واقعه بنمود بما یار امشب
هست جان بردن از این واقعه دشوار امشب ⁂ و مردن نیز حضرت کمال خجندی ؎ مارا بروز واقعه خاطر بآن
خوش است ⁂ کز خاک آستان تو تصدیع می بریم واقف باش یعنی خبردار باش وحشی ؎ وحشی از درد
جفا رست دلم واقف باش ⁂ که نفهمیده سر و کار تو بجفا کار دگر ⁂ واوجی نطنزی ؎ فولاد شود آب ز خونگرمی چشم
بر من چو زنی تیغ ستم واقف دم باش واکشیدن و وا افتادن دراز کشیدن صائب ؎ سرو ترا
ز سایه چکد آب زندگی ⁂ گر دیده شهر که درین سایه واکشید ⁂ آصفی ؎ آصفی مرغ سحر نعره زنان است هنوز
گل بصد ناز قبا کنده وا افتاده هست ⁂ واکشیدن بزور و حیله چیزی از کسی حاصل کردن نیز لیکن
در حالت اصل آن اکثر حرف از واقع شود و گاهی نه صائب ؎ هرگز نشد که بر سر حرف آورم ترا ⁂ هر سخن
کز دهان غنچه سخن واکشیده ام ⁂ رضی دانش ؎ غنچه شود در گوشه شاید نگاهی واکشی ⁂ در کمین چشم مردم آلوده

باشد و از ان دیانت و خیانت انجما عند ظاهر شود ظغرا ی ناوک انداز عمش ز بن دل ما بخته رسیده

چون دبیری که جفا از ورق خام کشید ⁂ ورد ریف بکسر ر دو واو و ضم یای عجمی آهسته آهسته

دم کردن فسونگران چنانکه داب آنهاست سعید اشرف گ دلارامی که میگویند بنا گوست بیداری ⁂

صدای نیچه اش در دریف جا دو دست پنداری ⁂ و اول مشدد نیز چنانکه فوقی یزدی گوید گ ای فلک از دور در

بگذر که اینک فرقدین ⁂ کرده ینبح سحر باطل در کس افسون تو دور کار باصطلاح لوطیان کنایه

از موضع مخصوص زنان مع تناظر و او از منظر زای معجمه و زیدن بوا انتشار بوی بخور کاشی

گ همه وسواس تنا همه سودای وصال ⁂ میوزد بوی جنون از گل اندیشه ما تناظر و او از منظر ضاد معجمه

وضع بی شیرازه طور و حال مختلف مع محسن با تیر گ وضع او با تیر بی شیرازه چون فرشود ⁂ قسمت از ما

کاز شیرازه دفتر کنند ⁂ وضع او راقی نیز گویند مع وضو گرفتن وضو کردن نوعی نیشاپوری گ دلهای

پاک راز ازل فیض داده اند ⁂ گوهر پاک صافی طینت وضو گرفت وضو داشتن احتیاج ضو داشتن

حسن قبیح گ کاهلی در نماز کرد امروز ⁂ زاهد مگر وضو دارد تناظر واو از منظر قاف قوت و ساعت

بواو عاطفه چیزیست از عالم گریال که ساعت شبانروزی از ان دریابند و از را در عرف گریال فرنگی گویند

مع تاثیر گ در چشم اهل عالم نا در شمار باشی ⁂ مانند وقت و ساعت با را شمرده بگذار ⁂ تقفیع اثر در مدح ممدوح

گوید گ کدورت در دل تنگ عدو پیش ⁂ چو ریگ وقت و ساعت شد حصاری ⁂ هم او راست در هجو اسپ

گ چو ریگ وقت و ساعت آن سبک پی ⁂ بروزی میکند ده گام را طی ⁂ از ین هر دو شعر معنی شیشه ساعت هم

معلوم میشود و قواق بهر دو قاف درختی ست که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و با بر در

باشند سخن گویند بعضی گفته اند کلمه و قواق از ان بگوش میرسد بقول بعضی و قواق نام جزیره است

که این درخت در انجا میشود در اسلام خان والا در مثنوی رزمیه گوید گ ز سرهای آویخته بر شجر ⁂

درختان چو قواق شد در نظر تناظر واو از منظر یای حطی ویران شهر نام جاییست که زعفرا

خوب در انجا هم میرسد محمد قلی سلیم گ از حال خراب من خبر میگوید ⁂ رنگم که چو زعفران ویران شهرست

تناظر ها از منظر الف ها یهای از اصوات است در صفت ناله و آه واقع شود سند در چشم سوزن

قشری باصطلاح الواط کنایه از غائط و براز مع تناظر ها از منتظر زای معجمه هزاری باصطلاح
کشتی گیران کسی است که روزی هزار بار ورزش تخته شلنگ کند مع میرنجات ۞ اگر در سید جفا
تیغ تو کاری باشد ✿ منصب تخته شلنگ تو هزاری باشد ✿ همچنین هشت هزاری مع میرنجات ۞ چه
تخته اگر عود قماری گردد ✿ جا بگیر قدمت هشت هزاری گردد هزار اختر بهر دو زای معجمه جنبیدن
پی در پی چه ها هزار جنبیده نیست کس سنجر کاشی ۞ هنگام هزار اختر آنست ✿ دو هزار آن ضعیف وزن است
هزار رنگ بر آمدن بچندین طور آراستن خود را مع سلیم ۞ هزار رنگ بر آمد پیش روی تو
گل ✿ ولی نشد که توانم نمود رنگ ترا هزار خانه شکسته گوسفند و امثال آن مع از عالم
معده انسان سلیم در هجو پرخواری گوید ۞ پی کیپا چو او روانه شود ✿ آفت صد هزار خانه شود
هزار پیشه پیاله کلان شاعر گوید ۞ بخود مرا ز نرگس بدست کرده ✿ از آنکه هزار پیشه مرا مست کرده
و نیز چیزی که توی او چیزهای دیگر باشد مثلاً کاردیست که در دسته اش مقراض منقاش و قلم
و دوات و غیره گذاشته باشند یا ظرفی که ظروف دیگر توی او گذارند و عند الحاجت برآرند از اهل ایران
شنیده بل پیش آن جماعت دیده شد تناظر ها از منتظر سین مهمله هست و بود مرادف بود و نبود
و آن معروف است ظهوری ۞ عشق تقسیم هست و بودم کرد ✿ دل ز دلدار و جان ز جانان است
مثلاً کرباسی بخیاط دهند تا جامه قطع کند او گوید کرباس کم است بجامه نمی رسد گویند هست و بود کن
یعنی هر قدر که هست در همان جامه طیار کن مع طالب آملی ۞ یکبوسه و ارزش نشد زبان یاره باید برای
قوت دل هست و بود کرد تناظر ها از منتظر فا هفت پشت کسی را به سگ آبی رسانیدن
کسی را تعریف غیر واقع بکمال اغراق و مبالغه ستودن چون شخصی تعریف کسی از حد برد گویند آقا بس
هفت پشتش را به سگ آبی رساندی مع اشرف ۞ من کجا و اختلاط آن سگ کو ز شرف ✿ با سگ آبی
رساند هفت پشت خویش را هفت و هشت کنایه از گفتار خصومت انگیز مع سلیم ۞ آسان بود
شکست صف بیدلان عشق ✿ یک بار دگر ز نگاه تو هفت هشت ما تناظر ها از منتظر لام هلال
معروف خراش ناخن محتشم کاشی ۞ از ناخن هلال گره نیست سینه یک بسینه نیست که بر آن جلد هلال نیست

هلال هلال پاره پاره و لخت لخت مرزا صائب ٥ اگر ز سنگ حوادث شود هلال هلال +
صدا بلند نگردد ز جام درویشان هلهل بفتحتین و ضم لام دوم بازیست که اطفال کرمان بازند مح
سند در صدد رضا گریمان گذشت هل یکسر اول بنجاره که آن شخالکه نجد و شغف روغن گرفته است
مح سند در هلا زاده گذشت هلیه چو بکیست پهن که کشتیهای کوچک را بدان رانند و ملاحان
وقت راندن هلیه هلیه گویند مح طغرا فقره عرابا اگرچه از هلیه ملاحان پر و بال کشوده بنا بر بیجا
از روی آب بهوا پرواز نموده هلو بضمتین شفتالو مح محسن تاثیر ٥ شفتالوی دلبران هلویش +
خوبان جهان در آرزویش تناظرها از منظر هیم هم آوردد و حریف که باهم جنگ کنند
هر یک مرد دیگری را هم آورد باشد میر صیدی ٥ بهتر از خویش هم آورد ندارد صیدی +
هر کرا هست ز قانون نبرد آگاهی هم مرادف نیز و آن معروفست گاهی زائده باشد اشرف در تعریف
سرما گوید ٥ از خدا خواهند دوزخ بهر این هم کرده اند + اهل عالم مذهب آتش پرستی اختیار + و مراد
یکدیگر هم ظهوران ٥ صاف تاک و صاف گل در رنگ و بو خویش هم اند + باده زین ره میتواند مختلط
شد با شراب و له ٥ فتاده هر طرف زخمی هزاران شانه در کویت + ز بس کردند هم را تیغ کاری
بر سر کویت + معنی دیگر نیز صائبا ٥ شرم تو گفتم از خط شبرنگ کم شود + یک پرده هم فزود ز خط در حیای
تو + سلیم ٥ توانائی ز پای دشمنان رفت + گریزان تا بکی هم میتوان رفت همراهی برابری و مشابهت
معنی اول طالب کلیم گوید ٥ با او بدر فشانی کی همرهی تواند + هر گز بدیهه از نبود بدین روانی +
دوم خان خالص فرماید ٥ خالص آن چشم بهمراهی طالع دارم + که پرستار شود نرگس بیمار ترا همقلم
مددگار تحریر شفیع اثر ٥ تا بوصف چشم شوخش نامه انشا کنند + همقلم گشتند نرگسها بصحن بوستان
محسن تاثیر ٥ مرا جرم باحق دلفریبی متهم دارد + که در قلم ز نرگس چشم شوخش همقلم دارد + یکی
از اهل ایران میگفت که همقلم کسی ست که از طرف سلاطین و امرا با دیوانیان در تحریر شریک
باشند تا تفاوتی نتوانند کرد همگیر بکاف عجمی باهم رسنده گویند من با او در فلانه جا همگیر شدم
گویند خطش همگیر شده است مح محسن تاثیر ٥ حسنت بخط سبز چو همگیر میشود + فرمان روای خطه کشمیر

یشود همه دادن مرادف سر باد دادن و آن گذشت پیرم سیاه ۵ اینها همه حرف ست مکن فکر زر

خوبان همه سیمند زر می باید تناظر با از منظر نون هموار مرادف هموار صاحب رشیدی

در ضمن لفظ هموار نوشته واله هروی ۵ راه رشکست این بپای پند نتوان کرد طی هتاکی هموار

خواهد گشت ناهموار تر تناظر با از منظر واو هوا گرفتن پرواز کردن صائب ۵ ز خاکدان

تعلق گرفته ایم هوا + غبار دست ندارد بطرف دامن ما + هوا یافتن خوردن تصرف

هوا در مزاج میرزا صائب ۵ بادم جان پرور شمشیر عادت کرده است + از دم عیسی هوا یابد دل

بیمار من + میر صیدی ۵ آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد + کز بازگشتن نگه خود هوا خورد +

هوائی بر معروف و کنایه از حاضر بودن محل بر همزدن کار مع صائب ۵ هر نمازی کز صراحی

در صفاهان فوت شد + بی هوائی بر در اشرف قضا خواهیم کرد + هوائی بهای معروف دوست

صائب ۵ میتوان بر زر گل مرا بدام آورد + بر بیضه مرغ دل ما هوائی قفس ست + و باجی که در ایام تاج بر سر

بخزانه سلاطین میرسد آزاد در هند فروعی چه اندمح تشفیع اثر ۵ کند تقیر زفیض هوا چه کام روائی +

بپادشاه جهان دارد اختصاص هوائی + جلال اسیر ۵ از میکده با جیست بگیرند همه کس را +

گیرند درین مملکت از ابر هوائی + رزق هوائی رزق غیر مترقب که بی توسط اسباب برسد طالب آملی

۵ که مشت طفل زبان رزق هوائی + شوند آسوده از انگشت خائی + هوا خوردن باده

کنایه است از زائل شدن کیفیت شراب چه تصرف هوا مزیل نشاء آنست صائب ۵ رنگ نمانده

در لبش از نفس فسردگان + باده هوا چه مخورد پا بر کاب میشود + هوا شکسته است یعنی از گرم

بسردی میل کرده است مع هوی ول باصطلاح کشتی گیران باز ادل مع میر نجات

۵ هوی ول بتماشای تو از کار شدم + بی سکون دیدمت از دور گرفتار شدم + تناظر با

از منظر با بیچاره کس ملک قمی ۵ چند چون گل هوس بزم خسان خواهی کرد + چند با مصحبتی بیکسا

خواهی کرد تناظر با بی حطی از منظر الف یاد دوست صدای گدایان ولایت از عالم فتنه گذا

سعید اشرف گوید ۵ بجز یاد دوست حرفی بر سر راهش بیگویم + تکلف بر طرف اشرف گدائی

از گفتار واعظ یخدان کش کسی است که صندوق یخدان بر اشتر بار کرده برد و آن کمترین
نوکران است مح میر نجات ع سفره برداشتن از شیخ چه آسان باشد ٭ بهتر آنست که یخدان کش بردارد
باشیخ بسیار آب شود یا این کار ساخته گردد این مثل در محلی گویند که مشقت بسیاری در سرانجام
کاری ملحوظ باشد مح خان لعل ع فلک آسان بکام زاهد بار دیگر گردد ٭ که یخ بسیار گردد آب تا این
آسیا گردد مناظر یا از منظر رای مهمله یراق سامان و مصالح هر چیز شفیع اثر در هجو تحفه قلی آقا گوید
ع باشد یراق شیشه حجام آن هیچ ٭ دواب را نخوردن خونها یراق کار ٭ حاجی قدسی در صفت اسپ گوید
ع مرصع یراقش شمشیر دو دره ٭ سیان جان لی انا الفل کیسه یرا ایضاً در صفت شمشیر ع یراق غلافش از آن رو
طلا است ٭ که الماس را خانه زر سر است مناظر یا از منظر سین مهمله یسل یسال ترکیست یعنی
فوج بحر کاشی در صفت اسپ گوید ع لشکری سنبم از راکب او چون شود ٭ که ز شوخی همه جا
فوجی از و بسته یسل ٭ هاتفی در تیمورنامه گفته ع ز برلاس و ارلات بیش از شمار ٭ نمودند چندین
یسال از یسار مناظر یا از منظر کاف یک پهلو افتادن در کار یکرو بودن ٭ چو جم
از سر ان نگذشتن سلیم ع بسته کمر کنیم از قبضه کمان او ٭ در کشتن من تیغش افتاده یک پهلو یکرو
گردن قطع کردن بالکلیه سند در آسیای فلانی از بی آبروئی دار است گذشت یکی تکیه خوردن
از صولت کسی خود را پس گرفتن و سراسیمه شدن مح عزمی یزدی ع دو شمع ز لب جانان سیل دو سه بوسه
آواز رقیب آمد از بیم یکی خوردم ٭ سیفی ع روزی فتی بآب خورده ماهی ٭ سر ماند بجواب و تیغش برد
میخواست خورد دو بوس سیفی ٭ چون دید رقیب را یکی خورد ٭ محسن تاثیر ع همه سراسیمه شده اند هم که گل روی تو
دیده ٭ یکه را خورد الف چون قد دلجوی تو دید یک گز روی کار دارد یعنی خوش ظاهر است
و ته ندارد ماخذ آن قماشی است که یک گز از روی کارش خوب باشد مح یک لخت یکدست و یکسان
طالب کلیم ع یک لختیم و در کوی دو رنگیم وطن نیست ٭ مسلم که مدارا بکسی شیوه من نیست یکدندانه
یکسان صائب ع در بهارستان یکرنگی بلند و پست نیست ٭ ناز خار و گل بیک دندانه می باید کشید
یکطرفه یکجانب افتادن طرف شدن و آن گذشت مزا صائب ع با بزرگان یکطرفه

افتادن از عقل ست و در زبان محتسب بجا کمر بسته ست در اینجا ای حرم الیضاً چو ابیخ زبانان فتد
بیک جانب ✻ کسی که جوشن صبرش ز سنگ خارا نیست یکه خوان مرادف فرد نو امفید بلخی ه ز اقتدار
بد بسازد احتیاج جشن نیست ✻ بسکه خوانی خود در زمانه ممتاز ست یک پشت ناخن کمان کنایه
از مقدار اقل قلیل صائب ه چون قلم شد تنگ بر من از سیه کاری جهان ✻ نیست جز یک پشت ناخن
دستگاه خنده ام ✻ حسن بیگ رفیع ه دل من زان خم ابرو نشود رو گردان ✻ زانکه دوری نبود یک پشت ناخن کمان
بسیار ست یکشبه سحری که از کاه سازند و آن پر نازک باشد زیاده بر یک شب مدار نکند بعضی گویند
جامه ابریشمی بسیار باریک که روز زفاف برای داماد و عروس سازند و الاول هو الاصح سعید اشرف
ه چو خورشید خاور نهان ساخت چهر ✻ بزیور در آمد عروس سپهر ✻ فرو گشت از کوکبش کوکبه ✻
بسر کرد از نو یکشبه یک دهن خندیدن کنایه از خنده کم سالک یزدی ه تا الف شکل [illegible]
یکدهن خندیده ست ✻ تنگی عقده ز دیدار شکر زار دلم ✻ یکدهن بر حیرت قلیل آرند میرزا صادق
دست غیب ه زان نخدان یکدهن حلوای سیب ✻ گر دهد میدارم از جان بهترش یکسواره
بهادر یکه تاز میرزا صائب ه پیاده وار مکر سپهر سرکش را ✻ فکنده در جلو خویش یکسواره دل ✻
یک چشمه کار یک کار آراسته با نظام میح قاضی علائی ه ما ز اهل دلی یک چشمه کار آموختیم
[illegible] گریه از ابر بهار آموختیم ✻ صائب ه شیوه های حسن او صائب نیاید در شمار ✻ دلبری یکچشمه کار
از نرگس جادوی اوست ✻ بلی چشمه کار کار خوب را گویند صائب ه چاک در پیرهن یوسف عقل افکنده
چشمه کاریست که در دست زلیخای تو نیست یک بادام کنایه از بسیار کم شوکت ه کی از اندازه خود پا نهد
نظاره هم بیرون ✻ نگاه من ز کوی یار یک بادام جا گیرد یکه باطل چیز باطلی که برای یاد داشتن
بر کاغذی بنویسند شاید روزی بکار آید اصطلاح میرزایان دفترست میح حکیم شفائی ه خواند گیتی ترا
یکه باطل بگذارد ✻ جا نیست که بود جسن بیت الحزن تو یک کاسه کردن تمام در کشیدن شفیع اثر ه
[illegible] تو چیزی برای گل ✻ یک کاسه کرده ست چو می آب و رنگ را یک جلو تیز رو طغرا ه ای طفل
اشک تند رو گر شوق گشتی یک جلو ✻ حرفی ازین یعقوب نو با یوسف ثانی بگو یک لیسه بهادرانه

از عالم پاک تنه طالبی ۵ خود را یک اسپه بر سر افلاک میز نم + خورشید سان سرانیک برکف نهاده ام
یکایک کردن متاع گران ارزرسیدن متاع مح امتیاز خان خالص ۵ در سر زلفش دوبالا میشود
سودائی ل + این متاع کم بها اینجا یکاییک میکند مناظر یا از منظر الام بیلان باف چریست
که خطوط محرف مثل دال داشته باشند و اگر از ان حاشیه چادر و سجاف قبا چین بسازند مح بیلی واگردن
ورق گردانی عیش بر نخ سید اشرف ۵ پیچ چپیده بکامت گردد + ساغر عیشش مدامت گردد + نجوری
بازی سرخ و زردش + هر چند راز بیلی واگردش + بیلی کلمه ایست که در هنگام نشاط گویند سیح کاشی ۵ داد
مطرب ف بد بستم بیلی + بالای زلو عهد بستم بیلی بیلمان خواباندن تیغ و خشتی ۵ سینه ها پی پشت گاو در هم دا
راه + تیغ را نا دست او ایما بیلمان کرده بود + حاجی قدسی ۵ گرد سپاه هم فلک در نقاب + ز بیلمان تیغ هم
بیلان در حساب مناظر یا از منظر بودن بینگ آئین و روش رستمان سپاه وجی ۵ گل فرخار ندیدیم به تن
حسن و جمال + ترکی بیکی نشنیدیم بدین شیوه و رنگ + و نام جزیره ایست که متاخرین بیدان پی برده اند
در زمان قدیم نا پدید بود و در لغت فرنگ بمعنی ینگ دیگر است یعنی جزیره دیگر حیاتی گیلانی ۵ غافلان را
وهم زند انست و بند + غافلان را ینگ دنیائی خوش است مناظر یا از منظر یا ییلاق جای سرد
هوا دار که فصل تابستان در آن باشند رسیح کاشی ۵ گل گل از می شد عذار
ساقیان سردمهر + آب آتش بر رخ گلهای ییلاقی فشاند + قشلاق مقابل آنست یعنی جای گرم
الحمد والمنة
لله

که کتاب بی همتا مسمی بمصطلحات الشعراء المحشی بحواشی خلاصه بهار عجم وازدیاد اکثری
از فواید اهم به تصحیح و توشیح ادیب لبیب المعی زمان لوذعی دوران مجمع کمالات مخدوم مولوی جمیل احمد
لازال شموس افاداته طالعة وانوار افاضاته لامعة تزئینی عجیب و ترتیبی غریب یافته باهتمام امیدوار
مغفرت دانای خفی و جلی بنده مذنب محبوب علی در زمانی میمون و وقتی بسعادات مقرون
بتاریخ هفتم شهر محرم الحرام ۱۲۹۶ هجری در بیت السلطنت لکهنو حلیه الطباع و حلی قبول طباع پوشید
هر کرا شوق خرید این خریده و حصول این فریده بخاطر رسد بفقیر خانه نیاز کاشانه واقع بازار جهاو لال اقدم رنجه فرماید